



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



آر علی محمد مصباحی

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# جامع التواريخ

(تاریخ اسماعیلیان)

مؤلف

رشیدالدین فضل الله همدانی

(مکتمل شد ۷۶۸ ه. ق.)

تصحیح و ترمیم

محمد روشن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جامع التواريخ، اسماعیلیان

نویسنده:

رشیدالدین فضل الله همدانی

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

فهرست .....	۵
جامع التواریخ، اسماعیلیان .....	۱۸
مشخصات کتاب .....	۱۸
فهرست مطالب .....	۱۸
پیشگفتار .....	۱۹
اشاره .....	۱۹
* اسماعیلیان ایران .....	۲۱
[مقدمه مولف] .....	۲۵
قسم اول [ (در ذکر دولت خلفای علویه طاهره مهدیه) ] .....	۲۶
اشاره .....	۲۶
اما مقدمه کتاب .....	۲۶
[ذکر عبید الله المهدی] .....	۳۳
خلافت القایم بامر الله .....	۳۸
خلافت المنصور بالله خلیفه سوم .....	۳۹
ذکر خلافت المعزّ لدین الله خلیفه چهارم .....	۴۱
ذکر العزیز بالله خلیفه پنجم .....	۴۴
ذکر خلافت الحاکم بالله خلیفه ششم .....	۴۶
ذکر خلافت الظاهر [لا عزاز دین الله] خلیفه هفتم .....	۵۳
ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتمین .....	۵۴
ذکر خلافت المستعلی بالله خلیفه نهم .....	۵۹
ذکر خلافت الامر باحکام الله خلیفه دهم .....	۶۰
ذکر خلافت الحافظ لدین الله خلیفه یازدهم .....	۶۳
ذکر [خلافت] الظافر بامر الله خلیفه دوازدهم .....	۶۴

۶۵	ذکر خلافت الفایز بنصر الله خلیفه سیزدهم
۶۵	ذکر خلافت العاضد بالله خلیفه چهاردهم
۶۷	[اکنون] به تاریخ قسم نزاریه ابتدا کنیم بعون الله و حسن توفیقه.
۶۷	قسم دوم در تاریخ طایفه نزاریان و داعیان ایشان
۶۷	اشاره
۶۸	اما مقدمه
۷۱	ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعیان و قبول دعوت او
۷۵	[ذکر] استخلاص قلعه لمسر
۷۶	ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان
۸۴	ذکر جماعتی که بر دست فداییان ایشان به ایام حسن صباح که او را «سیدنا» می خوانند کشته شدند
۸۶	ذکر ایام جلوس کیابزرگ امید داعی دوم
۸۶	اشاره
۸۹	تفصیل جماعتی که به ایام کیابزرگ امید کشته شدند
۸۹	ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید داعی سوم
۹۵	ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمد [بزرگ امید] بر دست فداییان او کشته شدند
۹۶	ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید المعروف به «علی ذکرة السلام» داعی چهارم
۱۰۰	ذکر نوبت دولت و جلوس نور الدین محمد بن الحسن داعی پنجمین
۱۰۲	ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد معروف به نومسلمان داعی ششم
۱۰۴	ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد داعی هفتم [۵۹]
۱۰۷	ذکر ایام دولت و هنگام مملکت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین داعی هشتم
۱۱۱	شرح نسخه‌بدهای فرقه رفیقان و اسماعیلیان
۱۱۱	ص ۱:
۱۱۲	ص ۲:
۱۱۲	ص ۳:

۱۱۲	ص ۵
۱۱۳	ص ۶
۱۱۳	ص ۷
۱۱۳	ص ۸
۱۱۴	ص ۹
۱۱۴	ص ۱۰
۱۱۴	ص ۱۱
۱۱۵	ص ۱۲
۱۱۵	ص ۱۳
۱۱۵	ص ۱۴
۱۱۶	ص ۱۵
۱۱۶	ص ۱۶
۱۱۶	ص ۱۷
۱۱۷	ص ۱۸
۱۱۷	ص ۱۹
۱۱۷	ص ۲۰
۱۱۷	ص ۲۱
۱۱۸	ص ۲۲
۱۱۸	ص ۲۳
۱۱۹	ص ۲۴
۱۱۹	ص ۲۵
۱۱۹	ص ۲۶
۱۲۰	ص ۲۷
۱۲۰	ص ۲۸

ص ۲۹:	..... ۱۲۰
ص ۳۰:	..... ۱۲۱
ص ۳۱:	..... ۱۲۱
ص ۳۲:	..... ۱۲۱
ص ۳۳:	..... ۱۲۲
ص ۳۴:	..... ۱۲۲
ص ۳۵:	..... ۱۲۲
ص ۳۶:	..... ۱۲۳
ص ۳۷:	..... ۱۲۳
ص ۳۸:	..... ۱۲۳
ص ۳۹:	..... ۱۲۴
ص ۴۰:	..... ۱۲۴
ص ۴۱:	..... ۱۲۴
ص ۴۲:	..... ۱۲۵
ص ۴۳:	..... ۱۲۵
ص ۴۴:	..... ۱۲۵
ص ۴۵:	..... ۱۲۶
ص ۴۶:	..... ۱۲۶
ص ۴۷:	..... ۱۲۷
ص ۴۸:	..... ۱۲۷
ص ۴۹:	..... ۱۲۷
ص ۵۰:	..... ۱۲۷
ص ۵۱:	..... ۱۲۸
ص ۵۲:	..... ۱۲۸



ص ۵۳: .....	۱۲۹
ص ۵۴: .....	۱۲۹
ص ۵۵: .....	۱۳۰
ص ۵۶: .....	۱۳۰
ص ۵۷: .....	۱۳۰
ص ۵۸: .....	۱۳۱
ص ۵۹: .....	۱۳۱
ص ۶۰: .....	۱۳۲
ص ۶۱: .....	۱۳۲
ص ۶۲: .....	۱۳۳
ص ۶۳: .....	۱۳۳
ص ۶۴: .....	۱۳۳
ص ۶۵: .....	۱۳۴
ص ۶۶: .....	۱۳۴
ص ۶۷: .....	۱۳۴
ص ۶۸: .....	۱۳۵
ص ۶۹: .....	۱۳۵
ص ۷۰: .....	۱۳۶
ص ۷۱: .....	۱۳۶
ص ۷۲: .....	۱۳۶
ص ۷۳: .....	۱۳۷
ص ۷۴: .....	۱۳۷
ص ۷۵: .....	۱۳۷
ص ۷۶: .....	۱۳۸

ص ۷۷:	۱۳۸
ص ۷۸:	۱۳۸
ص ۷۹:	۱۳۹
ص ۸۰:	۱۳۹
ص ۸۱:	۱۳۹
ص ۸۲:	۱۴۰
ص ۸۳:	۱۴۰
ص ۸۴:	۱۴۰
ص ۸۵:	۱۴۱
ص ۸۶:	۱۴۱
ص ۸۷:	۱۴۱
ص ۸۸:	۱۴۲
ص ۸۹:	۱۴۲
ص ۹۰:	۱۴۲
ص ۹۱:	۱۴۲
ص ۹۲:	۱۴۳
ص ۹۳:	۱۴۳
ص ۹۴:	۱۴۳
ص ۹۵:	۱۴۴
ص ۹۶:	۱۴۴
ص ۹۷:	۱۴۴
ص ۹۸:	۱۴۵
ص ۹۹:	۱۴۵
ص ۱۰۰:	۱۴۵

ص ۱۰۱:	۱۴۶
ص ۱۰۲:	۱۴۶
ص ۱۰۳:	۱۴۷
ص ۱۰۴:	۱۴۷
ص ۱۰۵:	۱۴۸
ص ۱۰۶:	۱۴۸
ص ۱۰۷:	۱۴۸
ص ۱۰۸:	۱۴۹
ص ۱۰۹:	۱۴۹
ص ۱۱۰:	۱۴۹
ص ۱۱۱:	۱۵۰
ص ۱۱۲:	۱۵۰
ص ۱۱۳:	۱۵۱
ص ۱۱۴:	۱۵۱
ص ۱۱۵:	۱۵۱
ص ۱۱۶:	۱۵۱
ص ۱۱۷:	۱۵۲
ص ۱۱۸:	۱۵۲
ص ۱۱۹:	۱۵۳
ص ۱۲۰:	۱۵۳
ص ۱۲۱:	۱۵۴
ص ۱۲۲:	۱۵۴
ص ۱۲۳:	۱۵۵
ص ۱۲۴:	۱۵۵

ص ۱۲۵:	..... ۱۵۶
ص ۱۲۶:	..... ۱۵۶
ص ۱۲۷:	..... ۱۵۷
ص ۱۲۸:	..... ۱۵۷
ص ۱۲۹:	..... ۱۵۸
ص ۱۳۰:	..... ۱۵۸
ص ۱۳۱:	..... ۱۵۸
ص ۱۳۶:	..... ۱۵۹
ص ۱۳۷:	..... ۱۵۹
ص ۱۳۸:	..... ۱۵۹
ص ۱۳۹:	..... ۱۶۰
ص ۱۴۰:	..... ۱۶۰
ص ۱۴۱:	..... ۱۶۱
ص ۱۴۲:	..... ۱۶۱
ص ۱۴۳:	..... ۱۶۱
ص ۱۴۴:	..... ۱۶۱
ص ۱۴۵:	..... ۱۶۱
ص ۱۴۶:	..... ۱۶۲
ص ۱۴۷:	..... ۱۶۲
ص ۱۴۸:	..... ۱۶۳
ص ۱۴۹:	..... ۱۶۳
ص ۱۵۰:	..... ۱۶۴
ص ۱۵۱:	..... ۱۶۴
ص ۱۵۲:	..... ۱۶۵

۱۶۵	ص ۱۵۳
۱۶۶	ص ۱۵۴
۱۶۶	ص ۱۵۵
۱۶۷	ص ۱۵۶
۱۶۷	ص ۱۵۷
۱۶۷	ص ۱۵۸
۱۶۷	ص ۱۵۹
۱۶۸	ص ۱۶۰
۱۶۸	ص ۱۶۱
۱۶۹	ص ۱۶۲
۱۶۹	ص ۱۶۳
۱۷۰	ص ۱۶۴
۱۷۰	ص ۱۶۵
۱۷۱	ص ۱۶۶
۱۷۱	ص ۱۶۷
۱۷۱	ص ۱۶۸
۱۷۲	ص ۱۶۹
۱۷۳	ص ۱۷۰
۱۷۳	ص ۱۷۱
۱۷۴	ص ۱۷۲
۱۷۴	ص ۱۷۳
۱۷۵	ص ۱۷۴
۱۷۵	ص ۱۷۵
۱۷۶	ص ۱۷۶

ص ۱۷۷:	۱۷۶
ص ۱۷۸:	۱۷۶
ص ۱۷۹:	۱۷۷
ص ۱۸۰:	۱۷۷
ص ۱۸۱:	۱۷۸
ص ۱۸۲:	۱۷۸
ص ۱۸۳:	۱۷۸
ص ۱۸۴:	۱۷۹
ص ۱۸۵:	۱۸۰
ص ۱۸۶:	۱۸۰
ص ۱۸۷:	۱۸۱
ص ۱۸۸:	۱۸۲
ص ۱۸۹:	۱۸۲
ص ۱۹۰:	۱۸۳
ص ۱۹۱:	۱۸۳
واژه‌نامه	۱۸۴
آ	۱۸۴
ا	۱۸۶
ب	۱۹۹
پ	۲۰۹
ت	۲۱۱
ج	۲۱۸
چ	۲۲۱
ح	۲۲۱

۲۲۴	خ
۲۲۹	د
۲۳۶	ر
۲۴۰	ز
۲۴۳	س
۲۴۷	ش
۲۵۰	ص
۲۵۲	ض
۲۵۲	ط
۲۵۳	ظ
۲۵۴	ع
۲۵۸	غ
۲۵۹	ف
۲۶۲	ق
۲۶۵	ک
۲۶۸	گ
۲۷۰	ل
۲۷۱	م
۲۹۱	ن
۲۹۶	و
۲۹۸	ه
۳۰۰	ی
۳۰۱	فهارس
۳۰۱	اشاره

آیه‌های قرآنی	۳۰۱
عبارت‌های تازی	۳۰۲
اشعار فارسی	۳۰۴
اشعار تازی	۳۰۴
نام‌های کسان و مکان‌ها و ...	۳۰۵
آ	۳۰۵
ا	۳۰۶
ب	۳۱۸
پ	۳۲۲
ت	۳۲۲
ث	۳۲۳
ج	۳۲۳
چ	۳۲۵
ح	۳۲۵
خ	۳۲۸
د	۳۲۹
ذ	۳۳۱
ر	۳۳۱
ز	۳۳۳
س	۳۳۴
ش	۳۳۷
ص	۳۳۸
ض	۳۳۹
ط	۳۳۹



ظ ..... ۳۴۰

ع ..... ۳۴۰

غ ..... ۳۴۴

ف ..... ۳۴۴

ق ..... ۳۴۵

ک ..... ۳۴۸

گ ..... ۳۵۰

ل ..... ۳۵۱

م ..... ۳۵۱

ن ..... ۳۵۹

و ..... ۳۶۱

ه ..... ۳۶۱

ی ..... ۳۶۲

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۳۶۳

## جامع التواریخ، اسماعیلیان

## مشخصات کتاب

سرشناسه : رشیدالدین فضل‌الله، ۹۶۴۸ - ۷۱۸ق.

عنوان قراردادی : جامع التواریخ. برگزیده.

عنوان و نام پدیدآور : جامع التواریخ: تاریخ بنی اسرائیل/تالیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن.

مشخصات نشر : تهران: میراث مکتوب، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : چهل ، ۴۴۸ ص. مصور ، نمونه .

فروست : میراث مکتوب؛ ۱۵۰. تاریخ و جغرافیا؛ ۲۷ .

شابک : ۷۷۰۰۰ ریال: ۶-۳۳-۸۷۰۰-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ص.ع لاتینی شده : Rashid al-din fazl Allah hamidani . Jami al-tavarikh (history of Bani Israil).

یادداشت : نمایه.

موضوع : یهودیان — تاریخ.

شناسه افزوده : روشن، محمد، ۱۳۱۲ - ، مصحح و حاشیه‌نویس.

رده بندی کنگره : DS۱۱۷/ج۵۳ ۲ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۴۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۵۹۵۰

## فهرست مطالب

پیشگفتار نه

قسم اول- در ذکر دولت خلفای علویّه طاهره مهدیه ۳

اما مقدمه کتاب ۵

ذکر عبید الله المهدی ۲۰

خلافت القایم بامر الله ۲۹

خلافت المنصور بالله خلیفه سوم ۳۳

ذکر خلافت المعزّ لدین الله خلیفه چهارم ۳۷

ذکر العزیز بالله خلیفه پنجم ۴۴

ذکر خلافت الحاکم بالله خلیفه ششم ۴۹

ذکر خلافت الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه هفتم ۶۳

ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتمین ۶۶

ذکر خلافت المستعلی بالله خلیفه نهم ۷۷

ذکر خلافت الامر باحکام الله خلیفه دهم ۸۰

ذکر خلافت الحافظ لدین الله خلیفه یازدهم ۸۶

ذکر خلافت الظافر بامر الله خلیفه دوازدهم ۸۸

ذکر خلافت الفایز بنصر الله خلیفه سیزدهم ۹۰

ذکر خلافت العاضد بالله خلیفه چهاردهم ۹۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۸

قسم دوم- در تاریخ طایفه نزاریان و داعیان ایشان ۹۷

اما مقدمه ۹۸

ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعیان ۱۰۵

ذکر استخلاص قلعه لمسر ۱۱۴

ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان ۱۱۶

ذکر جماعتی که بر دست فداییان ایشان به ایام حسن صباح که او ۱۳۲

ذکر ایام جلوس کیابزرگ امید داعی دوم ۱۳۶

تفصیل جماعتی که به ایام کیابزرگ امید داعی سوم ۱۴۴

ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمد بزرگ امید بر دست فداییان ۱۵۶

ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید ۱۵۹

ذکر نوبت دولت و جلوس نور الدین محمد بن الحسن داعی پنجمین ۱۶۷

ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد ۱۷۶

ذکر ایام دولت و هنگام مملکت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین ۱۸۲

شرح نسخه بدلهای فرقه رفیقان و اسماعیلیان ۱۹۳

واژه‌نامه ۲۸۷

فهارس ۳۳۵

۱. آیه‌های قرآنی ۳۳۷

۲. عبارتهای تازی ۳۳۸

۳. اشعار فارسی ۳۴۰

۴. اشعار تازی ۳۴۱

۵. نامهای کسان و مکانها و ۳۴۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۹

**پیشگفتار**

**اشاره**

آفرین جان آفرین پاک را!

«تاریخ کبیر عذیم النّظیر موسوم به جامع التّواریخ از رشید الدّین فضل الله بن ابی الخیر ... همدانی وزیر غازان و اولجایتو ... که به حکم غازان شروع در تألیف نمود و به فرمان اولجایتو به اتمام رسانید، و جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده، یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و منجمین و مورّخین و اهل ادیان و ملل از هر قوم و ملت از مغول و اوغور و چینی و تبتی و هندی و ترک و عرب و یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند شفاها تلقّی می‌نموده، یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً به توسّیط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهمّیت این کتاب فوق آن است که به حدّ تصوّر آید یا در حوصله تحریر ... گنجد؛

و جامع التّواریخ چنانکه لفظ آن حاکی است منحصر به تاریخ مغول فقط نیست بل جامع تواریخ عموم ملل و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنّف تا اندازه‌ای که در آن عصر معرفتش برای مصنّف ممکن بوده است، و آن کتابی است جلیل القدر عظیم الحجم ...»

- علامه محمّد قزوینی. مقدّمه تاریخ جهانگشای جوینی -

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۰

این بخش از جامع التّواریخ که در پیش روی خواننده ارجمند است، سرگذشت فاطمیان مصر و رفیقان صّبّاحی است، و می‌توان گفت از جهت درستی و استواری سودمندترین بخش این تاریخ کم‌مانند است. آنچه از تاریخ اسماعیلیان و رفیقان در دست است برگرفته‌ای است از نگاشته علاء الدّین عظاملک ... جوینی که به پایان تاریخ جهانگشای خود تألیف سال ۶۵۸ در افزوده است؛ و آن گزیده و فشرده‌ای از تاریخ این آیین است که با تعصّب و دشنام و تحریف اشعری کیشان روزگار نسبت به شیعیان و بویژه شیعیان هفت امامی که از آنان به ملحدان یاد می‌کرده‌اند و رافضیان می‌خوانده‌اند قرین است.

چنانکه از مندرجات کتاب برمی‌آید، بخشی اساسی از آن را، عظاملک جوینی از نگارشهای اسماعیلیان و رفیقان که در کتابخانه الموت فراهم بوده است برگرفته است، و البته شرط امانت به جای نیاورده، و جای به جای از تحریف و توهین به آنان کوتاه نیامده است؛ ولی خواجه رشید الدّین فضل الله که اثر خود را به حدود ۷۱۰ ه. ق تألیف کرده است، جانب بی‌طرفی پیشه ساخته، و ناسزاهای مورّخان رسمی اهل سنّت را نادیده انگاشته، و تا جایی که در دسترس بوده، از تألیفات دوستداران و پیروان اسماعیلی آیین نیز چون دستور المنجمین و ... سود جسته است.

درباره اسماعیلیان آگاهیهای بسیار در دست هست، و سخن کوتاه آنکه:

اسماعیلیان، سبّیّه، هفت امامیان، باطنیان، باطنیه، حشّاشین، ملاحده، فدائیان، فرقه‌ای از شیعه که سلسله ائمّه را به اسماعیل فرزند مهتر امام جعفر صادق (ع) ختم کنند، اسماعیل را امام هفتم دانند.

گفته می‌شود اسماعیل نخست از طرف پدر به جانشینی وی تعیین گردید ولی بعد حضرت صادق (ع) پسر دوم خود موسی را جانشین خود کرد.

اسماعیلیّه انتصاب اخیر را نپذیرفتند و گفتند امام نمی‌تواند تغییر عقیده

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۱

بدهد. اسماعیل پنج سال پیش از وفات پدر در مدینه به سال ۱۴۵ ه. ق درگذشت و در مقبره بقیع الغرقد مدفون گردید. با آنکه گروهی شاهد مرگ اسماعیل بودند، طرفداران وی ادّعا کردند که او تا پنج سال پس از وفات پدر زندگی کرد و او را در بازار بصره مشاهده کردند، و آنجا مردی مفلوج را با مسّ دست شفا بخشید.

پسران اسماعیل که در زمره افراد دیگر علویین مورد تعقیب حکومت بودند، مدینه را ترک گفتند. محمّد پسر مهتر در ناحیت

دماوند قرب ری مخفی شد و اعقاب او در خراسان و سپس در قندهار خود را پنهان داشتند، و آن‌گاه به هندوستان مهاجرت کردند، و هنوز هم عده‌ای از اسماعیلیه در هند اقامت دارند.

علی برادر محمّد به سوریه و مغرب هجرت کرد. اعقاب اسماعیل مبلّغینی به نام داعی (ج: دعاة) به اقطار ممالک اسلامی گسیل می‌داشتند تا عقیده آنان را که به باطنیه شهرت داشتند تبلیغ کنند، و اساس آن بر تفسیر و تأویل قرآن بود.

یکی از این مبلّغین میمون ملقب به قدّاح بود که پسر او عبد الله رئیس شیعه قرامطه گردید. محمّد بن حسین ملقب به زیدان که به وسیله نجوم آگاهی یافته بود که حکومت به ایرانیان بازخواهد گشت، با معاضدت یکی از اغنیای ایرانی معتقداتی را که هم جنبه مذهبی و هم جنبه اجتماعی داشت، مورد قبول اسماعیلیه قرار داد. در پایان قرن سوم هجری، عیید الله بن محمّد المهدی که از طرف بربریان به امامت قبیله کتنامه منصوب شده بود، در مغرب حکومت فاطمیین یا عییدیه را تأسیس کرد و حکومت مزبور بزودی به مصر منتقل گردید.

### \* اسماعیلیان ایران

حسن بن صباح که در ری متولّد شده و همانجا به عقیده باطنیه گرویده

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۲

بود، برای تکمیل معتقدات در زمان خلافت المستنصر به سال ۴۷۱ ه. ق به مصر سفر کرد. پس از یک سال و نیم اقامت به ایران بازگشت و به تبلیغ پرداخت، و قلعه الموت را مقرّ خویش ساخت (۶ رجب ۴۸۳ ه. ق) و طرفداران بسیار یافت. حسن با پیروان خویش از الموت به نقاط دیگر دست‌اندازی می‌کرد و اسماعیلیه چند قلعه را در نواحی دیگر تصرف و یا به ساختن قلاعی در اقطار مختلف اقدام کردند.

گویند که حسن باغهای دلکشی ترتیب داد که فدائیان را در آغاز قبول دعوت بدانجا می‌بردند و ایشان از انواع لذات بهشتی متمّع می‌شدند، ولی وجود چنین بهشتی موهوم به نظر می‌رسد.

چنانکه یاد کردم در چند دهه اخیر آثاری سودمند و عالمانه درباره اسماعیلیان و رفیقان و ... نگاشته شده است، که کار پژوهندگان را آسان می‌کند، ارائه دادن کتابشناسی کامل از آثار اسماعیلی خودکاری مستقل است که در عهده ما نیست. اگر بناست از یک اثر یاد شود ناگزیر از تاریخ و عقاید اسماعیلیه نگاشته ارزشمند دکتر فرهاد دفتری به ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای باید نام برد که خود فراگیرنده فهرست جامعی از تحقیقات و بررسیهای سودمند در آیین اسماعیلیان است.

\* در آرایش این دفتر نیز از نسخه‌های زیر سود جستیم:

۱- نسخه ۱۶۵۳ طوپقه‌وسرای Topkapi Sarayi Hazine به نشانه ا:

چنانکه در دفترهای دیگر از جامع التواریخ یاد کردم، این نسخه به سال ۷۱۴ ه. ق نگاشته شده است، و حافظابرو برای نگارش مجمع التواریخ السلطانیه آن را در زیر دست داشته است.

در انجمله این نسخه آمده است:

«تمام شد تاریخ اسمعیلیه و نزاریه از مصنّفات مخدوم اعظم اعدل سلطان

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۳

الوزرا فی العالم رشید الحقّ و الدّین عماد الاسلام و المسلمین اعزّ الله انصار دولته به یاری باری عزّ اسمه فی اواخر جمادی الآخر لسنه اربع عشر و سبعمایه بخط العبد المسکّانی الحافظ و الحمد لولّیه و الصّلوّه و السّلام علی نبّیه محمّد و آلّه الطّیّبین الطّاهرین اجمعین».

این نسخه ویژگیهای نگارش کهن را داراست:

\* ا، آ را یکسان می‌نویسد:

آمدی، او شد، ازو، گرفتار آمد، اوازه.

\* ب و پ را یکسان و به یک نقطه می‌نویسد:

بسپردند، بندگی، بسران، باک کشت.

\* ج و چ را نیز همسان و با یک نقطه می‌نگارد:

انجا، انجه، یکجندی، جون، چهاردهم.

\* د و ذ را به شیوه کهن می‌نویسد و نگارش دال‌های معجمه را عموماً رعایت می‌کند:

امذ، بیمار شد، شاذیاخ، درنکرد، حصارداذ، نهاذ.

\* ک و گ را یکسان می‌نویسد:

خنیاکر، شکرف، دیگر، باز کشت، بهارگاه.

\* «که» را عموماً چنین می‌نویسد و گاه به صورت «کی»؛

وانک، جنانک، جندانک، را نیز به شیوه کهن می‌نگارد.

\* در صفحه عنوان نسخه تواریخ العالم آمده است:

«هذا كتاب تواریخ العالم تألیف استاد العلّامة احمد بن محمد بن محمد البخاری قدّس سره».

سرآغاز نسخه چنین است:

«برسم الخزانة السلطان العادل الفاضل الكامل العالم صاحب المعانی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۴

السلطان الغ بیك الكوركانی خلد الله ملكه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه».

این نسخه نیز از Topkapi Sarayi Hazine طوپقپوسرای خزینه است از کتابخانه سلطان احمد ثالث و شماره آن ۲۹۳۵ است.

شمار برگهای آن به نوشته دکتر احمد آتش، دانشمند ترک ۴۰۶ است به ابعاد ۲۶ \* ۴۱ سانتی‌متر، و اندازه نوشته‌های آن ۱۸ \* ۵/

۳۰ سانتی‌متر است. هر برگ ۳۳ سطر نوشته دارد که در درون جدول مزدوج جای گرفته است. تاریخ استنساخ در نسخه دیده

نمی‌شود، اما گمان می‌رود نسخه در سده دهم هجری (- شانزدهم میلادی) نگاشته شده باشد.

میکروفیلم این نسخه یادگار ارزنده دانشمند و کتابشناس نامدار ترک، شادروان پروفیسور صادق عدنان ارزی است، که من آن را به

روز یکشنبه ۹ مهرماه ۱۳۶۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران عکسبرداری و نسخه را به کتابخانه اهدا کردم، و با دریغ اینک اثری

از آن فیلم در کتابخانه بازنمی‌یابم؛ زیرا از عکسهای زیردست من افتادگیهایی به چشم می‌آید که از آن شمار است بخش تاریخ

سامانیان و بویهیان ...

ویژگیهای این نسخه را باز می‌گویم و از آن به نشانه: «تا» یاد می‌کنم:

- ا، آ، را یکسان می‌نویسد، و گاه با مدّ:

ان طایفه، آدمی، انجا، این، انبوه، فروآمد، آوردند، بدید آمد.

- ب، پ را همسان می‌نویسد:

بسر، به دوباره کردند، بنهان، بیغامبر.

- ج، چ را یکسان می‌نویسد به یک نقطه:

جون، پنج سال، جه، جند، جگونه، جرب و شیرین.

- د، ذ را به شیوه کهن می‌آورد، ولی دال‌های معجمه را کمتر باز می‌نویسد:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۵

خوذ، آمد، دارید، بوذ، فرموده است.

- ک و گ را به یکسان می‌نویسد:

کار، دیگر، هرکز، کویند.

- که را همواره بدین گونه و امروزین می‌نویسد.

- انک، جنانک، جندانک، را به شیوه دیرین می‌نگارد.

\* نسخه کتابخانه سلیمانیه، داماد ابراهیم پاشا به نشانه سل:

این نسخه به شماره ۹۱۹ در آن کتابخانه ثبت شده است، و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۹۷-۳۱۹۵

مضبوط است؛ شماره فیلم آن ۲۹۹ است و تاریخ کتابت ۸۸۵ ه. ق به خط درویش محمد طاقانی.

ویژگیهای نسخه چنین است:

- ا، آ را دوگانه می‌نویسد و گاه همسان:

آمدند، آن، آگاه، اسیری، انکه، آراسته، آتش

- ب، پ را عموماً متغایر می‌نویسد:

پیغام، پادشاه، سپری، پیوست، پذیرفته، پیچیده.

- ج، چ را گاه یکسان و با یک نقطه می‌نگارد، و گاه به شیوه امروزین:

جشمه، چون، جون، هیچکس، ناچار، یکچندی.

- د، ذ را رعایت نمی‌کند و به شیوه امروزین می‌نویسد:

می‌نهاد، پذیرفته، یازید، برمید.

- س را غالباً با سه نقطه زیر سین می‌نگارد:

است ۴۴۵ a، خاکسار ۵۴۵ a، خواست ۶۴۵ a، فرستادند ۸۴۵ a، داستان ۸۴۵ a، رسد ۲۵۵ b، حساد ۶۵۵ a، مساعد ۷۵۵ b، سته a

۸۵۵.

- ک، گ را همسان می‌نویسد:

خاک، هنگام، اگر، گفته شد، دیگر، گرفت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۶

- که را به گونه امروزین می‌نگارد همواره؛ وانک، جنانک، جندانک، را به شیوه دیرین.

\* من چون در آغاز کار سنجش و مقابله، نسخه مجمع التواریخ السلطانیه را در اختیار نداشتم به متن چاپی کتابشناس نامدار فقید

محمد تقی دانش‌پژوه و محمد مدرّسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶ (-۱۳۵۶) درنگریستم، و دریافتم که

آن چاپ بسیار ناستوار و مغلوط است، و بی‌گراف به هرصفحه‌ای غلطی در آن دیده می‌شود؛ ازاین‌روی آن متن چاپی را در اختیار

نشر میراث مکتوب گذاشتم تا خواستاران، متن را بازبینند و سخن مرا از مقوله مبالغه نپندارند!

\* سپاس خدای را که به یاوریهایی بی‌دریغش با به پایان آوردن آرایش و ویرایش این متن:

تاریخ اسماعیلیان و رفیقان، تصحیح و تحشیه متن کامل جامع التواریخ رشید الدّین فضل الله طیب همدانی را در ۱۲ دفتر از آغاز تا

انجام به پایان آوردم؛ و کاری را که از بهار سال ۱۳۶۳ بدان روی آورده بودم، به بهار سال ۱۳۸۴ به سامان رساندم. شایسته می‌دانم در اینجا از استاد فرشته خصال خود شادروان سید محمد تقی مدرس رضوی یاد کنم و از درگاه پروردگار، شادی روان آن فرزانه وارسته را مسألت نمایم؛ زیرا هم آن بزرگوار بود که به سال ۱۳۳۴ مرا به استکتاب نسخه منقح و پاکیزه جامع التواریخ کتابخانه دانشکده ادبیات تهران، که در آن روزگار در خیابان نگارستان میدان بهارستان بود برگماشتند، و افزون بر کتابت نسخه، از من درخواستند نسخه کتابت شده را با متن چاپی بخشهایی که کاترمر (۱۷۸۲/۱۸۵۷) Quatremere ایرانشناس نامور فرانسوی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۷

به قطع رحلی سلطانی در پاریس چاپ کرده بود و نسخه آن در کتابخانه مجلس شوری بود مقابله کنم؛ و بدین ترتیب مرا با متن تاریخ کم‌مانند جامع التواریخ آشنا ساختند، و به روزگار کهنسالی که دیدگان عزیزشان یارایی بازخوانی نداشت، برگه‌های استکتاب شده را به سال ۱۳۶۳/۶۴ به من سپردند، و دریغاً که مرا مجال برخورداری از آن نسخه دست نداد. خاک بر آن عزیز خوش باد.

نکته شایان ذکر دیگر آن است که در چاپ بخش تاریخ مغول از جامع التواریخ، از دانش دوست ترکی و مغولی‌دان آقای مصطفی موسوی بهره‌یاب شدم و آن متن را به سال ۱۳۷۳ در ۴ مجلد و ۳۰۶۴ صفحه، به همت نشر البرز به چاپ رسانیدیم که کتاب سال شناخته شد؛ و در همین جا باید یادآور شوم که چون به سال ۱۳۶۶ تاریخنامه طبری، بخش چاپ نشده را به همت بلند آقای محمد رضا جعفری مدیر گرامی نشر نو به چاپ رسانیدم، کتاب به گواهی و شهادت سه تن: بانویی دانشمند، و کتابشناسی نامدار، و ناشر گرامی، برنده کتاب سال شده بود، و چون به ظاهر نشر نو- با وجود نشر بیش از ۴۰ کتاب ارزنده، از سوی وزارتخانه امتیاز نشر نیافته بود- از دادن جایزه به من استنکاف ورزیدند. پیداست آن کس که رنج جانکاه پژوهش و تحقیق و تصحیح بر خود هموار می‌دارد، بدین گونه آلاشها دلبستگی نمی‌یابد!

سرانجام بر من است که از اهتمام و عنایت مدیرعامل نشر میراث مکتوب جناب آقای اکبر ایرانی، و مدیر گرامی تولید آقای علی اوجبی سپاسگزاری کنم، و برای مسؤولان نشر میراث مکتوب که از شایستگی‌های بسیار برخوردارند مزید توفیق آرزو نمایم. از خوانندگان ارجمند و پژوهندگان دانشمند درمی‌خواهم با درنگریستن به متن و حواشی از مهرورزی بازمانند و نارساییهای کار مرا بازگویند و مرا سپاسگزار نقدها و نظرهای خود گردانند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۸

از همسر شکوه بانو اداره‌چی گیلانی که از سالهای دور و دیر با بازنگری‌های خود مرا دلگرم می‌داشت، و نیز از حروفنگار محترم خانم سیما اداره‌چی که گاه تا هفت نمونه را ارائه می‌دادند و تاب آوردند تشکر می‌کنم. و سرانجام پرهیزگاران راست

محمد روشن. تهران.

۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۱۹

تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه و ملاحده

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۰

پایان تاریخ اسمعیلیه و نزاریه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۱



نسخه اساس - تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۲

نسخه اساس - تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۳

نسخه اساس - انجامه تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۴

آغاز نسخه سلیمانیه (داماد ابراهیم پاشا) - تاریخ اقوام اسماعیلیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، مقدمه، ص: ۲۵

پایان نسخه سلیمانیه (داماد ابراهیم پاشا) - تاریخ اقوام اسماعیلیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱

### [مقدمه مؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿﴾ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. ﴿﴾ فَلَا عُذْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿﴾ اَمَّا بَعْدُ، مؤلف این ترکیب و مصتَف این ترتیب، رشید الطیب اصلح الله احواله، بر آرای مطالعان این کتاب و مستفیدان عواید این باب می‌نماید که بعد از حمد و شکر آفریدگار تعالی، چون [به موجب اشارت] جمیع تواریخ سایر امم عالم و انواع زمره بنی آدم سالف در اقالیم سبعة از ترک و ختای و هنود و یهود و نصاری و فرنگ و مغاربه و عجم به اتمام پیوست و مکمّل شد، خواست که تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه و ملاحده که امتی‌اند علی حده، و مدّتی مدید و عهدی بعید بر سریر دولت و تخت مملکت مستقرّ و متمکّن بودند، و پادشاهان بلاد و دیار و سلاطین اطراف، با تکرار جمع و تواتر سپاه و وفور عدد و عدّت و اتّساع ملک و انتظام شمل و استمرار جمع و اطّراد حشمت و اجناد باعظمت، از خوف و هراس و حدّت و بأس ایشان

﴿﴾. سوره فاتحه (۱)، آیه‌های ۱ و ۲.

﴿﴾. سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۸.

﴿﴾. سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۸.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲

بی‌خواب و قرار و آرام بودند، و خراج گزار و منقاد امر و نهی ایشان به قدر معرفت و طاقت شناخت، و با وجود علائق متواتر و عوایق متکاثّر، آنچه زمان مساعدت نماید و روزگار مسامحت کند، بر فتراک جامع التواریخ بندد، و بعضی از احوال و افعال خیر و شرّ ایشان در آن یاد کند، تا افکار را اعتباری و نظار را یادگاری باشد، و از مطالعه آن فواید بی‌اندازه و عواید بی‌قیاس اقتباس نمایند.

بنابراین مقدّمات و اساس بر آن موجبات، از هرجای و هر کتابی تمجّجی نمود و تحفه‌ای ساخت خدمت این حضرت را، چه همت این پادشاه عادل در دین عالیت از همه همتهاست، و رغبت او در تمهید قواعد اسلام صادقت از همه رغبتها. و امروز از جمله پادشاهان دهر و سلاطین و خانان عصر اوست که علوم شریف را به حضرت با نصرت او قبول و عزّت است، و در توطید مراسم شرع رغبت و عنایت، و در حقّ ضعیف و قوی مزید عاطفت و مرحمت، و در اسلام غیرت و صلابت، و به زمان دولت او پرستش اوئان و اصنام به قبله اسلام مبدّل شد، و تاریکی شرک و ضلالت بکلی محو گشت.

ایزد تعالی سریر سلطنت را به قدوم مبارکش مزین و محلی دارد! و دعوات خیر دولت او را مستجاب گرداناد! امید به حضرت آفریدگار عزّ و علا- چنان است که ابتدای آن به انتها و افتتاح به اختتام پیوندد، و یادگاری دیگر میان اهل عالم مؤخر گذارد که تا انقضای عالم و انقراض نسل بنی آدم منقضی و منقرض نشود.

و بر مورّخ نقل حوادث و اخبار و روایت از وقایع و نوازل و آثار از ناقلان معتمد معتبر و راویان مذکور مشتهر باشد، نه عهده صدق و کذب اقوال و افعال. چه او اخبار می‌کند، و خبر محتمل صدق و کذب باشد. پس اگر در آن به خلاف عقیدت اهل سنت و طریقت و جماعت، حکایتی باشد آن را بر ضعف رای و وهن اعتقاد [این ضعیف] حمل نکنند؛ و ذمت او به عهده آن جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳

مرهون ندانند، و العهده علی الراوی کار بندند، و از خطا و خلل و سهو و زلل در گذارند. و در این اوراق، معتقد اسمعیلیه و زعم اهل سنت و جماعت، و ذکر داعیان و رفیقان مستوفی یاد کنیم، و از بسط ادله و استقصای سؤال و جواب و نصرت مذهب و کسر مقاتل تحاشی نماییم؛ و بنای این کتاب بر دو قسم نهادیم: قسم اول: در ذکر خلفای علویّه و ائمه طاهره مهدیه مغرب و مصر.

قسم دوم: در دعوت داعیان [و رفیقان ایشان که به قهستان ساکن بودند،] مقدّم ایشان حسن صباّح حمیری [یمنی]. ایزد سبحانه و تعالی جمله را از مورد ضلالت و جهالت و مسالک کفر و بدعت دور دارد، بمنّه و فضله.

### قسم اول [در ذکر دولت خلفای علویه طاهره مهدیه]

#### اشاره

در ذکر دولت خلفای علویّه طاهره مهدیه، و ایشان چهارده نفر بودند، و مدّت دویست و هفتاد و دو سال خلافت کردند، به موجب این ترتیب که نظم کرده‌اند: [۱]

یا من له خلائق محموده و الزای و الفطنه و التمیم

اصغ علی عدّه آل جعفر الصادق من یحبهم یفوز

اولها المهدی فالقائم فالمنصور و المعزّ و العزیز

و حاکم و ظاهر، مستنصرو نجله المستعلی المجیز

و آمر و حافظ و ظافرو فائز و عاضد معزوز

عدتها «ید» کما مدتها «رعب» و انت فی حلّه الرموز

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴

و این قسم عاید است با مقدّمه و چهارده جلوس خلفا یکی بعد یکی. و الله اعلم و احکم.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵

#### اما مقدّمه کتاب

به اخبار متواتر شایع و نقل متواصل مستفیض مقرر است که رسول صلی الله علیه و سلم چون به کار نبوت مشغول شد، و به معجزات باهره و آیات ظاهره، قفل جهالت و ضلالت به مفتاح ارشاد و هدایت از دلهای تیره مردم بگشاد، و خلائق را به کسوت دین و لباس شریعت و طریقت بیاراست، و تاریکی کفر و شرک و پرستش اوئان و اصنام از جهان محو کرد، و از دار فنا به مرحله

بقا رحلت کرد؛ در همه جزایر عرب، سه مسجد بیش نماند که در آنجا نماز به پای داشتند: مسجد حرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین. و مدعیان و متبیین مستولی شدند چون مسیلمه الکذاب، و طلحه بن خویلد الاسدی، و اسود العنسی.

ابو بکر صدیق رضی الله عنه که کفیل خلافت و امامت بود، آن خللها تدارک و تلافی کرد، و به تیغ مبارزان اعراب و رمح مجاهدان اصحاب، و به رای و تدبیر و کفایت، کار اسلام با نظام اول برد، و اوامر و نواهی اسلام را در گردن ایشان استوار کرد. و بعد از او عمر رضی الله عنه، ملک بر مسلمانان فراخ کرد. و بعد از او همچنین عثمان رضی الله عنه. و سه گانه خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین، بعد از اقامت نوبت خلافت، و تمهید قاعده سنت و جماعت، ستوده افعال و پسندیده اعمال، در گذشتند. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶

و نوبت خلافت به امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید. چنانکه گروهی از قریش، بر رسول صلی الله علیه و سلم حسد بردند، همچنین بعضی از صحابه برای منصب خلافت بر او رشک بردند. به تخصیص معاویه بن ابی سفیان علیه ما یشحق که به حقیقت دشمن آل محمد بود، و کاسر مبانی اسلام، و بعضی صحابه را هم به مال مسلمانان بفریفت. و از مکر و مکیدت و تزویر و تمویه و حیل و تلبیس، و ریو و خدیعت او، که به امام وقت بیرون آمد به بهانه دروغ، علی با جمله اصحاب و یاران و اولاد و دوستداران او، که به راه خدا کشته شدند.

از آن گاه باز مسلمانان دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد و هرج و مرج ظاهر شد، فرقه‌ای از بهر دوستی مال و جاه دنیاوی به بنی امیه میلان و اقرار کردند؛ و طایفه‌ای برای عقبی از ایشان بیزار شدند و انکار نمودند. و به سبب اختلاف امت، کارها از قانون قویم شریعت، منصرف و منحرف گشت، و بعد از استقامت [قامت] اعوجاجی در مسلمانان پدید آمد، و هریکی میلی به کسی یا به جایی کردند، و به هر گوشه‌ای فرصتی جستند و دعوی آغاز کردند و به اسمی موسوم شدند چون خوارج و روافض و قرامطه و غیرهم.

طایفه‌ای به سبب حمیت و غیرت دین، از بنی امیه تعدی و جور و ستم بر اهل بیت پیغمبر، نپسندیدند، و طاقت مقاومت بنی امیه ظالم غاشم نداشتند، خود را شیعه نام نهادند، و هرجا که محل قبول یافتند، از خود دعوتی بر ساختند و به دو چیز تمسک نمودند: اول: مخالفت و عداوت صحابه راشدین رضوان الله علیهم اجمعین، و در قصد خاندان رسول ایشان را بادی دانستند.

دوم: خروج مهدی به دلالت حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام که یظهر فی آخر الزمان احد من اولادی اسمہ اسمی و خلقه خلقی یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً. و خلائق بسیار به این رغبت نمودند و دعوت

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷

ایشان مسموع داشتند.

و نخستین کسی از آن مدعیان، عبد الله بن سبا [بود] که بر افعال مذموم معاویه انکار کرد و به ولایت علی اقرار، و هم به دست علی کشته شد. و دیگر مدعیان که متعاقب و متوالی در هر زمان برخاستند، و در دعوت خلائق داستانها پرداختند، خواستند که حق را در نصاب خود قرار دهند، چنانکه بعد از این خواهد آمدن.

و [چون] تقدیر حق تعالی خلاف تدبیر ایشان بود، سعی و اجتهاد ایشان مفید نیامد، و ملک به دست بیگانگان بماند. و چون ایام دولت بنی امیه منقرض شد، و آل عباس منصب خلافت یافتند به سعی ابو مسلم، آل علی علیه السلام در منصب خلافت رغبت بیشتر می کردند و آن را حق خود می دانستند، به سبب شرف نسبت فاطمه علیها السلام.

دوم آنکه با وجود عباس و پسرش عبد الله [علی] که [ابن] عم بود و برادر رسول صلی الله علیه و سلم، [بود] به رضای ایشان به خلافت و تقدّم و امامت متعین بود؛ و منصور دوانیقی که دوم خلیفه عباسی بود، و فرزندان او هر که را از سادات علویّه مخالف خود یافتند بکشتند، و بقایا را به قرح [۲] نسب مطعون گردانیدند، و به اطراف و اکناف جهان مستأصل، تا در نظر مردم خوار و بی مقدار

و زبون شوند و طمع در ملک و خلافت نکنند.

[در] زمان دولت عباسیان نگاه کردند، میدان از مردان خالی یافتند و خصم غافل، و امور مهمل و همتها متقاصر و عزیمتها واهی، و متابعت شهوات و لذات غالب، و امر معروف مقهور و نهی منکر مغلوب، در هر گوشه‌ای فرصتی جستند و داعیان خردمند شیرین سخن، و رفیقان نیکوینان لطیف گفتار بر دعوت آغالدند، و به جهت [بعد جهات] به چهار جانب بفرستادند:

جانب اول مشرق، از بدایت خراسان تا نهایت ترکستان و آنچه بدان

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸

متصل بود از حدود نیم‌روز.

دوم جانب جنوب، مبدأ آن از عراق و بابل و کوفه تا اقصای حجاز و بوادی زمین یمن و آنچه مجاور آنست.

جانب سوم، از بدایت دیاربکر و دیار ربیع و شام تا غایت مغرب.

جانب چهارم، از ساحل دریای مشرق بصره و عمان و بحرین تا سند و هند و نهایت صین و آنچه بدان پیوسته است. و به هرجهتی و ناحیتی، داعیان خوش لهجه نیکو عبارت ملیح بلاغت شیرین فصاحت خردمند بیدار هشیار نصب کردند؛ و فصول عهد و موثقی، مفاوضه و تلقین [کردند و فرمود]، تا در صیانت نفس و طهارت بدن و پاک‌دامنی و خوش خلقی و چرب‌زبانی و نیکو‌عشرتی، ید بیضا و دم مسیحا نمایند، و بیان سخنها و تلقین کلام مناسب، موافق مدعو [مرغوب] تقریر کنند.

از دعوات به جانب عراق زید اهوازی [را] فرستادند، و به بحرین و بلاد یمن ابو سعید الجنابی، و او به شهر قطیف اقامت نمود، و ابو زکریای اصفهانی را از قبیله بنی کلاب در دعوت آورد، و به مساعدت و مرافدت ایشان [شهر] هجر و لحساء و تمامت بلاد سواحل عمان و بحرین بصره بگرفت؛ و او معاصر خلیفه معتضد عباسی بود. و در اول سنه ست و ثمانین و مأتین داعیان را به زمین عراق فرستاد [چون] معتضد در گذشت، کار جنابی بالا گرفت، و عاقبت در شهر سنه احدی و ثلث مایه در حمام به قتل آمد. ابو طاهر پسرش قایم مقام او شد.

و به زمان جعفر صادق علیه السلام ابو الخطّاب دعوی الهیت جعفر کرد.

صادق در حق او فرمود: «ملعون هو و اصحابه».

و از جمله داعیان، یکی میمون قدّاح بود؛ و پسرش عبد الله بن میمون که ایشان را از علماء و اکابر آن طایفه شمردند.

و از راویان اخبار و ناقلان آثار مروی است که جعفر صادق را علیه السلام

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹

چهار پسر بودند: مهتر اسمعیل که به مادر نیز حسینی بود؛ دوم موسی که مادرش امّ ولد بود و [پسرش علی بن موسی الرضا که] به مشهد طوس مدفون است. سوم محمّد دیباج که به ظاهر جرجان مدفون است مجاور قبر داعی؛ چهارم عبد الله معروف به افطح. جعفر نصّ امامت بر اسمعیل کرد. اسمعیل شراب مسکر بخورد، جعفر بر فعل او انکار کرد و فرمود که «بدا فی امیر اسمعیل» و بر پسر دیگر موسی نصّ کرد.

طایفه کیسانیان خود را بر اسمعیل بستند و از فرقه شیعه جدا شدند، و حجّت آوردند که جعفر امام معصوم است، و او نصّ بر اسمعیل کرد، پس اصل، نصّ نخستین است، و بدا بر خداوند روا نباشد. و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد. اسمعیل را از شراب خوردن در امامت نقصان و خلل نباشد. و امام خود آنچه کند و فرماید جمله حق باشد. اسمعیل را از شراب خوردن، در امامت نقصان و خلل نباشد.

پس ایشان را برای انتساب به اسمعیل اسمعیلی گفتند؛ و طایفه‌ای را که از ایشان متولّد و منتج‌اند به اعتبار هفت امام سبعیه گویند. و به اعتبار آنکه به مجرّد نظر و استدلال، عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی و وافی نبود، مگر به تعلیم معلّمی مرشد، ایشان را

تعلیمیه گویند. و به اعتبار آنکه از قرآن هر کلمه را ظاهری و باطنی، و لفظی و تأویلی، تصریحی و تعریضی، و اشارتی و رمزی است که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است، و خواص را بر باطن تأویل و قوف، ایشان را باطنی گویند. و هر که در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد، او را مأذون گویند. و چون به درجه دعوت رسد، او را داعی خوانند. و چون به مرتبه ده داعی رسد و معتبر شود او را حجت گویند. اعنی گفتار او حجت ایزد است بر خلائق. و چون رتبت و درجه کمال یافت و از تعلیم بی نیاز گشت، او را امام خوانند. و بالای امام اساس است، و فوق اساس در منزلت ناطق. و امام هفت باشد، و دوازده

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰

داعی، و مأذون هرامامی را بیاید.

و زعم اهل سنت و جماعت آنست که اسمعیل پیش از پدر خویش جعفر صادق علیه السلام به پنج سال، در سنه خمس و اربعین و مائه وفات یافت. والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی حاکم آنجا بود، با گروهی انبوه از مشایخ و معارف مدینه حاضر کرد، و اسمعیل را که بر چهار فرسنگی به دیه عریض وفات کرده بود، و بر دوشهای مردم به شهر آورده بود، به ایشان نمود، و محضری ساخت بر وفات او موشح به اشهاد و خطوط جماعت حاضران، و او را به بقیع دفن کرد.

جماعتی که به اسمعیل انتساب داشتند گفتند: اسمعیل نمرده بود، بل از جهت تعمیه مردم بود، و بعد از پدر به پنج سال زنده بود، و او را در بازار بصره دیدند که بیماری زمن معلول [از] او سؤال کرد. اسمعیل دست او بگرفت، بیمار درست شد و برخاست و برفت؛ و بر نابینا دعا کرد بینا شد.

و مقصود جعفر صادق علیه السلام به ذات خود بود از حوالت دعوی امامت که به وی می کردند.

القصة چون جعفر صادق علیه السلام وفات یافت، جمهور شیعه متابعت [۳] موسی کردند، مگر عددی اندک که به امامت محمد دیباجی بگفتند، و به دیباجیه موسوم شدند. و همچنین فرقه‌ای ضعیف، به امامت عبد الله افطح بگفتند، و به افطحی معروف اند.

و خلفای عباسی موسی را از مدینه به بغداد آوردند، و محبوس کرد، تا در حبس وفات یافت. شیعه گفتند مسموم بود، او را به کنار جسر آوردند، و بر خلائق بغداد عرض کردند، اعنی که بر اندام‌های او زخمی نیست، و [او را] به مقابر هاشمی دفن کردند.

پسرش علی بن موسی الرضا علیهما السلام به مدینه بود، تا آنگاه که مأمون او را به خراسان خواند، و خلافت به وی تفویض کرد، به موجب خطی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱

که به ید او امروز در مشهد طوس است، عاقبت به طوس مسموم وفات یافت، هم آنجا مدفون شد.

و بعد از این عباسیان، جهت دعوی امامت، تتبع و تفحص ایشان می کردند. اولاد اسمعیل نیز متواری شدند، و از مدینه بعضی بر صوب عراق و خراسان و قومی به جانب مغرب رفتند. و چون اسمعیل وفات یافت، پسرش محمد بن اسمعیل که به زمان جعفر بزرگ بود، و از موسی به سال مهتر، بر صوب جبال برفت، و به ری فروآمد، و از آنجا به دناوند شد به دیه سلمیه، و محمد آباد در ری منسوب به اوست.

و او را فرزندان بودند، متواری به خراسان و حدود قندهار از ناحیت سند متوطن شده. داعیان ایشان در ولایته افتادند، و مردم را به مذهب خود دعوت می کردند بر سیل مظلومی، تا خلائق بسیار اجابت دعوت ایشان کردند. و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل [را] بخواند [ند]، و متوجه جانب شام شد. و چون او طالب امامت نبود، و کسی نیز متابعت او نمی کرد، آنجا بماند و هنوز از انساب او آنجا فرزندان هستند.

و در سال دویست و نود و پنج، عبد الله بن میمون قذاح، که به زی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلی بود، و بر سر آن دعوت آگاه، به عسکر مکرم مقام کرد، به موضع ساباط ابی نوح، و اموال و اتباع او فراوان شد. اعدا قصد او کردند. از آنجا به بصره رفت،

و به محلّت بنی عقیل فرو آمد، و از آنجا به کوهستان عجم به اهواز آمد، و مردم را دعوت می‌کرد و خلفای خود را به جانب عراق چون ری و اصفهان و همدان و قم فرستاد.

و جعفر محروم، ابو حاتم احمد بن حمدان الرازی را وصیت کرد، و او بعضی را از دیالمه در دعوت آورد. و مرداوینج گیلی او را اجابت کرد. و او با ابو محمد المعلم و ابو محمد الکوفی الکرگانی، و او به ابن سواده وصیت کرد.

و از داعیان خراسان نخست خلف بود و ابو عبد الله الخادم از جهت اولاد

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲

میمون قدّاح، و بعد از او خلیفه ابو سعید الشعرانی، و از پس او ابو الحسن علی المرورودی، که به ایّام نصر بن احمد السامانی که به خراسان [امارت و ملک داشت، و وزیر او محمد بن موسی البلخی، هردو، یعنی وزیر و امیر به قوّت امارت و حشمت و جاه، این دعوت در بلاد خراسان] تربیت و تقویت دادند.

و پس از این عصر داعی به سیستان، اسحق سجزی بود ملقب به جبسفوح، که بر دست امیر خلف احمد سجزی کشته شد؛ و در خراسان داعی دیگر ابو محمد المودّب بود.

و همچنین در این ایّام و آن حدود شخصی ظاهر شد، محمد بن الحسن نام ... و او عرب را دشمن می‌داشت، مثالب و مساوی [عرب] جمع می‌کرد و اظهار دعوت، و از آنجا به طالقان خراسان رفت. و در حلب شام مردی پدید آمد که او را صاحب الخال گفتندی، و خلائق را با اسمعیل دعوت کرد، و اجابت و قبول یافت، و بیشتری از شام بگرفت، و عاقبت [دعوت] بر دو کس قرار گرفت: اوّل عبد الملک کوبی، و دیگری اسحاق که مقیم ری بود؛ و عبد الملک بر گردکوه نشستی. و حسین بن علی مرورودی به گاه وفات، در خراسان نیابت خود به محمد بن احمد نخشی داد، و او به ماوراء النهر امیر خراسان نصر بن احمد السامانی را دعوت کرد، اجابت یافت، و چنان بر نصر مستولی شد که از رای او تجاوز اصلا و راسا [نمودی]. عاقبت چون نصر نماند، و پسرش نوح قایم مقام او شد، تمامت اصحاب و احباب محمد بن احمد نخشی را بکشت.

و عبد الله بن میمون قدّاح را پدر نماند. به نواحی شام رفت، و به دیه سلمیه بر چهار فرسنگی حمص نزول کرد و آنجا متوطن شد، و داعیان به اطراف ملک فرستاد و همانجا از دنیا برفت. بعد از او پسرش احمد بن عبد الله قایم مقام پدر شد، و ابو القاسم بن حوشب بن زادن النّجار از کوفه و محمد ابن الفضل الیمنی با مال و عشایر بسیار به قصد زیارت مشهد حسین بن علی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳

علیهما السّلام مصاحب او می‌رفتند، چون او بسیار می‌گریست دعوت او را قبول کردند. او را به نیابت خود به یمن فرستاد تا خلق را دعوت کند، و او را فرمود تا داعیان را به اطراف فرستد. ابو القاسم را به یمن کاری متمشّی نشد، اما جماعتی در دعوت او آمدند؛ و به عدن رفت، و از شیعه جماعتی را که بنی موسی خوانند، دعوت بر رای ایشان عرض کرد و گفت: ظهور مهدی نزدیک است، باید که متجهّز و مستعدّ اسباب خروج باشید. و جمعی از اهل عراق به ایشان پیوستند، و قوی حال شدند و اموال را جبایت نمودند.

القصّه بطولها، اسمعیلیان را در بلاد اسلام، رؤساء و داعیان پدید آمدند و مقالات خود را شرحی و بسطی تمام دادند که ذکر هریک به تطویل انجامد. لکن ما جمعی معروفان اقلیم رابع، خصوصا خراسان و عراق و شام و یمن یاد کردیم.

و ابتداء دعوت این کردند که هریغامبری را وصیّ و ولیّ عهدی بود، که در حال حیات او در شهرستان علم او بود، و تمامی دور ایشان به هفت منتهی باشد:

پیغامبر نخستین آدم علیه السّلام بود، بدین صفات و شرائط که قایم مقام و ولیّ عهد او پس از وفات او، شیت بود، و تمامی [۴] دور او به هفت امام منقضی شده و بعد از تتمیم دور او، نوح النّبی علیه السّلام ظاهر شد، ناسخ شریعت آدم؛ و دور او به هفت امام تمام گشت، و وصیّ او سام بود. و از پس او ابراهیم پیغامبر علیه السّلام پدید آمد ناسخ شریعت نوح، و بعد از او وصی اسمعیل بود، و

دور او به گذشتن هفت امام تمام شد. و بعد از او موسی علیه السّلام پدید آمد ناسخ شریع ابراهیم، و وصی بعد از او هارون بود. و چون هارون در حال حیات موسی علیهما السّلام از دنیا برفت، وصی یوشع بن نون بود.

و چون دور موسی به هفت تمام گشت، از پس او عیسی پیغمبر علیه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴

السّلام پدید آمد ناسخ شریعت موسی؛ و وصی شمعون الصّفاء بود، و همچنین چون دور عیسی به هفت امام تمام شد، از پس او محمّد رسول الله صلی الله علیه و سلّم پدید آمد و شریعتی دیگر نهاد ناسخ شریعت عیسی؛ و وصی او علی بن ابی طالب بود، و بعد از او حسن، و بعد از او حسین، و از پس او امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین، و از پس او امام پنجم محمّد باقر، و از پس او امام ششم جعفر صادق، و بعد از او امام هفتم اسمعیل بن جعفر بود، و دور محمّدی بدو تمام شد؛ و هلمّ جزّا تا بدین امام رسد که والی مصر است.

و زعم ایشان آنست که در هر عصری امامی معصوم از همه وجوه خلل و خطل [باشد] تا در همه احوال، رجوع با او کنند در تأویلات ظاهر و حلّ مشکلات و غوامض از او، به نصّ کردن رموز و اشارات قرآن و بیان شرایع و ارکان و احکام. معرفت جلیل و دقیق از حقایق احکام و دقایق بواطن اسرار ممکن نیست مگر به قول او که فرق میان او و پیغمبر وحی باشد. و هرگز عالم بی چنین امامی نبودست، و هر که امام بود پدر او امام بوده باشد، و پدر پدر او هلمّ جزّا تا به آدم علیه السّلام. و ممکن نباشد که امام وفات کند [الا] بعد از آنکه پسر او را که امام من بعد او خواهد بود ولادت بوده باشد، یا از صلب او جدا شده؛ و معنی آیت ذُرِّیَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ «\*» و فحوی آیت وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ «\*» اینست.

چون بر ایشان حجت آوردند به حسن بن علی علیهما السّلام که به اتفاق همه شیعه امام بود و فرزند او امام نبود، گفتند امامت او مستودع بود، یعنی غیر ثابت و آن را عاریت داشت، و امامت حسین مستقر، و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ «\*» اشارت به آن است.

«\*». سوره آل عمران (۳). آیه ۳۴.

«\*». سوره زخرف (۴۳). آیه ۲۸.

«\*». سوره انعام (۶). آیه ۹۸.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵

و گویند ناطق کسی است که واضع شرع [باشد] و شرع متقدّمان منسوخ کند، و اساس آنکه علم تأویل شریعت پیش او باشد، و اسرار باطن از همه خلائق او داند؛ و ناطق ظاهر شریعت گوید، و اساس بواطن آن را بیان کند.

کار ناطق وضع تنزیل است، و کار اساس بیان تأویل شریعت پیش او باشد. و امام منصوب بعد از محمّد صلی الله علیه و سلّم علی بود کترم الله وجهه با تمامت [امام] هفت گانه.

و همچنین گویند امام لازم نیست که ظاهر باشد، یک چند مستور بود، مانند شب و روز [که] متعاقب و متوالی یکدیگرند، و همواره یکی ظاهر و یکی مخفی. و در دوری که امام ظاهر نباشد، باید که داعیان او در میان مردم باشند، تا خلق را بر خدای تعالی حجت باشد.

و پیغمبران اصحاب تنزیل اند، و امامان اصحاب تأویل. و در هیچ عهد پیغمبری از امامی خالی نبوده. معاصر ابراهیم شخصی بود که نام او در توریت مذکور است به لغت سریانی و عبری که آن به لغت عربی ملک الصّدیق و ملک الاسلام بود، و گویند چون ابراهیم علیه السّلام به او رسید عشر چهارپایان خود بدو داد؛ و خضر که موسی علیه السّلام علم لدنی از او خواست آموخت امام بود، [یا] نامزد امام [است]. و پیش از دور اسلام دور ستر بود، امامان پوشیده بودند.



و به روزگار علی علیه السلام که امام آن دور بود امامت ظاهر شد؛ و از عهد او تا اسمعیل و محمد پسرش که هفتم بود ظاهر بودند؛ و ابتدای ستر باز از اسمعیل بود و از محمد که آخر دور ظهور بود تمامت مستور شدند. و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی که باز زمان ظهور باشد. و گویند موسی بن جعفر مفادی النفس بود از اسمعیل، و علی بن موسی الرضا مفادی النفس بود از محمد بن اسمعیل؛ و قصه ذبح فدیناه بذبح عظیم (\*)»

(\*) .سوره صافات (۳۷). آیه ۱۰۷.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶

اشارت به مثل این صورت بود.

و بر جمله آن مذهب و مقاتل در اکثر بلاد شرق و غرب اسلام فاش گشت بعضی پوشیده و بعضی آشکارا پدید آمدند. و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نباشد، که خدای را به وی توان شناخت، و بی معرفت او خدای شناس و عارف نتوان بود. و پیغمبران در هر روزگار به او اشارت کرده‌اند.

و شرع را ظاهری و باطنی است. اصل باطن است مانند جواهر معدنی که در باطن سنگ تیره تعبیه است، و لؤلؤ در اصداف قعر بحر، و روح آدمی که در جسم تیره پنهانست.

و در این معنی احتجاج کردند بقوله تعالی: لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (\*)» [و قوله تعالی] وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أُبوابِهَا (\*)». یعنی نکوکاری نه آن است که به ظاهر مشغول شوید چنانکه عوام شده‌اند، بلکه پرهیزد [که] خرسندی ظاهر نمودن به دین سبب مقاتل باشد [و] خارج مقاتل اصحاب مذاهب شمردند.

تا به روزگار معتمد خلیفه در سنه ثمان و سبعین و مائتین که حمدان [۵] قرمطی ظاهر شد، و در سواد کوفه با گروهی انبوه خروج کرد، و در بلاد عراق و شام و بادیه فتنه‌ها انگیخت، و فسادها کردند، که بر سواحل بحرین مستولی شدند، و به مکه رفتند و حجر اسود را از جای خود برگرفتند، و به دوپاره کردند، و با خود به ساحل آوردند، و مدّت بیست [و] پنج سال در تصرف [و] اهتمام ایشان بود. و ملوک اسلام خواستند که آن را به صد هزار دینار بازخرند، قبول نکردند. و بعد از انقضای مدّت مذکور در جامع کوفه بینداختند، و خطی نوشتند و با آن بنهادند که ما این سنگ به فرمان برده بودیم اکنون هم به فرمان باز آوردیم. و اهل اسلام حجر الاسود را با مکه

(\*) .سوره حدید (۵۷). آیه ۱۳.

(\*\*) .سوره بقره (۲). آیه ۱۸۹.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷

بردند، و باز به جای خود نهادند.

و همچنین دو کس را به جانب مغرب فرستادند: یکی حلوانی نام داشت و یکی ابو سفیان، و گفتند زمین مغرب بایر است، آن را حرث کنید و شخم کنید، تا ما آن را تخم اندازیم و ثمره آن برداریم. یکی به زمین کتامة فرو آمد، و دیگری به سوق الحمار؛ و به استعطاف و استمالت دل‌های اهالی آنجا به هم دعوت می‌کردند، آنگاه هر دو بمردند.

و در این وقت ابو عبد الله الحسن بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به شیعی در صنعاء یمن بود پیش ابو القاسم بن حوشب در شهر عدن، چنانکه از کبار اصحاب او شد. و او فضل و علم و دها و ذکاوی تمام داشت.

چون خبر مرگ حلوانی و ابو سفیان به ابو القاسم رسید، بو عبد الله شیعی گفت که حلوانی در مغرب زمین کتامة را حرث کرد، و



ابو سفیان شخم زد، و هردو نماندند. چون آن زمین ممهد و موّطد شد، توقّع می‌کنم که تو آنجا تجشّم نمایی و ثمره آن برداری. او از یمن به مکه آمد و به حجاج کتامة پیوست، و احوال ایشان تفتیش می‌نمود، چه به فضائل و مناقب دایما مشغول بودند. بو عبد الله شیعی در میان سخن خوض کرد و کمان بیان را به زه کرد، و به عبارتی فصیح و لهجه‌ای ملیح کلماتی چند چرب و شیرین مناسب ذوق ایشان ایراد کرد که ایشان را بغایت خوش آمد. چون خواست که از ایشان کرانه کند و برود، او را نگذاشتند، گفتند در صحبت ما به جانب مغرب اقدام نمایی.

و از روستای کتامة در مکه شخصی بود حرّث جلی نام، و یکی دیگر موسی بن مکاره. ابو عبد الله با ایشان برفت. چون او مردی عاقل عالم بود و از جمله علوم آسمانی باخبر، و عالم به اختلاف مذاهب متفرّقه، اظهار زهد و طاعت و عبادت کرد. و زبان مغاربه و برابره نیکو می‌دانست، تا بر احوال بلاد و عباد مغاربه بکلی و جزوی واقف و مّطلع شد. آنگاه پرسید که شما طاعت

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸

والیان خود چگونه نگاه می‌دارید؟ گفتند ما مطاع و منقاد او نیستیم، میان ما و او ده روزه راه بعد مسافت است. پرسید که شما در جنگ و صلح چگونه باشید؟ گفتند این صنعت ماست. و همچنان متعرّف حال ایشان بود تا به شهر مصر رسید. خواست که ایشان را وداع کند گفت اینجا مقیم خواهم بود تا مردم را حَسَبُ الله تعلیم کنم تا ثواب یابم. گفتند باری پیش ما باش تا حقوق ترا بشناسیم، و به خدمت تو ایستادگی نماییم. بدان راضی شد و با ایشان برفت.

چون به حدود ولایت خود رسیدند، جماعتی از اصحاب و احباب به استقبال ایشان اقدام نمودند. ایشان حال ابو عبد الله با کسان خود تقریر کردند، و او را با اعزاز و اکرام تمام به قریه صنهاجه فرود آوردند. و برای طاعت و عبادت او به کوهستان فج الاخبار که موضعی نزه و هوایی خوش بود، برای او در جوار خود اختیار کردند. او گفت پیش ما چنان مقرّر است که مهدی را هجرت در فج اخبار باشد، و شما که اهل کتامة‌اید کار خود پوشیده و پنهان می‌باید داشت.

و در آن کوهستان ایشان را به سخنان رنگین و گفتار چرب و شیرین می‌فریفت. برابره نیز جمعی مسخّر و مطیع او شدند. و اظهار حال مهدی نمی‌کرد، و ابو عبد الله مشرقی آنجا معروف و مشهور شد. خبر جمعیت او به امیر افریقیه ابراهیم بن احمد [بن] الاغلب رسید. پیش عامل مدینه میله فرستاد، و گفت بین تا این مرد که در جوار تو است کیست؟ او گفت مردی درویش است خشن پوش، و طاعت و عبادت می‌کند و مردم را به خیرات و اصطناعات و امر معروف و نهی منکر دعوت می‌کند.

ابو عبد الله مشرقی چون از قصد خصم ایمن شد، گفت من در آن زمین که حلوانی و ابو سفیان شخم زدند، تخم خواهم انداخت. ایشان شادمان شدند، و در درجه و مرتبه او افزودند. و بربر تا کتامة دو فرقه شدند. بعضی قصد او کردند. او خود را چون پری از دیده دیو پنهان می‌داشت. به غیبت او با

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹

یکدیگر حربها کردند. و مقلّم ایشان حسن بن هرون [بود]. ابو عبد الله مشرقی را پیش خود پنهان می‌داشت و خدمتها می‌کرد، و مالی فراوان داد تا او به دعوت خرج و صرف کند.

عاقبت مردم بسیار بر او جمع آمدند و او به شهر میله میل کرد با ده هزار مرد کارزار تا بستاند. ابراهیم بن اغلب لشکری به دفع او فرستاد. ابو عبد الله قوم کتامة را گفت اکنون وقت خروج مهدی است که گفته بود چون این جنگ تمام شود ظاهر شود. داعیان عبد الله بن اسمعیل را گفتند ترا به حدود مغرب به زمین کتامة می‌باید رفت پیش ابو عبد الله صوفی شیعی مشرقی که ایشان در انتظار تو دیده بر راه می‌دارند. او [به زی تجار به مصر] شد و مستتر بنشست.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰

و امیر مصر در آن زمان عیسی نوشری بود [۶] از قبل مکتفی، و خلیفه [مکتفی] را از حلیت و صورت و رحلت او آگاه کرده بودند. پیش عیسی فرستاد که هرکرا به این صورت یابی او را گرفته اینجا فرست. عیسی به همه جوانب و اطراف منہیان برگماشت، تا تفحص احوال او می کردند. از اتباع عیسی شخصی دوستدار و هواخواه ایشان بود. صورت حال بر ایشان عرض کرد و گفت به استصواب من مصلحت شما در آن است که هم امروز از مصر بروید. ایشان با خواسته فراوان روان شدند؛ و به روایتی دیگر عیسی او را بدید و سخن او بشنید، [و او را] اطلاق فرمود.

مهدی با صحبت جماعتی تجار به اسکندریه رفت، و آنجا خود را به [مقدم] دیلمیه نمود که او را علی بن وهسودان گفتندی. و گفت [که] از اولاد پیغمبرم و از دشمنان گریخته، و پناه به شما و این ولایت آورده‌ام. علی بن وهسودان او را به زی تجار به طرابلس مغرب آورد. معتضد نامه به صاحب سجماسه نوشت [به طلب مهدی] و او ت جاهل و تغافل نمود. و در این وقت ابو عبد الله داعی در بربر مقیم بود، و کار دعوت با مردم بربر راست کرده.

مهدی برادر خود ابو العباس را به استحضار [ابو] عبد الله به کتاه فرستاد

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱

تا هردو بر اتفاق با لشکر برابره بیامدند و دار الملک افریقیه را بگرفتند، و غنایم بسیار از مال و [اغنام] و چهارپای بیافتند. و اصحاب ابو عبد الله مشرقی بر بلاد قیروان و افریقیه بیکبار مستولی شدند. زیاده الله بن الاغلب الافریقی قیروان بگذاشت، و از ایشان بگریخت در رجب سنه ست و تسعین و مائین کتاه و مغاربه باسرها و اجمعها منقاد امر او شدند، و به سجماسه درآمدند، و مهدی را از قلعه فرو آوردند. سال او در آن وقت به سی و هفت رسیده، کار آن دیار و قبای ملک بر قامت استقامت او راست شد، و تملیک بلاد و مطاوعت عباد و انقیاد اجناد او را مسخر شد. خواست که کارها به نفس خود کند.

ابو عبد الله مشرقی و برادرش ابو العباس را از کارها دست کوتاه کرد، و از اوامر و نواهی فطام نمود. ایشان از او ملول و نفور شدند، و دلها از محبت مهدی سرد [می] کردند. اما مردم همه مطیع [مهدی] شدند. جمله را استمالت و دلخوشی داد، آنگاه پرسید که من امام شما نیستم؟ گفتند بلی.

گفت بیعت من به جان و دل قبول کردید؟ گفتند کردیم. فرمود که «اقتلوا هذا الشيخ». ابو عبد الله گفت من مستحق این خطاب و عتاب نیستم. گفت کار من به حیات تو تمام نشود. برابره چون گرگ گرسنه در او افتادند و آن بیچاره را هلاک کردند. این است آنچه اعتماد اسمعیلیان [بر آن] است.

امّا زعم اهل سنت و جماعت آن است که ابو شاکر میمون الدیصان معروف به میمون قذّاح، فرّخ دیصانی [بود]، و فرّخ را چون تعریب کردند میمون شد. جعفر صادق علیه السلام این میمون را با نبیره خویش محمد بن اسمعیل به دبیرستان می فرستاد، و او را طبیعتی تیز و فطنتی و قریحی نیکو افتاده بود، هرچه محمد می آموخت او یاد می گرفت، و از مضمون هر کلمه استنباطی می کرد. و بعد از واقعه جعفر صادق، محمد بن اسمعیل نماند. [میمون قذّاح] پسر خود عبد الله را به محمد بن اسمعیل منسوب کرد،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲

و گفت دولت نسب جسمانی که تعلق به ولادت اولاد دارد، و نسب روحانی تعلق به اضافت دارد، چنانکه کسی که ولادت او از پدری جسمانی باشد، گویی [۷] پسر اوست، و کسی که علوم حکمت که مایه حیات روحانی است از کسی فرا گرفته باشد، و باطن مرده جهل به سبب ارشاد و تعلیم زنده شده، هر آینه به پسری اولیتر باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت روحانی افتاده است، و به سبب اسرار علوم شاید که خود را فرزندان او گوئیم، و انتساب یاد کنیم.

القصّه گفت او پسر محمد بن اسمعیل است، و ولیّ محمد، و وصی و نایب او. او را به من سپرده بود تا پیروم و از دشمنان پنهان

دارم. اکنون امانت خود بگذاردم، و راز نهفته آشکارا کردم، امام شما اوست. شیعه به متابعت و مشایعت عبد الله موافقت کردند، و میمون قَدّاح به دیه سلمیه از حدود حمص وفات یافت.

از فرزندان قَدّاح ابو شلعلع به ولایت عراق و شهر کوفه با پسری آمد و گفت من داعی امامم، و ظهور امام نزدیک است. و از دعوات ابو القاسم حوشب را به دعوت به یمن فرستاد و فرمود که داعیان را به اطراف جهان فرستند او اهل یمن را در دعوت آورد. و او ابو عبد الله صوفی محتسب را از قبیله کتامه، به دعوت اهل مغرب فرستاد، تا او خلقی بسیار را به دعوت در آورد؛ و مکتوبات فرستاد به استدعای پسر عبد الله بن میمون [قَدّاح] و او را به دعوت تهییج و تحریض کرد، تا چون کار عبد الله از تراقی مراقی بگذشت، و بیشتری از حدود قیروان و سجلماسه بگرفت، پسر عبد الله روی بدان طرف نهاد. چون به سجلماسه رسیدند، ابو عبد الله کتامی به خدمت او مبادرت نمود بر سیل استقبال، و خدمت کرد و گفت من به ولایتها به نیابت تو دعوت می‌کردم، اکنون چون تو رسیدی، به حکومت تو اولیتری.

او به جواب گفت من پیشتر می‌گفتم که داعی امامم، چون هنوز هنگام جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳

ظهور امام نبود، اکنون گاه ظهور آمد می‌گویم مهدی منم از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق.

و به روایتی دیگر چون عبد الله بن میمون قَدّاح نماند، فرزندان او دعوی کردند که ما اولاد عقیل بن ابی طالب‌ایم؛ و کارهای خود را پنهان می‌داشتند و خود را پنهان و پوشیده. چون احمد بن عبد الله بن میمون قَدّاح نماند، فرزندی محمّد نام از او بماند. او نیز وفات یافت. و سه پسر احمد و حسن و حسین از او یادگار ماندند در سلمیه. و در بغداد هم از فرزندان قَدّاح ابو شلعلع بود، چنین دعوی کرد که وصی و صاحب امر منم. چنانکه دعوات شهرها از یمن و مغرب و سواد او را مقدّم می‌داشتند، و پیش او مکتوبات اسرار می‌نوشتند.

شبی با جماعتی مشاوران از هر نوع حکایتها می‌رفت.

گفتند در سلمیه زنی است در غایت حسن و جمال و غنچ و دلال در حکم مردی جهود حدّاد، و جهود مرد. پسری داشت مطبوع محبوب. حسین مادر و این پسر را تربیت می‌کرد، و پسر را قرآن و علم و ادب و فرهنگ آموخت، و چون فرزند نداشت او را به فرزندی قبول کرد و قایم مقام خویش گردانید، و ابو عبد الله کنیت نهاد، و اموال و غلامان را همه به وی داد. در اثنای این حسین بمرد. متابعان او را قایم مقام حسین دانستند. او دعوی امامت کرد. مردمان گفتند که شما از اولاد عقیل بن ابی طالب‌اید؟ گفت نه به حقیقت ما از اولاد جعفر صادق‌ایم علیه السلام. و از آنجا به مغرب رفت پیش ابو عبد الله شاعی مشرقی که در انتظار دیده به راه و چشم به در داشت.

ابو عبد الله مدّتی مهدی را در خانه پنهان می‌داشت تا پنج نماز را امامت می‌کرد. و شخصی از مسجد به خم آب می‌برد، و به بهانه وضو استراق سمع می‌نمود، و احوال هر کس استفسار و تفتیش می‌کرد، و بر سیل کرامات با ایشان می‌گفت. ایشان پرسیدند که از این خبر و حکایتها ترا که تنبیه می‌کند؟

گفت مغلّظه یاد کنید [که آن را پنهان دارید] تا بگویم. چون سوگند یاد کردند،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴

گفت مرا صاحب‌زمان می‌گوید که هم‌نام و هم‌کنیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلّم. گفتند او را به ما نمای. گفت هنوز وقت ظهور او نیست، اما از کوه آواز قرائت قرآن می‌توان شنودن.

سال دوم طلب رؤیت مهدی کردند. گفت از بهر او جایی عالی بسازید تا بیرون آید. از بهر او خانه‌ای عالی و جایی نزه بساختند به انواع فرش و طرح آراسته. روزی بیرون آمد. قرب ده هزار مرد بر او بیعت [کردند]. آنگاه بر سریر دولت ممکن بنشست، بغایت

خوبروی و ملیح‌شایل و صبیح‌الوجه و فصیح‌لهجه و نیکوخلق بود. و این فتنه به ایام خلیفه راضی بود به بغداد. و این همه روایات و اقوال زعم اهل سنت و جماعت است در انتساب مهدی.

و غالب ظن آنست که این همه مواضعه عباسیان است و نصب ایشان است، از بهر آنکه ما را بر ترتیب این اقوال یتنی واضح است به آنکه می‌دانیم که ایشان قصد منصب عباسیان می‌کردند و عباسیان قصد استیصال ایشان. و چون با ایشان چیزی به دست نداشتند و از شطارت و خطارت و رای و تدبیر ایشان منزعج و مضطرب گشتند، و چاره دیگر نداشتند مگر آنکه در نسب ایشان طعن کنند تا مسلمانان در مجالس و محافل و انجمنها بازگویند، و بر زبانها مقدوح و ملوم و مذموم باشند، و بر چشمهای مردم خوار و ذلیل گردند، و رغبت به دعوت ایشان نکنند.

و شرط خردمند آنست که سخن خصمان در مقابله و مواجهه شنوند تا صدق از کذب روشن شود. و دلیل بر کذب دعوی و اشهد بر صحت این معنی [۸] سخن رضی موسوی است رحمه الله علیه که نقیب النقباء عراق بود از قبل خلفا و مقدم و سرور سادات، و علم انساب نیکو می‌دانست، و در این دو سه بیت این معنی فرمود:

ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و انف حمی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵ البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفه العلوی

من ابوه ابی و مولاه مولایی اذا ضامنی البعید القصی

لف عرقی بعرقه سید الناس جمیعاً محمّد و علی

ان ذلی بذلک الجو عزّو اوامی بذلک الربع ری و جماعتی به مقیاس این قیاس و قرار این استقراء شواهد این دلیل گفته‌اند که طعن در انساب مهدی و قدح اولاد او محض افتراء خلفای آل عباس است، و جماعتی بزرگان اسلام از مقرّبان ایشان بر آن صدق الامیر زده. و به روزگار خلیفه القادر بالله در بغداد به امر خلیفه عقد محضری بستند و به اشهد گروهی معتبران و سادات و قضات و علما موشّح گردانید [از سادات مرتضی و برادرش رضی و ابن بطحاوی و ابن ازرق و از اکابر] چون ابن اکفانی و ابن الجزری [و ابو العباس الایبوردی] و ابو حامد [و الکشفی و ال] قدوری و الصیمری [و ابو الفضل النسوی و ابو جعفر النسفی و ابو عبد الله بن النعمان فقیه الشیعه] که نسب اولاد مهدی مقدوح است، و ایشان در انتساب به جعفر صادق علیه السلام کاذب‌اند. این است زعم هرطایفه در انتساب مهدی. و این ضعیف تتبع تواریخ ایشان کرد و به موجب اقوال ایشان آورد و الدرک علی الراوی.

عز الدّین علی بن عبد الکریم معروف به ابن الاثیر [الجزری] ... ابو محمّد عبید الله بن محمّد بن عبد الله بن میمون بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر بن محمّد بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف الهاشمی العلوی الحسینی بود.

و به روایت بعضی راویان او ابو القاسم عبد الله بن محمّد بن جعفر السیلامی بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام [بود]. و به زعم اهل سنت و جماعت او ابو محمّد عبد الله بن محمّد الحیب بن عبد الله بن میمون بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶

و گفتند میان محمّد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده‌اند، و اسامی ایشان محمّد بن احمد است و القاب ایشان رضی، و تقی، و نقی، و مهدی پسر نقی است. و او در سنه ستّ و تسعین [و مأتین بود]. بعد ما که ابو عبد الله و برادرش را بکشت بر سایر بلاد مغرب استیلا یافت تا سنه اثنتین و ثلث مایه ملوک مغرب بنی الاغلب را که عمال خلفای آل عباس بودند مستأصل و مقهور کرد، و همچنین ملک بنی نزار به سجلماسه و مملکت ایشان زایل و ناچیز گشت. و هم در این سال مملکت بنی رستم به وی رسید، بعد از

آنکه دویست و سه سال داشتند. و ملک آل زیاده نیز به وی رسید، و بر تمامت ممالک و بلاد مغرب و افریقیه و صقلیه غالب و مستولی گشت.

و ایشان خبری از پیغامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده‌اند علی رأس الثلاثه تطلع الشمس من مغربها. گفتند تاویل این حدیث ظهور مهدی است.

و مهدی نقیب و عریف و قوّاد و ازّمه را تربیت کرد، و عمّال به اطراف و اکناف مملکت فرستاد، و ابن القریم را به تولیت طرابلس نصب کرد. و در حدود قیروان شهر مهدیه بنا کرد به لقب خود، و [سبب] آن بود که پیرامون جمله قیروان و ملک خود بگشت، این زمین که جزیره‌ای است به بحر متصل، گویا کفی است به بازو پیوسته، آن را بیسندید و بر آن سوری استوار ساخت، و دروازه‌ها از آهن نهاد هر مصراعی به وزن صد قنطار و رقاده نیز انشا فرمود.

و در سنه تسع و تسعین و مأتین اهل طرابلس مغرب بر مهدی خروج کردند، و او پسر خود ابو القاسم محمّد را که هم کنیت پدر بود نصب کرد تا مدّتی آن را محصور کرد و مردم آن را محجور، تا چندانکه همه مردارها بخوردند، آنگاه درها باز کردند و با تیغ و کفن بیرون آمدند، همه امان یافتند مگر هارون بن یوسف الکتامی و ابو زاکی تمام بن معارک که کشته شدند، باقی سایه مرحمت و عاطفت بر سر آن ضعیفان افگند، و به مؤاخذه بعضی اموال قناعت نمود، و عاملی دیگر نصب فرمود و باز گشت، و به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷

تاهرت رفت و بگشود.

و از لشکریان صنهاجه و کتامة و زناته و لواته و برابره و عبد الشری به دیار مصر و شام و بلاد سواحل بحر و صعید فرستاد تا بگرفتند، و انتشار دعوت مهدی کردند، و در جمیع دیار اسکندریه جایت خراج کردند، و پسر خود ابو القاسم محمّد را فرمود تا فیوم و اسکندریه بگیرد در سنه اثنتین و ثلث مایه.

و خود او بر اسکندریه مستولی شد، از آنجا عزم مصر کرد. اهل مصر جسور و کشتیها به اطراف خود گرفتند. قایم بر کنار نیل با لشکری گران یکچند مقام کرد و [لشکریان در] بازگشتن گفتگوی می کردند. روزی از بامداد پگاه قایم در خیمه نشسته بود. سگی در برابر نظر وی آمد. امرا را فرمود که او را در میان گیرید، و جمله لشکریان بر او محیط شوید و او را برانگیزید تا خود را به نیل زند و عبره کند، شما بر عقب او بی تحاشی بگذرید.

همچنان کردند و جمله لشکرها از نیل عبور کردند [۹] که هیچ آسیبی به کسی نرسید. چون او بگذشت، اهل مصر شهر را به او تسلیم کردند و عامل خود را به وی سپرد. خلیفه مقتدر را خبر شد از وصول او به مصر. مونس خادم را با لشکری جزّار به دفع او فرستاد، میان ایشان چهار وقعه شد و از جانبین جمعی کشته شدند. عاقبت مونس منهزم باز گشت، و عروبه و حباسه ابنای یوسف کشته شدند، و قایم با لشکر به اسکندریه و مصر بماند.

خلیفه مقتدر باز مونس خادم را به دفع او نامزد کرد. در دریا با یکدیگر جنگ کردند. قایم پیش پدر پیغام فرستاد و مدد طلبید. مهدی هشتاد مرکب اسطول مشحون به رجال و مآکل و مشارب و اسلحه به مدد پسر فرستاد.

عاقبت مونس مغلوب و منهزم باز گشت.

و در سنه ثلث عشره و ثلث مایه مهدی به فتح صقلیه لشکری فرستاد، قاید ایشان امیر سالم بن راشد. او به یک رکضت و نهضت آن را بگرفت، و شهر طارنت نیز بستد. و چون تمامت بلاد و حدود مغرب به دست پسرش

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸

قایم مستخلص و مسخّر شد به شکرانه آن در حدود قیروان شهری معظم بنا نهاد و نامش محمّديه کرد.

و مهدی در مدینه مهدیه روز شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین و عشرین و ثلث مایه متوفی شد. عمرش شصت و سه سال

بود، و مدت خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه و سه روز. مولدش به سلمیه بود، و مرگ به مهدیه.

و دعوتش [در ابتدا] به یمن ظاهر شد، و ظهور او به سجلماسه بود که خلافت به وی تسلیم کردند. پسرش قایم مرگ او را پنهان داشت تا بیعت مردم بستند، آنگاه مرگ پدر را فاش کرد. و شش سراری از او امهات اولاد بودند، و اولاد ذکور هم شش، و اسامی ایشان ابو القاسم محمد القایم بامر الله، و ابو طالب موسی، و ابو الحسین عیسی، و ابو عبد الله الحسین، و ابو سلیمان داود، و هفت دختر نیز داشت. قضات او ابو جعفر محمد بن عمار المروودی، و محمد بن محفوظ القمودی. و الله اعلم بالصواب.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹

### خلافت القایم بامر الله

و او ابو القاسم محمد بن المهدی ابی محمد عبید الله العلوی بود، به سلمیه در وجود آمد، و در سنه ثمانین و مأتین. پدرش مهدی از برای او از اهل مغرب و برابره عهد و میثاق بستد، و از عوام بیعت.

و در سنه خمس و عشرين و ثلث مایه در صقلیه فتنه ظاهر شد، و سبیش آن بود که عامل ایشان سالم بن راشد مذموم سیرت بود، رعیت را نکوهیده و زبون می‌داشت. او پیش القایم بامر الله پیغام فرستاد که اهل صقلیه از طاعت شما استنکاف می‌نمایند. قایم لشکری به دست خلیل بن اسحاق به مدد فرستاد. اهالی گفتند ما بند گانیم و مطاوع و متابع فرمان، اما تحمّل تحکم سالم نمی‌توانیم کردن، موجب عصیان ما این است. خلیل مکتوبی مشتمل بر صورت حال به قایم نوشت.

قایم سالم را از امارت صقلیه معزول کرد. و دیگری را به جای او نصب فرمود. و افرنج به جانب اندلس خروج کردند. [۱۰] و ولایت عبد الرحمن اموی نهب و غارت کردند، و امیه بن اسحاق در مدینه شنترین بر عبد الرحمن عاصی شد، و میانشان جنگها واقع گشت. و قایم لشکرها به غزای بلاد روم و نواحی اندلس فرستاد و بر همه ظفر یافت. و ابن طالوت خارجی معروف به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰

ابی یزید مخلد بن کیداد و اصلش از زناته بود و مدینه توزر اباضیه، بر او خروج کرد و ثار و کینه‌خواه با پنجاه هزار سوار پیکار [کرد] در سنه اثنتین و ثلثین و ثلث مایه به افریقیه ظاهر شد و میانشان وقایع مشهوره بیفتاد، و مدتی با سودان مخالطت کرد و به تاهرت آمد [و آنجا مدّ] تی معلّمی می‌کرد و خلائق را به امر معروف و نهی منکر دعوت می‌کرد. مردی کوتاه بالای اعرج بود به لباس صوف ملتبس، بر خر تردّد کرد [ی تا گروهی] انبوه بر او [جمع] شدند، و بعضی از بلاد مغرب بگرفت؛ و در مذهب او عفو و صلح نبود، بر هر که ظفر یافتی در حال او را بکشتی.

قایم چون بر حال او [آگاه شد غلام خود] بشری با لشکری به دفع او فرستاد. متابعان ابو یزید همه کشته شدند، او با چهار صد سوار بماند. لشکر قایم به نهب و غارت مشغول بودند. ابو یزید فرصت یافت و بر بنه و خانه‌های ایشان زد. [بشری] منهزم تا تونس رفت. و بو یزید ظافر به مدینه باجه درآمد و بسوخت، و جمعی [بسیار] از زنان و کودکان بکشت، و قبایل را به خود دعوت کرد. و بشری از تونس با لشکری رجوع نمود. برو زد و ابو یزید را بشکست و بگریخت. بشری با غنایم متوافر به تونس آمد.

قایم شادمان شد. [و باز بشری] با لشکری به مؤاخذه ابو یزید خارجی فرستاد. باز جنگ کردند، و از لشکر بو یزید پنج هزار کس [از برابره] کشته شدند، و امیرانی چند گرفته و با غنایم فرستادند به مهدیه پیش قایم. و ابو یزید خارجی از معاونان خود مضطّر [ب] و منزعج شد، و بر برابره اعتماد تمام نداشت. به حدود قیروان آمد. هیچکس به حرب او بیرون نیامد. گفت در این تهاون و تغافل چیزی هست. ابتدای جنگ کرد و به بالای سور برآمد، و دروازه قیروان را بگشاد، و با تمامت [لشکرها در شهر] رفت و به رقاده فرو آمد، و بفرمود تا قیروان را غارت کردند. شیوخ و ائمه امان طلبیدند. ایشان را یک‌چند به ماطله و مدافعه می‌داشت، تا لشکریان شهر می‌غارتیدند. مردم



جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱

از جوانب و اطراف فریاد بر آوردند که شهر ما را خراب کردید.

ابو یزید گفت: چه باشد. بیت المقدس و مکه را به منجنیق خراب کردند.

بامداد از جانب قایم مدد رسید، و او را از آنجا برانندند، و با مهدیه آمدند.

ابو یزید باز لشکرها را مرتب و مهیا کرد، و از جهات و جوانب به ولایات و نواحی به تاختن می‌فرستاد، و قتل و نهب و فسق و فجور می‌کردند. آنگاه لشکری بزرگ به او پیوست. قصد حصار مهدیه کرد، و صنهاجه و زناته و کتامه به اتفاق یکدیگر به نصرت قایم قیام نمودند. ابو یزید خارجی [بر] پیرامون و حوالی مهدیه می‌زد، و قتل و نهب تقدیم می‌نمود. قایم با سپاهی آراسته برون آمد، باهم مصاف دادند. لشکر قایم منهزم شد. در مهدیه رفتند و بنشستند. چون کار از حد بگذشت، مشایخ و ائمه بیرون آمدند و از او امان خواستند. امان نداد و شهر محصور کرد و مردم محجور. مدد او از جوانب متعاقب و متواتر می‌رسید. و مردم شهر از غایت جوع و غلا پیش او می‌آمدند.

قایم [در] انبارها بگشاد و اموال بیفشاند تا مردم به جنگ رغبت نمودند، و آنروز شکست بر برابر افتاد، و روز دیگر شکست بر لشکر قایم؛ و اهل مدینه مهدیه بعضی بگریختند و بعضی به بایزید پناهندند، تا چون سال اربع و ثلثین و ثلث مایه درآمد، قایم از [در] مهدیه به عزم مصر بیرون آمد، و هرچه داشت همه به لشکریان ایشار کرد. ایشان اتفاق کردند و ابو یزید را منهزم و مضطر گردانیدند، و در خانه‌های او افتادند و بر خیام او ظفر یافتند. در آن اطعمه و ارزاق فراوان دیدند. قایم بر عقب منهزمان برفت. ایشان رجوع کردند و بر قایم حمله بردند، چنانکه بویزید مأیوس و منهزم به وسوسه افتاد، و آن را حصار داد و منجنیقها بر کار کرد و خلقی را بکشت.

اتباع قایم او را «دجال» نام نهادند، به سبب آنکه در ملاحم آورده‌اند که دجال بر مهدی یا بر قایم خروج کند. و در این [سال] میان کسان معز الدوله که

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲

حاکم عراق بودند و محمد بن طوغوج صاحب مصر به سبب خطبه در مکه جنگ افتاد. عاقبت بر معز الدوله مقرر شد، بعد از او بر طوغوج.

و قائم در اثنای این فتنه‌ها و حروب وفات یافت. روز یکشنبه سیزدهم شوال سنه اربع و ثلثین و ثلث مایه. مدت خلافت او دوازده سال و هفت ماه بود، و مدت عمرش پنجاه و پنج سال. و هفت سراری داشت، و هفت پسر و [اسامی] ایشان: ابو طاهر اسمعیل منصور بالله که والی خلافت بود بعد از پدر، و ابو عبد الله جعفر که به مصر وفات یافت، و حمزه و عدنان و ابو کنانه، و هر سه به مغرب متوفی شدند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳

### خلافت المنصور بالله خلیفه سوم

و او ابو طاهر اسمعیل بن القایم بامر الله بن المهدی العلوی، مولد او به مهدیه در سنه اثنتین و ثلث مایه بود. بعد از واقعه پدر در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلث مایه برو بیعت کردند و به منصوره فروآمد و آن را وطن خود ساخت در سنه سبع و ثلثین.

و او بغایت فصیح و بلیغ بود، بعید الغور، صاحب ذهن و فطنت، نیکو حدس و فهم، چنانکه خطبه مصنوع بر سبیل ارتجال و بداهت بر افراز منبر انشاء کردی، [۱۱] و خطبه‌های او هنوز در مغرب مشهور باشد.

و ابو عبد الرحمن النسفی در تاریخ آورده است که ابو جعفر احمد بن محمد المروودی گفت روزی دجال هزیمت شد، و من با

منصور بالله می‌رفتیم، و در دست او دو رمح بود یکی بیفتاد. از اسب فرو آمد [م] و نیزه به وی دادم و تفأل کرد [م] از جهت او بدین دو بیت که گفته‌اند:

شعر

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَ اسْتَقَرَّ بِهَا التَّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنَا بِالْإِيَابِ الْمَسَافِرِ رَمَحَ مِنْ بَسْتَدِ وَ كَفَتْ جَرَا بَهْتَرِ وَ دَرَسْتُ تَرِ وَ رَاسْتُ تَرِ مِنْ أَيْنِ نَكْفَتِي  
 كَهْ مِنْ قَوْلِ خَدَّاسْتِ عَزَّ وَ عَلَا: وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ، فَوَقَعَ الْحَقُّ وَ بَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ،  
 فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَ انْقَلَبُوا

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴

صَاغِرِينَ «\*»، بداهت او را تعجب کردم و گفتم یا مولای! تو بی‌شک پسر رسول خدایی، آنچه گفتمی از نور نبوت است که پیش تو است، و آنچه بنده گفت از علم عرب است. و به خط او در خزانه رصد کتابتی است مشتمل بر خطب مرغوب و سخنان خوب در غایت ایجاز و اعجاز.

القصة مرگ پدر را پنهان داشت، و تدبیر مقاومت با ابو یزید پیش گرفت، چه بغایت صاحب رای و شجاع و مردانه بود. چند پاره اسطول ترتیب داد، و با لشکری به جانب مدینه سوسه فرستاد. و ابو یزید هیزم بسیار را جمع کرده بود تا شهر سوسه را بسوزاند. ناگاه اسطول منصور به سوسه رسیدند.

به وصول او دل ایشان قوی شد، و منصور نیز متعاقب با سپاهی برسد.

ابو یزید دجال از ورود او بگریخت. لشکر منصور از کشتیها بیرون آمدند، و بر آن مدابیر اضالیل تاختند، و برابره هزیمت کردند، و ابو یزید به قیروان گریخت، و خواست که در شهر رود نگذاشتند، از آنجا نیز گریزان شد.

منصور از سوسه در پی او کرد، و مانند باز در پرواز آمد، و دجال چون عصفور [از پیش باشه] گریزان شد. ناگاه بر بنه و خیل و خول و زن و فرزند او ظفر یافتند. همه را گرفته به مهدیه فرستادند. و منصور قیروان را خندقی دیگر فرمود ساختن، و به نفس خود از خصمان و معاندان بسیار کشش کرد، و کوشش و منادی فرمود که هر که سر دجال را بیاورد، ده هزار دینار مصری حق سعی او باشد. او می‌گریخت و لشکر متواتر و متعاقب در پی او می‌رفتند؛ و ابو یزید با همه شکستگی خواست که شهر باغایه بگیرد. منصور بر اثر او برسد.

ابو یزید گریزان به مدینه مسیله می‌رفت، و در کوههای سخت و راههای تنگ ناپدید شد. منصور خواست که بر عقب او برود؛ برای سختی و درشتی راه و دشواری کوهها نتوانست.

(\*) .سوره اعراف (۷). آیه‌های ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵

و ابن طالوت همچنان گریخته به بلاد سودان رسید، و به کملان و هواره فرود آمد. منصور بشنید. بر پی او چون عقاب بر عقبات پُران می‌رفت. و بایزید را خاصگیان و مقربان در مضیقی انگیخت، و او را با اصحاب اسیر و دستگیر کرده پیش منصور آوردند. مردمان حاضر آواز تکبیر برآوردند.

منصور خدای را سجده کرد و بعد از بستن جراحات، او را در قفص آهنین کردند، و حمدونه‌ای را با او رفیق و قرین، و بعد از یک‌چند بفرمود تا پوستش سلخ کردند و حشو جلد او را به پنبه بیاگندند و صلب کردند [۱۲] و جثه او را در بلاد مغرب بگردانیدند. آنگاه مرگ پدر اظهار کرد، و بشارت این فتح به همه بلاد اسلام بفرستادند، و فتنه و فساد او را به همه خلایق باز نمودند.



و ابن خرز زناتی که از منتصران خوارج بود اسیر گرفت، و فضایح و مخازی او برشمرد تا به همه اقرار کرد. پس بفرمود تا او را با پسر گرد شاطی قیروان بگردانیدند و بکشتند، و جثّه‌اش را به باب الربیع صلب کردند.

و در این سال حسن بن ابی‌الحسین الکلبی را به امارت صقلیه فرستاد، که مردی بزرگ و معتبر بود و با داد و دهش، و رومیان او را برای انصاف و جوانمردی دوست می‌داشتند. از ناگاه خبر رسید که فرقه روم می‌رسند.

منصور غلام خود فرّخ را با سپاهی [به] مدد و مساعدت او می‌فرستد. رومیان در جنگ بر سپاه حسن بن علی غالب شدند. در اثنای آن اسطول فرّخ برسد، و باتفاق بر رومیان زدند و بشکستند.

و ابو جعفر مروودی بیتی چند بر منصور انشاد می‌کرد، و در آنجا ذکر ولیّ عهد او پسرش المعزّ لدین الله کرده بود، و گفت: امید می‌دارم که به مکه و مدینه دعا و ثنای او بر منابر آباد و عمران خوانند، تا بدین مواضع چه رسد، و چنان بود که او گفت.

وفات منصور روز جمعه بود سلخ شوال سنه احدى و اربعین و ثلث مایه، و مدّت عمرش سی و نه سال، و مدّت خلافت هفت سال و دو ماه، و سه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶

سراری که امّهات اولاد بودند داشت، و پنج پسر: امام المعزّ لدین الله و او معد ابو تمیم بود، و امیر حیدر [ه] که به مصر نماند، و هاشم، و جعفر، و ابو عبد الله الحسین؛ و پنج دختر. قضات او: احمد بن محمد بن الولید، عبد الله ابن هاشم، و محمد بن ابی المنصور، و ابو حنیفه النعمان بن محمد، و ابو محمد زرار [ه] بن احمد. و بالله التوفیق.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷

### ذکر خلافت المعزّ لدین الله خلیفه چهارم

و او ابو تمیم معد بن المنصور بالله اسمعیل بن القایم بامر الله بن المهدی، مولدش به مهدیه بود روز دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه تسع عشره و ثلث مایه، همان روز که پدرش نماند با او بیعت کردند، یعنی سلخ شوال سنه احدى و اربعین و ثلث مایه.

و المعزّ لدین الله مردی صاحب [رای] و تدبیر، با شجاعت و شهامت و سیاست و کفایت و دولتیار بود؛ و سیاست ملک به واجبی رعایت کرد، تا ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت. معز به جبل اوراس بیرون آمد و همه بگرفت، و اهل افریقیه به طاعت او درآمدند، و محمد خرز زناتی به طاعت او درآمد. و در سنه سبع و اربعین و ثلث مایه بنده خود ابو الحسن جوهر را بر روی همه اقران و اکفا برکشید و به مرتبه وزارت رسانید، و با لشکری بزرگ به فتح دیار و بلاد اقصای مغرب فرستاد، و او نخست افکان و قواه فتح کرد، و به تاهرت آمد و بگشاد. والی آن دیار یعلی بن احمد زناتی به انقیاد پیش جوهر آمد، او را بنواخت و خلعت پوشانید. و جوهر از آنجا روان شد. یعلی خلاف کرد. ابو الحسن بشنید و باز گشت، و جمله بلاد او را نهب و کشش کرد، و او را

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۸

با پسر به اسیری گرفت، و آن دیار را نظم و ضبط داد، تا کنار ساحل بحر و دریای اوقیانوس که جزیره خالدات است برفت و بگرفت، و ماهی که بدان بحر معروف است بگرفت و صید کرد، برای علامت به خلیفه آورد.

و المعزّ لدین الله به سجلماسه رفت و آن را فتح [کرد]، و والی آنجا محمد ابن الفتح که متغلب بود و خود را الشاکر لله نام نهاده و امیر المؤمنین لقب کرده و بدان سکه زده، اسیر گرفت، و به مدینه فاس آمد و محصور کرد و به تیغ بگشود، و امیر او احمد بن بکر را اسیر گرفت.

و در سنه ثمان و اربعین و ثلث مایه و [به روایت] بعضی در شهر سنه تسع و اربعین و ثلث مایه قلعه طبرمین به جزیره صقلیه بگشاد و چهل هزار سوار به دست حسن بن عمار در اساطیل روان کرد، تا تمامت حدود طبرمین فتح کنند. رومیان جنگهای سخت کردند.

عاقبت مغلوب و منکوب شدند، و لشکر المعزّ لدین الله مستولی گشتند، و کشش فراوان کردند و غنایم بسیار یافتند.

در این سال وفات عبد الرحمن اموی بود صاحب اندلس، و ولایت پسرش حکم، مدت ملک او پنجاه سال و شش ماه بود، و کمیت عمر هفتاد و سه سال.

و در اثنای آن حالات خبر [وفات] کافور اخشیدی والی مصر به معزّ لدین الله رسید، و قحط و غلا و اختلاف مصریان. از قضات اشراف و اکابر، علی الخصوص قاضی ابو طاهر محمد بن احمد الذهلی به قیروان پیش المعزّ لدین الله نامه نوشت و پیغام فرستاد و بدو پناهِید، و بدو استعانت و استغاثت نمود، و از قحط و غلا و ذکر تولّی و بیعت با او و اظهار طاعت، تا در حال ایشان نظر کند، و دعوت به آمدن یا کسی را از قبل خود فرستادن، تا وقتی که حضور رکاب معزّی باشد.

جماعتی که بدین مهم آمده بودند به حضرت رسیدند، و او را از حال اهل

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۹

مصر آگاهی دادند. معزّ حالی مریر بر کتامة و زویله و برابره و رجال عرب متفرّقه با صحبت قاید و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد، و همّت بر طلب ملک مصر مقصور کرد. جوهر از اقصای مغرب روان شد با اساطیل بسیار مشحون به اطعمه و اغذیه و حبوب که معزّ بر اهالی مصر صدقه کرده بود. جوهر در سنه سبع [۱۳] و خمسين و ثلث مایه به مصر رسید، چشمهای ایشان به لقای او روشن شد، و سورت نفس مصریان به صدقات معزّ قرار و آرام یافت. به بستان اخشیدی فرود آمد.

و به فرمان و اشارت المعزّ لدین الله شهر منصوره قاهره را بنا فرمود، و سور آن خط دایره‌ای کشید، متصل فسطاط میان مصر و عین شمس، در سنه ثمان و خمسين و ثلث مایه، و آن را قاهره معزّیه نام نهاد.

و دعوت هادیه او بر سایر منابر بلاد اقامت کردند چون مصر و اسکندریه و صعیدین اعلی و ادنی و زمین اسفل و تنیس و دمیاط و حرمین مکه و مدینه و قلم و حیفاء، و خطبه عباسیان باطل کردند در شوال سنه ثمان و خمسين و ثلث مایه. در این معنی ابن هانی اندلسی گوید:

يقول بنو العباس قد فتحت مصرفل لبني العباس قد قضی الامر و بقایای اتباع اخشیدی در زیّ تجار و مکدّیان به شام گریختند، و دعوت او در موسم حجّ به مدینه رسول صلی الله علیه و سلّم اقامت کردند. و جوهر قاید خود را، جعفر بن فلاح با لشکری به مکه فرستاد و بگرفت، و زمین فلسطین فتح کرد، و رئیس آن احمد بن عبد الله را اسیر بگرفت، و با جماعت به مصر فرستاد، و از آنجا به شهر دمشق رفت، آن را قهرا و قسرا بگشود، و اردن با جمیع بلاد شام فتح کرد. و در این وقت خطیب مدینه ابو مسلم علوی بود، و امیر آنجا در موسم مکه خطبه با نام المعزّ لدین الله کرد و علویان، و از نام مطیع عباسی و قرامطه منقطع. و در مصر و جوامع ابن طولون و عمرو بن العاص و جمیع مساجد و معابد، در اذان مؤذن «حی علی خیر العمل» افزود،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۰

و در جمیع اعمال مصر این حال مستمرّ شد.

و نیز امیر تنیس اظهار نفاق و خلاف کرد. او را بگرفتند و از جسر درآویختند تا بمرد، و پوستش سلخ کردند و به قطن بیاکنده صلب کردند.

و ابو سعید والی حصار یانس و خطیب معروف به ابی زید البصری و ابی الحسن العمران ادیب به تهمت نقلی که از ایشان کردند کشته شدند، و همچنین ابن هیچ به مصر مخالفت کرد، او را مقید و محبوس کردند تا بمرد، و پوستش سلخ کردند و صلب کردند.

و زعیم مقدّم قرامطه با جماعتی قرمطیان به شام رفت، به دست جعفر بن فلاح گرفتار شد، و در وقعه دمشق کشته شد. پسرش با بقایای قرامطه عزم مصر کرد، جوهر او را بگرفت و بکشت، و قرامطه منهزم به شام گریختند. و از اینجا می‌توان دانست که قرامطه نه از اتباع اسمعیلیان بوده‌اند، بل طایفه‌ای علی حده به انفراد بوده‌اند. و عباسیان و دوستداران ایشان از غایت عداوت با اسمعیلیان نسبت

کرده، که ایشان بیشتر کارها خلاف شرع و عقل کرده‌اند، چون برداشتن حجر اسود از کعبه، و دیگر کارهای مذموم ملوم. و در این سال ابو خرز زناتی با گروهی برابره به افریقیه خروج کرد.

المعزّ لدین الله به نفس خویش متوجه ایشان شد، به مدینه باغایه ملتقی شدند. ابو خرز چون صدمات و سطوات لشکر المعزّ لدین الله بدید بگریخت و در آن کوهستان متواری گشت. عاقبت ناچار پیش المعزّ لدین الله آمد، و به خلعتهای فاخر معزّیه مشرف شد. و دعوت علویان در جمله بلاد و دیار ملک منتشر شد.

رومیان انطاکیه و بعضی سواحل بگرفتند، و حلب هم بستند. چه ابی المعالی شریف بن سیف الدوله والی حلب ضعیف حال بود و اندک لشکر. و در دمشق تکفورسیس را بکشتند که پدرش مسلمان بود و نه از اهل بیت مملکت، اما مدبر و کافی و کاردان بود، مدّت سی سال حکم کرد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۱

و بدین ایام به صقلیه میان کتامیان و اعراب جنگ افتاد و فتنه قایم شد.

خبر به معزّ رسید، ابو القاسم بن الحسن بن علی بن الحسین را به نیابت خود صقلیه داد، و به تطفیه نایره فتنه ایشان روان کرد. و در شوال سنه احدی و ستّین و ثلث مایه المعزّ لدین الله به عزیمت مصر از مغرب هجرت کرد با زن و فرزند و خویش و پیوند و عساکر و حشم بسیار و مال و منال بی شمار و آسیاهای زرگداخته و بر چهارپایان بار کرده که هریک فرسنگی اشتری می کشید. و در لشکر او پانزده هزار اشتر و ده هزار استر برای نقل ثقل و حمل صنادیق و باروبنه بودند و اوانی زر و سیم و سلاح و سلب، بغیر آنکه مضارب با خود داشته بود، و خیام و اعلام و غیر آن از اثقال.

و چون به حدود مصر رسید قضات و اشراف و شهود مصر به استقبال لقای او به اسکندریه آمدند، و در اعمال ترنوط به شرف لقای دست بوس او رسیدند، و به غزه میمون و طلعت همایون او شادیها و اهتزاز نمودند، و شدّت فراق و سختی اشتیاق خود بر رای همایون بازراندند، که به ایام جایزه کشیده بودند.

و المعزّ لدین الله برای تدارک مافات ایشان را فراوان استمالت و استعطاف فرمود، و به عدالت و احسان و نصفت و اکرام موعود گردانید.

و روز سه شنبه هفتم ماه رمضان از سنه اثنتین و ستّین و ثلث مایه با عساکر متکاثر و اموال و تجملات وافر در شهر مصر آمد، و معزّیه معموره محروسه را دار الملک ساخت، و قلعه قاهره بنا فرمود برای اقامت خود. و فرمان نافذ شد که هریک از امرا و وزرا و رعایا و عساکر به قدر مرتبه و محلّ درجه خانه‌ها پیرامون قلعه بساختند، و از شهور سنه اثنتین و ستّین و ثلث مایه تمام شد. و مصر و شام و دیاربکر و دیار ربیع و حجاز و یمن از تصرف بنو العباس انتزاع نمودند، و در دست المعزّ لدین الله آمد. و اساس عدل و انصاف چنان در آن ممالک [۱۴] نهاد که هنوز از رسوم معدلت و آثار نصفت او مثل زنند و حکایات عجیب باز گویند. و در پیش بارگاه او چند صندوق نهاده بودند که هر

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۲

روز پرزر کردند، و بعد از بارعام و برداشتن خوان، درویشان را اجازت بودی که به یک دست چندانکه تواند برگرفتن بردارد. و روایت است که آن صنادیق برقرارند در قلعه، اما کرم و زر مفقوداند.

و در این زمان یکی از قرامطه شام خروج کرد، به خوف رسید از حدود مصر. خواست که جهان گیری کند. المعزّ لدین الله پسر خود عبد الله را که ولی عهد خلافت بود با لشکری گران به دفع قرمطی فرستاد. در حدود کوم احمر به هم رسیدند. چو [ن] سواران معزّی در جولان و طرد و ناورد آمدند، قرمطی در حال هزیمت شد، بعد ما که از اصحاب او هزار کس کشته شدند و هزار کس اسیر گشتند، و این فتوح جلیل عجیب بود. و همچنین بو بکر نابلسی مخالفت کرد، اسیر گشت و مسلوخ شد. و امیر عبد الله که

ولّی عهد بود روز آدینه نهم جمادی الاولی سنه اربع و ستّین و ثلث مایه وفات یافت.

و در این سال دعوت معزیه به مکه و مدینه و سایر اعمال حجاز اقامت کرده شد، و چون امور مملکت استقامت یافتند او در دیار مصر استقامت نمود. ناگاه روز آدینه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و ستّین و ثلث مایه الامام المعزّ لدین الله متوفی شد قدس الله روحه. و سببش آن بود که ملک روم قسطنطینیّه به خدمت او رسولی فرستاد که در ایّام سابق به افریقیه هم او به رسالت می آمد. معزّ به خلوت رسول را گفت یاد داری که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که به رسالت پیش من آیی به مصر و شام. رسول گفت بلی یاد دارم. گفت همچنین روز [ی] به رسالت بیایی و مرا در بغداد بر سریر خلافت ببینی. رسول گفت اگر مرا بر خود ایمن کنی و زنهار دهی، تا با تو مفاوضه‌ای به مشاهده تقریر کنم. معزّ گفت کردم بگوی. گفت آن سال که تو بر سریر افریقیه متمکن بودی، حشمت و عظمت و عزّت و جلالت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد، و ترا بر تخت متمکن دیدم، پنداشتم که تو خدایی، از نور روی تو د [یده] های جهان بین من روشن

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۳

شد، و اکنون از آن مهابت و عظمت در تو هیچ نیافتم. از خوف و انفعال این سخن معزّ را در حال تب گرفت و روزبه‌روز علّت در تزیاید بود.

[دیگر گویند] المعزّ لدین الله در احکام نجوم ماهر بود، در طالع خود قاطعی دید، با منجم مشورت کرد. و [ی] گفت: در طالع تو قطعی می بینم باید که چند روزی مستور و متواری گردی، تا آن نکبت از درجه قاطع تو بگذرد.

معزّ مقربان و امرا و وزرا و عمال خود را جمع کرد و گفت: من گذشتنی‌ام، میان من و خدا عهدی است در وعده خود و آن نزدیک است، اکنون فرزند خود نزار را که ولّی عهد و وصی من است بر شما استخلاف می کنم. منقاد و مطوع او باشید و نام او العزیز بالله نهاد. گفتند سمعا و طاعه. و معزّ در سراپرده یک سال اقامت نمود و مغاربه بر غمام سلام می کردند و با یکدیگر می گفتند که او در حجاب سحاب است.

آنگاه برون آمد و به اندک مدّت درگذشت. عمرش چهل و پنج سال و هفت ماه بود، خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و ده روز؛ و آنچه به مغرب بود بیست سال و ده ماه و شش روز، و به مصر دو سال و هفت ماه و چهار روز. وفات او بر [ای] اصلاح امور و حسن تدبیر قرب هفت ماه پنهان داشتند تا روز نحر که در آن بیعت بر عزیز بالله کردند.

اولاد او سه پسر بودند، با منصور نزار العزیز بالله و امیر تمیم که به مصر نماند، و امیر عقیل، و چهار سراری، و هفت دختر. قضات او در مصر ابو طاهر محمد بن عبد الله الذهلی و دیگر ابو طالب احمد بن القاسم بن محمود بن ابی القاسم بن ابی المنهال.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۴

### ذکر العزیز بالله خلیفه پنجم

او ابو منصور، نزار بن المعزّ لدین الله بن معد بن المنصور بالله بن القايم بامر الله ابن المهدي است. مولد او به مهدیه سنه اربع و اربعین و ثلث مایه، بیعت خاصّه او در ماه ربیع الآخر سنه ستّ و خمّسین و ثلث مایه، و بیعت عامّه روز نحر، و وفات او در بلیس بود در حمّام، و مدّت خلافت او بیست و یک سال و پنج ماه و یک روز، و عمرش چهل سال و یک ماه. عمّ او حیدره، و عمّ پدرش ابو الفرات، و عمّ جدّش بیعت کردند و خلافت به او تسلیم، و مثل این معهود نبوده مگر از هارون الرّشید.

و آنروز خطبه‌ای فصیح بلیغ کرد که خاصّ و عام حاضران را بگریانید، و محبّت او در دلّهای انام آرام گرفت، و ممالک مصر و شام و مغرب و حجاز در تصرّف آورد. الپتگین که مولای بنی بویه بود از بغداد به شام آمد از قبل الطائع لله. و حسن بن احمد القرمطی بر سبیل مدد و مساعدت بدو پیوست، و تمامت شام با تصرّف الپتگین داد، چنانکه در تاریخ مغاربه مسطور است. پس

العزیز بالله قاید ابو الحسن جوهر را با عساکر جم در بَر و اساطیل بسیار در بحر به دفع ایشان به جانب شام فرستاد در رمضان سنه خمس و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۵

سَئین و ثلث مایه. چون به دمشق رسید میان او و الپتگین و حسن قرمطی صد و هشت وقعه کارزار [۱۵] افتاد. قاید جوهر با حضرت مصر اعادت نمود.

عزیز بالله به نفس خود با عساکر متکاثر به شام روانه شد در ذی القعدة سنه سبع و سَئین و ثلث مایه. چون الپتگین از دور سایه بان عزیز مشاهده کرد، رعبی و خشیتی تمام در دل او آمد. از اسب فرو آمد و پیاده نزدیک عزیز بالله آمد با خضوع و خشوع تمام. عزیز نیکوسیرت رحیم و حلیم بود، گنااهش ببخشید و گرامی داشت و خلعتش پوشانید، و پسران مولای او علی بن ابی اسحق ابراهیم و مرزبان پسران بویه را خلعتهای فاخر پوشانید و اقطاع داد و والی کرد. و قَسّام را که از اتباع و بطانه بود با خلعت و نواخت، دمشق به او تفویض کرد.

میان عزیز بالله و عضد الدوله ابواب مکاتبات و مراسلات محفوظ شد؛ و ابن جَزّاح الطائی خروج کرد. و مفرج بن الجَزّاح مردی فتنه انگیز سرتیز بود، میان شام و مصر می نشست. عزیز با لشکر به او تاخت. او به انطاکیه گریخت. عزیز جمعیت او را متفرّق و متبدّد گردانید.

و از ملوک افرنجه بر دویل با لشکری خروج کرد و به صقلیه آمد. ابو القاسم به حرب او مبادرت نمود، و با جمعی مسلمانان شهید شد، اما میسر او بر میمنه رومیان غلبه کرد، و هزیمت و غنیمت بسیار یافتند، در سنه سبعین و ثلث مایه عزیز مظفّر و منصور با دار الملک مصر گشت و به قصر خلافت نزول کرد، و ابو الفرج یعقوب بن یوسف را در این سال وزارت داد. و با مشارقه و غیرهم اصطناع فراوان نمود. و جماعتی از اولاد ملوک و امرای بزرگ چون بنی حمدان و بنی بویه و بنی الاخشید و بنی رایق و بنی طولون و روسای دیلم نقفور به دولت منجذب و مایل گشتند، و به بندگی او رغبت نمودند، و ترکان را اصطناع بی اندازه فرمود.

و ابو تغلب بن حمدان با او اظهار مخالفت نمود، سرش پیش او آوردند. و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۶

ابن ابی حازم صاحب وادی القری هم اظهار خلاف کرد. لشکر فرستاد و سر او نیز بیاورد [ند]، و همچنین منیر خادم عاصی و طاغی شد. او را اسیر به خدمت آوردند، از او عفو فرمود. و خارجی به صعید خروج کرد، و مردم را به خود دعوت کرد در صفر سنه تسع و سبعین و ثلث مایه، عاقبت کشته شد، و عساکر او به حلب و حَرّان و رقه و رجه تا غایت انطاکیه پراکنده شد. و از آنگاه باز که کافور اخشیدی نماند راه حج منقطع بود. عزیز بالله باز آن را اقامت نمود، و هر سال خانه کعبه را جامه های فاخر پوشانید. و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و ثلث مایه عمّ او هاشم بن المنصور بالله متوفی شد، و در سنه ثلث و سبعین و ثلث مایه اسحق بن بویه را والی ملک بغداد گردانیدند تا وقت وفات آنجا اقامت نمود. و بعد از او پسر برادرش امیر مرزبان بن بویه در سنه خمس [و سبعین و ثلث مایه] والی گشت. و امیر عقیل برادر معز بالله در روز شنبه سابع عشر از شعبان سنه اربع و سبعین و ثلث مایه متوفی شد و بعد از او برادرش امیر تمیم.

و در سنه سبع و ثمانین اهالی صور نفاق کردند و علاقه که از عامه شهر بود مستولی گشت، و خطبه و سَکّه به نام خود ملوّث کرد به این طریق، «عز بعد الفاقه الامیر العلاقه» و از رومیان نصرت طلبید. و مدد لشکرها از مصر به راه بَر و اساطیل به راه بحر روان شدند، و او را با صهر گرفته به مصر آوردند، و صلب و نصب کردند.

و ابو یوسف بلگین بن زیری بن المناد الصنهاجی الحمیری که [او] مردی بزرگ صاحب شوکت و حشمت بود و اقربا و خویشان

بسیار داشت در حدود مهدیه شهری بنا کرد اشیر نام، و در آنجا دعوت علویان می کرد. چون ایشان به مصر آمدند او را به نیابت خود به افریقه بگذاشتند. عزیز ابو یوسف را استمالت داد و دیگر ولایتها به آن مضاف کرد. بعضی از اولاد زیری بن المناد از افریقه به اندلس آمدند به سبب خلافتی که میان برادران افتاده بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۷

افریقه به دست حماد بن زیری افتاد، و برادر او گریخته برای خست شرکا به اندلس رفت.

چون ابو یوسف متمکن شد و میدان فرصت خالی یافت، سجدماسه را بگرفت، و مالی بی اندازه از ایشان اقتباس نمود، و تا حدود اندلس رفت. امیر صقلیه ابو القاسم بن الحسن لشکر کشید و شهر کوسنتینه بگرفت، و مالی بی قیاس از آنجا بیرون آورد. اولاد زیری بن عطیه زناتی بر فاس مستولی شدند و ابو یوسف را بخواندند. در راه به علت قولنج نماند. ولی عهد او پسر مهین منصور بود، او را در سنه ثلث و سبعین و ثلث مایه به مدینه اشیر به جای پدر بنشانند.

و عزیز مصر میشا یهودی را از دمشق معزول کرد، و بکجور را که مردی ظالم بود به جای او فرستادند. و سببش آن بود که عزیز دمشق را به میشا یهودی داده بود، و مصر به عیسی بن نسطور نصرانی، و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می نمودند. عورتی رقه به عزیز فرستاد و نمود که:

«یا امیر المؤمنین بالذی اعزّ الیهود بمیشا بن لسام و النصرانی بعیسی بن نسطور و اذل المسلمین بک، الا نظرت فی حالی».

عزیز از آن رقه متأثر شد و هردو را معزول کرد، و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی بستد و ردّ مظالم او کرد، و با یهودی همین معامله تقدیم داشت. و چندگاه مؤن مسلمانان بر یهود و نصرانی انداخت، و به سبب ظلم بکجور را از دمشق معزول کرد.

و هم در این سال شخصی ابو الفرج کنیت از بن مجهولی فضولی خروج کرد و گفت از اولاد قایم علوی ام، کتامة بسیار بر او جمع شدند، و او خطبه و سکه به نام خود کرد، و خواست تا افریقه را بگیرد. میان او و منصور بن [ابی] یوسف جنگها افتاد. عاقبت ابو الفرج گریخته در غاری رفت. [۱۶] او را گرفته پیش منصور آوردند تا کشته شد. و بکجور نیز در سنه ست و ثمانین و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۸

ثلث مایه کشته شد به سبب ظلم و عدوان، و قاید جوهر هم وفات یافت. و وفات عزیز بالله در رمضان سنه ست و ثمانین و [ثلث مایه] بود که در عین شمس متوفی شد. و الله اعلم و احکم و اکرم.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۴۹

### ذکر خلافت الحاکم بالله خلیفه ششم

ابو علی المنصور بن العزیز بن [المعز بن المنصور بن] القایم بن المهدی العلوی، ولادت او به قاهره بود در بیست و سوم از ماه ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلث مایه. و او اولین خلیفه است که ولادت او به مصر بود، در روز پنجشنبه سلخ ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلث مایه بر او بیعت بکردند. از عمر او یازده سال و پنج ماه گذشته بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال و یک ماه بود، و جمله عمر او سی و شش سال و یک ماه.

چون بر سریر خلافت متمکن شد، روز عید نماز و خطبه کردند و جماعتی از مقدّمان کتامة با او شرط کردند که از مشارقه کس را بر احوال خود وقوف ندهند، و در امور ایشان نظر نکنند. و سایر مغاربه بر دولت حاکم مستولی بودند و مشارقه منکوب؛ و کتامة که قبیله امین الدوله بودند حاکم مطلق شدند. عزم کردند که حاکم را بکشند، امین الدوله گفت از این کودک چه خیزد.

و ارجوان مربی حاکم و یار غار و ندیم قدیم و جلیس انیس او بود، شکایت نکایت کتامة پیش اینجوتگین نوشت. ابن عمار را خبر شد. کتامة را



جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۰

به دمشق فرستاد تا اینجوتگین را بگیرند. اینجوتگین امیر شام مستوحش گشت، و از سر غیرت و غبن مغاربه و نفرت مشارقه با لشکری فراوان قصد مصر کرد. ابن عمار ابا تمیم سلمان بن فلاح را با برادر و سپاهی انبوه پیش او بازفرستاد. بر یکدیگر حمله کردند. اینجوتگین منهزم با شام رفت. اهالی دمشق او را در شهر نگذاشتند و خانه او را غارت کردند. از ایشان امان خواست و رغبت حضرت مصر کرد.

ابن فلاح او را به جان ایمن گردانید، و فرزند خود را مصاحب او سوی مصر روانه گردانید. معفو گشت و خلعت و نواخت یافت، و ابن فلاح متوجه دمشق شد و به صلح شهر را بگرفت، و تمامت بلاد شام را به ابو تمیم کتامی داد که نیکوسیرت بود و شامیان از او راضی و شاکر. و حبش ابن صمصام کتامی را که بر فلسطین حاکم بود معزول کرد. او به مصر پیش حسن ارجوان رفت و از حسن بن عمار شکایت کرد. ابن عمار چون آگاه شد کتامه را بر خون ارجوان اغرا کرد. ارجوان در خانه خلافت گریخت و قضات و ائمه را گفت مصلحت وقت آن است که حاکم را ظاهر کنیم، و به تجدید بیعت او تازه کنیم و گوئیم این طفل در دست کتامیان زبون و عاجز شد به شما استعانت می کند و از تعدی ایشان استغاثت می نماید، چه شما آبا و اجداد او را نیکو می شناسید.

مصریان بجوشیدند و منسلخ گشتند و از کتامه گروهی را بکشتند. ابن عمار بگریخت. ارجوان با لشکر مصر برنشست و او را بگرفت و بکشت، و میان مشارقه و مغاربه به مصر وقعه‌ای عظیم افتاد. در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلث مایه، و کتامه و مغاربه منهزم شدند، و خانه و اصطبلات ابن عمار را نهب و غارت کردند. و امام الحاکم بالله بعد از او شغل ناظری به ارجوان خادم داد. و ارجوان کاتب خود ابی العلافهد بن ابراهیم النصرانی را نیابت داد برای اعتماد بر او، و به رئیس ملقب گشت، و فرمان او در مملکت جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۱

نافذ شد. و اهالی دمشق بر ابن فلاح غوغا کردند. او از دمشق به مصر پناهیید؛ و احداث بر دمشق مستولی شدند. مقدم ایشان دهیقین نام بود. به مصر رفت متطوع. حاکم از او عفو کرد و خلعت و نواخت یافت. و حبش بن محمد بن صمصامه با وفدی عظیم به سوی دمشق روان شد و بر شام مستولی گشت.

و در شعبان از سال مذکور قیصر دوقس با عساکر متکاثر روم به اعمال حلب رسید. حبش بن صمصامه با عساکر خود او را استقبال کرد و میان ایشان وقایع سخت افتاد، دوقس کشته شد با قرب دو هزار سوار و پیاده، و دو پسر او را با جماعتی از اعیان لشکر اسیر گرفتند و به مصر بردند و مدت ده سال نگاه داشتند، و بعد از آن فدیة دادند، و با بلاد روم گشتند، و جماعتی از معاونان دوقس که در مراکب اساطیل می آمدند گرفتار شدند، و قریب دویست هزار کس از ایشان به قتل آمدند.

آنگاه متملک روم خروج کرد، و شیزر با حصون بسیار بگشود، و مدت دو ماه حصون شام [و] حمص و طرابلس و غیر آن حصار داد و با بلاد روم گشت، و هدایا و رسل به خدمت الحاکم بالله فرستاد، او هدایا قبول کرد و رسول را نواخته باز گردانید، و مراسلات و مکاتبات از جانبین متواتر شد تا آنگاه که مهاده و مواعده و صلح استقرار یافت، مدت ده سال بگذشت و واسطه صلح بطریق بیت المقدس بود. و روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول سنه تسعین و ثلث مایه الحاکم بامر الله بنده خود ارجوان را بکشت، و قایم مقام او حسین بن جوهر را کرد، و او را به قاید القواد منعوت گردانید. و هم در این سال بادیس به زناته رفت، و عم بادیس حماد بن یوسف از بدایت زناته تا نهایت تاهرت مستولی شد. و میان ایشان جنگها افتاد. بادیس بر عم خود مستولی شد، و صنهاجه و بربر و زناته بیکبار مطیع او شدند. و هم در این [۱۷] سال الحاکم بامر الله بر طرابلس مغرب مستولی شد بعد از آنکه گروهی کشته شدند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۲

و در سنه ثلاث و تسعین و ثلث مایه حاکم بامر الله امیر قلقل را به مدینه فاس فرستاد با لشکری جرار، تا بگرفت و با اهالی آنجا

احسان و اصطناع فراوان کرد. و ابو محمد اسود را والی دمشق کرد.

و همچنین خروج ابو رکوه ولید بود بر الحاکم بامر الله در مصر. و دعوی کرد که از اولاد هشام بن عبد الملک ام، گریخته به جانب مکه رفت و از آنجا به طرف یمن، و دعوی کرد که قائم مقام هشام. چون کسی خریدار مروانیان نبود با مصر آمد و به قائم دعوی می کرد. به مصر قبیله بنو قرة دعوت او قبول کردند، از بهر آنکه از حاکم رنجیده بودند به ابو رکوه رضا دادند، و او به تعلیم صبیان مشغول شد و تمسک به دین و نسک می کرد و امامت عوام، تا در میانه مراد خود تمام کند. از او پرسیدند که قائم وقت کیست؟ گفت منم و در کتاب چنان یافته ام که بر مصر و نواحی آن مالک شوم. بنو قرة و زناته که به حدود برقه می نشستند او را امام خواندند، بر نقش سکه او «الناصر لدین الله الولید بن هشام» نهادند، و دعوت او قبول کردند.

والی برقه حال ایشان به حاکم آنها کرد. ابو رکوه لشکر خود را جمع کرد در برقه، و گفت ثلث غنایم مرا باشد و دو ثلث بنو قرة و زناته را بر این سو گند خوردند و برقه را بگرفتند و اسلحه بسیار بستند و از آنجا به جانب مصر روان شد. چون به حدود اسکندریه رسید الحاکم بالله آگاه شد به غایت خشمگین شد، و هزار مرد به دفع ایشان نامزد کرد. مقدم ایشان فاتک به ذات الحمام بر یکدیگر زدند. سپاه حاکم منهزم شد، و اهالی مصر به ابو رکوه میلان نمودند.

حاکم مستشعر شد. با مقربان استشارت نمود. از شام مدد خواست و فضل بن عبد الله مصری را که مردی جلد و چالاک بود با شانزده هزار مرد به دفع اعدا فرستاد، و علی و محمود اولاد مفرح بن الجراح، و نامه [به] بنو قرة نوشت و ایشان را از طاعت ابو رکوه منع کرد و گفت چگونه کسی بورکوه را بر

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۳

حاکم بگزیند که فضول و مجهول است. در تروجه به هم رسیدند. و ابو رکوه به فیوم رفت و اصحاب او ضیاع آن را نهیب کردند. اهل مصر مضطرب شدند.

الحاکم بالله لشکری دیگر مصاحب ابن فلاح مدد فرستاد. در زمین اخمیم به هم رسیدند. از ابو قره امیری ناچار پیش فضل آمد. روز دیگر فضل بر ایشان زد. لشکر ابو رکوه متزلزل شد، و در شب لشکر ولید با جماعتی انبوه بر لشکر حاکم شیخون کرد و هزار کس را بکشت. فضل گریخته با مصر آمد.

حاکم گفت بر دشمنان کمین ساز تا ظفر یابی. فضل باز گشت. به رأس البر متلاقی شدند. فضل مستولی شد و اکثر برابره به قتل آمدند، و ابو رکوه با لشکر عرب منهزم شد. فضل بن صالح به ابو قره پیغام داد تا ابو رکوه را بدو فرستد، و مالی جزیل بذل کرد. اجابت نکردند [و بر یکدیگر کوفتند. ابو رکوه منهزم به نوبه گریخت.

هذیل امیر عرب را در پی او به بلاد نوبه فرستاد و او را هارب در بعضی دیارات دریافت و بند کرده به جانب فضل فرستاد، و فضل او را به حاکم فرستاد با غنیمتی تمام. ابو رکوه را کلاهی سرخ بر سر نهادند، و دست و پای بسته بر شتری کورلنگ نشانند، و حمدونه‌ای را که دم به دم او را سیلی و قفا می زد از پس او نشانند، و مطربان می زدند. و مردم مصر مانند روز عید شادی می کردند. خواستند که او را از شتر فرو آورند، مرده اش یافتند.

جئه او را بیاویختند. مدت دولت ابو رکوه دو سال بود تا غایت سنه ثمان و سبعین و ثلث مایه.

و فرمان نافذ شد که دروازه‌های مصر به شب بگشایند و ابواب دکانها برای بیع و شری مفتوح دارند. و وقود قنادیل بر در خانه‌ها و کوچه‌های مسلوک، تا خروج و طواف در همه شبها متواصل گشت. و حاکم متکروار با خواص خود همه شبها در میان مردم طواف کردی، و خود را چنان ظاهر کردی که هر که خواستی با او سخن کردی و رفع ظلامه کردی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۴

و در جمادی الاول سنه اثنین و تسعین و ثلث مایه میان احداث مصر و قاهره وقعه‌ای افتاد و قرافه و معافر غارت کردند. و در این ماه



فهد بن ابراهیم کشته شد. و حسین بن جوهر در مدبری و ناظری امور بیکبارگی قرار یافت، و فرمان به مؤاخذت نصاری نافذ شد. و بعد از یک هفته اطلاق فرمود، و هر یک را با سر اعمال خود فرستاد. و در این سال در قاهره معزیه بنای جامع ازهر کرد، و در قصر جامع راشده انشا فرمود، و مردم را از بیع خمر و نیذ و شرب آن منع کرد، و اوانی و ظرفهای خماران شکسته و خمرها ریخته گشت، و مصطبه و مواضع فسق و فجور معطل ماند، و گشادن رویها در پس جنایز و غیر آن بر زنان محرم شد، و همچنین شیون و بکاء و عویل و خروج نوايح به طبل و دف و زمر، و زنان مطاربه را از مطربی منع کرد.

و در این سال به شهر تنیس در ماتم دارابزین خانه بیفتاد، و در آن سقطه صد و اند زن بمردند، از آن مصیبتی ظاهر شد، از حضرت حاکم بر سیل عزا تعزیت نامه ایشان وارد گشت. و در سنه اربع و تسعین و ثلث مایه حاکم از مصر به مدینه [رسول] معتمدی فرستاد تا در خانه جعفر صادق علیه السلام که از زمان وفات تا اکنون مغلوق بود باز کردند، و در آنجا مصحفی و شمشیری و گلیمی و کاسه‌ای چوبین یافتند و سریری از سعف [خرما] به خدمت حاکم آوردند.

و روز هفدهم سنه خمس و تسعین فرمان حاکم نافذ شد تا بیه قمامه را که تمهید بنای آن در بیت المقدس مؤسس است و به مثبت حج نصاری، و عوام آن را قیامت گویند خراب کنند، و یهود و نصاری را از رکوب خیل منع کنند و از رکاب آهنین داشتن، و همه را غیار بردوزند در جمیع اقطار ممالک، و زنگی چند قلاده کنند و در گرمابه جلجل ببندند، تا از مسلمانان ظاهر باشند، و نصاری زَنار بر میان بندند و عمايم سیاه بندند. بعد از مدتی عفو کرد و فرمود که اگر خواهند عمارت بیه کنند، و هر کس دین خود نگاه دارند. و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۵

فرمان نافذ شد که من بعد [۱۸] فجاج نیاشامند، و ملوخیه و جرجیر و دلینس نخورند و هرماهی که بی پوست باشد، و بی میز بسته در حمام نروند، و جمله سگان را در اعمال دولت او بکشند مگر [سگ] صیاد را. و در این سال بر بعضی از جیوش که موجب سخط و غضب بودند حاکم خشم گرفت و گروهی را به تیغ بی دریغ بگذرانید، و باقی امان طلبیدند و روی بر خاک مالیدند، عفو فرمود.

و هم در این سال فرمود که خانه‌ای به رسم علوم بسازند، و به انواع دفاتر علوم مشحون گردانند، و خزّان و بَوایان و فقها و مدرّسان [و دانایان و امینان علوم] به رسم فتی و تعلیم و تعلّم در آنجا منصوب شوند. و بر آنجا اسباب و املاک فراوان وقف فرمود، و ارزاق اجرا [کرد]. و این اوّل مدرسه‌ای بود که مسلمانان را در مملکت حاکم بساختند، و بر آنجا وقف کردند.

روز پنجشنبه از ماه رمضان سنه خمس و تسعین و ثلث مایه حاکم را پسری آمد نام او را الظاهر لا عزاز دین الله نهاد. اهالی بلاد مصر به ورود ولود او ابتهاج و افراح نمودند.

و در دو سال فترت ابو رکوه عوام به شرب شراب و فقّاع و اکل ملوخیه و ما یجری مجراها من السیمک الذی لا شوک له رجوع کردند.

در سنه سبع و تسعین و ثلث مایه حکم باز نافذ شد که زیب و غسل و هرچه از آن موجود باشد در نیل ریزند، ظروف با مظروف بسیار شکسته شد.

و نیل در این سال تمام برنیامد مگر چهارده ذراع و چند اصابع، پس اسعار به زمین مصر عزیز شد، و طاعون آمد و گروهی انبوه هلاک گشتند.

و در رجب سنه ثمان و تسعین و ثلث مایه سیلی عظیم از کوه مصر نزول کرد و برفی عظیم بیامد، و از آن خلقی بسیار هلاک شد. حکم حاکم نفاذ یافت که عید زیتونه نصاری باطل گردانند، و زیارت و طواف آن نکنند، و در سال مذکور در ماه رجب حکم نافذ شد که غلات

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۶

کنایس و اوقاف آن را قبض کنند و ابواب کنایس ببندند.

و قاید القواد حسین بن جوهر از نظر [و] تدبیر معزول گشت، و به صالح ابن علی تفویض رفت و به ثقة الثقات ملقب گشت.

و هم‌چنین در این سال نیل تمام برنیامد و رایحه نیل متغیر شد تا غایتی که مردم آب از بحر [جیزه] می‌کشیدند. اضطراب مردم در غلا و قحط متزاید گشت، و کلاب و مردارها خوردند، و وبای عظیم شد تا آخر سال.

باز حکم حاکم نافذ شد که یهود و نصاری غیار بردوزند، و مسلمانان از نصاری در حمام به تعلیق صلیب در رقاب و یهود به جلجل متمیز باشند.

و هم‌چنین به نماز تراویح در شبهای ماه رمضان، و نماز چاشت هر که را ارادت باشد، و به تربیع و تخمیس در تکبیر جنایز، به حسب ارادت و اختیار مردم بود. و فرمان شد که مذمت و ملامت صحابه بر حیطان جوامع و شوارع و سر راهها به کتابت بنویسند، بعد از آن نادم شد و حکم کرد به ضرب هر که شتم ایشان کند، و اسلاف را هیچ مذمت و ملامت نکنند، و در این معنی سجلات نافذ شد. و صالح بن علی از نیابت معزول گشت، و به منصور بن عبدون نصرانی تفویض رفت، و بعد ما که مسلمان شد به کافی ملقب گشت، و صالح کشته شد.

و در این سال کنیسه عجوز به دمیاط منهدم گشت، و حاکم به جای آن مشهدی انشا فرمود. و حسین بن جوهر و اولاد و صهر او جمله کشته شدند، و تدبیر امور به احمد بن محمد القسوری افتاد، و بعد از نه روز اقامت کشته شد. و مکان او به زرعه بن عیسی بن نسطورس النصرانی تفویض افتاد، و به شافی ملقب گشت، ستوده‌سیرت و نیکواخلاق بود، و در صفر سنه [۱۹] ثلث و اربع مایه متوفی شد.

و در سنه تسع و تسعین و ثلث مایه صالح بن مرداس از قبیله بنی کلاب [و حسان بن المفرج بن الجراح] که فیما بعد والی شام شدند قصد رقه کردند و تا

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۷

رحبه بگرفتند، آنگاه دمشق، و به حلب متوطن شدند.

و در محرم سنه احدى و اربع مایه به تغیر زنانیر یهود و نصاری حکم نافذ شد که همه سیاه‌پوشند، و به تحدید شرب نبیذ و عمل آن و تکسیر ظروف و دنان و سایر مزامیر و ملاهی و خرق و کسر آن. و الحاکم بامر الله به شبها در دروب و اسواق طواف کردی و از احوال رعایا استفسار واجب داشتی، و عجایز به تفحص احوال زنان مهتیا داشتی تا احوال عورات و اهل ستر و عفاف به او آنها کردند.

حاکم منادی فرمود که عورات از خانه‌ها بیرون نیایند و بر بامها نروند، و اسکافان موزه عورات ندوزند، و در خانه‌ها محبوس باشند مگر به شبها به حمام روند. و چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی‌شدند، فرمود تا بیشتر مویزها از زمینها برکشیدند.

و هم در این سال خطبه الحاکم بامر الله به موصل و انبار و مداین و کوفه و تمامت دیاربکر و ربیعه کردند، از این جهت احوال عراق مضطرب شد.

عمید الجیوش نایب بهاء الدوله بن بویه به حرب قرواش که صاحب جیش شیعه بود رفت، و قطع خطبه حاکم در عراق کرد. و میان ابو نصر بن لؤلؤ و صالح بن مرداس جنگ شد. صالح لؤلؤ را بشکست و بر حلب مستولی شد. از حاکم منشوری به امارت حلب به وی رسید، و فرمان شد که یاروخ ترکی بر سایر جیوش امیر الامرا باشد. و او به جانب شام روان شد و در غزه با مفرج بن الجراح ملتقی گشت. یاروخ را بگرفت و بکشت، و هر مال که با ایشان بود بستد. و مفرج بن جراح به رمله رفت و نهب کرد، و از جهت امیر مکه ابی الفرج الحسن بن جعفر اقامت دعوت کرد، و او را امیر المؤمنین الراشد لدین الله لقب نهاد، و به نام او سکه زد. و اعراب بر

شام مستولی شدند و از فرما تا طبریّه مالک گشتند، و حصون سواحل را مدّتی محصور و مردم را محجور داشتند، و استدعا نمود تا ابو الفرج از مکه به استقبال او برون آمد، تا

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۸

مصاحب او در مکه رفت، و به دار الاماره فروآمدند، و کتابی به امان مردم و افاضت عدل و بذل انشا کرد. عاقبت اعراب بی‌وفای برجفا اموال او را نهب کردند، و او برهنه بگریخت.

و همچنین الحاکم بامر الله در جمادی الآخر سنه اثنتین و اربع مایه فرمود که مغتیا و اصحاب ملاحی را از بلاد نفی کنند. ایشان اظهار توبت و انابت کردند که دیگر متعرّض ملاحی و مناهی نشوند.

و در سنه ثلث و اربع مایه باز فرمود که نصاری صلیبهای چوبین در اعناق آورند و با زنانیر و طیالس و عمایم سیاه، و رکاب چوبین دارند، و خود سوار نشوند، و دوالها لجام سیاه دارند، و صلبان دراز کنند چنانکه ذراعی در ذراعی باشد و سه شبر مفتوح بود، و هرصلیب از آن به وزن پنج ارطال باشد.

و همچنین مروبات چوبین به همین وزن در حلق جهودان کنند، و مسلمانان را استخدام نکنند. از ایشان گروهی انبوه مسلمان شدند. و در رجب سنه ثلث و اربع مایه حکم حاکم نفاذ یافت که خاک حضرت امامت نبوسند، و دست نیز بوسه ندهند و سجده نکنند، و به مولانا خطاب نکنند از بهر آنکه این معنی خاصّه خدای تعالی است، بل خطاب با او بر این وجه کنند السلام علیک و رحمه الله و برکاته. و توزّع و تقوی شعار و دثار خود ساخت و لباس صوف سپید پوشید و به رکوب حمار بی‌طرادین اقتصار کرد، و آثار عدل و انصاف در همه امور ظاهر گردانید.

و در محرم سنه اربع و اربع مایه فرمود که منجمان و اصحاب احکام را نفی و نهی کنند، و هرکه از ایشان معیل باشد وظیفه او از بیت المال به قدر کفایت مجری دارند، و تمامت ممالیک را آزاد کرد از ذکور و اناث، و اموال و ذخایر ایشان با ایشان گذاشت و در تصرف مختار گردانید.

و در سنه عشر و اربع مایه نیل هجده گز زیادت شد، و بیشتری قری و اماکن غرق گشت، و آب به قاهره معزیه رسید و به سوق الصّفین مصر بگذشت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۵۹

و در سنه ستّ و اربع مایه میان امیر بادیس صاحب افریقیه با عمّش اختلافی واقع شد. بادیس بر عمّ مستولی شد، زود او را بگرفت و زود اطلاق کرد. بادیس وفات یافت، و ولایت به پسرش معز بن بادیس بن منصور افتاد، و او آن است که در تاریخ مغرب کتابی ساخته است.

و در سنه سبع و اربع مایه مردم اندلس از تحکم امویان ملول شدند و نفور گشتند، و بر علویان حسنی مقدّم ایشان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر بن ادیس بن عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب بیعت کردند. و از قرطبه عزم اشبیلیه کرد، برادرزاده خود یحیی را قایم مقام خود به قرطبه بگذاشت. جماعتی فتّانان فضول او را برخلاف عمّ تهییج و تحریص دادند، عاقبت عمّش چون باز گشت یحیی را بگرفت و محبوس کرد. در زندان بمرد. برادرش ادیس به قصاص خون برادر و پدر برخاست.

مغاربه چون چنان دیدند بر امویان ترحم می‌فرستادند، و از بقایای ایشان عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن ناصر لدین الله بیاوردند و به جای او نصب کردند، و المستظهر بالله لقب دادند. ولایت او یک ماه و هفت روز بود. چون نماند عم زاده پدرش را محمّد بن عبد الرحمن بن عبید الله الناصر را به جای [او] گذاشتند، و لقبش مستکفی [دادند]. [۲۰] اهل قرطبه او را به دارویی مسموم هلاک کردند. باز بر علویان اتفاق کردند و ادیس برادر یحیی را بنشانند. چون او نماند، پسرش حسن بن ادیس

را قایم مقام پدر کردند، و ملک اندلس متفرق شد.

اهل قرطبه بر ابو الحزم جمهور بن محمّد بن جمهور اندلسی متفق شدند که مردی فاضل کافی داهی بود، و در فتنه‌ها خود را پنهان می‌داشت. چون امکان فرصت یافت وثبه‌ای کرد و ولایت فروگرفت. و به تدبیر نیکو معمور کرد و نماند، و بعد از او اولاد او مدّتی مدید بماندند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۰

و بر اشبیلیه قاضی ابو القاسم محمّد بن اسمعیل بن عبّاد اللّخمی از اولاد نعمان بن المنذر مستولی شد، و آن را معمور و محفوظ و میمون می‌داشت.

و در این سال مؤیّد بن هشام بعد از انقطاع خود را ظاهر کرد و به مدینه مریه آمد. ابو القاسم بن عبّاد او را بگرفت و بکشت و خود متمکّن شد. و بعد از ابو القاسم پسرش جای پدر بگرفت، و آن ولایت با ایشان بماند تا زمان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین که به امیر الملتّمین معروفست، و روی مردان پوشیده و روی زنان گشاده [می‌داشت].

اما سر قسطه به دست منذر بن یحیی التّجیبی بماند، بعد از او به پسرش یحیی افتاد، و بعد از او به سلیمان بن احمد، او جمله امرای منذریان را بگرفت. بعد از او احمد معروف به مقتدر، بعد از او پسرش یوسف بن احمد معروف به مؤتمن، بعد از او احمد مشهور به مستعین بالله، بعد از او پسرش عبد الملک، بعد از او پسرش احمد که او را مستنصر گفتندی، [و بر او دولت ایشان ختم شد و در سنه خمس مایه هلالیه. اما طرطوشه از بلاد اندلس به دست لیب عامری افتاد. اما بلنسیه در اهتمام ابو الحسن عبد العزیز] عامری آمد، و مریه مضاف او شد.

و اما مملکت سهله به عبود بن رزین بربری اصیل افتاد، بعد از او به پسرش عبد الملک بن عبود، بعد از او به پسرش عزّ الدّوله و از ایشان در دست ملثمه افتاد. و اما دانیه و جزایر در تصرّف موفّق ابو الحسن بن مجاهد عامری بود، بعد از او فقیه ابو محمّد عبد الله المعیطی گرفت، بعد از ایشان علی بن مجاهد، و از او به ملثمه افتاد. و اما مالقه بنو علی بن حمود داشتند، و از ایشان به بادیس بن حیوس صاحب غرناطه، و آن به زمان انقراض علویان مصر بود.

و اما غرناطه به تصرّف حیوس بود، از او به پسرش بادیس افتاد، و بعد از او به برادرزاده عبد الله بن بلکین، و از او با تصرّف ملثمین درآمد.

و در رجب سنه اربع و ثمانین و اربع مایه در این سال دولت همه بزرگان

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۱

منقرض شد، و زمین اندلس بیکبار از آن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین شد.

و در این سال [عشر و اربع مایه] روزی مردم شهر قیروان بر معزّ بن بادیس جمع شدند به رسم دعا و ثنا گفتن، و جمعی را از شیعه غمز کردند که صحابه سلف را دشنام می‌دهند، و او گفت: رضی الله عنهم و عن ابی بکر و عمر. عوام چون این سخن از او بشنودند خانه‌های شیعه را تاراج کردند و بعضی را بکشتند.

و شیعه را به اصطلاح مغاربه مشارقه خوانند. عامل قیروان دانست که معزّ بادیس او را معزول خواهد کرد، عوام بر قصد قتل شیعه تحرّیص می‌کرد تا نسبت قتل اینها به معزّ کند، و به این معنی نامه به خلیفه نوشت و حاکم را از معزّ برنجانید.

و در این سال دیواری از حرم رسول صلی الله علیه و سلّم و قبّه الصّیخره در بیت المقدس هم بیفتاد، و به موافقت آنها مشهد حسین بن علی علیهما السّلام بسوخت. الحاکم بامر الله همه را عمارت کرد. و بعضی اعدا گفته بودند که حاکم می‌خواست تا [استخوان] پیغمبر را صلی الله علیه و سلّم از مدینه به مصر برد.

از این تحکّمات بی‌توجیه حاکم را به طیش و شطارت و سرتیزی نسبت می‌کردند از او نفور و ملول شدند و قصد هلاک او

می‌کردند. حاکم دعوی [معرفت] احکام علم نجوم کردی. حکم کرد که امشب مرا قطعی خواهد شد، اگر از آن به سلامت خلاص یابم، عمرم به هشتاد رسد، و صورت این حال با والده گفت. مادر بسیار تضرع و زاری کرد که امشب تردد و حرکت مکن. فایده نداشت، گفت اگر حرکت نکنم روحم از قالب دماغ پرواز کند. و او هرشب بر خری مصری سوار [شده] طواف کردی. برقرار سابق با رکابی معروف به قرابی متوجه برکه مقطم شد. ناگاه جماعتی قاصدان از مکن کمین بیرون آمدند و او را به کارد فرو گرفتند و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۲

هلاک کردند، و در سنه احدى عشره و اربع مایه [بیست و هفتم شوال در شب دوشنبه]. چون او مفقود شد، بامداد او را نیافتند. سیده شریفه خواهرش فرمود تا او را در کوه و مغارات بطلبند، و مرکوب او یافتند و زین و لگام، بر پی او تا برکه برفتند که شرقی حلوان است رسیدند. جامه صوف او را دیدند از اثر کارد دریده. قتل او را یقین کردند. جثه او را بیافتند. پنهان پیش خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد؛ و کسی بر آن سر آگاه نشد مگر وزیر.

یک هفته واقعه او پنهان می‌داشتند؛ آنگاه قاضی ابو العباس حاضر شد و آن راز آشکارا کرد و گفت مدت حکم حاکم منقطع شد. به لقای حضرت حق پیوست. بعد از این خلافت پسر او را است. مدت خلافتش بیست و پنج سال و یک ماه بود، و عمرش سی و هفت سال. والسلام.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۳

### ذکر خلافت الظاهر [لا عزاز دین الله] خلیفه هفتم

ابو الحسن علی بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القايم بن المهدی العلوی. ولادت او به مصر بود روز چهارشنبه عاشر ماه رمضان سنه خمس و تسعين و ثلث مایه. و روز عید نحر قاضی القضاة ابو العباس و داعی الدعات مامون ختکین و خواص و مقربان بر ظاهر بیعت کردند، و بعد از نماز، بیعت عامه بود. و چون بر سریر خلافت متمکن شد امرا استقامت یافتند و نفوس آرام و قرار گرفتند. [۲۱] از حسن سیرت و نیکی سیاست او، چه به غایت ستوده سیرت بود. رئیس الرؤسا احمد بن هارون را وزیر کرد، و در سنه اربع عشره و اربع مایه نجیب الدوله علی بن احمد الجرجرائی دستور. و هم در این سال عمه او سیده از غصه برادر متوفی شد.

و در سنه خمس عشر حسان بن جراح الطایبی شهر رمله را غارت کرد و بسوخت. و در این سال صالح بن مرداس حلب و قلعه را بگشود و مالک حلب شد، و از برای ظاهر دعوت کرد. و در این سال در زمین مصر قحط و وبایی ظاهر شد چنانکه رطلی نان به یک درهم رسید. و در سنه سبع عشره فراخی و رخص پدید آمد. و در سنه ثمانی عشره نجیب الدوله را متقلد دمشق

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۴

و جمیع اجناد شام گردانید و [به] امیر الجیوش ملقب شد. و در سنه عشرين اسعار فراخ شد.

و روز هفدهم جمادی الآخره سنه عشرين و اربع مایه ظاهر را پسری آمد به امام المستنصر بالله ابو تمیم معد ملقب شد، و از ورود میلاد او دیار مصر و جمیع اعمال به زینتی هرچه تمامتر آراسته شد، و دل‌های خاص و عام ابتهاج و مسرت نمودند. به آخر سال به ایام عاشورا از محرم زلزله‌ای عظیم پدید آمد، و نزدیک بود که هر دو کوه مصر متناطح شوند، و در نواحی رمله خسف پیدا شد و مناره آن بیفتاد، و بعضی از دور و جدران منهدم شد.

این سال حجراج به راه شام بازگشتند. ظاهر ایشان را عزیز و گرامی داشت و خلعتها پوشانید و ایشان را با نواخت و تعهید تمام و خوش‌دلی به خراسان روانه کرد. رسولی از نزد سلطان محمود پیش قادر خلیفه آمد به بغداد، با آن خلعتها که خلیفه مصر ظاهر به

حاجیان داده بود و گفته که ندانیم که معنی این چیست. قادر خلیفه بفرمود تا آن را به باب النّوبی بسوزانند. تا این غایت برای دنیا خصمان و معاندان یکدیگر بودند، پس افترا و بهتان تلفیق کردن عجب نباشد.

در این سال میان اهل کتامة و زناته در افریقیّه فتنه‌ها خاست. معزّ بن بادیس میان ایشان مصالحه کرد. و هم در این سال احدی و عشرین قیصر روم از قسطنطینیّه با سیصد هزار عنان خروج کرد به قصد شام، چون به حدود حلب رسید تابستان بود و موسم گرما، تشنگی بر ایشان غالب شد. اهل حلب چون نزول ایشان محقق کردند بر ایشان شبیخون و هجوم بردند، تا منهزم و مضطرب با دولت آشیانه خود رفتند.

و در سنه خمس و عشرين و اربع مایه بساسیری را که از جمله ترکان جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بود به شحنگی بغداد نصب کردند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۵

و ظاهر در منتصف شعبان سنه سبع و عشرين و اربع مایه به علّت استسقا در گذشت در سقایه بیضا خارج قاهره. او را به قصور معمور بردند و خلاق بر او نماز کردند، و به وفات او حزنی عظیم نمودند. مدّت خلافت او شانزده سال و نیم بود، و مدت عمرش سی و سه سال و نیم، ولد او همین المستنصر بالله بود، و او محبّ دعوت و راحت و لذّت بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۶

### ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتمین

او ابو تمیم معدّ بن الظاهر لا عزاز دین الله بن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن المعزّ لدین الله، مولد او به قاهره معزّیه بود سادس عشره جمادی الاخره سنه عشرين و اربع مایه. بعد از وفات پدر متولّی خلافت شد. و هنوز او را هفت سال و دو ماه بود که برو بیعت کردند روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرين به طالع سنبله یازده درجه عطارد در جوزا، و شش درجه زهره در سرطان، و سه درجه مشتری در دلو، و به هشت درجه مریخ در میزان به دوازده درجه، و زحل در اسد به بیست و دو درجه، و قمر در جدی به هجده درجه، و شمس در جوزا همچنین، و ذنب در عقرب به یازده درجه.

مستنصر به طفلی مباشر کار خلافت شد، و مدبر ملک بدر بن عبد الله که ملقب به افضل بود امیر الجیوش. چون مستنصر به درجه یازده سالگی رسید با کوبه سواران به تفرّج مصر رفت، بر سر او تاجی مکمل مرصع به جواهر نفیس قیمتی که قیمت آن کس ندانستی، و با قصور خلافت چشمها به جمال طلعت او روشن گشت و در دلها مسرت و شادی افزود. [۲۲]

و در سنه اربع و ثلاثین و اربع مایه تسکین در دخول به قصر خلافت به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۷

قاهره محروسه حاکم بامر الله تشبّث نمود، او را با اصحاب و احباب صلب کردند. و در این سال مستنصر سوار شد و به مصلی رفت و نماز عید بگزارد و خطبه‌ای بلیغ فصیح از منشآت خود ابلاغ کرد.

در سنه ستّ و ثلاثین و اربع مایه وزیر ابو القاسم علی بن احمد متوفّی شد و به قرافه مدفون گشت، و منصب او به ابو نصر صدقه بن یوسف تفویض یافت و به وزیر اجل تاج الریاسه منعت شد. و در ذی القعده این سال امام مستنصر بالله را پسری در وجود آمد، نام او ابو المنصور نزار نهاد، و مردم به وصول او ابتهاج و مسرت افزودند، و بلاد به اجناد و عباد بیاراستند.

و در سنه اربع و اربعین و اربع مایه سجّلات به بلاد روان شد به آنکه مجالس و محافل را ابواب مفتّح و مبسوط دارند، و انصاف مظلوم از ظالم بستانند. و در سنه خمس و اربعین اقامت حج کرده شد، و قوافل از مصر روان گشت و بعد از ادای حج به سلامت رجوع نمودند.



و نخستین فتوحی که مستنصر را بود آنست که لشکری را به حلب فرستاد و شبل الدّوله نصر بن صالح مرداس را بگرفتند و بکشتند، و بر حلب و اعمال آن مستولی شدند، و خطبه و سگّه به نام المستنصر بالله کردند. و لشکر معزّ ابن بادیس صاحب افریقیه را بفرستاد تا بلاد زاب را فتح کردند، و از برابره جمعی کشته شدند، و از بلاد زناته قلعه کروم را بگرفتند که استظهار و جای زناتیان بود. و در حرّان و تمامت دیاربکر و دیار ربیع خطبه و سگّه به نام المستنصر بالله مزین گشت. و به واسطه امیر ایشان شیب بن وثاب النمیری صاحب رقه و سروج و حرّان آن بلاد مستخلص شد.

و در سنه ثلث و ثلاثین و اربع مایه انوشنگین دزبری که نایب مستنصر بود از شام تا به حرّان، فروگرفت و خطبه به نام مستنصر کرد. و معزّ بن بادیس در سنه خمس و ثلاثین و اربع مایه در افریقیه خطبه به نام القایم [بامر] الله خلیفه بغداد کرد، چه از علویان رنجیده بود، و قایم برای او

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۸

خلعت و منشور فرستاد و فرمود او را که هر کجا بگیرد او را مسلم بود، و تیغی و اسپی و علمی نیز داده. و در سنه اربع و اربعین اهل حلب یاغی شدند. عساکر مصر شهر را حصار کردند. صاحب حلب معزّ الدّوله ابو علوان [شمس الدّین] شمال بن صالح الکلابی سه شبانروز مصاف داد، آنکه چندان باران بیارید که لشکریان غرق خواستند شد. به راه شام بازگشتند، و چون هوا خوش شد مراجعت نمودند. شمال بن صالح منهزم برفت. مصریان حلب را فروگرفتند.

و بساسیری شحنه بغداد را با اعراب عقیلی جنگ افتاد، از آنکه می خواستند که سواد ولایت عراق را خراب کنند، و استیلای بساسیری بر انبار بود. و در سال اثنتین و اربعین و اربع مایه عرب افریقیه را بگرفتند، و خطبه از نام القایم بامر الله با نام المستنصر بالله علوی کردند به رغم انف معزّ بادیس. و معزّ قیروان را سوری استوار بساخت.

و در سنه ثلث و اربعین [و اربع مایه] بنو قزّه مستنصر را عصیان نمودند، و سبیش آن بود که مستنصر رئیسی مقرب نام را بر ایشان مقدّم کرد، بنو قزّه مستوحش و منکر شدند. چون مستنصر او را معزول نکرد، عاصی شدند. مستنصر سپاهی به حرب ایشان فرستاد تا بنو قزّه را بزدند و مستأصل گردانید.

و در سنه ستّ و اربعین در ثلث آخر از شب کوکبی بر آسمان ظاهر شد که او را طیفور گویند با شعاعی عظیم، و بر اثر آن نیل ناقص شد و غلای اسعار پدید آمد تا آخر سال. آورده اند که هر روز در مصر صد کس متوفی می شدند.

و در سنه تسع و اربعین حکم نافذ شد که کنایس تنیس و دمیاط مغلوق شوند و ابواب آن مختم. و در این سال ابو الفرج مغربی والی وزارت شد و به وزیر اجلّ کامل منعوت گشت، و در شوال سال مذکور امیر مکه شکر بن ابی الفتوح وفات یافت، و حجاج از خوف فتنه از راه بازگشتند. و میان طوایف عساکره وقعه افتاد به حضرت، و گروهی هلاک شدند و عاقبت صلح کردند. و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۶۹

میان طایفه عبید و مشارقه به قاهره معزیه وقعه ای عظیم افتاد چنانکه سه هزار کس کشته شدند.

و هم در این سال از حضرت مصر امیر جیوش بدر مستنصری با لشکری بزرگ به جانب شام روانه شد و بر جمیع شام و مضافات آن والی گشت. و در مستهل جمادی الاولی وقعه خلف افتاد میان اجناد دولت و مشارقه و مغاربه در عید نحر، و عبید از وعید اعدا منهزم شدند، و اتراک را به حدود فیوم وقعه ای عظیم افتاد.

و روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه ستّین و اربع مایه در ساعت سوم از روز زلزله ای عظیم واقع شد، و زمین مضطرب و متزلزل گشت و جبال و هضبات، چنانکه سمکه در قعر بحر مضطرب شدند، و خسف اماکن در سایر بلاد واقع شد.

المستنصر بالله در سنه اربع و ستّین و اربع مایه راکب شد، و در جامع ازهر قاهره خطبه ای کرد مضمون آن مخبر از آنچه الله تعالی

احداث کرد در آفرینش او، و حجت شد به سخط ایشان. به رقت او دلها رقیق و خواطر محزون و عیون مبکی شدند، و عرض کرد از خزاین و حلی و آلات مما لا یحصی عدده و لا یعرف آمده بر محتاجان و زایران.

و در این سال در بغداد به اشارت خلیفه القادر بالله محضری بستند متضمن قح علویان مصر، که کاذب‌اند در دعوی نسب به علی علیه السلام، و اصل ایشان از دیصانیان و قداحیان مجوس است؛ و جماعتی از محبّان و مقربان آل عباس بر آنجا گواهی اشهاد کردند، و خواستند که نسخه‌های آن به اطراف. [۲۳] ممالک فرستند تا بر منابر و مجامع و محافل بخوانند. وزیر خلیفه رئیس الرؤسا مردی عاقل بود گفت مصلحت ما نباشد چه همچنانکه تو از اینجا تا مشرق خلیفه و حاکمی، خلفای علویه از شام و مصر تا به مغرب خلیفه و حاکم‌اند. چون بر این حال واقف شوند همچنین محضری جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۰

بندند برای شما، و هرآینه جماعتی هواخواهان و دوستداران ایشان اشهاد خود بر آنجا ثبت کنند، و شما و ایشان هر دو مطعون و مقدوح مسلمنان شوید، و از نظر مردم، عزّت [و] حرمت و حشمت شما برخیزد. و به سخن او آن را پنهان داشتند.

و در سنه اربع و اربعین و اربع مایه میان بساسیری و خلیفه القایم بامر الله وحشتی افتاد، و سببش آن بود که پسران محلبان ابو الغنایم و ابو سعد که متعلقان قریش بن بدران بودند به بغداد رسیدند. پس بساسیری آگاه شد گفت: ایشان بی‌فرمان ما چگونه در شهر آمدند. خواست که ایشان را بگیرد.

خلیفه او را تمکین نداد. بساسیری از این حدیث برنجید و گفت: این انبساط وزیر کرد. سفینه‌ای از آن وزیر از بصره می‌آمد. بساسیری آن را منع کرد و گفت: تا ضریبه ندهد نگذارم.

خلیفه از دار الضرب و مشاھر وزیر اسقاط کرد و گفت: بساسیری همه ولایتها فروگرفت، و مستبدّ رای خود شد. و اغوز به بغداد تاختن کردند و تا حلوان غارت و نهب و سبی. ترکان به جانب بغداد خانه بساسیری بغارتیدند. بساسیری مستوحش به جانب سواد رفت به مدد نور الدّوله دییس که بنی خفاجه به جامعین آمده بودند به قصد او، باتفاق خفاجه را بزدند و دور کردند.

در این سال طغرل بک سلجوقی به استدعای خلیفه به بغداد آمد به عزم حج و اصلاح راه مکه. خلیفه او را بر استیصال خلفای مصر ترغیب داد که طغرل به مصر و شام رود، و مستنصر را براندازد و خطبه با نام قادر کند. طغرل بک به امر خلیفه پیش ابن دییس فرستاد به طلب بساسیری، او مستشعر به جانب مصر رفت و به امرای مصر گفت: من تمهید قواعد بغداد برای المستنصر بالله ترتیب می‌کردم و خواستم که عباسیان را براندازم و قایم را بگیرم، این ترک جاهل بیامد و میان ما تفرقه انداخت. امرای مصر او را جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۱

استمالت و دلخوشی دادند، و خواستند که با بغداد فرستند.

و در یمن ابو کامل علی بن محمّد الصلیحی بر عمّال القایم بالله ظفر یافت و همه را نیست کرد، و خلق را به مستنصر بالله دعوت کرد، و خطبه و سکه به نام او مزین کرد.

و همچنین محمود خفاجی در سقایه و عین، خطبه با نام مستنصر کرد. و در سنه ثمان و اربعین و اربع مایه ابتدای دولت ملثمان بود در مغرب، مقدّم ایشان امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین. و ابو العباس بن محلبان در واسط خطبه به نام مستنصر کرد. و بساسیری از مصر بازگشت، و میان او و قریش بن بدران وقعه افتاد.

بساسیری بر موصل مستولی شد. طغرل بک چون از این حال آگاه شد عزم موصل کرد، و بر جمله دیاربکر مستولی شد، و بنو مروان که خداوندان آنجا بودند مطیع و منقاد شدند. طغرل بک دیاربکر به برادر خود ابراهیم ینال سپرد و خواست که به شام رود، ابراهیم ینال به قصد خزانه طغرل بک به همدان رفت [طغرل بک از عقب او برفت].

بساسیری باز بر موصل مستولی شد. برادر بساسیری فرصت غنیمت شمرد با قریش بن بدران به بغداد آمد، و در مسجد منصور [که



بر جانب غربی بغداد است] خطبه با نام المستنصر بالله کرد. و در بن اذان «حی علی خیر العمل» بیفزود. و آدینه دیگر به جانب شرقی آمدند، و در رصافه در جامع مهدی خطبه مستنصر تازه کردند، و تا مدت یک سال در بغداد خطبه‌ها به نام مستنصر می‌کردند، و لشکر او بغداد را نهب کردند و در حرم بگرفتند.

خلیفه القایم بامر الله سوار شده برده رسول صلی الله علیه و سلم پوشیده و تیغی برهنه به دست گرفته عوام را به جنگ تحریض می‌کرد، و پیرامون او گروهی انبوه بودند از عباسیان و علویان و دانشمندان.

لشکر [بساسیری] بر او حمله کردند. منهزم به باب النبوی درآمد و درش

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۲

محکم بریست. وزیر رئیس الرؤسا به باب النبوی برآمد، و قریش را بخواند و گفت: القایم با [مر] الله از تو امان می‌طلبید بر خود و خانه و عیال و اولاد و متعلقان. قریش کلاه خود به خلیفه انداخت، گفت: مرحبا بمهلك الدول و مخرب البلاد. وزیر گفت: العفو عند القدرة.

بساسیری حجت آورد و گفت: تو متطلسی چرا قادر شدی و عفو نکردی، و اطفال و حرم من برون انداختی؟ و در آن خشم و غضب خلیفه را با ارسال خاتون و تمامت اولاد و اتباع از دار الخلافه بیرون آورد، و به عانه و حدیثه فرستاد پیش مهارش بن المجلی پسر عم قریش، و آنجا محبوس کرد، و خانه خلیفه را تاراج کردند.

و بساسیری مادر خلیفه را با کنیزکان بسیار به خانه‌ای بنشانید به عظمتی تمام، و وزیر را جبه صوف پوشانیده، و طرطوری از نمد سرخ بر سرش نهاده، و مخنقه‌ای از استخوان جانوران در گردنش انداخته، و پوست گاو در پوشانیده چنانکه سر گاو راست بر سر او بود، و دو قلاب در دهان انداخته، پیرامون بغداد برآوردند، و خیو بر روی وی می‌انداختند و این آیت می‌خواندند که: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ ﴿۳۰﴾ تا آخر آیت، و به آخر روز او را بر قناره کردند.

و طغرل بک با ینال جنگ کردند، ینال منهزم به ری رفت و پیغام فرستاد، و از فرزندان داود الب ارسالان و قاورد بیک و یاقوتی مدد خواست طغرل بک بر عقب برادر برفت. چون سپاه ابراهیم بسیار دید پیغام فرستاد که مرا با شما هیچ کاری نیست مگر با برادر خود ینال. ایشان ابراهیم با دو پسر محمد و احمد گرفته پیش طغرل بک فرستادند، او برادر را به زه کمان خفه کرد.

خلیفه القایم [بامر] الله از عانه [۲۴] پیش طغرل بک پیغام فرستاد که اسلام را دریاب. طغرل بک به بغداد آمد، بساسیری با زن و فرزند از بغداد گریزان

(۳۰). سوره آل عمران (۳). آیه ۲۶.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۳

شد، و پیش دیس شد. طغرل بک خلیفه القایم [بامر] الله را از حبس حدیثه و عانه بازآورد. چون به ظاهر بغداد رسید طغرل بک تیغی به دست گرفته در رکاب او پیاده می‌رفت، تا او را به خانه دار الخلافه آورد و بر تخت نشانید. و به امر او بر عقب بساسیری برفت و به مقدمه لشکری به دست خمارتگین طغرای اعراب را با ایشان تلفیق کرده بفرستاد، و سرایا بن منیع الخفاجی را به کوفه فرستاد تا مانع رفتن او شود.

و بساسیری در آن وقت به جامعین بود به خانه دیس به بطایح گریخت.

راهها بر او بگرفتند و لشکر درو رسید. حرب کردند. در اثنای جنگ اسپ بساسیری به روی درآمد. گمشتگین دواتدار او را بیافت و بکشت و سرش بر نیزه کرد، و پیش خلیفه آورد به بغداد. طغرل بک محمود بن اعزم خفاجی را خلعت و منشور سواد و سروری اعراب خفاجه داد.

و معز بن بادیس صاحب افریقیه در سنه ثلث و خمسين و اربع مایه نماند.

پسرش تمیم را به جای او نصب کردند، و اهل مغرب باز مطیع المستنصر بالله شدند، و خطبه و سکه به نام او کردند.

و المستنصر بالله در سنه سبع و خمسين و اربع مایه شهر بجایه را بنا نهاد بر دست ناصر بن حماد. چون بجایه را انشا کردند، او با زن و فرزند به آنجا هجرت کرد. و ناصر مدینه اربس از حدود افریقیه فتح کرد.

و در سنه احدى و ستين و اربع مایه مسجد دمشق سوخته شده و سبیش آن بود که میان مشارقه و مغاربه جنگ افتاد. در خانه مجاور آتش زدند. خانه بسوخت و به مسجد سرایت کرد، و تا صد سواری بسوختند. مردم جنگ بگذاشتند و به اطفای آتش مشغول شدند، اما تمامت آرایشها سوخته شد.

و در سنه اثنتين و ستين و اربع مایه مکيان خطبه از نام المستنصر بالله با نام القايم [بامر] الله کردند، برای آنکه البارسلان ایشان را سی هزار دینار رشوت فرستاد، و هر سال به ده هزار دینار موعود کرد، و به امیر مدینه مهنا

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۴

پیغام فرستاد که اگر او نیز خطبه بگرداند، او را هر سال بیست هزار [دینار] بدهم. و سلطان البارسلان به راه دیاربکر به حلب آمد در سنه خمس و ستين و اربع مایه و بگرفت، و خطبه از نام المستنصر بالله با نام قايم کرد، و به بیت المقدس دعوت عباسیان کرد. و در سنه سبع و ستين و اربع مایه المستنصر بالله از مصر به ابن ابی هاشم صاحب مکه هدایا و عطایا فرستاد، و مطالبت خطبه کرد به نام خود، و به مواعید خوب مستظهر گردانید. او اجابت نمود و خطبه با نام المستنصر بالله کرد. و هم در این سال قیصر اقسيس فرنگی به دمشق آمد و محاصره کرد.

مستنصر یعلی بن حیدره را با لشکری بفرستاد تا او را بزد و منهزم و مخذول کرد. و اقسيس به رمله و بیت المقدس مستولی شد و از آنجا به مصر آمد و محاصره کرد. عاقبت بی قتال و جدال لشکر او متفرق و متشتت شدند.

و در سنه احدى و سبعين و اربع مایه تشش برادر ملکشاه بر دمشق استیلا نمود، و عمال و کتاب را از آنجا همه را بیرون کرد. چون متمکن شد، عزم سواحل کرد، و انطروپوس را بگرفت، و شرف الدوله مسلم بن قریش چون تنش قصد روم کرد، او در ملک دمشق طمع کرد. تنش آگاه شد رجوع نمود.

مسلم بگریخت. و مالک بن علوی صخری مهدیه را حصار کرد. تمیم معز او را بزد و منهزم کرد، و از آنجا قصد قیروان کرد و هم منهزم شد.

و در سنه ثمان و سبعين و اربع مایه استیلای فرنگ بود بر طلیطله در اندلس. معتمد بن عباد از ممالک مغرب مدد خواست، و به زلاقه ملتقی شدند و بعد از جنگ و پیکاری سخت منهزم شدند، و اذفونس مقدم ایشان کشته شد. و در مکه باز خطبه مستنصر قطع کردند و به نام مقتدی بالله عباسی خواند.

و در سنه احدى و ثمانين و اربع مایه فرنگان مغرب بر مدینه زویله استیلا یافتند، و در عین حالت استیلا، تمیم بن معز برسید و ایشان را مستأصل کرد و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۵

تمامت اساطیل ایشان را بسوخت.

و در سنه اثنتين و ثمانين و اربع مایه گروهی انبوه از لشکر مصر به شام آمدند، و مدینه صور را محصور کردند، که پسران قاضی عین الدوله بن ابی عقیل صوری داشتند. مصریان غلبه کردند و بگرفتند و صیدا نیز صید کردند، و عکا هم بگرفتند، و نواب و عمال نصب کردند، و با مصر رجوع نمودند.

و در سنه اربع و ثمانين و اربع مایه امیر المسلمین یوسف بن تاشفین با لشکری جم به اندلس رفت و بگرفت. فرنگانی را که بر آنجا

غالب بودند همه را بکشت، و شهرهای مرسیه و سبته [که به دست فرنگ بود] بگرفت، و فرنگ چون وقعه زلاقه بدیدند همه بگریختند، و یوسف بن تاشفین از وقعه زلاقه بر اندلس دلیر شد. و رئیس اشبیلیه معتمد بن عباد که در اندلس بود او را به اغمات فرستاد و محبوس کرد، و فرنگان چون از همه اومیدها نومید شدند قصد صقلیه کردند و بگریختند. جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۷۵ ذکر خلافت المستنصر بالله خلیفه هشتمین ..... ص: ۶۶

در سنه خمس و ثمانین و اربع مایه تتش بر حمص استیلا یافت، و سلطان ملک‌شاه بر دست چق امیر ترکمانان، ملک یمن بگرفت. و هم در این سال مقتل نظام الملک وزیر بود به دست فدایی به قرمیسین و از اصفهان عازم بغداد بود. و تتش بعد از برادر ملک‌شاه نصیبین و حران و جزیره و سایر دیاربکر برای خود مستخلص کرد، بعد ما که با قسیم الدوله اقسنقر مصالحه کرد، و به بغداد آمد، و از آنجا به آذربایجان آمد، برکیارق قصد او کرد، تتش با شام رجوع کرد. المستنصر بالله لشکری جزار بفرستاد تا جمله [۲۵] سواحل شام برای او مستخلص کردند.

سیف الدوله صدقه بن دبیس به خدمت برکیارق مبادرت نمود به نصیبین، و با او به بغداد آمد. و در این سال واقعه مرگ امیر الجیوش بدر مستنصری بود در مصر، که مدت چهل سال مدبر و دستور مملکت مستنصر بود. مردی معتبر کافی شجاع سماح بود. و ناصر خسرو به آوازه مستنصر از خراسان به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۶

مصر آمد، و هفت سال در آنجا ساکن بود، و هر سال به حج می‌رفت و به مصر رجوع می‌نمود، و آخر به راه حج به بصره آمد، و با خراسان گشت، و به بلخ دعوت علویان مصر می‌کرد. اعدا قصد او کردند بر کوه یمگان متواری شد، و تا بیست سال بر آنجا بماند، و به آب و گیاهی قناعت می‌نمود.

و حسن صبح حمیری یمنی از عجم به صورت تجار پیش المستنصر بالله آمد، و درخواست که دعوت تو در بلاد عجم کنم. او را اجازت داد، و او به خلوت از مستنصر پرسید که بعد از تو بر که دعوت کنم؟ گفت: بر فرزندانم نزار که مهتر است. به این سبب اسمعیلیه به امامت نزار قایل اند. و سیدنا اختیار قلاع قهستان کرد چنانکه بعد از این خواهیم گفتن.

و مستنصر بالله که زبده و نقاوه و واسطه عقد علویان مصر بود شب عید غدیر خم [هج] دهم ذی الحجه حجه سبع و ثمانین و اربع مایه در قاهره محروسه وفات یافت. مدت خلافتش [شصت سال و چهار ماه، و مدت عمرش] شصت و هفت سال و شش ماه بود. و هیچ کس از خلفا و ملوک اسلام این مهلت و فرصت نیافتند، با آنکه پیوسته از اجناد و عباد در جدال و عناد بود. و مملکت او مشتمل بود بر سایر مغرب از افریقیه، و اندلس، و قیروان، و مصر، و تهامه، و نجد، و یمن، و نوبه، و دیار ربیع، و دیاربکر، تا بغداد، و نواحی آن؛ و اکثر جزایر عرب.

و بساسیری مدت یک سال تمام خطبه او در بغداد و موصل و آن نواحی می‌کرد. و بعد از او دولت خلفای مصر روزه‌روز در انحطاط بود تا به زمان عاضد بیکبار منقرض شد و شمع دولتشان منطفی گشت.

و تمامت اسمعیلیان عجم به خلافت و امامت نزار قایل اند. و اما اهل مصر چون مستنصر نماند، پسر دیگر ابو القاسم احمد ملقب به مستعلی بالله را به جای مستنصر بنشانند. مستعلی خواست که نزار را محبوس کند او به اسکندریه گریخت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۷

### ذکر خلافت المستعلی بالله خلیفه نهم

او ابو القاسم احمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القايم بن المهدی است، مولد او در قاهره بود بیستم محرم سنه ستین و اربع مایه، روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربع مایه بر او بیعت کردند و در مسند

خلافت نشانند، و نزار را رفض کردند.

و مستعلی خواست که المصطفی لدین الله نزار را بگیرد به تهمت ولی عهدی مستنصر. او با دو پسر گریخته به اسکندریه رفت که ناصر الدین افتگین والی آنجا بود و بنده پدرش، و او با حمله اهل اسکندریه بر او بیعت کردند، و مستعلی بالله را خلع کرد. مستعلی لشکری بفرستاد تا افتگین را بگیرند و بکشند، و نزار را با دو پسر پیش او آوردند. او را در میان حایطی کرد و دیواری به روی او برآورد، و بعد از آن ظاهر نشد.

گویند که از یک پسر نزار که علامت امامت داشت، پسری ماند در اسکندریه که کس برو دست نیافت و کس او را شناختند و اسماء و القاب نزاریه الموتی بدوست.

و در سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه تتش با برکیارق مصاف داد و کشته

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۸

شد، و از او دو پسر ماند رضوان و دقاق، رضوان قایم مقام پدر شد.

و معتمد بن عباد صاحب اندلس که ملثمه او را به زندان اغمات کرده بودند وفات یافت. و لشکر تتش دو قسم شدند و هر قسمی به پسری میلان نمودند. عاقبت باهم حرب کردند. دقاق منهزم شد، و رضوان در ملک متمکن گشت. و برای قوت و قدرت جانب المستعلی بالله گرفت، و در ولایت خود خطبه و سکه به نام او کرد.

و فرنگ معزّ النعمان و بیت المقدس بستند که تتش به ایام دولت خود آن را به سقمان بن ارتق ترکمانی داده بود، و سقمان به اتفاق ایل غازی برادر خود، و عم [زاده] سونج، و برادرزاده یاقوتی برفت، و استخلاص قدس کرد از چنگال فرنگ. و فرنگان چاره‌ای ندیدند، اوانی و طرح و فرش آنجا از قنادیل و اموال آنچه یافتند ببرند. اهل قدس به تضرع نامه به مستعلی نوشتند و حال ضعف و عجز خود باز نمودند.

المستعلی بالله امیر جیوش افضل را با لشکری متوافر به دفع ایشان فرستاد. مدد افرنجه متواتر می رسید. افضل مصلحت در مصالحت دید. بعد از مهاده و مصالحه از یکدیگر باز گشتند. و در سنه ثلث و تسعین و اربع مایه تمیم بن المعزّ مدینه سفاقس که از بلاد مغرب عظیم است بگرفت. و از خواصّ آن شهر آنست که بحر آن جزر و مدّ دارد.

و در این سال کار نزاریه در اصفهان معروف و مشهور شد، و برکیارق به تدارک کار ایشان مشغول گشت، و او را با لشکری تمام به دفع ایشان نامزد کرد. و شحنة اصفهان بلكابک [را] در حضرت سلطان محمد کارد زدند [۲۶] کشته شد، و هرچه مطیع سلطان محمد بود و مخالف برکیارق همه را بکشتند چون سرزم و ارغج و کجج. مردم را به تهدید و تخویف می ترسانیدند، چنانکه امرا از خوف سطوت ایشان زره زیر قبا می پوشیدند.

و فرنگ باز خروج کردند و شهرهای بسیار بگرفتند مانند سروج که به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۷۹

حدود جزیره است، و رها و حیف که مقارب عکا است به ساحل، و ارسوف.

و مستعلی بالله در صفر سنه خمس و تسعین و اربع مایه وفات یافت. ولایت او هفت سال و سه ماه بود، و مدّت عمر او بیست و هشت سال. و الله اعلم.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۰

### ذکر خلافت الامر باحکام الله خلیفه دهم

و او ابو علی المنصور بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعزّ بن المنصور [بن المهدي]، مولد او روز

شنبه سیزدهم محرم سنه تسعین و اربع مایه بود. و روز وفات پدرش در صفر سنه خمس و تسعین بر او بیعت کردند امرا و وزرا و ارکان دولت و عمد مملکت [و او را الامر باحکام الله لقب دادند، و هیچکس را به سن او به خلافت تعیین نکرده‌اند، و پدرش نیز خردسال بود که خلیفه شد اما ازو بزرگتر، و آمر هنوز تنها بر اسپ نمی‌توانست نشست، و افضل مدبر دولت او شد].

و در [صفر] سنه احدی و خمس مایه تمیم بن المعز بن بادیس صاحب افریقیه وفات یافت، پسرش یحیی بن تمیم قایم مقام پدر شد. و در سنه تسع و خمس مایه روز عید اضحی وقت آش خوردن به علت فجا نماند، پسرش علی بن یحیی قایم مقام منصب پدر شد، و چون متمکن شد لشکر کشید و چند پاره شهر که بر پدرش عاصی بودند بگرفت چون جبل و سلات و تونس. و میان علی بن یحیی و رجار صاحب صقلیه قاعده مصادقت و موافقت ممهّد بود، به عداوت مبدل شد، و حروب قایم گشت، و خلقی بسیار از جانین

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۱

کشته شدند. و در سال اثنتین و خمس مایه فرنگان با شوکتی تمام از کشتی بیرون آمدند، مقدم ایشان تنکری فرنگی. الامر باحکام الله افضل را که امیر الجیوش بود با لشکری بفرستاد تا ایشان را تارومار و ترمورت کرد. فرنگان درماندند. صلح طلبیدند. اجابت نکردند. فرنگان برفتند و ساحل صیدا را بگرفتند. و عسقلان از جهت آمر شمس الخلافه داشت، و او بغدوین فرنگی را گفت بیا و این شهر از من بخر.

بغدوین شهر عسقلان بگرفت. الامر باحکام الله افضل را روانه کرد تا نخست شمس الخلافه را بگرفت و بکشت، و فرنگان را منهزم گردانید و شهر را محافظت نمود. افرنجه حصن اثارب بگرفتند.

و در سنه اثنی عشر و خمس مایه بغدوین صاحب قدس قصد مصر کرد.

در راه نماند. وصیت ملک به صاحب رها قمص کرد، و قمص ولایت شام را نهب کرد، و به حدود دمشق رفت و فساد بسیار کرد، و به اذرعات برفت و نهب و غارت کرد و خلقی را بکشت. تاج الملك بوری بن طوغتکین از شهر بیرون آمد، و به اتفاق ایل غازی فرنگان را از ولایت شام دور کرد. و در سنه اربع عشره و خمس مایه ابتدای دولت مهدی بن عبد الله بن تومرت العلوی الحسنی بود به دیار مغرب، و او از قبیله مصامده بود در کوه سوس از بلاد مغرب، و از آنگاه باز که موسی بن نصیر فتح دیوان کرد در این کوه متوطن بودند.

و ابن تومرت مردی فقیه عالم بود به بغداد رسیده و بر امام غزالی رحمه الله علیه علوم دینی خوانده، مردی مجرّد و مفرد، همواره برای طهارت و وضوء رکوه و عصا با وی بودی. چون به دیار مغرب رسید طلباب، علم فقه و اصولین بر وی خواندند. امیر یحیی بن تمیم صاحب افریقیه او را به اعزاز و اکرام تمام به شهر آورد، و خواست که ملازم او باشد. ملتزم نشد.

از آنجا به دیه ملاله رفت. عبد المؤمن بن علی به وی رسید تلمیذ او شد و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۲

بر او چیزی می‌خواند.

ابن تومرت از حرکات و سکنتات از ناصیه دولت او تقریر اقبال و دولت می‌یافت. پرسید که نسبت تو به کدام قبیله است؟ گفت: به قیس غیلان از بنی سلیم. [ابن] تومرت او را گفت: پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا بشارت داده است که خدای عزّ و جلّ در آخر الزّمان دین اسلام را به یکی از اولاد غیلان قوی گرداند و آن ان شاء الله تو باشی.

و او ملازمت به جدّ می‌نمود و او را عزیز می‌داشت. به مهدی شهرت یافت. و او با عبد المؤمن بر سیل سیاحت به مراکش رفت که دار مملکت علی بن یوسف بن تاشفین بود. در آنجا از منهیات و مکروهات شرع مشاهده کردند. شهر را به دعوت فروگرفتند، و امر معروف و نهی منکر می‌کردند.

ظنون مردم در حقّ او نیکو شد.

روزی در شهر سیرانی می‌کردند. خواهر امیر المسلمین را دیدند بر اسپی روی گشاده با کنیزکان روی باز کرده. مهدی آن را منع کرد. برادرش را گفتند مردی چنین امری کرد. او را بخواند و از احوال او پرسید. گفت: مردی فقیه‌ام. فقهای شهر را حاضر کرد تا با او مناظره کردند، هیچ‌یک مرد بحث و بیان او نبودند.

وزیر مالک بن وهب امیر المسلمین را گفت او امر معروف نمی‌کند، بل دعوت می‌کند و فتنه می‌انگیزد، تا بر بعضی بلاد غلبه کند، او را بکش و خونسش به گردن من اجابت نمود، گفت: او را در حبس ابد کن و الا فتنه انگیزد که تلافی آن ممکن نباشد. جماعتی از ملثمان حاضر بودند نگذاشتند، گفتند مردی غریب و فاضل است، او را از شهر [۲۷] بیرون کن.

مهدی به اغمات رفت، و از آنجا به جبل سوس که اصل ولادت او بود.

مغاربه دعوت او قبول کردند. و او وعظ [و] تذکیر آغاز کرد و گفت: پیغامبر بشارت داده است که مهدی پیدا خواهد شدن، او را به مهدی قبول کردند، و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۳

به بیعت او تفاخر و مباهاات نمودند. او عبد المؤمن از ایشان اختیار کرد.

قضیه ایشان به امیر المسلمین رسید. وزیر گفت: نگفتم که او مردی فتن است به دفع او جیشی فرستادند. مهدی لشکر ایشان را بشکست. و لشکریان خصمان به او گرویدند و ممدّ و معاون او شدند. و او کتابی ساخته در توحید و عقیدت مسلمانی و فرمود که آن را یاد گیرند. و مردم خود را بر حرب و گرفتن ولایات تحریض می‌داد.

امیر المسلمین از او مستشعر شد، صلح طلبید. مهدی صلح کرد. و مردمان [او] تحصیل علوم می‌کردند. جماعتی می‌گفتند به سرّ و غیبت که سر فتنه و خروج دارد. چون این خبر به وی رسید بر منبر رفت و خطبه‌ای بلیغ کرد و به آخر گفت: می‌خواهم که میان شما نَمَام و مَضَلّ نباشد. به این سبب جماعتی را از میان خود بیرون کردند.

و مقرّبان خود را مراتب نهاد، اولین مرتبه را آیت عشره نام نهاد، و عبد المؤمن را مقدّم ایشان کرد، و بعد از او ابو حفص هنتاتی، و ایشان اشرف اصحاب بودند و سابق بر متابعت، و ثانیاً [آیت خمسين خواند، و مرتبه دیگر را] آیت سبعین، و مردم را که به طاعت [او] در [می] آمد [ند] موحدین نام نهاد. و تا سنه اربع و عشرين و خمس مایه دهم کارشان بر تزايد و ترقّی بود. چون [لشکرش] انبوه به ستوه شد، عبد المؤمن را با چهل هزار سوار و پیاده به گرفتن مراکش فرستاد، و مدت یک ماه محصور بود. امیر المسلمین به متولّی سجلماسه پیغام فرستاد، از او استمداد و استنجد طلبید، او با سپاهی گران بیامد. خواستند که از شهر امیر المسلمین و از بیرون سپاه سجلماسه ایشان را در میان گیرند و دستبرد بنمایند، خود ظنّشان کاذب بود. مهدی بر هردو غالب آمد، اما شهر را نتوانست گرفت.

مهدی بیمار شد و نماند. مدت ولایت او ده سال بود. مدت عمرش پنجاه و پنج سال، عبد المؤمن را ولی عهد کرد. چون مملکت او به عبد المؤمن

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۴

رسید، اصحاب و یاران گفتند باید که ترک غزا نکنیم، به غزا کردن غالب و مستولی شویم، و با مراکش رجوع نمود. هرولایت که بر سمت ممرّ افتاد بگرفت خبر او به محمّد حاکم تلمسان رسید، برا [د] ر علی بن یحیی. [لشکر] بسیار در برابر آورد و بر عبد المؤمن زد. محمّد بن یحیی کشته شد، و ترکات او را غنیمت کردند با جماعتی از اهل و یاران.

و تا سنه خمس و ثلثین و خمس مایه امیر المسلمین علی بن یوسف به مراکش نماند. پسرش تاشفین را قایم مقام او کردند. چون خبر او به عبد المؤمن رسید، طمع به بلاد و اموال او کرد، لشکر کشید و بر همه شهرهای او مستولی شد، و مدینه سلا فتح کرد، جایی

خرّم و نزه دید. برای اقامت اختیار کرد، و تا سنه احدى و اربعین در سلا می بود.

و در سنه خمسۀ عشر و خمس مایه افضل بن بدر الجمالی به مصر کشته شد که حاکم و صاحب الامر بود. و سبیش آن بود که به خانه الامر باحکام الله می رفت. سه کس از فداییان نزاریّه او را به کارد فرو گرفتند، و تا چهل روز اموال و اسباب او به خانه خلیفه می کشیدند از نفایس و ذخایر. بیست و هفت سال امارت مصر کرد، از بهر آنکه پدرزن مستعلی بود و نزاریان دشمن جان او بودند. بعد از او تدبیر کار مصر در اضطراب افتاد. [۲۸] اتفاق کردند که به جای او ابو عبد الله بطایحی را نصب کنند، و لقبش مأمون دادند.

و در سنه سبع عشره و خمس مایه میان رجار صاحب صقلیه و علی بن یحیی بن تمیم صاحب افریقیّه قاعده دوستی که ممهد و مؤکد بود به دشمنی چو عداوت ادا کرد. رجار فرنگان را بر افریقیّه اغرا کرد تا بر آنجا مستولی شدند، و همه را فرو گرفتند. و تیمورتاش بن ایل غازی که حاکم آمد بود، جماعتی نزاریّه خواستند که شهر بگیرند، قریب هفتصد نفر کشته شدند. و مأمون بطایحی در رمضان این سال به امر الامر باحکام الله کشته شد. و ابن ردمیر فرنگی به اندلس خروج جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۵

کرد، و خلقی را از مسلمانان بکشتند، و با ولایت خود رجوع نمود.

و نزاریّه در شام قلعه بانیاس بگرفتند از جبل سماق، و دعوت ایشان در جمیع بلاد شام منتشر شد، و آقسنقور بر سوقی را که دشمن ایشان بود، در جامع موصل کارد زدند تا هلاک شد.

و بهرام بن ایلک در دست باطنیان در شهر دمشق کشته شد. و در رابع ذی القعدة سنه اربع و عشرين و خمس مایه ابو علی المنصور بن المستعلی را جماعتی باطنیان و غلات مذهب نزاریّه مغاصه هلاک کردند به قصاص خون نزار. مدت خلافت او بیست و نه سال بود، و مدّت عمرش سی و چهار سال.

و چون او را پسر نبود ابن عم ابو المیمون عبد المجید بن محمد را وصی و ولیّ عهد کرده بود، قایم مقام او خلیفه شد؛ و خلافت از مهدی تا آمر متعاقب و متواتر [و متصل] بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۶

### ذکر خلافت الحافظ لدین الله خلیفه یازدهم

ابو المیمون عبد المجید بن الامیر ابی عبد الله محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم. روز قتل الامر باحکام الله [چون او را پسر نبود] بر او بیعت کردند. و او وزارت خود به ابو علی احمد بن افضل [بن بدر الجمالی] داد، و به رای و تدبیر او استبداد نمود. و از برای آنکه نام نزار از خطبه اسقاط کرده بودند، نزاریّه او را کارد زدند. و یانس قایم مقام وزارت او شد، و روز ششم یانس هم نماند.

صاحب مصر الحافظ لدین الله پسر خود حسن [را] به جای او نصب کرد، و او شوخ دیده و خیره روی بود، چنانکه در یک شب چهل امیر را بکشت. پدر از شطارت و سرتیزی او می هراسید. جماعتی قصد او کردند ایشان را بزد.

امرای لشکر باتفاق به خلیفه عرضه داشتند که پسر را به ماده و آلا هردو را بکشیم. خلیفه متحیر ماند و نه قبول و نه رد می توانست [کرد]. عاقبت بر دست طیبی جهود پسر خود را داروی [قتال داد که بدان هلاک شد در سنه تسع و عشرون و خمس مایه و مردم دانا چنین گفته اند در سفته]:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۷



اگرچه بی‌خلف ضایع بود مردخلف را ناخلف نازاده بهتر و [بعد از وفات حسن]، تاج الدوله بهرام نصرانی را قائم مقام منصب وزارت کرد، و عاقبت برای صیانت نصاری معزول شد.

و فرنگ از قسطنطینه مدد خواستند. او در بحر چند پاره اساطیل مشحون به رجال بفرستاد، و به راه بر هم لشکری روانه کرد. اساطیل در بحر همه به بادهای هایل مخالف غرق شدند، و لشکر بر متفرق گشتند، و امیدشان ضایع و هبا و هدر شد.

و در سنه خمس و ثلثین و خمس مایه نزاریه در جبل سماق شام، قلعه حصیات بگرفتند، و رفیقان را به محافظت آن نصب کردند، و در این تاریخ سنه عشره و سبع مایه هنوز با تصرف ایشان است.

و در سنه اربعین و خمس مایه فرنگ از بلاد مغرب و اندلس شهرهای بسیار بگرفتند چون شنترین و ماجه و مارده و اشبونه و غیر آن، و گروهی انبوه از مسلمانان بکشتند.

و در سنه احدی و اربعین و خمس مایه عبد المؤمن بن علی، جیشی گران به اندلس فرستاد، و تمامت آن نواحی بگرفت، و اشبیلیه را محصور کرد، تا در آن ولایت خطبه و سکه به نام او کردند.

و در سنه ثلث و اربعین و خمس مایه افرنجه غلبه کردند، و مدینه مریه و شهر مهدیه به جنگ بگرفتند. متولی آنجا علی بن الحسین المصری بود به امان درآمد، و شهر دمشق را حصار دادند.

و در جمادی الاخره سنه اربع و اربعین و خمس مایه الحافظ لاحکام الله خلیفه مصر وفات یافت. مدت خلافتش نوزده سال و هفت ماه بود، و عمرش هفتاد و هفت سال.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۸

### ذکر [خلافت] الظافر بامر الله خلیفه دوازدهم

و او ابو المنصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبد المجید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله است. روز وفات پدرش امرا و وزرا به خلافت بر او بیعت کردند.

علاء الدین محمود بن مسعود صاحب طرثیث که عوام آن را ترشیز گویند خواست که خطبه با نام عباسیان کند، جماعت نزاریه فریاد برآوردند و خطیب را بکشتند و منبر را بسوزانیدند.

و عبد المؤمن بیست هزار سوار به اندلس [۲۹] فرستاد، و شهر غرناطه و مدینه مریه بگرفت، و خود به بجایه رفت و با تصرف گرفت، و به بلاد [بنی] حماد رفت و بیکبار بگرفت، و متوطنان آنجا به راه بر و بحر پراگنده شدند.

عبد المؤمن اکابر و اعیان ایشان را استمال و استعطاف فرمود، و اموال به ایشان رد کرد. مردم آنجا دوست دار او شدند، و عبد المؤمن به صنهاجه رفت که گروهی انبوه و طایفه‌ای بشکوه بودند، و به صلح بگرفت و اظهار عدالت و نصف فرمود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۸۹

و در محرم سنه تسع و اربعین و خمس مایه الظافر بامر الله مقتول شد، و سببش آن بود که وزیر او عباس پسری نصر نام داشت در غایت خوبی و حسن و ملاحه، و ظافر او را دوست می‌داشت، چنانکه یک لحظه از مشاهده جمال و صحبت او نمی‌شکست. مردم [آن] پسر را به وی متهم کردند؛ و در آن ایام خلیفه دیهی معظم [از اعمال مصر، قلیوب نام] به وی بخشید. گفتند این در عقد مهر [پسر] تو بسیار نیست.

عباس را غیرت و حمیت در حرکت آمد، [ظافر را به خانه خود به مهمانی خواند] ظافر از غایت شعف و شبق نصر [بی تأمل] اجازت کرد. عباس [خود] جماعتی را از کمین برون آورد تا همه را بکشتند. در همان خانه خود ایشان را دفن کردند. مدت خلافت او پنج سال و شش ماه و سه روز بود؛ و السلام.



جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۰

### ذکر خلافت الفایز بنصر الله خلیفه سیزدهم

و او ابو القاسم عیسی بن الظافر بن الحافظ بن الامیر ابی القاسم [محمد] بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم بود. روز قتل پدرش به خلافت بر او بیعت کردند. هنوز پنج ساله بود. بیعتش بر کنار خادمان کردند. نخست به قصاص خون پدر دو برادر ظافر را بکشت، و اموال را غارت کرد. وزارت به ملک صالح طلائع بن رزیک دادند تا تفحص وزیر کند. عباس با مال و خواسته بی قیاس به شام هجرت کرد. به راه فرنگان او را دریافتند و بکشتند و مالش غارت کردند. ملک صالح چون متمکن شد خادم را گفت: بنمای که خلیفه ظافر کجا مدفون است. او را از خاک برآورد و به مدفن پدر و جدان به عظمتی و حشمتی تمام دفن کردند.

و در این سال نزاریان قریب هفت هزار کس قصد [خواف] و ما یجاورها کردند، خسرو شاه بن محمود کاشانی به ایشان رسید. همه را بزد و منهزم کرد. و در سنه احدی و خمسین و خمس مایه والی صقلیه رجار نماند. پسرش غایا نام را جای پدر به او تفویض کردند که به غایت حرام زاده و خیره و ستیزه روی بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۱

و در سنه احدی و خمسین و خمس مایه عبد المؤمن بیعت مردم مغرب از بهر پسر خود محمد بستند، و پسر دیگر ابو محمد عبد الله را به حکومت بجایه و اعمال آنجا فرستاد، و پسر سوم ابو حفص عمر را به شهر یرمیان و اعمالش، و ابو سعید را سبته و جزیره خضرا بوی تفویض فرمود.

و در سنه احدی و خمسین و خمس مایه انقراض دولت [ملثمین بود و ابتدای دولت] عبد المؤمن [بود] که در این سال بر مدینه مهدیه مستولی شد.

و همه شهرهای افریقیه از قبضه تصرف فرنگ خلاص داد، و فتح بسیار کرد تا مملکتش [وسیع] و عریض شد، و بر اعراب بادیه نشین استیلا یافت.

و الفایز بنصر الله جوانی عالم فاضل متبحر بود. او را نکته‌های بدیع است و اشعار غریب. در صفر سنه خمس و خمسین و خمس مایه وفات یافت. مدت خلافتش شش سال و دو ماه بود، [مدت عمرش یازده سال و دو ماه بود].

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۲

### ذکر خلافت العاضد بالله خلیفه چهاردهم

او ابو محمد عبد الله بن الامیر یوسف بن الحافظ بن الامیر ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله است، و هنوز طفل بود، روز وفات پدرش به خلافت بر او بیعت کردند.

و در سنه ست [و خمسین و خمس مایه] صاحب مغرب عبد المؤمن به جبل طارق رفت که در ساحل خلیج اندلس است، جایی به غایت خرم و خوش دید و آب و گیاه [بسیار]. بر آنجا شهری معظم بنا کرد، و برای خوشی و نیکویی آب و هوا بیشتر مردم خویشان را آنجا ساکن گردانید، و مدینه غرناطه که از جمله بلاد اندلس بود مردنیش فرنگ فرصت یافت و بگرفت. عبد المؤمن آگاه شد. با لشکری قصد او کرد. فرنگان از وصول او آگاهی یافتند. بگریختند و شهر بگذاشتند.

و به ایام عاضد نور الدین محمود [بن زنگی بن اقسنقور صاحب شام بود، و وزیر عاضد شاور بود و برادرش ضرغام منازع و معارض او بود در وزارت.

شاور گریخته به شام آمد پیش نور الدین محمود] و از او مدد و مساعدت خواست تا دفع برادر کند، و وزارت بدو عاید گردد، و به ثلث دخل بلاد مصر

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۳

مقبّل و متکفل شد که بگزارد. او اسد الدّین شیرکوه را صاحب حمص با لشکری جرّار با شاور به دیار مصر فرستاد، و وصیت کرد که چون شاور به منصب خود رسد او باز گردد برای دفع فرنگ، و صلاح الدّین یوسف بن ایوب را که برادرزاده شیرکوه بود مصاحب عمّ فرستاد.

شیرکوه چون به حدود مصر رسید به قریه بلیس فروآمد. ضرغام به جنگ او مبادرت [۳۰] نمود. در جنگ کشته شد. برادر دیگر فارس نام با جمعی بزرگان برفتند، و شاور [را] به وزارت مصر قبول کردند. شاور چون به منصب وزارت رسید، انکار مال مواضعه کرد. شیرکوه با شام گشت.

فرنگان بار دیگر به مصر تاختن کردند. مصریان از فتنه ایشان به ستوه آمدند.

بر عقب شیرکوه برفتند و گفتند دفع شرّ فرنگ از ما بکن، اگر شاور مال ندهد ما بدهیم.

شیرکوه باز گشت، و هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستّین و خمس مایه به قاهره رسید. نور الدّین دو هزار سوار دیگر به مدد او فرستاد از بهر آنکه عاضد به دفع شرّ شاور و فرنگ بدو استعانت نمود و مساعدت طلبید، چه پیرامون همه مصر فرو گرفته بودند. عاضد و شاور تعظیم و اکرام مورد او را استقبال نمودند. شیرکوه به مساعدت برادرزاده صلاح الدّین یوسف [بن ایوب] فرنگان را [از] دیار مصر منهزم گردانید. و اسکندریّه را از فرنگ باز گرفتند، و با تصرّف خود گرفت.

شاور مصریان را برانگیخت تا اسکندریّه را حصار کنند، و صلاح الدّین را از آنجا از عاج نمایند. شیرکوه به صعيد الاعلی رفت. شاور از شیرکوه بترسید و ادای مال مواضعه عین می دانست و گفت: [چگونه] هر سال محمود [را] صد هزار دینار باید داد؛ و عاضد محجور و مستور نشسته، او را بر هیچ کس حکمی نبود.

در شهر سنه اربع و ستّین و خمس مایه شیرکوه با مصر رجوع نمود و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۴

فرنگان را بزد و دور کرد، و به عاضد پیغام فرستاد که هرچه خلیفه فرماید چنان کنم. عاضد گفت: می خواهم که دفع شرّ شاور از ما بکنی. و شاور مصر را آتش زد تا بسیاری بسوخت و ساکنان مصر را درویش کرد. شیرکوه التماس حضور خلیفه کرد. عاضد او را بخواند، و وزارت خود به رای او موقوف گردانید.

شیرکوه از شاور مال مواضعه التماس کرد، شاور ممالطت و مدافعت پیش آورد. میان ایشان موالات و مصافات به منافرت و معادات کشید. شاور تدبیر کرد که شیرکوه را به علّت ضیافت از پای برگیرد. و چون عاضد در دست شاور عاجز و مضطر و زبون بود، شیرکوه [را] از مکیدت و رجس عقیدت شاور خبر داد. شجاع الدّین پسر شاور بشنید که پدرش با فرنگان مقرر کرده است که شیرکوه را بگیرند. بر آن فعل بر پدر انکار کرد و خشم گرفت.

روزی شاور به رسم سلام پیش شیرکوه برفت. شیرکوه از اتفاق به زیارت مشهد امام شافعی رضی الله عنه رفته [بود]. صلاح الدّین یوسف حاضر بود با عز الدّین جردیک با جماعتی سلاحداران بر سبیل تعظیم او را استقبال کردند، و او را فرو گرفتند و سرش ببریدند و پیش عاضد فرستادند. و کان ذلک فی سابع ربیع الآخر سنه اربع و ستّین و خمس مایه.

شیرکوه چون از زیارت برسد او را کشته دید و به راه افکنده. [از] آن حالت پرسید. گفتند ما بر او سبق بردیم. عوام مصر بجوشیدند. شیرکوه خانه های شاور بر ایشان مباح کرد. مصریان خانه های او را کبس و حجر و نهب کردند. شیرکوه پیش عاضد آمد. بر او آفرینها و زه و تحسین کرد و خلعت وزارت پوشانید، و به ملک المنصور ملقب شد.

بعد از سه ماه شیرکوه نماند. مدّت وزارت او دو ماه و پنج روز بود. عاضد منصب او به صلاح الدّین یوسف برادرزاده‌اش تفویض کرد، و او را

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۵

الملک الناصر لقب داد، جدّ ملک ناصر شام که گویند [۳۱] که به تیغ هولاکو خان کشته شد. و او ضبط امور و نظم جمهور کرد. و جماعتی از سودان مصر خروج کردند. به مشاورت مؤتمن الدّوله خادم در قصر عاضد مستولی شد، و عاضد محکوم حکم او بود به هرچه فرمود [ی]. در این میانه ناگاه بیمار شد و در حالت سکران مرگ افتاده. صلاح الدّین طمع در خزاین و دفاین ایشان کرد. خواست که خطبه با نام عبّاسیان کند، زن عاضد به او پیغام فرستاد که او در حالت نزع است، یک هفته دیگر صبر کن تا او بگذرد، آنگاه هرچه خواهی می‌کن. عاضد در آن هفته روز آدینه عاشورا از محرم سنه ست و ستّین و خمس مایه درگذشت.

آنگاه بر منابر بلاد مصر خطبه به نام الناصر لدین الله عبّاسی مزین کردند و سکه زدند، و انقراض ملک و دولت خلفای علویّه مصریّه شد. و صلاح [الدّین] اولاد و اتباع ایشان را محبوس کرد و همه را شربت فنا چشانید، و نسل ایشان را منقطع گردانید. حرص مال و طمع مملکت سبب عثرات و زلّات و سیّات صلاح الدّین یوسف شد، تا قلع خاندان علویان کرد. لا جرم به اندک روزگار استیصال خاندان او بر دست ترکمانی به قصاص آن برافتاد؛ و استیصال خاندان عبّاسیان به دست هولاکو خان.

و صلاح الدّین یوسف بر خزاین و ذخایر ایشان که مشتمل و محتوی بر گنج کاویان بود و افزون از حدّ و حصر مستولی گشت، و بر چندان جواهر نفیس قیمتی که در خزانه پادشاهان نامدار نباشد، و از آن [جمله] جبل یاقوت بود و آن نگین مقبّب مثبّب درخشنده بود وزن آن هفده مثقال که مثل آن هیچکس را نشان نداده بودند. و همچنین نصابی از زمرد رمانی به قدر چهار اصابع طول آن و به عرض عقدی تمام، و صد هزار پاره کتاب نفیس شریف اکثر آن به خطّ مصنّف در فنون علوم. در میان خزانه طبلی یافتند پنداشتند که از بهر ملاعبت است و مداعبت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۶

یکی آن را بزد بادی از او بی اختیار به اضطرار رها شد. دیگری بزد، همچنان با اضطرار بی اختیار شرطه از او رها شد. خادمی آن را بشکست، طیبی بشنید گفت: ای دریغا که آن از جمله اعلاق نفیسه بود و از بهر دفع قولنج ساخته.

چون بشارت استیصال خاندان و انقراض مملکت علویان به خلفای عبّاسیان رسید، خزّمیها و شادیها کردند، و به باب النوبی بشارت زدند، و ناصر خلیفه صلاح الدّین را خلعتها [دادند]، و جامه سیاه که شعار ایشان است برای خطبا بفرستاد [ند]، که خطبه و سکه علویان مصر منقطع کرد. و او را آثار محمود و مقامات مشهور است در دفع افرنجه.

مدّت دولت و ولایت علویان از ظهور مهدی به سجلماسه از ابتدای ذی الحجه سنه سبع و تسعین و مائتین تا وفات عاضد و استیصال خاندان و انقضای مدّت دویست و هفتاد و دو سال بود. و بالله التوفیق.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۷

**[اکنون] به تاریخ قسم نزاریه ابتدا کنیم بعون الله و حسن توفیقه.**

**قسم دوم در تاریخ طایفه نزاریان و داعیان ایشان**

**اشاره**

که ساکنان قلعه کهستان بودند، و مقدّم ایشان سیدنا و آن هم مقدّمه‌ای و هشت جلوس است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۸

### اما مقدمه

و آن مشتمل است بر سرگذشت حسن صباح که او را سیدنا گویند، و دعوت او به اطراف ممالک. و آنچه مقصود بود و موافق و مناسب سیاق این تاریخ و محقق و مصدق گشته نقل افتاد.

و او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن الصباح حمیری یمنی است. نسب او از قبیله حمیر بود که پادشاهان یمن بودند. وقتی جماعتی از متابعان او انساب او نوشتند و بر او عرض کردند، او آن را در آب شست و بدان رضا نداد و گفت: من بنده خاص امام باشم، دوست‌تر از آن دارم که فرزند ناخلف امام باشم. پدرش از کوفه به قم آمد، و آنجا متوطن گشت، و حسن صباح آنجا در وجود آمد.

و در سرگذشت او آورده‌اند که گفت: از ایام صبی و زمان هفت سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است، و خواستمی که عالمی متدین باشم، و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بودم، و مذهب آبای خویش اثنا عشری داشتم.

در زی رفیقان شخصی امیره ضراب نام دیدم بر عقیدت [۳۲] خلفای مصر احیانا فایده‌ای فرمودی. و پیش از او ناصر خسرو حجت خراسان اگرچه او را چیزی میسر نشد؛ و در عهد سلطان محمود، ابو علی سیمجور و جماعتی انبوه آن راه گرفته بودند؛ و نصر بن احمد سامانی و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند. گفتم مرا هرگز در مسلمانی شک و شبهت نبوده است در آنکه خدایی هست حی، قایم، قادر، سمیع، بصیر، و پیغمبری و امامی، و حلال و حرامی و بهشت و دوزخی، و امر و نهی؛ و پنداشتم که دین و اعتقاد این است که عوام دارند خصوصا شیعه؛ و هرگز گمان نبردم که حق در خارج مسلمانی نباید طلبد، و مذهب اسماعیلیان فلسفه است، و حاکم مصر متفلسف است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۹۹

امیره ضراب مردی نیکو اخلاق بود. نخست که با من مطارحه می‌کرد گفت: اسماعیلیان چنین گویند. گفتم: ای یار! سخن ایشان مگوی که خارج دایره‌اند، و مخالف عقیدت است. و ما را در مفاوضات با یکدیگر مناظره و مباحثه می‌رفت، و او عقیدت مرا جرح و کسر می‌کرد، و من مسلم نمی‌داشتم، اما در دلم آن سخنان مؤثر بودی.

و من بر سیل مفاوضه گفتمی، هر که بر آن طریق بمیرد، هر آینه گویند این جنازه ملحد است. چه عوام چنانکه معهود ایشان است فراوان دروغها و هرزه‌ها بر ایشان بستندی، و من گروهی نزاریه می‌دیدم متقی و عابد و پرهیزگار و به شراب مشغول، و من از شراب هراسان که در خبر می‌آید که:

جماع الخبائث ام الذنوب.

امیره مرا گفتی که به شب چون در خواب فکر کنی بدانی که آنچه من می‌گویم ترا الزام است. در این میانه مرا از او مفارقت افتاد. و در کتب ایشان در امامت اسمعیل حجت بسیار می‌یافتم، و دیگر بار با ائمه مستورین می‌رسیدم، فرومی‌ماندم، می‌گفتم: این امامت به نص و توقیف تعلق دارد، و من نمی‌دانم که اینان کیستند.

در اثنای آن، بیماری صعب و مخوف روی نمود. خدای خواسته بود که گوشت و پوست من چیزی دیگر شود «ابدل الله لحما خیرا من لحمه و دما خیرا من دمه» با خویشان اندیشیدم که همانا این مذهب حق است، و از غایت [ترس] تصدیق آن نمی‌کردم. گفتم [که چون] اجل معدود دررسد به حق نارسیده هالک باشم. به عاقبت از آن مرض صعب شفا یافتم.

از اسماعیلیان دیگری یافتم بو نجم سراج نام، از او پژوهش این مذهب کردم.

او به شرح و تفصیل تقریر کرد، چنانکه بر غوامض و حقیقت آن وقوف یافتم.

و شخصی دیگر مؤمن نام بود، که شیخ عبد الملک عطّاش او را به دعوت اجازت داده بود، از او عهد و بیعت خواستم. گفت: تو که حسنی، درجه تو از

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۰

من که مؤمنم بیشتر است، پس چگونه عهد بر تو گیرم و بیعت امام از تو بستانم. بعد از الحاح [بسیار] عهد بر من بگرفت. در رمضان سنه اربع و ستّین و اربع مایه عبد الملک عطّاش که در آن هنگام داعی عراق بود به ری آمد، مرا پسندید و نیابت دعوت به من فرمود، و گفت:

ترا به حضرت [خلیفه] باید شد، و خلیفه آن زمان المستنصر بالله بود. پس شیخ به تاریخ سنه سبع و ستّین و اربع مایه از ری انتقال کرد و به محروسه اصفهان [رفت].

و در سنه تسع و ستّین [و اربع مایه] بعد از استنابت شیخ عبد الملک عطّاش عزم مصر مصمّم کرد، و از اصفهان به راه آذربایجان بعد از مشاهده اخطار و خوف و استشعار به میافارقین رسید. از عدول شهر شخصی به دیدن او رفته بود. با او در حدیث اجتهاد [۳۳] ایراد و مناظره می‌رفت و می‌گفت که اجتهاد فقیهی بر اجتهاد فقیهی اولی نیست. پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد، که این نیز مجتهد است و او نیز، و عامی را نشاید که مذهبی [را] ترجیح نهد که مجتهد [نباشد]. چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد که پس [به] اجتهاد کار کرده باشد، و عامی را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد، که مذهبی بر مذهبی [اولی] کرده باشد و او مجتهد نیست. پس مذهب شافعی گرامی باید داشتن.

چون این مباحثه به قاضی رسید گفت: هرچه زودتر او را اخراج باید کرد که اگر این سخن به امیر و مردم شهر برسد [بس] ما را زیان دارد. پس از میافارقین به موصل آمد، و از آنجا بر صوب رحبه به راه سنجار، و از رحبه به بیابان سماوه که بادیه سخت و راه مخوف بود و سمت و ممّر پیدا نه، بر سمت ستاره می‌راندند، تا روز عید به غوطه دمشق رسیدند. ترکی اقسز نام به قصد پیکار به قاهره معزّیه رفته بود و منهزم با دمشق افتاده، بدین سبب نایمنی بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۱

سیدنا از دمشق به بیروت رفت، و از آنجا به صیدا و صور و عکا و قیساریّه آمد. و خواست که به راه دریا به مصر رود. از آنجا به مینا رفت و در کشتی روان شد، دریا در شور و آشوب بود، به هفت روز به شهر تیس رسید و از آنجا به شهر مقیس که حدود قاهره معزّیه است.

جماعتی از اعیان حضرت استقبال او کردند. چون بو داود که داعی الدّعاء [بود] و شریف طاهر قزوینی که از جمله معروفان بود. روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه احدی و سبعین و اربع مایه سیدنا [با] قاهره معزّیه رسید. المستنصر بالله خاصّگیان و مقرّبان را به دلخوشی و استمال و استعطاف پیش سیدنا فرستاد، و فراوان تلطّف و تعطف و اکرام و احسان در حقّ او مبذول فرمود. او مدّت یک سال و نیم آنجا مقام کرد، و در مدّت اقامت اگرچه پیش مستنصر نرسید، اما مستنصر از حال او واقف و مطلع بود و بکرات ستایش [او] کرده بود [که از او فصیح‌تر در میان این طایفه نیست. و از آثار او معلوم می‌شود که کارهای عظیم بر دست او واقع و صادر خواهد شد، و ما را از او مددکاری تمام خواهد بود، و نزاریّه [را] شهرت بسیار باشد.

و چندان ستایش و مدح و مناقب او گفت که جمله مقرّبان [حضرت و خاصّان درگاه] بر سیدنا حسد بردند، و از جاه و مرتبه او مستشعر گشتند [که مبادا به سبب او جاه و منصب ایشان را در پیش مستنصر خللی و زللی و نقصان رسد]، و امیر الجیوش بدر که مسلّط و حاکم مطلق بود، و مستعلی که المستنصر بالله او را نصّ دوم و ولّی عهد [خود بعد از نزار] کرده بود اندیشید [ند] که مبادا المستنصر او را بر روی ایشان برکشد، از آنکه بی‌رضای بدر هیچ کاری نمی‌توانست بود.

و سیدنا بر قاعده اصول دعوت خویش، دعوت با نزار می‌کرد. بدین سبب امیر الجیوش بدر با او به غایت بد بود. به قصد او متشمر

شد. خواست که او

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۲

را از دیار مصر به جزیره فرستد به اسم حکومت تا در زندان ابد بماند. و دیلمیان به سیدنا می گفتند اگر بفرمایی ما دفع بدر بکنیم. مستعلی بالله گفت مصلحت آن است که او را به دمیاط فرستیم. مستنصر بدان رضا نداد.

در اثنای این قضیه در آن هفته برج حصار دمیاط که آن را از آب برآورده‌اند بیفتاده بود و خراب شده. و بزرگان درگاه [آن را] اتّفاقی عجب دانستند و بر معجزات مستنصر و کرامات سیدنا حمل کردند. آنگاه او را الزام نمودند و با جماعتی بزرگان در کشتی به راه دریا به جانب مغرب روان کردند.

سیدنا در رجب سنه اثنین و سبعین به اسکندریه می [آمد]، ناگاه باد عواصف برخاست و کشتی بشکست. مردم در اضطراب افتادند، و سیدنا همچنان فارغ و آرامیده بود. یکی از او پرسید که در چنین حالت بس ایمنی.

گفت: مستنصر مرا خبر داده است از این [قضیه] و گفته که هیچ باک نباشد، از آن نمی‌اندیشم. کشتی به جبله رسید که شهر نصاری است. قاضی جبله سیدنا [را] فروآورد و تعهد و مهمانی کرد.

و چون دریا در آشوب بود کشتی را از آنجا به حدود شام انداخت، از آنجا به کشتی به سویدیه رفت، و از آنجا به شهر حلب افتاد، و [او] هفده ماه به قاهره معزیه بود، و هفده ماه به اسکندریه، و در دریا سرگردان، و از آنجا [از حلب] به راه بغداد و خوزستان به اصفهان آمد آخر ذی الحجه حجه ثلث و سبعین و اربع مایه، و از آنجا به یزد و کرمان شد. و یک‌چندی دعوت کرد، و به اصفهان آمد، و از آنجا به فریم و شهریارکوه شد، و چهار ماه آنجا مقام کرد، و از آنجا به خوزستان رفت، و بعد از سه ماه مراجعت نمود، و به راه باز به صوب بیابان به شهر دامغان رسید، و تا سه سال به دامغان و گرگان و چناشک تکاپویی می کرد.

و از آنجا با شهریارکوه آمد، و جماعتی داعیان به اندجرو و دیگر ولایات الموت فرستاد مثل حسکا قصرانی، و خواجه علی خالدران قزوینی، و خواجه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۳

اسمعیل قزوینی، و محمد جمال رازی، و کیابلقاسم لارجانی، و علی نم‌دگر دماوندی، و پادشاه علوی رازی، تا مردم را در دعوت [او] می‌آوردند. و تا جرجان و طرز و سوح و چناشک برفت. خواست که به دیلمان رود [اما] نخواست که به ناحیت ری گذرد بازگشت.

و نظام الملک وزیر، ابو مسلم رازی را تکلیف کرده که سیدنا را به دست آورد، و در طلبش مبالغت تمام می کرد. [و سیدنا واقف شده بود. از آن تحاشی می کرد و متفحص می بود که ناگاه به دست ایشان نیفتد]. از آنجا به ساری آمد و خواست که به راه دماوند برود که در راه استر بماند. آن شب از راه بگشتند و به در دیهی مقام کردند. بامداد به راه قاضی بشم به دماوند رسیدند، گفتند: ابو مسلم رازی که طالب سیدنا بود آن شب از اتفاق بر راه بود. از آنجا به خوار ری رسید، و از آنجا به قزوین آمد، و از حدود ری تحاشی نمود، و چند روز در قزوین مقام کرد، و جمعی که با او می‌بودند به تفاریق به الموت می‌فرستاد آنگاه او نیز به الموت آمد.

و بدان ایام امر الموت [را] علویی مهدی نام داشت از قبل سلطان ملک‌شاه و حسین قاننی علوی را دعوت می کرد. قومی در الموت دعوت او قبول کردند. و علوی [۳۴] نیز به زبان می گفت قبول کردم، امّا دلش با زبان راست نبود، و خواست که با کسانی که دعوت قبول کرده بودند خیانت کند. رفیقان [را] به زیر می‌فرستاد، و به آخر در دز بست و گفت: این از آن سلطان است. تا بعد از گفتگوی بسیار ایشان را در دز راه داد، و بعد از آن به سخن او نمی‌رفتند.

و سیدنا فقیه ابو القاسم را به شاه کوه فرستاد، و دهخدا خسرو شاه از چناشک هم بیامد، و سیدنا از قزوین به راه بیره و انبه به دیلمان آمد، و از سلسکویه اشکور به اندجرو که متصل الموت است در رجب سنه ثلث و ثمانین و اربع مایه. و یک‌چند آنجا مقام کرد و



از وفور زهد و تقوی خلقی انبوه صید او شدند، و دعوت او قبول کردند. تا شب چهارشنبه ششم رجب

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۴

سنه ثلث و ثمانین و اربع مایه بر در الموت آمد، و نام خود به دهخدا منسوب کرده پوشیده بر آنجا بنشست.

و آنجا به ایام متقدم اله اموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب. و از نوادر اتفاقات عجیب و غریب حروف اله اموت به حساب هند تاریخ سال صعود اوست بر الموت که پنهان او را بر قلعه بردند.

چون مهدی علوی بر حال او وقوف یافت و اختیاری به دست نداشت، او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زر به حاکم گردکوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی نوشت که در خفیه دعوت او قبول کرده بود.

و حسن از غایت زهد و تقوی رقع‌های نیک موجز و مختصر نوشتی بر این جمله که نسخه این برات است و سطور مدور نوشتی که: رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار [دینار] بهای دز الموت به مهدی علوی برساند. علی النبی المصطفی و آله السلام. و حسبنا الله و نعم الوکیل.

علوی برات بستد و اندیشید که رئیس مظفر مردی بزرگ است. نایب امیر داد حبشی بن التون تاق، به رقع این مرد حامل چگونه چیزی به من دهد.

بعد از مدتی مقل الحال به دامغان افتاد. آن برات امتحان را پیش رئیس مظفر برد. در حال خط بیوسید و زر بداد.

و الموت قلعه‌ای است به غایت به استحکام بود، و اگرچه عمارت‌های آن کهن و مندرس شده بود، و هوای عفن داشت به سبب بی‌آبی، مگر چشمه‌ای خرد که آب روز به خرج وفا نکردی.

سیدنا فرمود که از کوه اندرود از باهروت جویی به الموت آوردند و بسیار دیوها از حدود الموت بر آن چشمه بگردید، و پیرامون [آن] زراعت‌ها [و باغ‌ها] و رزهای بسیار بکاشتند، به این سبب هوای الموت خوش شد، و بالای در عمارات فراوان فرمود کردن. و بعد از آن به ایام کیابزرگ امید آب به دز آوردند، اکنون دایما جوی آب روان به میان الموت می‌گذرد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۵

### ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف نمودن به داعیان و قبول دعوت او

و چون [سیدنا] بر آنجا مستقل و مستقر گشت، [اظهار مذهب و دعوت خود کرد و] داعیان به اطراف و اکناف فرستاد، و روزگار خود به اظهار دعوت مقصور گردانید، و تعیین او آن دعاوی را که بعد از او همان طایفه آن را دعوت جدید خوانند چنان است که متقدمان اساس مذهب خود بر تأویل و تنزیل خصوصاً آیات متشابهه و مستخرجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این، و می‌گفتند هرآینه هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی. [۳۵]

سیدنا بکلی در تعلیم دربست و گفت خدای شناسی به عقل و نظر نیست، به تعلیم امام است، چه بیشتر اهل عالم عقلاوند، و هر کسی را در راه دین نظر است. اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی، و همگنان متساوی بودندی، چه همه کس به نظر عقل متدین‌اند. پس چون سبیل انکار و اعتراض مفتوح است بعضی را به تقلید و بعضی به اختیار، این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرّد کافی نیست، و در هر دور امامی باید که مردم به تعلیم او متعلم و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۶

متدین باشند. و چند کلمه موجز را ملواح الزام خلق ساخت.

و دقیق‌ترین آن الفاظ او را معانی، یکی آنست که از معترضات مذهب خویش تردید کرده است که در معرفت [خدای] خرد بس یا نه بس، اعنی اگر خرد کافی است هر که خردی دارد، معترض را بر او انکار نمی‌رسد، و اگر معترض می‌گوید خرد و نظر عقل

کافی نیست، هر آینه به معلّمی احتیاج باشد. [و او را مطلوب اثبات این است]. و آنچه گفت خرد بس است یا نه بس مذهب او مطلوبش اثبات است، و تحقیق این سخن آن است که تعلیم با خرد به هم واجب است و مذهب خصم آنست، [که] تعلیم با خرد به هم واجب نیست. و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد معین باشد بر نظر، و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید، و الاّ خدای شناسی حاصل نباشد.

و این دو قسم است، و او به ابطال قسم دوم تعرّض نرسانید. و مذهب جمهور و اهل عالم این است که وجود خرد مجرّد کافی نیست، استعمال خرد بر وجهی مخصوص شرط است، و تعلیم و هدایت معین است یعنی عقلا- را، و بعضی را به آن حاجت نه، هر چند اگر باشد مانع نبود. و همچنین گفته که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «انّی امرت أن اقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الاّ الله» یعنی «لا اله الاّ الله» فرامی باید گرفت، و این تعلیم است.

فی الجمله سیدنا به این قیاسات ضعیف و براهین واهی مردم را دعوت می کرد، و در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که مقارب آن حدود است مبالغت می نمود. هر موضعی که به دعوت میسر می شد مسلم گردانید، و آنچه به تقریر او حاصل نمی شد به هتک و سفک و جنگ می ستد، و از قلاع آنچه میسر می شد مسلم می گردانید، و هر کجا سنگی می یافت که بنا را می شایست آنجا قلعه ای بنا می نهاد، و آب برو روان می کرد و [حوضها می ساخت].

و در سنه اربع و ثمانین و اربع مایه قاضی قاینی را که از داعیان بزرگ بود

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۷

به دعوت قهستان و حدود خراسان فرستاد. و به ایام سابق سرور داعیان خواجه ادیب محمّد بن طاهر [سجری بود]، و بعد از او در شهر سنه اثنین عشره محمّد بن عبد الرحمن، و او رئیس حسن بن احمد را نایب خود گردانید معاهد سلطان ملک شاه بیشتری حسین قاینی را اجابت کردند، و بدان اهتزاز و استبشار نمودند، و از جهت سیدنا قاینی به حاکمی آنجا مسمی گشت. و همچنانکه سیدنا در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز در قهستان در افشای دعوت او و استخلاص حوالی و حدود آن [و] به دست آوردن قلاع اشتغال نمودند.

و امیر یورنتاش ملکشاهی بود که نواحی الموت اقطاع او بود، متواتر و متعاقب به پای الموت می تاخت، و هر کرا که دعوت سیدنا [قبول کرده می بود] و مطیع و منقاد او می شده می کشت، و آنجا را غارت می کرد. و چون هنوز الموت به ذخایر مشحون نشده بود مقیمان آنجا از بی نوایی مضطر و عاجز گشتند، و عزم کردند که به چند مرد جریده سپارند، و خود به اطراف هجرت کنند. و سیدنا نمود که از حضرت قاهره از خدمت امام المستنصر بالله بدو خبر رسید که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند، که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقّع است تا مردم آنجا بر مقاسات شدید دل بنهاند و بر الموت بایستادند، و به اعتبار این لفظ مذکور را بلده الاقبال نام نهادند.

و چون حکایت دعوت سیدنا فاش شد، و آوازه او در جوار و حوالی منتشر گشت، سلطان ملک شاه از غلامان خود قزل سارغ نام را قهستان به اقطاع داد، و به دفع نزاریه آنجا فرستاد، و لشکرهای حدود خراسان را به مدد و مظاهرت و مناصرت او اشارت فرمود، و ایشان را [در آن وقت] بغیر حصار دره که متصل به سیستان است از مضاف [ات] مؤمن آباد، هیچ پناه گاه دیگر نبود. قزل سارغ آن را محصور کرد و به جنگ ایشان مشغول شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۸

و همچنین سلطان ملک شاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربع مایه امیر ارسلانتاش را به حرب الموت و قهر و قمع سیدنا و متابعان او نامزد فرمود. و او در جمادی الاولی از سال مذکور به محاصره الموت متمکن بنشست، و در آن هنگام با سیدنا [در قلعه الموت] هفتاد نفر مرد بیشتر نبود. و اندک مایه ذخیره داشتند، به قوت اندک و سدّ رمق روزگار می گذاشتند، و به جنگ و قتال محاصران



مشغول می‌بودند.

دهدار بو علی نام از زواره و اردستان که داعی سیدنا بود و به قزوین مقام داشت، و قومی مردم قزوین اجابت او کرده، و همچنین در ولایت طالقان و کوه‌بره ولایت ری مردم بسیار دعوت سیدنا را منقاد و متقلد شده بودند، و رجوع کار ایشان با دهمدار بو علی بود. سیدنا از او استمداد و استعانت طلبید. او از افراد و اجناد کوه‌بره و طالقان و قزوین و ولایت مردی سیصد به مدد سیدنا فرستاد با اسلحه و زاد و آلات حرب و ضرب ایشان، تا خود را بر الموت افکندند و به معاونت مقیمان و مظاهرت بعضی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهاد [ه بود] ند.

در شبی از آخر ماه شعبان شیخون بر لشکر ارسلان تاش بردند، و قومی را بکشتند، و باقی منهزم بازگشتند. نزاریان غنایم بسیار [۳۶] یافتند از سلاح و غله و قماش و اطعمه و اشربه، و در قلعه رخصی پدید آمد. سلطان ملک‌شاه از احوال ایشان متفکر گشت، و در تدبیر کار ایشان با هرکس مشاورت می‌کرد.

و نظام الملک الحسن بن علی بن اسحاق الطوسی رحمه الله وزیر ملک‌شاه به نظر ثاقب و رای صایب از شمایل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات فتنه‌های متنوع و علامات خللها مشاهده می‌کرد، و در جسم ماده فتنه و قطع مایه فتور بجدا ایستاده بود، و در تجهیز و تهیا عساکر به قمع و قهر ایشان مبالغت می‌نمود.

اما با تقدیر [و] قضا تدبیر او مفید نیامد، و سیدنا مصایید و مکاید بگسترده،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۰۹

تا صیدی شگرف را چون نظام الملک به اول وهلت در دام اهلاک و بوار آورد، و ناموس او را از کار او صیتی افتاد، به شعبده غرور و دمدمه مزور و تعبیه‌های مزخرف و تعمیه‌های مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد و گفت: کیست از شما که شر نظام الملک طوسی از این دولت کفایت کند؟

بو طاهر ارانی نام دست قبول بر سینه نهاد، و به آن ضلالت که طلب سعادت آخرت می‌کند، شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مایه در حدود نهاوند به مرحله سحنه به شکل صوفی پیش محقه نظام الملک آمد، که از بارگاه با خرگاه حرم می‌رفت، و او را کارد زد، که از آن زخم شهید شد. و نخسین کسی که فدایان او را کشتند نظام الملک بود. و سیدنا علیه ما یستحق گفته بود که: «قتل هذا الشیطان اول السعادة». سال عمر او از هشتاد و اند گذشته.

و سید اجل را در مرثیه نظام الملک و حال قاصدان او چهار بیت آمده.

شعر

عجب مدار که از کشتن نظام الملک سپیدروی مروّت سیاه‌فام شود

عجب در آن که روا داشتند کشتن اوبدان امید که شان شاه و ملک رام شود

بزرگ سهوی کین قاعده ندانستند که تیغ زنگ بر آرد چو بی‌نیام شود

هزار سال باید که تا خردمندی میان اهل کفایت نظام نام شود و عداوت و وحشت را میان ایشان سبب آن بود که سیدنا و عمر خیام و نظام الملک به نیشابور در کتّیاب بودند. چنانکه عادت ایّام صبی و رسم کودکان باشد، قاعده مصادقت و مصافحات ممّهّد و مسلوک می‌داشتند، تا غایتی که خون یکدیگر بخور [د] ند، و عهد کردند که از ما هر کدام که به درجه بزرگ و مرتبه عالی رسد، دیگران را تربیت و تقویت کند.

از اتفاق به موجبی که در تاریخ آل سلجوق مسطور و مذکور است

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۰

نظام الملک به وزارت رسید. عمر خیام به خدمت او آمد و عهود و موثیق ایّام کودکی با یاد او داد. نظام الملک حقوق قدیم

بشناخت و گفت: تولیت نیشابور و نواحی آن تراست. عمر مردی بزرگ، حکیم، فاضل، عاقل بود گفت:

سودای ولایت‌داری و امر و نهی عوام ندارم. مرا بر سیبل مشاهره و مسانهه، ادراری وظیفه فرمای. نظام الملک او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسه نیشابور که [۳۷] سال به سال بی تبعیض و تنقیص ممضی و مجری دارند.

و همچنین سیدنا از شهر ری به خدمت او رفت و "گفت: الکرم اذا وعد وفا. نظام الملک گفت: تولیت ری یا از آن اصفهان اختیار فرمای. سیدنا همتی عالی داشت، بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد، چه توقع شرکت در وزارت می‌داشت. نظام الملک [از آن به تنگ آمد، و او را] گفت یک‌چندی ملازمت حضرت سلطان نمای، و چون دانست که طالب وزارت است و قصد جاه و مرتبه او دارد، از او احتراز و انحدار می‌نمود.

بعد از چند سال سلطان را از نظام الملک اندک‌مایه وحشتی ظاهر شد، از او رفع حسابات خواست. نظام الملک مدّتی مهلت طلبید. سیدنا [با] یکی از ارکان دولت گفته بود که من به دو هفته آن را تمام کنم، و همچنین تمام کرد. و روز موعود که کتاب محاسبه به محلّ عرض سلطان ملک‌شاه می‌رسانیدند، غلام نظام الملک را با غلام سیدنا قاعده دوستی و اتحاد ممهد و مؤکد بود.

نظام الملک غلام خود را آموخت که به وقت عرض محاسبه با غلام سیدنا به گوشه‌ای روید، و تدبیری کن که دفتر او را از هم فروریزی و اوراق آن را مبتّر و متفرّق گردانی، و من لحظه‌ای او را به مطلّ و تعلّل می‌دارم، تا ترا آزاد کنم و هزار دینار ببخشم. روز عرض غلام به موجب مشافهه و مواضعه خواجه آن دفتر را پریشان و مبتّر کرد؛ و به وقت عرض چندانکه سیدنا می‌خواست که آن را منظم و مرتّب گرداند میسر نمی‌شد، آن را مبتّر بر هم می‌زد. سلطان ملول شد،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۱

موجب تعلّل و اضطراب پرسید. حسن گفت: اوراق کتاب مبتّر شده‌اند.

نظام الملک گفت بنده پیشتر عرضه داشته است که طبیعت او بر طیش و حزن مقصور است، و سخنه‌ای او را اعتبار نباشد. حسن به جان‌ودل آزرده از حضرت سلطان برون آمد. [و در پی این دعوت افتاد و رسید بدانجا که رسید].

نظام الملک به قصد او متشمّر شد. سیدنا گریخته به شهر ری آمد، و از آنجا به اصفهان رفت و به خانه رئیس ابو الفضل نزول کرد، و برای آنکه او را کسان نظام الملک طالب بودند متواری می‌بود، و رئیس دعوت او قبول کرد، یک‌چندی به خانه او اقامت نمود. رئیس هروقت به مفاوضات و محادثات سیدنا مؤانست نمودی. روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصّب سلطان و ارکان دولت [و قصّه وزیر] آهی از جان سیدنا برآمد و گفت: ای دریغا اگر دو کس چنانکه باید با من یکدل و یک‌جهت بودندی، من جواب آن ترک و این روستایی بگفتمی.

رئیس ابو الفضل می‌پنداشت که حسن را از کثرت اذکار و عبادت و طاعت شبها و صیام مدام و مباشرت اسفار و تکفّل اخطار مالیخولیا پدید آمده است، و الاّ پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان به خطبه و سکه او مزین است، و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت او، چگونه به دو دل متّفق و متحد ملک او را بر هم زنند.

در این فکر می‌پیچید و با خود گفت: این مرد لاف و گزاف نیست، بی‌شک او را مرضی دماغی تولّد نموده، از روی اعتقاد معالجه مرض مالیخولیا بی‌آنکه بر او اظهار کند پیش گرفت، و شربت‌های معطر و غذاهای مزعفر مقوی مزاج و مرطّب دماغ به وقت افطار به نزد حسن [می] آورد، تا چون مأكول و مشروب معطر و مزعفر مشاهده نمود بر خیال رئیس ابو الفضل آگاه شد، و در حال عزیمت انتقال کرد. و هرچند رئیس تضرّع و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۲

زاری نمود فایده نداد.

و از آنجا به مصر رفت و باز آمد، و بر الموت متمکّن گشت و ساکن شد.

[و فتنه در عالم پیدا کرد چنانکه ذکر کرده آید ان شاء الله تعالی]. نظام الملک [را] بر دست فداییان بفرمود کشتن. سلطان ملک‌شاه بعد از آن به چهل روز مسموم، در شب شنبه هجدهم شوال سنه خمس و ثمانین و اربع مایه وفات یافت. چنانکه امیر معزی قصیده‌ای در مرثیه سلطان گفته است، و دو بیت از آن منبئ از این معنی و دالّ بر فحوی این [دعوی]:

شعر

رفت در یک مه به فردوس برین دستور پیرشاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر  
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر از مرگ نظام الملک امور مملکت مختل و متزلزل  
گشت، و هرج و مرج در ولایت پدید آمد.

در انتهاز این فرصت کار سیدنا قوی گشت، و هرکرا خوفی و بیمی بود بدو التجا می کرد. رئیس ابو الفضل فرصتی طلبید و به الموت [پیش سیدنا] رفت و در زمره اصحاب منخرط شد.

سیدنا روزی از او پرسید که: ای رئیس! مالیخولیا مرا بود یا ترا، آش معطر و مزعفر مرا می‌بایست یا ترا. دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه به سخن خود وفا نمودم. رئیس در پای او افتاد و استغفار کرد. و استعفا طلبید.

و پیش از واقعه نظام الملک دو نوبت دو پسر او را کارد زدند: احمد که به بغداد مفلوج گشت، و دیگر فخر الملک که او را در نشابور کارد زدند.

بعد از آن امرا و وزرا و اسفسهالاران و معارف و اشراف را بر دست فداییان متواتر و متوالی می‌کشت، و هر که با او تعصّبی می‌کرد او را بدین بازی از دست برمی‌گرفت.

چون خبر وفات سلطان فاش شد، قزل سارغ و ارسلان تاش از محاصره

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۳

برخواستند. لشکرها متفرّق شدند، و با ایشان نیز ظالمان [۳۸] دست تطاول به هر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند.

و سیزدهم محرم سنه ست و ثمانین و اربع مایه رساموج و لامسالار و کالجدها پسر عمّ او و بلقاسم پادشاه اسقین به رسم انقیاد و مطاوعت پیش او آمدند. سیدنا ایشان را اعزاز و اکرام نمود و خلعتها پوشانید. و بیست و دوم صفر رفیقان [قصبه] اندجروست بستند، و فوجی خصمان را بکشتند. و پسر زعفرانی مفتی و عالم ری ده هزار مرد حشری به طالقان آورد، و از رفیقان یک هزار به دفع ایشان روان شدند. و روز یکشنبه پنجم ماه ربیع الاول سنه ست و ثمانین [و اربع مایه] به شهرک طالقان به خصمان رسیدند، و بعد از پیکار سخت حشر زعفرانی را بشکستند، و گروهی از بیم جان خود را در رود افگندند و غرق شد. در آن جنگ شش هزار آدمی به قتل شدند، و رفیقان به رستاق قزوین شدند و دیه خلدیر بستند و باز گشتند.

و در طالقان لشکری به قصد رفیقان جمع شده بودند. رفیقان به یک صدمه ایشان را بشکستند و پراکنده کردند، و پادشاه شیر خسرو را بگرفتند، و علی نوشتگین به اغراء شمشیرزن لشکری کشید. رفیقان مصاف برکشیدند.

خصمان کمین کرده بودند. از پس مصاف کمین بگشادند. مقدّمان رفیقان را بکشتند چون کیا کند از مادینج و کالجدها و کیانو حشحوار، و علی نوشتگین شمشیرزن را بکشت و خود در فالیس مقام کرد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۴

### [ذکر] استخلاص قلعه لمسر

قلعه لمسر در رودبار الموت است، و ساکنان آنجا رساموج و لامسالار و خویشان او که پیشتر مطیع و منقاد بودند، در این وقت عصیان نمودند، و خواستند که قلعه را به علی نوشتگین دهند.

سیدنا راضی بود که رساموج از او ذخیره دز بستاند و لمسر به سوی خود نگاه دارد. قبول نکرد. سیدنا کیابزرگ امید و کیاجعفر و کیابو علی و کیاگرشاسف را بفرستاد تا شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و اربع مایه به قلعه برآمدند، و خود را در میان [قلعه] او گدندند. رساموج و کالجدها با سلاح پیش آمدند. هردو بر دست کیابزرگ امید کشته شدند، و بی آنکه هیچ رفیق را زخمی رسید لمسر فرو گرفت. و آن کوهی خراب بود بر سرش خانه‌ای چند ویران، و آب و سبزی به نزدیک نه، هوایی به غایت گرم [داشت].

سیدنا فرمود تا آن را عمارت کردند و از بنه رود که دو فرسنگ و نیم بعد مسافت بود جویی در سنگ ببردند و در آنجا آب به سر دز آوردند، و در میان دز [آسیاها] و باغها و دنگ و یخدان بساختند، و همه پای قلعه آبادانی و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۵

بساتین [شد] چنانکه کوشکی در میان باغی بنا نهاده، هوای آن خوش گشت و قلعه استوارتر شد، چنانکه در همه عالم خوشتر از آن قلعه نشان نمی دادند.

اما مردم ناحیت لمسر منقاد نبودند، و همه را مطیع کرد، و تمامت دویهای حوالی مسخر گردانید. سیدنا آن قلعه [را] به کیای بزرگ امید تفویض [کرد]، و او مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا وقتی که او بخواند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۶

### ذکر استخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان

چون سلطان ملکشاه بگذشت، میان پسران او برکیارق و برادرش محمد به سبب ملک، منازعت افتاد و میان مردم فتنه و اضطراب ظاهر گشت. و رئیس مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم المکنی به ابی الرضا المعروف بالمستوفی که خاندان او به اصفهان بود، و در عهد سلطان ملکشاه آنجا صاحب خراج بوده، و از شیخ عبد الملک عطّاش دعوت نزاریّه قبول کرده؛ اهل سپاهان از عقیدت او آگاهی یافتند و از تشیع الحاد [که] خاص و عام [نسبت بدو می کردند]، از سپاهان به دامغان هجرت کرد. [در] قومش و مازندران و عراق و خراسان اسباب و املاک خرید، و آنجا ساکن شده.

و قلعه گردکوه را در قدیم الایام گنبدان دز می گفتند، معطل و خراب شده [بود]، در شهور سنه تسع و عشرين و اربع مایه بر آنجا اندک مایه عمارتی کرده بودند، و حوضی و خانه‌ای چند با تصرف سلطان افتاد، و تعلق به خادمی خردک نام داشت که بر ممالک ملکشاه و اصحاب مناصب او مسلط بود، و امیرداد حبشی بن التونتاق که در دولت برکیارقی مرتبه بلند داشت، گردکوه را از سلطان التماس بنمود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۷

سلطان منشور آن [نوشتن] به منشی اشارت کرد. خردک خادم منشی را گفت که اگر تو آن را بنویسی سرت ببرم. دبیر در نوشتن مثال تهاون و تعلل می نمود، تا وزیر از سر خشم و حدت، گفت که بنویس. او بنوشت، و از بیم خادم [پنهان] شد. روز دوم خردک بر دست برکیارق کشته شد.

و امیرداد در جمادی الاخر سنه تسع و ثمانین و اربع مایه به پایه قلعه رسید، و یک هفته با نواب خردک خادم [که] کوتوال قلعه بودند ماجری کرد.

فایده نداشت. خایب باز گشت، و پنجم رجب لشکری ساخته آنجا برد.

کوتوال بر مرگ مخدوم خود آگاه شد، و نیز ذخیره نداشت. به صلح فروآمدند. و در منتصف شعبان به امیرداد [۳۹] سپرد و آنجا نایی نصب کرد، و خود به دامغان آمد، و مهندسی را بفرستاد صاحب بصیرتی به طالع سعد، رقم و اساس عمارت آنجا زد.

و رئیس مؤید الدین مظفر با شرف نسب و علو حسب ثروت و مکنتی تمام داشت، که جمعی از اکابر امرای سلجوقی در حمی حمایت او بودند، خصوصاً امیرداد که دامغان در اعتداد او محصور بود، و اغلب ملک آنجا زر خریده او، و وزیر و امرا و اصحاب مناصب با او بی‌عنایت. هریک طمع در اقطاع و املاک او می‌کردند و او را کسی نه که به غیبت او در درگاه سلطان نیکوخواهی کند، و امیرداد را در کنار خود پروریده، و در حجر اصطناع او نشوونما یافته، و به فرزندی قبول کرده. چون در کار خود [استعانت] به رئیس کرد، و او پای در میان نهاد، و به تربیت سلطان احیای خاندان دادبیکگی کرد، و امور او منتظم و حشم پراکنده جمع کرد. امیرداد فرمود تا مال دامغان در وجه اخراجات و عمارات [قلعه] نهند، و مرسومات حشم از آنجا وضع کردند. مظفر بر سیل نیابت حبشی بر گردکوه رفت، و تمامت خزاین منوب خویش بر آنجا نقل کرد، و در اموال او هیچ شروعی نکرد، و اخراجات و عمارات قلعه از خاصه خود می‌کرد. و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۸

امیرداد در شهر سنه ثلث و تسعین و اربع مایه به بوزگان بر دست بزغش خاص کشته شد. همچنین در این سال رئیس مظفر در فصیل گردکوه چاهی سیصد [گز] در سنگ خاره برید، چون به آب نرسید فرو گذاشت. و بعد از وفات او به سالها زلزله‌ای عظیم افتاد، و در آن چاه چشمه‌ای گشاده شد، و رئیس بعد از املاک و اسباب و طرایف و تجملها که به الموت فرستاده بود، سی و شش هزار دینار بر دعوت نزاریه خرج کرده بود، و دوازده هزار دینار نقد به الموت فرستاده بود، و دوازده هزار دینار در خرج سرای ریاست کرد، و دوازده هزار دینار در خرج دو چاه [گردکوه] صرف کرد، بغیر بهای الموت که [به علوی] داده بود.

رئیس مظفر چون خداوند قلعه گشت گردکوه را به نزاریان داد. و او از قبل سیدنا، چهل سال بر آنجا ساکن بود؛ و به مظاهرت و معاضدت رئیس مظفر که سدی منیع و شخصی رفیع بود، کار حسن صباح و دعوت او بالا گرفت. وقتی سلطان سنجر از خراسان به عراق می‌آمد، رئیس مظفر به خدمت سلطان اقدام نمود، و با نواخت بازگشت. سلطان مستوفز و مستعجل بود، به تفحص قلعه مشغول نشد، با خراسان گشت. [چون] به دامغان رسید [رئیس] به اشارت سیدنا ضیافتی ساخته بود، سلطان را پیشکش و نثارهای بسیار فرستاد. و همه امرای حضرت و وزرا و اصحاب مناصب را به قدر مرتبه تقدیم داشت. رئیس [را] سبب ضعف و پیری در محقه به خدمت سلطان آوردند، و او را عزیز داشت، و مرتبه او و محل او از جمله ارکان دولت بالاتر کرد. وزیر بر سیل مذمت و نکوهش با رئیس مظفر گفت که تقصیر نکردی [به] پیرانه سر مطیع ملاحظه شدی، و به عداوت مال امیرداد به ایشان دادی. رئیس بر فور

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۱۹

گفت زیرا که حق با ایشان دیدم، و اگر نه توقع به مال و جاه نداشتم و ندارم، نگر که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب علی و اسامی بلند نوشته‌اند، و ایشان چگونه بی‌تکلف می‌نویسند. اگر سبب انقیاد ایشان طلب مال و جاه بودی بایستی که هرگز از بارگاه سلطان دور نبودمی. و مردی منشی میسر بود، امثله سلاطین بخواست و پیش وزیر نهاد مشحون به القاب و کنیت. و کاغذهای الموت که نوشته بودند در غایت ایجاز و اختصار بر این منوال که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد، چنین کند یا چنان داند. وزیر تعجب کرد و گفت: احسنت فرمان ده و فرمان بر، این [را] چه توان گفت.

و ارکان دولت، سلطان را بر آن می‌داشت که بازخواست مال امیرداد کند.

رئیس مظفر [در جواب] گفت: من و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم به انعام و اکرام او پروریده، و در سایه عاطفت او [۴۰] نشوونما یافته. سلطان بانگ بر ایشان زد و رئیس را به تشریف خاص بزرگ گردانید.

و در اوایل شوال سنه ثمان و تسعین و اربع مایه نماند. مدت صد و یک سال و پنج ماه عمر وی بود. پسرش رئیس شرف الدین که

منشی و میسر بود، او را قایم مقام به محافظت گرد کوه نصب کردند.

و برکیارق دوستدار رفیقان بودی، و عقیدت ایشان را منکر نه. از رفیقان در خدمت [او] کیا فخر آور اسد آبادی که با مردم سخن دعوت گفتی. وزیر دهستانی بفرمود تا بی اجازت سلطان او را بکشند. سیدنا غلامی را فرستاد تا به در اصفهان شَر او کفایت کرد. و در این سال کار اسماعیلیان در اصفهان مشهور شد. و سبیش آن بود که روزی زنی در خانه اسمعیلی ای قبا و موزه ای چند دید، آن حال باز گفت.

جماعتی از اهالی اصفهان آن خانه را کبس کردند [و چند مرده و کشته در آن سرا بیافتند]. و شاه دز که سلطان ملک شاه آن را به حدود اصفهان انشا کرده بود، شیخ احمد [بن] عبد الملک عطّاش آن را بگرفت. سلطان محمّد جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۰

او را به سوگند به شیب آورد و بکشت. و سبیش آن بود که احمد را با دزدان آنجا دوستی و یگانگی بود. چون کوتوال نماند، احمد را به جای او نصب کردند. و او چون بر همه مستولی شد، خزانه و کنیزکان و غلامان که بر رسم حرم سلطان بر آنجا بودند همه را به دست فروگرفت، و بعضی را بکشت، و باطنیان به اصفهان او را مقدّم خود داشتند، و بر اموال و املاک مردم ضربتها می نهادند.

سلاطین از کار [او] مضطر شدند. در میان خلاف برادران، برکیارق و محمّد، او قلعه به ذخایر و خزاین معمور کرد. چون سلطانی بر محمّد صافی و مقرر شد و منازعی نماند، قصد گشادن قلعه کرد و آن را محاصره کرد.

چون کار بر ایشان سخت شد، فتوی فرورستادند که چه گویند ائمه دین در حقّ طایفه ای که به یگانگی خدای تعالی ایمان [دارند] و به آمدن محمّد رسول خدای محمّد عربی، و کتب و رسل وی حقّ و صدق دانند؛ اما با طایفه ای که در حقّ امام خلاف دارند، جایز باشد سلطان وقت را که با ایشان مواده و مصالحه کند، و او قبول طاعت ایشان کند، و ایشان را از حوادث و بلا نگاه دارد. ائمه ای که حاضر بودند جواز آن را مستحسن داشتند. اما ابو الحسن علی السمنجانی که از اکابر شیوخ شافعی [بود] گفت: روا نباشد به موجب شهادتین، ایشان را قبول کردن. و امامی که ایشان به وی متمسک اند، ایشان را [آنچه شرعا] حرام است مباح کرده است، و این منهی شرع است. و اگر نه حاضر شوند تا مناظره کنیم.

سلطان و ائمه اتفاق کردند که قاضی ابو العلا صاعد بن یحیی حنفی برود.

او بر قلعه رفت و با ایشان مناظره و مباحثه فراوان نمود. آغاز کار به انجام نرسید. چه غرض ایشان مطاولة بود و مطالبه بود.

سلطان حصار سخت تر کرد، و [چون] دانست که به جنگ فایده نخواهد

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۱

بودن، در عوض قلعه خان النجان به ایشان داد، و کبوتری در بغل نهاد و دست بر آنجا نهاد و سوگند مغلظه یاد کرد که تا این جان در این تن باقی باشد به عهد وفا نماید. چون به عهد و سوگند فروآمدند، سلطان فرمود که به الموت [رود] پیش سیدنا، و قلعه خراب کرد.

احمد عطّاش را به خلافت و فضیحت بر شتری نشانند، و گرد شهر بر آوردند، و به عاقبت پوست او بر کنند و به کاه بیا کنند، و او هیچ آه نکرد.

پسرش را نیز بکشند، و سرشان به بغداد فرستادند. زنش جواهر نفیسه قیمتی را همه ضایع کرد، و خود را از بالای قلعه فروانداخت. مدّت اقامت ابن عطّاش در قلعه دوازده سال بود. و سلطان محمّد وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن را به تهمت دوستی الحاد به در اصفهان صلب [کرد]، و احمد بن نظام الملک را به جای او نصب فرمود.

و غیر این قلاع قلعه طبس که ابنای سیمجور داشتند، و قلعه شمنکوه به قرب ابهر، و قلعه خان النجان از حدود اصفهان، و قلعه اردهن



که حاکم آنجا ابو الفتوح خواهرزاده سیدنا [بود]، و قلعه ناظر به خوزستان، و قلعه طنبورک که میان آن و ارجان دو فرسنگ است، و قلعه بانیاس از جبل سماق و قلعه مصیات، و به حدود قزوین قلعه‌ای بنا کردند. و ایلدگر نیارست به ایشان تعرضی رسانیدن. و در ربیع الاول سنه تسعین و اربع مایه بفرمود تا میمون دز بساختند که بغایت حصین است و جرنندز هم در آن نزدیکی ساخت. و در سنه ثمان و تسعین و اربع مایه رئیس بیهق بر دست فدایی دامغانی کشته شد، و فوجی اسماعیلیان از طرثیث که معرب ترشیز است خروج کردند، و ولایت بیهق را کشش و نهب، و گروهی دیگر خوار ری بگرفتند، و راهها می‌زدند و مردم را می‌کشتند. و سیدنا در تحریر مصالحت، رسولان به خدمت سلطان سنجر متواتر می‌داشت، و جماعتی از خواص حفظ الغیبی نگاه می‌داشتند. از خادمان او با

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۲

یکی مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست خفته بود، کاردی پیش تختش در زمین نشاند. چون سلطان بیدار شد و کارد را دید، اندیشه‌ناک شد. چون این تهمت بر کسی درست نمی‌شد، به اخفای آن اشارت فرمود. سیدنا پیغام داد اگر نه به سلطان ارادت خیر و امید نیکویی بودی، آن کارد را که شب در زمین درشت می‌نشاندند، در سینه نرم او استوار کردند. سلطان مستشعر شد، و به صلح ایشان مایل شد و فرمود که به سه شرط با ایشان صلح [کنیم]، نخست آنکه از نو قلعه بنیاد نکنند، و دیگر سلاح و سلب جنگ نخرند، و سوم مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند. فقها این مصالحت پسندیده نداشتند، و سنجر را به دوستی ایشان متهم کرد.

و به سبب این مهاده به روزگار سلطان سنجر کار ایشان ترقی یافت، و از خراج املاک که در ناحیت قومس به ایشان منسوب [۴۱] بود سه چهار هزار دینار ادرار فرمود. و در پایه گردکوه بر سیل بدرقه و باج ایشان را اتاوه و ضربه معین کرد تا [از] ابنای سیل باجی می‌گرفتند؛ و از مناشیر سنجر چند منشور به استمالت و استعطاف ایشان مسطور، [در] خزانه ایشان باقی بود، و بر سلامت طلب استدلال می‌کنند.

و در تضاعیف این حالات علوی [ای] زید نام حسینی بود که مردم را بر خود دعوت می‌کرد که امام مستودع‌ام، و خواسته که کار سیدنا و رفقای خاص به دست او مکفی گردد. و به ابتداء حسین قاینی داعی قهستان به دست احمد دماوندی کشته [شد]، و نسبت خون او به استاد حسین پسر سیدنا کرد [ند]، تا سیدنا استاد حسین و احمد [را] بفرمود کشتن. بعد از آن که بر کمای حال آگاه شد، علوی را با پسر به هم بکشت.

و پسری دیگر محمد نام داشت، او را به شراب خوردن متهم کردند.

سیدنا بفرمود تا او را [نیز] بکشتند. و قتل هر دو پسر خویش بر این حمل می‌کرد که بعد از وفات کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۳

است، و مقصود آن داشته.

و موافق این ناموس، دیگر آنکه به وقت محاصره زن خود با دخترش، پیش [رئیس] مظفر به گردکوه فرستاد؛ و نمود که چون به جهت دعوت این عورات دوک ریسند، و بهای آن بما لا بدّ ضروری ایشان صرف کنند. و از آن گاه باز محتشمان ایشان در حال رفعت زنش را پیش خود بداشتندی.

و بنای کار سیدنا و ناموس او به زهد و ورع و تقوی بود، و از امر معروف و نهی منکر. در مدّت سی و هشت سال که در الموت ساکن بود، هیچ کس در ملک او شراب آشکارا نخورد و در خم نریخت، تا به حدّی که شخصی بر قلعه نای زده بود، او را بیرون کردند، و دیگر بار بر قلعه راه ندادند.

و چون استیلای باطنیان به تمادی کشید، علی نوشتگین به خدمت سلطان سنجر رفت مستجیر و مستغیث، و ظلامه رفع کرد که اگر تدارک و قهر و قمع ایشان [نکنند]، عنقریب کار از دست اختیار بیرون رود.

سلطان، احمد بن نظام الملک را به قصاص خون پدر با لشکری متکاثر و انبوهی متوافر بفرستاد، و خود با خاصه‌گیان به جرباذقان مقام کرد منتظر بشارت فتح و ظفر. و احمد از اول بهار تا فصل خریف مدار الموت را محاصره کرد، و غله‌های ایشان بسوخت و تلف کرد، و فایده نداد. در فصل زمستان از افراط مطر و وفور ثلوج بازگشت و از رودبار بیرون آمد. چون به بغداد رسید، فداییان او را در مسجد کارد زدند و بکشتند.

و در سنه سبع و ثمانین و اربع مایه وفات خلیفه مقتدی عباسی بود و خلافت المستظهر بالله. در قلعه‌ها غلای عظیم [بود و گیا] ه می‌خوردند. از این جهت زنان و فرزندان به مواضع رخص و خصب می‌فرستادند. سیدنا نیز زن و دختران خویش را به گردکوه فرستاد، و هر که با او دشمنی می‌کرد بر دست فداییان کار او کفایت می‌کرد. بدین سبب اصحاب اطراف به حب و بغض ایشان مبتلا شدند، [۴۲] و در ورطه هلاکت می‌افتاد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۴

و در جمادی الاول سنه خمس مایه سلطان محمد، قارن بن شهریار پادشاه طبرستان را با سپاهی گران از گیل و دیلم به دفع نزاریه به مدد لشکرها فرستاد. و او به علی نوشتگین و امیر قفشد و دیگر نوکران با دوازده هزار کس در رودبار آمدند و صفوف تعبیه و تسویه داد، و رفیقان در مقابله آمدند.

بامداد آفتاب در برابر چشمهای خصمان تفسیده بود، رقعہ جنگ به طرح بازچیدند. و بعد از آنکه آفتاب در روی رفیقان تفسیده، با سر جنگ آمد.

چون تنوره جنگ تفسیده شد، میغ مانع حرارت خورشید [آمد]، و نسیم شمال بر روی رفیقان می‌زد. خصمان پاره‌ای غله در میان معرکه آتش زدند، تا دود بر روی رفیقان زد. چون دخان قوی شد، باد آن را بر روی ایشان گردانید، «و من حفر بئرا لایخیه وقع فیه» وصف حال ایشان شد، و به بلایی که اعدا [را] اندیشیده بودند مبتلا گشتند.

فقیه محمد حسکانی تیری بر چشم امیر خصمان زد و بکشت، باقی همه منهزم از رودبار بیرون شدند، و به طالقان به پیکار دز فالیس رفتند که علی نوشتگین می‌داشت، و از سلطان محمد مستشعر بود. و بعد ما که علی نوشتگین مدتی محصور و محجور بود از دز به زیر آوردند، تا به حالی سخت بمرد.

سلطان چون بر انهزام لشکر آگاه شد، جمله امیران را بخواند و گفت: مرا هیچ کاری مهمتر از کار این گروه صادر نگشته است، و لشکر و خزانه بیکبار در دفع و قهر ایشان صرف خواهم کرد، و هیچ آرزویی ندارم مگر خصمی ایشان. همه امرا با هوش [آمدند] و خاموش بودند، دانستند که در خصمی ایشان فایده‌ای عاید نخواهد بود.

اتابک شیرگیر متهوری دیوانه بود، و گفت [به] دولت سلطان بنده این کار کفایت کند. سلطان [محمد] جمله لشکر خود را در فرمان او کرد. و اموال و خزاین و دفاعین بر لشکر بذل کرد، و مصاحب ایشان نزلی فراوان و غله و اجناس بی‌پایان به پای الموت فرستاد. شیرگیر غزه محرم سنه ثلث

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۵

و خمس مایه بر در قزوین فرود آمد، تا از جایها لشکرهای متفرق جمع شد، و به اتفاق به پایه لمسر تاخت. کاری مقدور نشد. با در قزوین آمد و از نو ترتیبی بدادند.

و در صفر سنه ثلث و خمس مایه با پسرش عمر و امیر ایلقشفت و احمد یل مراغی و برسق [و] چاولی سقا و قراچه ساقی و ارام پسر طغان بک و اسفندیار بن بغرا و ایاس که جمله خاصه‌گیان سلطان بودند با لشکر گیلان و به دیلمان [به رودبار در آمدند]. شبی



رفیقان شیخون کردند و شصت مرد را بکشتند. [ایشان] مادر مرداوینج را که هفتاد ساله بود بکشتند و بدان شادی می کردند. از آنجا به پای [دز] بیره شدند، و کوتوال آن امیر اسحق با احمد یل سابقه دوستی ممهد داشت احمد یل او را به مزخرفات بفریفت که از درگاه سلطان برای توقطاعی گیرم و کارهای پسندیده کنم. اسحق بدین گفتار غره شد، و قلعه به ایشان تسلیم کرد. بعد ما که امرا همه سوگندان مغلظه خورده بودند، و عهد و پیمان بسته، چون به درگاه رسیدند، سلطان به سوگند ایشان اقرار کرد که تو از شر ما ایمنی و ملک و مال ترا مسلم باشد، و چندین اقطاع دهیم ترا.

و در خفیه به امیر ایلکشفت گفت: او را به قزوین فرست و بگیر. او را به قزوین بردند و مؤاخذت نمودند، و سوگندان را خلاف کرد، و به پایه بیره آوردند و با یاران بکشتند. و دانشمند [ی] ابو العباس نام ارجانی را فرستادند تا مناظره کرد و گفت: اسمعیلیان در زمین بسیارند که مسلمانان را نمی کشند، و گروهی انبوه مذهب شما دارند، این نمی کنند که شما می کنید. سیدنا گفت: مردم به کتاب خدا و سنت رسول او رستگار شوند. و زعم خصمان آن است که به خرد و اندیشه خدای را بشناسیم، و خدای شناس خود به دوزخ نرود.

اکنون [ما] به کتاب و سنت می گوئیم، و ایشان به خرد و اندیشه و رای و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۶

قیاس و نظر و اجتهاد و گونه گونه عبارت‌ها.

دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا نه؟ سیدنا گفت خدای تعالی قرآن مجید را کلام خود خواند که *وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ*. «\*» قدریان و دیگر مبتدعان گویند که آفریده است «*كُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ*». در همه عالم صاحب حدیثی بغیر از ما نیست. و دیگر همه متابع رای‌اند.

[و مدت] چهل روز با تراکم سپاه، سه بار در پیرامون لمسر بگردید، جماعتی کوتوالان بر آنجا نصب بودند.

بعد از آن دانشمندی ابو نصر کنیت از خدمت سلطان بیامد تا با داعیان مناظره کند و [به شرط] جواب ایشان، خون خود حلال کرده بگوید، گفت:

این چیست که شما از دیوار دزها آواز می دهید، «*لا اله الا الله*» نباید گفتن، و اگر نه پیغامبر گردن شما بزنند. ما همه می گوئیم و کدام مسلمان باشد که نگوید، و شما خرد را منکرید، و کسی که خرد ندارد دیوانه باشد.

کیا بزرگ امید گفت: معتقد ما از خصمان نباید شنید. بنای مذهب ما آن است که مردم را خرد باید، و با خرد پیغامبر صلی الله علیه و سلم، چه [هر که] بی خرد باشد دیوانه باشد، و اگر سخن پیغامبر نشنود کافر. و مثال این چنان است که چشم [دارد] و با چشم نوری، یا اگر چشم دارد و چراغ ندارد به تاریکی هیچ نتوان دیدن. و بعکس این اگر چراغ دارد و چشم نه. زعم [ما] آن است که مردم را دینی باید دانستن، که حق تعالی بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم به قرآن عظیم در فرموده است، و در حق و باطل و حلال و حرام چنان بدان قیام باید نمود که به زبان رسول فرموده است تا بی دین نباشد.

ابو نصر گفت [چون] خدای را به خرد نتوان دانستن، اگر پیغمبر

(\*) .سوره توبه (۹). آیه ۶.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۷

نفرستادی، بر مردم واجب بودی [۴۳] خدای را دانستن، اکنون تمامت اقوام مسلمانان کافر باشند. داعیان گفتند: مسلمانان به سخن پیغامبر مسلمان‌اند، اگر معرفت خدای را به پیغامبر حاجت نباشد، به چه مسلمان باشند. و اگر بی پیغامبر مردم به خرد خویش مسلمان باشند، به عالم در، کافر کیست؟ چون جهود و گبر و ترسا و مشرک همه خردمنداند، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که

«ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه واحده ناجیه و الباقون هلكی».

و از فرقه ناجیه سؤال کردند، فرمود که «اهل السنّه و الجماعه». پرسیدند از اهل سنت و جماعت، فرمود که: «ما انا علیه الیوم و اصحابی». دانشمند گفت: اکنون فرقه ناجیه ماییم.

داعیان گفتند ناجیه از آنجا درست آید که با قاعده اصل رجوع کنیم، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است «بگوئید: لا اله الا الله، محمد رسول الله»، و این کلمه شهادت است، هر که بگوید مسلمان و رستگار شد، و مسلمان آنکه خدای را به خرد و نظر خویش بداند.

سیدنا این فصل بیرون فرستاد که این جماعت مقرّاند با آنکه در هستی صانع جلّ جلاله تعلیم و تقریر خلق حاجت نیست، وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴿۳۰﴾ بماند آنکه مسایل دیگر را اصول و فروعی هست که ائمه طوایف اسلام در آن مذاکره و مجارات می‌فرمایند، و طوایف مختلفه در آن معانی رجوع با ایشان کنند و پرسند و آموزند. و این جماعت را نیز دانشمندی هست مقتدی از اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در مسایل مختلف رجوع با او می‌کنند، و حقایق و دقایق این معنی از او می‌دانند. دانشمندان احاطهم الله فوق حمیهم لما یرضاه در این معنی چه فرمایند، روا باشد یا نه. اگر روا دارند متفضلاً ماجورا فتوی فرمایند تا اهالی دایره

(\*) .سوره زخرف (۴۳). آیه ۸۷.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۸

اسلامی دست و زبان متعّرضان از این جماعت زایل گردانند، تا فتنه‌های عظیم بنشانند، و دین محمدی را نصرت دهند، و همه اهل اسلام کثرهم الله عددا به اتفاق ید واحده باشیم، و دشمنان و مخالفان امت و ملت اسلامی پست گشته.

پس اگر کسانی باشند که من بعد ما جاءهم الیقین و استضاء أنفسهم معانده کنند ظلما و عدوا، چندان مدارات و مواسات که ممکن [باشد] بکنیم. اگر فایده ندهد باید که یقین دانند که اعذر من انذر بالاکبر و الادنی، که این جماعت می‌گویند حقّی هست، و این حقّ را اصلی هست، و حقّ را از اهلش قبول باید کردن. حقّ چیست؟ لا اله الا الله و بحقّ محمد رسول الله، و نایب او در هرروزگار که این کلمه فرماید [باید] گفتن. اگر [نه] قبول نکنند، چنانکه به ایام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم، اگرچه مشرک و جهود و ترسا و غیر ایشان از اهل کفر این کلمه می‌گفتند، چون [نه] به قول اهل این کلمه می‌گفتند، از ایشان قبول نکردند.

این جماعت بحمد الله دست از شعار کلمه «لا اله الا الله» نخواهند داشتن به قول هیچ مبتدعی، و خواهند و فرمایند گفتن. و این شرک خفی [که] در میان امت مصطفی صلوات الله علیه پدید آمده است، ان شاء الله از روی حقیقت [معلوم گردد، و دگر] این حکمی محتوم است و قضایی مبرم، لا رادّ لقضائه. [و دیگر] شنیدم که ما را به عدد و مدد خود تهدید و وعید کرده‌اند.

این جماعت را بحمد الله تعالی و سعادات خداوندان حق، چندان وثوق هست که هیچ عدد و مدد اعتنا نکنند، و اگر خود همه عالم گرد آیند، وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿۳۱﴾.

[چند روزی بر این] جمله مباحثه و مناظره کردند، و لشکریان از بیرون دشنام [می‌دادند] و لعنت [می‌کردند]. سیدنا می‌گفت: لعنت نیکان و اهل

(\*) .سوره توبه (۹). آیه ۳۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۲۹

طاعت و عبادت میان ما و شما بر آن کس باد که خیانت بیشتر کند، و بر خلق خدا بیداد روا دارد، و بر آنکه دروغ بیشتر گوید و از

مسلمانی دورتر باشد، و بر آنکه بر سلطان عادل عاصی است. همه بگوئیم آمین.

و همچنین تا مدت هشت سال سلطان محمد را مدد متواتر می‌فرستادند، و غله‌های ایشان می‌سوزانید، و قلاع ایشان را محصور می‌داشت. و رفیقان همچنان جنگ می‌کردند، و بر بلا مصابرت [می‌نمودند]، و بر عنا مثابرت می‌نمودند و از سر ضرورت بی‌برگی می‌کشیدند.

هر روز مردی را صد درم سنگ جو، راتبه موظف بودی که بر سر دیوارها بخوردندی، و از جنگ چندان نپرداختندی [که آن را به فراغت بخورند]، و [بعضی] به رندش چوب و تخم [و بیخ] گیاه زندگانی می‌کردند، و آن را از ثوبات عقبی دانستندی، و یکدیگر را دلخوشی می‌دادند که این بلاها برای خدای و رسول و امام و دین حق می‌کشیم، و نصرت مذهب [حق را این بلا] سهل است، چه همه انبیا از جهال و عوام زحمتها و مشقتها کشیده‌اند، تا رضای حق تعالی حاصل کرده‌اند. و هر روز در جنگ قوی‌تر و دلیرتر و نیرومندتر می‌بودند، و شبها بر خصمان هجوم و شبیخون می‌بردند.

و خصمان چون صبر و ثبات و تحمل و وقار ایشان مشاهده می‌کردند، تعجب می‌نمودند، به آواز بلند می‌گفتند: احسنت و زه ای مردمان ثابت‌قدم.

در اثنای این حالات سلطان محمد به عارضه مرض قولنج فرورفت.

و در اوّل محرم سنه احدی [عشر] و خمس مایه لشکرهای لمسر را خبر شد. با یکدیگر در اضطراب و مخالفت آمدند و متفرّق شدند، و خیمه‌ها و سلاح و سلب و چهارپای به جای گذاشتند و غله و گوسفندان و حبوب که به پای قلعه برای نفقه آورده بودند. و بیشتر خصمان برای تسخره و استهزاء آواز می‌کردند و می‌گفتند: مولانا برای شما ذخیره و گوسفند فرستاده است، بیایید ببرید. رفیقی بنیمان نام به جواب گفت: ان شاء الله در حالت انضمام.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۰

در این وقت [اتابک] شیرگیر دست بر ران می‌زد و می‌گفت: [سخن] بنیمان راست [۴۴] آمد. رفیقان به استقراء و قیاس بدانستند که سلطان محمد نمانده است. به این بشارت قاصدان را به جمله قلاع فرستادند، و خصمان گریزان سلاح و سلب بر راه می‌انداختند، رفیقان جمعی را بکشتند، و قومی را غرق کردند، و همچنان بر اثر ایشان می‌رفتند تا به شهر [ک] طالقان.

و بعد از آن قوت نزاریان و اسمعیلیان زیادت گشت، و ولایات و خلائق بسیار مطیع و منقاد ایشان گشتند، و بر ولایت عراق و آذربایجان و خراسان و مازندران و رستمدرار و رستاق و سیجان و گرجستان و گیلان تسلط و تمکن یافتند، و به آخر با ایشان موصلت کردند و دم یگانگی زدند، تا به عهد همایون پادشاه جهان هولاکو خان که خورشاه را نیست کرد، و آن دولت بیکبار سپری و متمادی شد.

و در ذی الحجه حجه احدی عشره و خمس مایه سلطان سنجر باز ابراهیم سهلوی را به الموت فرستاد به طلب صلح به عهود و موافق، تا تمهید عقود دوستی مؤکدتر شد.

و بعد از حالت سلطان محمد، پسرش سلطان محمود بر جای پدر نشست.

امرای عراق او را بر مخالفت سلطان سنجر اغرا کردند، تا به آن سبب سلطان را به عراق بایست آمدن، و با او مصاف دادن و لشکر عراق را شکستن، و امرا که او را اغرا و اغوا داده بودند کشتن. و بعد ما که پادشاهی سنجر را مسخر گشت، سلطان محمود را به استنابت خویش در عراق بنشاند، و خود با خراسان معاودت نمود.

و در رمضان سنه خمس عشر و خمس مایه امیر الجیوش افضل به دست سه رفیق حلبی کشته شد، سیدنا بفرمود تا هفت شبانه‌روز بشارت زدند، و رفیقان را مهمانی و دلداری کردند.

و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشره و خمس مایه حسن صباح بیمار شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۱

مدّتی بر خود ظاهر نمی‌کرد، و بر عادت خویش قیام و قعود می‌نمود. و چون کار سخت شد از لمسر، کیا بزرگ امید را بخواند، و ولّی‌عهدی بر او تفویض کرد، و به جای خویش معین فرمود، و دهدار [ابو] علی اردستانی را بر دست راست [تمکین داد]، و دعوت و دیوان تخصیص بدو حواله کرد. و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ. و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش.

و وصیت کرد که تا آنگاه که امام با سر ملک خویش آید به اتفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند.

و او شب چهارشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مایه از دنیا انتقال کرد. و حسن چنانکه به سابقه مذکور است از آنروز باز که به قلعه الموت شد تا مدّت سی و هشت سال که از دنیا برفت، او هیچ وقت از قلعه به زیر نیامد، و از سرایی که مقام گاه او بود، دو نوبت بیشتر بیرون نیامده بود، و دو بار بر بام سرای شده.

و آنچه این ضعیف یاد می‌کند به زعم واضع تاریخ ایشان است، و العهده علی الراوی. و باقی [تا وقت] وفات او در سرایی که معتکف و متوطن بود به مطالعه کتب و تقریر سخن دعوت و تدبیر امور مملکت مشغول [بود]، و در زهد و ورع و تقوی به غایت بود.

تمام شد سرگذشت سیدنا.

و بالله التوفیق.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۲

### ذکر جماعتی که بر دست فداییان ایشان به ایام حسن صباح که او را «سیدنا» می‌خوانند کشته شدند

۱- قتل نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی دیلمی، شب جمعه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مایه.

۲- قتل امیر سپهدار ارغش ملکشاهی بر دست عبد الرحمن خراسانی همدری فی شهر سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه.

۳- قتل قاضی پسر بر دست برادر قاتل سرزن در ۴۹۱.

۴- قتل امیر اسپهدار انر ملکشاهی بر دست حسین خوارزمی، فی محرم سنه تسع و ثمانین و اربع مایه.

۵- قتل عبد الرحمن قزوینی بر دست رفیقی خراسانی [در] ۴۹۰.

۶- قتل ابو مسلم رئیس ری به دست خداداد رازی فدایی ایضا، فی سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه.

۷- قتل امیر سپهدار برسق ملکشاهی شحنة خراسان بر دست رفیق قهستانی فی سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه.

۸- قتل امیر سیاه‌پوش، او با امیر انر به یک جا کشته شدند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۳

۹- قتل کجشم [که] قائم مقام ارغش بود و دامادش بر دست ابراهیم دماوندی، در سنه سبع و ثمانین و اربع مایه.

۱۰- قتل امیر سرزن ملکشاهی [که] سپهسالاری بزرگ بود بر دست ابراهیم خوراشانی، در شوال سنه تسعین و اربع مایه.

۱۱- قتل هادی کیای علوی که به گیلان دعوت امامت می‌کرد بر دست ابراهیم و محمد کوهی در بیست و سیم رجب سنه تسعین و اربع مایه.

۱۲- قتل ابو الفتح دردانه دهستانی وزیر سلطان برکیارق بر دست غلامی روسی در بیست و هشتم رجب تسعین و اربع مایه.

۱۳- قتل اسکندر صوفی قزوینی که به فتوی خون نزاریه بودند بر دست رفیق قهستانی، در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و اربع مایه.

۱۴- قتل سنقرچه والی دهستان به شهر آمل بر دست محمد دهستانی سنه احدی و تسعین و اربع مایه.

- ۱۵- قتل ابو المظفر خجندی مفتی اصفهان بر دست ابو الفتح سجزی به ری فی شعبان سنه احدى و تسعين و اربع مایه.
- ۱۶- قتل ابو الفضل بو عصام رازی بر دست عبد الله غازى عاشر شعبان سنه احدى و تسعين و اربع مایه.
- ۱۷- قتل ابو عمید مستوفی ری بر دست رستم دماوندی در سنه اثنی و تسعين و اربع مایه.
- ۱۸- قتل ابو جعفر مشاطی رازی مفتی ری بر دست محمد دماوندی، فی سنه اثنی و تسعين و اربع مایه.
- ۱۹- قتل ابو القاسم مفتی کرجی قزوینی بر دست حسن دماوندی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعين و اربع مایه.
- ۲۰- قتل ابو الحسن رئیس بیهق که به مؤخره میمون دز شده بود به دست فدائی دماوندی.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۴
- ۲۱- قتل سرلاری فرمطین (؟) که از الموت گریخته به قزوین شد بر دست رفیقی قزوینی [در] ۴۹۲.
- ۲۲- قتل احمد نظام الملک به بغداد به دست حسین قهستانی [در] ۴۹۹.
- ۲۳- قتل عبد الرحمن قزوینی به دست رفیقی خراسانی مهدری [در] ۴۹۹.
- ۲۴- قتل مودود امیر سام، رفیقانش بکشتند سنه خمس مایه.
- ۲۵- قتل امیر بیکلابک سرزم به اصفهان در سرای سلطان [در] ۴۹۳.
- ۲۶- قتل ابو الفرج قراتگین به شهر ری، سابع و عشرین رمضان سنه اثنی و تسعين و اربع مایه.
- ۲۷- قتل فخر الملک بن نظام الملک وزیر سلطان سنجر به مقام نیشابور به دست دینمین (؟) دامغانی، روز عاشورا سنه خمس و خمس مایه.
- ۲۸- قتل ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی با ده رفیق فی ربیع الآخر خمس و خمسين.
- ۲۹- قتل قاضی عبد الله اصفهانی بر دست ابو العباس نقیب مشهدی، فی صفر سنه ثلث و تسعين و اربع مایه.
- ۳۰- قتل ابو العلا دانشمند اصفهانی مفتی اصفهان در مسجد جامع [عتیق] اصفهان به دست رفیقی، [در] ۴۹۵.
- ۳۱- قتل ابو القاسم اسفزاری ملقب به سلطان العلما و رئیس بیهق به دست محمد بیاری، در شوال سنه ۴۹۵.
- ۳۲- قتل محممشاد مقدم کزّامیان در جامع نیشابور بر دست عبد الملک رازی، [در] ۴۹۶.
- ۳۳- قتل سباک جرجانی دانشمند جرجانی بر دست حسن سراج که علی علیه السلام را ناشایست گفته بود، فی جمادی الآخره سنه [ثلث عشر و خمسّمائه]
- ۳۴- قتل ابو العلا دانشمند خادم سلطان محمد به دست محمد صیّاد.
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۵
- ۳۵- قتل امیر اسفهلار که او را اتابک مودود می گفتند حاکم دیاربکر و شام بر دست فدایی، جمادی الآخر سنه اثنی و تسعين و اربع مایه.
- ۳۶- قتل تاج الملک سعدی بر دست چهار رفیق.
- ۳۷- قتل احمد یل کردی همشیره سلطان محمد ملکشاهی بر دست عبد الملک رازی، و گویند بر دست چهار رفیق حلبی، در محرم سنه عشر و خمسّمایه.
- ۳۸- قتل منتهی علوی مفتی جرجان بر دست حسن دارانباری [در] ۴۹۴.
- ۳۹- قتل افضل الدین امیر الجیوش مصری بر دست سه رفیق حلبی، در رمضان سنه خمس عشر و خمس مایه.
- ۴۰- قتل وزیر سمیرمی که مشهد امیر المؤمنین را غارت کرده بود.
- ۴۱- قتل انر امیر خراسان بر دست اسفندیار دماوندی به شهر مرو، فی شوال سنه خمس عشر و خمس مایه.

۴۲- قتل گرشاسف جربادقانی به دست رفیقی فدایی، فی رمضان سنهٔ خمس عشر و خمس مایه.

۴۳- قتل طغرل محلی (؟) والی دامغان به دست اسفندیار دماوندی.

۴۴- قتل عبد اللطیف خجندی رئیس اصحاب شافعی به دست فدایی در اصفهان.

۴۵- قتل آقسنقور احمد یل پدر اتابکان مراغه به دست فدایی [در] ۵۲۷.

۴۶- قتل قاضی کرمان بر دست حسن سراج فدایی، فی محرم سنهٔ ثلث و تسعین و اربع مایه.

۴۷- قتل آقسنقور بر سوقی در جامع موصل بر دست فدایی.

۴۸- قتل امیر زاهد خواجه‌سرای سلطان محمد بر دست محمد صیاد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۶

## ذکر ایام جلوس کیابزرگ امید داعی دوم

### اشاره

بعد از واقعه سیدنا، کیابزرگ امید مدّت بیست سال با جماعت رفیقان همان قاعده مسلوک می‌داشت، و امور بر نهج سابق استمرار می‌یافت. دهخدا ابو علی به جمله قلاع و رباع رفت، و عهد کیا بر مردم گرفت، هم به آن موجب که سیدنا گرفته بود.

چون خبر وفات سیدنا به خصمان رسید از هرجایی خصمان برخاستند، و بزرگترین خصمی شیرگیر بود، گفت: ای دریغا چنان کسی که به روزگار خود مثال و همال نداشت. و جماعتی دیگر به اصفهان نمودند.

روز دوشنبه هجدهم شوال سنهٔ تسع عشره و خمس مایه کیا با جعفر را فرمان حقّ در رسید. و کیابزرگ امید به زمان خود نالب که جایی استوار بود و مردم جلد بگرفت. و همچنین کسان [فرستاد] و در ولایت اشکور مرکبیم و جاکل و تکامجان بگرفت. و در اشکور دوازده هزار جنگی بود همه مستخلص کرد. و رفیقان با طالقان فرستاد تا بگرفتند، و چهارپا و غنیمت بیاوردند.

و در دهم ربیع الاول سنهٔ عشرين و خمس مایه میمون دز بفرمود ساختن،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۷

و زجرود، و دهخدا عبد الملک فشندی به کوتوالی آنجا نصب کرد. و اصیل برادرزاده شیرگیر لشکری به دیلمان آورد و منهزم بازگشت، و اموال و چهارپای غنیمت گرفتند.

و در شعبان سنهٔ عشرين و خمس مایه تمورطغان و یرنقش [بازدار] با حشم ری به طالقان آمدند. رفیقان به شهرک به ایشان رسیدند، و خصمان را منهزم کردند، و تمورطغان گرفتار گشت. همچنان [رفیقان] بر اثر منهزمان می‌رفتند تا به سر بشم. آنجا، یرنقش را با هفتاد ترک بکشتند، و با چند نفر اسیر و چهار [پای] و غنیمت بازگشت. و تمورطغان مدّتی به الموت محبوس بود. سلطان سنجر او را بخواست. ندادند. سلطان محمود لشکری به رودبار فرستاد. چون به قزوین رسیدند، و جمعیت رفیقان شنیدند، [۴۵] پیغام فرستاد [ند] و صلح طلبید، و هم از در قزوین بازگشتند.

بیستم رمضان سنهٔ عشرين و خمس مایه امیر سالارجوی به الموت آمد، و در زمره داعیان منقاد [و] منخرط گشت. بزرگ امید بفرمود تا بر سعادت کوه که پیش از این قلا-جکوه گفتندی قلعه‌ای بساخت، و ذخیره از بنه ارجان مهیا کردند، و از قلامرود تا به عجم مردم مطیع و منقاد [او شدند] و داعیان نصب کردند. و از آنکه باز که کیاداعی را به الموت آورده بودند، با او دعوت تقریر می‌کردند، و گفت: دین رسول این است که این جماعت دارند، با او عهد و میثاق کردند، و پادشاهی دشت دیلمان به او تفویض [رفت] و یرنقش بازدار مقطع قزوین به قصد [رفیقان] با لشکری بیامد، و رفیقان را منهزم و مخدول گردانید.

و در سنه احدى و عشرين و خمس مایه کیانوشاد و خنج با قومی رفیقان به طالقان شدند، و دز منصوره بگشودند، و کیانوشاد را به کوتوالی دز نصب کردند. و یرنقش بازدار پیغام فرستاد و صلح طلبید، و دعوی دوستی کرد تا اهل رودبار ایمن شدند. ناگاه غدر کرد، و به رودبار تاخت، و از لمسر چند

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۸

کس را بکشت، و کودکی چند را اسیر گرفت.

و در جمادی الاولی سنه ثلث و عشرين و خمس مایه سلطان محمود از اصفهان یرنقش بازدار را به پیغام فرستاد که از الموت معتمدی با صحبت خود به اصفهان آورد تا صلح کنیم. کیا [بزرگ امید]، خواجه محمد ناصحی شهرستانی را بفرستاد، و او را به اصفهان پیش سلطان محمود [برد] و در صلح لحظه‌ای گفتگوی می کردند.

خواجه محمد از پیش سلطان بیرون آمد. [رنود] عوام [اصفهان] در میان بازار غوغا کردند، و او را با رفیقی دیگر بکشتند. سلطان تمهید عذری کرد که او را نه به امر ما کشتند. کیابزرگ امید گفت که او به عهد و سوگند دروغ شما آمد، اگر راست می گویی [کشندگان او را] قصاص فرمای، و الا انتقام یا زور مترصد باشد. سلطان بدان التفاتی ننمود.

و غره رمضان سنه ثلث و عشرين و خمس مایه رفیقان [از آن طرف] بر در قزوین شدند و چهارصد مرد را بکشتند، و سی هزار سر گوسفند و دویست سر اسب و استر و دویست سر گاو بیاوردند. قزاقان در پی بیامدند و جنگ کردند. رفیقان از ترکان امیری را بکشتند، و باقی را منهزم کردند.

و همچنین چهاردهم ماه شعبان سنه اربع و عشرين و خمس مایه لشکر عراق به رودبار آمدند، سی هزار سوار به پای [قلعه] لمسر نزول کردند.

از قضیه رفیقان آگاه شدند، منهزم بازگشتند. در اثنای آن سلطان محمود بیمار شد، و به آخر ماه ربیع الاخر سنه خمس و عشرين و خمس مایه از دنیا به عقبی رفت.

و رفیقان از طرم تاختن به رودبار فاراب بردند، و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار سر گوسفند و بیست استر پربار بگرفتند، و بیست مرد قزوینی را بکشتند، و آن شب به طرم بودند، از ترکان صد کس را بکشتند، و غنایم بسیار بیاوردند و قسمت کردند سوار را دو قسم، پیاده را یک قسم،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۳۹

نصیب خود با دعوت دادندی. و همچنین دز لشکه بگرفت.

و منتصف محرم سنه ست و عشرين و خمس مایه لشکر الموت عزم گیلان کرد به قصد با هاشم علوی، که او به دیلمان دعوی امامت زیدیان کرده بود، و [به] خراسان و اطراف نامه‌ها می نوشت، و مردم را بر خصمی ایشان غرور [می] داد. کیابزرگ [امید] به او نصیحت نامه‌ای نوشت تا حجت خدای بر وی متوجه باشد. چون رفیقان عزیمت گیلان کردند، پیغام با هاشم آوردند، که گفته بود که گفتار شما همه کفر و الحاد و زندقه است، اگر حاضر شوید مناظره کنیم، کافری شما ظاهر گردد؛ و لشکری جمع کرد.

رفیقان در محرم سنه ست و عشرين و خمس مایه به او رسیدند و مصاف دادند. ابا هاشم هزیمت نمود، و سر در بیشه‌ها نهاد. رفیقان بر اثر او می رفتند، ابا هاشم را بگرفتند و بر او حجت فراوان انگیزتند، و سوزانیدند.

و در آن عهد میان المستر شد بالله و سلطان محمود، که به نیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق و اران و آذربایجان بود، مناقشتی و وحشتی قایم گشت. به حدود همدان لشکرها در برابر هم آمدند. لشکر بغداد شکسته شد.

مستر شد در دست سلطان مسعود آمد. التزام حرمت مستر شد را سلطان با مصاحبت او تا مراغه برفت.

در هفدهم ماه ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمس مایه باطنی که فرصت خلوت نگاه می داشت، ناگاه در بارگاه رفت، مستر شد



بالله را کارد زد.

سلطان مسعود بر آن تأسفها و تلّفها نمود، و او را در شهر مراغه دفن کرد.

چون خبر وفات خلیفه به الموت رسید، هفت شبانروز بشارت می‌زدند و رفیقان را [مهمانی] می‌کردند. و ایشان عباسیان را ... و سیاه علم.

در اثنای این عین الدّوله خوارزمشاه به عراق آمد، سلطان مسعود را گفت:

من بدان به عراق آمده‌ام تا ملاحده را بازی دهم، هرچند پیشتر دعوی مذهب اسمعیل می‌کرد. سلطان اقطاع یرنقش بازدار به خوارزمشاه تفویض کرد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۰

یرنقش عاصی شد، و زن و فرزند و مال و خواسته را با دز خروس فرستاد، و خود به آذربایجان شد، و مردم او به زینهار رفیقان آمدند.

کیابزرگ امید گفت: اگرچه یرنقش بازدار با ما غدرها کرده است، اما چون پناه به ما آورد، صیانت او واجب باشد. او را قبول کردند. خوارزمشاه پیغام فرستاد که یرنقش بازدار و اصحاب او خصمی شما کرده‌اند، و من دایما دوست و هوادار شما بوده‌ام، و سلطان مسعود این ولایت به من تفویض کرده، کسان او را بر من فرستید. کیا گفت: اگرچه چنین است اما هرکه زینهار می‌باشد، هرگز او را به خصمان نسپاریم. خوارزمشاه به خصمی متشّمر شد.

و در بیستم جمادی الاخر سنه ثلثین و خمس مایه رفیقان به پای در دز آمدند که کوتوال آن ملک‌شاه و هسودان بود و افراسیاب پسرش داشت. از جانبین منجنیق بر کار کردند. و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، امان خواستند. رفیقان دز بگرفتند، و خواجه علی ادیب غزنوی را به کوتوالی [آنجا] معین گردانیدند.

و نوزدهم رجب سنه ثلثین و خمس مایه رفیقان به دیه بل شدند و هفتاد کس را بکشتند، و سی مرد را به اسیری بیاوردند، با چهار صد سر گاو و هزار سر گوسفند و دویست سر درازگوش بیاوردند. و چون به پای [دز] خروس رسیدند با قراسنقور و کوبه‌سواران دوچار خوردند، قراسنقور را بگرفتند و بکشتند.

پسران بازدار احمد و الیاس با چند کس از اعیان معتبران قزوین بیامد [ند]، و امان خواست، و [گفتند] اگر پادشاهان با شما، اما به صلح و اما به جنگ باشند [ما] خصمی شما نکنیم، و بر آن سوگندها خوردند، و بعد از تأکید غلاظ و شداد همه به دروغ کردند، و با سر خصمی قدیم شدند.

و در سنه احدى و ثلثین و خمس مایه رفیقان به طرم شدند به شهر بیرک که آن را قصر البردین گویند، و به جنگ بستند. مردم با قلعه شهر شدند، و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۱

جنگ سخت بکردند. عاقبت قلعه بستند و پانصد کس را بکشتند، و پنجاه کس را به اسیری برانندند با غنایم و چهارپای بسیار، و شهر [و] قلعه خراب کردند.

و رئیسان و کدخدایان دیه شیراز ناحیت ری، که دعوت قبول کرده بودند، و خصمان ایشان را تعرّض می‌رسانیدند سبب به الموت آمدن، و دز منصورآباد که بر مرز رستاق ری نهاده است به ایشان داده‌اند.

در اثنتین و ثلاثین و خمس مایه رفیقان تاختن به گرجیان بردند، و بعد ما که چند پار [ه] دیه خراب کردند با پیکار آمدند، و کیابزرگ امید همچنان بر سر دعوت بماند، تا بیست و ششم ماه جمادی الاول سنه اثنتین و تسعین و خمس مایه که داعی مرگ را اجابت کرد و بگذشت.



تا اینجا از املای کتاب بزرگ امید است، و بعد ازین از روایت عبد الملک ابن علی چنانکه دیده و مشاهده کرده فرمود. و العہدۃ علی الراوی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۲

### تفصیل جماعتی که به ایام کیابزرگ امید کشته شدند

قتل قاضی شرق و غرب ابو سعید هروی به همدان به دست محمد دروازی و محمد دامغانی، در شعبان سنه ست و عشرين و خمس مایه.

قتل صلابی جمشید که از اول داعی بود و به آخر برگشت، رفیق بو نعیم اندرانی کار او کفایت کرد، جمادی الاخر سنه ست و عشرين و خمس مایه.

قتل مختص کاشی وزیر سلطان سنجر به دست محمد کرهج در ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و خمس مایه.

قتل آمر بن مستعلی به مصر به دست هفت نفر رفیقان، در سنه اربع و عشرين و خمس مایه.

قتل پسر اتابک والی دمشق به دست باعمرو و علی محمد دهستانی، هم در سنه اربع و عشرين و خمس مایه.

قتل سید ابو هاشم زیدی که در طبرستان امام زیدیان بود، در جمادی الاخر سنه ست و عشرين و خمس مایه.

قتل سید دولتشاه علوی رئیس اصفهان بر دست باعبد الله موغانی، در جمادی الاولی سنه ثمان و عشرين و خمس مایه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۳

قتل آقسنقور احمد یلی حاکم مراغه بر دست علی بو عبید و محمد دهستانی در ذی القعدة سنه ثمان و عشرين و خمس مایه.

قتل رئیس تبریز بر دست ابو سعد قاینی و ابو الحسن فراهانی، در ذی الحجه حجه ثمان و عشرين و خمس مایه.

قتل مسترشد خلیفه عباسی بر دست چهارده رفیق [در ظاهر مراغه] در [سابع عشر ذی قعدة] سنه تسع و عشرين و خمس مایه.

قتل حسن بن ابی القاسم کرجی مفتی قزوین بر دست دو نفر رفیق، محمد کرجی و سلیمان قزوینی، در ذی الحجه حجه تسع و عشرين و خمس مایه. [۴۷]

[قتل حسن گردکانی به ولایت تمیجان بر دست ابا منصور اقسیدی و ابراهیم خرابادی فی جمادی الاول سنه سبع و عشرين و خمس مایه.]

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۴

### ذکر دولت و جلوس محمد بن بزرگ امید داعی سوم

کیابزرگ امید پیش از انتقال به سه روز، محمد را نص و ولی عهد خود کرده بود. کیامحمد به الموت آمد، و حکم إنا وَجَدنا آباءنا علی أُمَّةٍ «\*» پیش گرفت، و تتبع سنت پدر کرد. خصمان از فوات بزرگ امید مسرور و مغرور شدند، و چون دیدند بر سر کار خویش آمد ناامید شدند، و بدانستند که تمنای ایشان محال است.

رفیقان به جوانب و اطراف تاختن می بردند، و خرابی ولایتها می کردند، و غنیمتها می آوردند، تا ماه رمضان تمامی هفت ماه رفیقان به اتفاق به یک جا جمع بودند، و نمی گذاشتند که خصمان به زراعت و حراثت و کشتن برنج مشغول باشند. چون گرما سخت شد کیامحمد رفیقان را باز خواند. روز عید فطر به الموت آمدند. و چنانکه خاتمت کار پدرش بر قتل مسترشد خلیفه بود، فاتحه کار محمد بن بزرگ امید بر قتل الراشد بالله بود پسر مستر شد.

و سببش آن بود که چون راشد به خلافت معین شد، بعضی به خلع او

(\*) .سوره زخرف (۴۳). آیه ۲۲.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۵

مایل بودند و جمعی بر [بیعت بر عزیمت قصد] نزاریه. [و چون] بیعت او مقرر شد، به انتقام خون پدر و قصد ملاحده از بغداد بیامد، و ملک داود پسر سلطان محمود با لشکرها به او پیوست. در راه بیمار شد، و در آن مرض به شهر اصفهان رسید. [سلخ] رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمس مایه چهار فدایی ناگاه از در بارگاه او دررفتند، و او را به کارد هلاک کردند، و لشکر و سپاه [و غلمان] وی بتمامت متفرق شدند. و چون خبر قتل او به الموت رسید، هفت روز بشارت زدند، و این اولین فتحی بود در روزگار کیامحمد. و راشد را به اصفهان دفن کردند. و از خوف برهان قاطع نزاریان از آنگاه باز خلفا مختلفی و محبوب شدند، و روی از مردم پنهان کردند.

و در رجب سنه ست و ثلثین و خمس مایه رفیقان الموت به دشت دیلمان برفتند، و سیجان بسوزانیدند، و دز را عمارت کردند و به ذخایر مشحون. و کیامحمد بن علی خسرو فیروزکوهی را به حکومت سعادت کوه نصب کردند و به هرچند [گاه] لشکر به گرجیان می‌رفتند و محاصره می‌کرد، چنانکه سگان آنجا را امکان دخول و خروج نماند. از یک سو رفیقان تاختن می‌بردند، و از دیگر جهت مردم سعادت کوه، و از طرف دیگر مردم کوه گرجیان به هیچ‌وجه به یاری گرجی نمی‌توانستند آمدن. کار بر گرجیان سخت شد. امیر طراسف بن ملک‌شاه گرجی از برادرش گرشاسف برگشت و پیش رفیقان آمد، و کار گرشاسف به جایی رسیده بود که یک‌دم ایمن نبود. پس کس به داعی پادشاه دیلمان فرستاد، و به اصفهبد علی بن شهریار پادشاه طبرستان که اینجا نمی‌توانم بودن، می‌خواهم که بیایم؛ و با ایشان مواضعه کرد. و امیر لشکر [گیر] پسر عم گرشاسف با اصحاب خود به جانب طبرستان شد. و رفیقان مارکوه را عمارت کردند، و [آن را] مبارک کوه نام نهادند، و هم به کیامحمد بن علی خسرو فیروزی دادند. و رفیقان چون کار گرجیان تمام بساختند، به الموت آمدند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۶

و بیست و سوم محرم سنه اربع و ثلثین و خمس مایه امیرنا [ما] ور بن کیکاوس به گیلان شد، به جایی که سیاکیل‌رود خوانند، و به موضعی که ارنگه خوانند، دزی بساخت، و رفیقان را آنجا بنشانند.

و هم در این سال سیاوش پسر خلیل و هسودانوند و شاهنشاه علوی قزوینی عم‌زاده خلیل و شرفند امیر بیستون و لامسار و امیر ملک پسر شمشیرزن و شقینی (?) که هر دو عم‌زادگان خلیل [ملک] بودند، با قومی از صارم رستاق دیلمان باهم مواضعه و موافقت کرده بودند و اندیشیده که با رفیقان مکرری و غدیری کنند. از ایشان یکی این حال بازگفت. همه را بگرفتند و به الموت آوردند، و به استقصا از هریک جدا پرسیدند. همه مقرر آمدند و به گناه اعتراف آوردند. همه را مقید و محبوس کردند.

و بیست و یکم ربیع الآخر رفیقان به قصران ری شدند، و عبد الملک قصرانی را بگرفتند با پسرش که رئیس آنجا بود، و او با برادرانش دشمنی رفیقان می‌کردند. و جماعتی دیگر بودند که به نفاق و ریا زندگانی می‌کردند.

همه را بگرفت و بکشت بعد ما که بر جرایم و آثام خود اقرار کرده بودند.

و در شوال سنه اربع و ثلثین و خمس مایه جوهر خادم سلطان سنجر ملقب به مقرب بکشتند. و چون این خبر به شحنه ری عباس رسید که از آن جوهر بود، با جمله لشکر ری بر سلطان عاصی شد. و در ری و نواحی آن مردم را به نام رفیقان می‌کشتند.

و در شانزدهم محرم سنه خمس و ثلثین و خمس مایه دهخدا ابو یوسف با فوجی رفیقان خراسانی و خوساب با [سفید] داری شدند، و صد و اند کس را بکشتند، و با غنایم و چهارپای بسیار بازگشتند.

و در سیزدهم ماه ذیقعه سنه خمس و ثلثین و خمس مایه کیاعلی پسر کیا بزرگ [امید] با لشکری بر صوب خرگام شدند. و از

اتفاق قتلغ ابه والی قزوین به جهت پیکار الموت با لشکری به اشارت سلطان آمده رسیده بود، و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۷

خواست که با الموت تاخن کند مگر کار بتواند کردن. روز آدینه ملتقی شدند و جنگی سخت بکردند. عاقبت خصمان منهزم و آنچه غارتیده بودند از زن و فرزند و مال و چهار [پای] بگذاشت، و رفیقان بر اثر خصمان با پایه [دز] خروس می‌رفتند. قرب صد و پنجاه کس را بکشتند.

و نوزدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین و خمس مایه امیر میکائیل بن زنگی با فوجی سواران بر در قزوین تاخت، و هفتاد کس را بکشت، و صد سر چهارپای را بیاوردند.

و در ماه رمضان سنه ست و ثلثین و خمس مایه قومی مزدکیان [که از چند گاه باز اسمعیلی شده بودند، اما بر طریقه مذهب خود] دعوت پوشیده می‌کردند، و خرافات [۴۸] و هذیان‌ات از آن جنس که ایشان گویند می‌گفت، و ایشان خود را پارسیان خوانند. و واضع مذهب ایشان مانى بوده است، مردی احمق معتوهی، و به هیچ دین و دیانتی قایل نبوده و به هیچ پیغمبری ایمان نداشته. به ایام شاپور پادشاه عجم پدید آمده، و از دین صابی و جهودی و ترسائی [و زردشت] شریعتی و بدعتی انتخاب کرده به خلاف دیگر شرایع و ادیان، و به دیار چین رفت، و گروهی انبوه متابع او شدند، و با شوشتر آمد. و شاپور او را بگرفت، و اتباع او آن دین پوشیده داشتند و به گبری [تظاهر می‌کردند].

و به روزگار قباد پدر نوشروان عادل از زمره ایشان مزدک آن دین ظاهر کرد و گفت: هرچه ظاهر است اهرمن راست، و هرچه باطن است یزدان را، و آدمیان باید که همه چون یک تن باشند، و در هیچ چیز در میان ایشان جدایی نباشد. و به قیاس این استقراء مال و فرزند و زن مردم مباح کرد. و قباد سخن او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که ترا این مال و زن و فرزند با دیگران به شرکت باشد.

نوشین روان عاقل بود. از دعوت او تبرّا کرد، و به شفاعت او مادرش از

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۸

اباحت خلاص یافت. چون نوشین روان به پادشاهی رسید، مزدک و اتباعش را بیکبارگی بکشت. و مقصود ما از این قصه آنست که مانویان آن دین باز پوشیدند، تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد. مزدکیان تظاهر خود به مسلمانی و شیعی [نسبت] کردند، و هم بر سر مذهب خویش می‌بودند. تا چون مولانا علی علیه السلام انتقال کرد، کار حسن و حسین با امت جدشان بر آن جمله بود که معروف است، و محمد بن حنفیه باقی بود، گفتند او امام است، و بعد از او ابو مسلم. و گفتند پس از او او را دخترزاده‌ای بود مطهر نام، او امام بود به روم شد.

غرض آنکه هرگاه که این ملعونان دیده‌اند که اهل ملّتی و مذهبی را غلبه و شوکت است، به ظاهر آن مذهب [گرفته‌اند]، و مذهب خویش پوشیده داشته‌الی یومنا هذا.

این پارسیان چون دیدند که اسمعیلیان را ظهوری و قوتی هست، بر عادت آبای خویش گفتند که این مذهب حقّ است ما قبول کردیم. سیدنا دهخدا کیخسرو را فرمود که مذهب اسمعیلیان برین جماعت عرض کن. به حکم آنکه او پیشتر آن مذهب داشته بود، پارسیان را در او حسن الظنّی بود.

دهخدا در محرم سنه ثلث عشره و خمس مایه فرمان یافت و پسرانش ابو العلاء و یوسف قایم مقام او شدند، و در طلب مال و جاه اعتقاد خویش فراموش کردند، تا حکم این آیت در شأن ایشان درست شد که وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ ﴿۸۰﴾. و ایشان حکم قایدی را مخالفت دعوت سیدنا کردند. و سیدنا به تصریح و تعریض ایشان را نصایح مبذول داشت. و گفت: این حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد دار که «ما ذنبان

ضاریا [ن] فی زریبه

(\*) .سوره آل عمران (۳). آیه ۱۸۷.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۴۹

غنم غاب عنها رعاوها احدهما فی اولها و الاخر فی آخرها باسرع فسادا فیها من حب المال و الشرف فی دین المرء المسلم». گفت: می‌خواهم که شما درویش باشید، و در ایشان اثر نکرد.

و چون سیدنا انتقال کرد، جولاهه‌ای بدیل نام به آذریبجان پارسیان را دعوت کرد و گفت: حقّ خود با پارسیان است، و اسمعیلیه مردمی ظاهری‌اند، و باطن این است که بو العلا و یوسف به جای محمّد و علی‌اند، و محمّد و علی و سلمان هر سه اله‌اند. وقتی در یک شخص ظهور کنند، و گاهی به دو، و گاهی به سه.

و ناموس شریعت برای ظاهریان است، و حلال و حرام خود وجود ندارد.

پس ترک اقامت نماز و روزه باید کردن. و گفته که بو العلا را همه حرامی حلالی است، و زنان خود آب خانه‌ای‌اند که هر تشنه‌ای بازخورد، و مهر و عقد چه باشد، و دختران بر پدر و برادر حلال‌اند. بر جمله تمامت محرمات را حلال داشتند، و گفتند: دوزخ و بهشت اینجاست، دیگر نیست. و هر که بلعلا و یوسف را خدای داند از روی [تناسخ] به صورت مردی بازآید، و به عکس این چون بمیرند به صورت سبع بازآیند.

و چون این دعوت آشکارا شد چند کس را بگرفتند، تا به چوب و شکنجه اقرار کردند. ابو العلا و یوسف را بگرفتند، روز شنبه نهم ماه ربیع الاخر سنه سبع و ثلثین و خمس مایه، نعوذ بالله من الحور بعد الکور، تا اقرار کردند و توبت و ندامت و انابت نمودند، مفید نبود. هردو را بکشتند و بسوزانیدند، و تا یک سال اتباع و اشیاع ایشان را می‌کشتند.

و خواستم که برخی از عقیدت این گمراهان یاد کنم. قال النبی صلی الله علیه و سلم: اذکروا الفاسق بما فیہ لکی یحذّره الناس، و اصل قاعده مذهبشان آن است که شاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات، تا بدان حد که میخی شاید به زمین فروکوفتن که زمین را از آن رنج رسد. و دوزن را

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۰

به هم شاید داشتن که هردو را رنج رسد، و طلاق شاید دادن، و برده شاید خریدن.

و پنج گناه است که هر که از اینها یکی بکند هرگز از دوزخ رستگاری نیابد: خون ریختن بناحق، و دوزن در یک وقت داشتن، و با مخالف وصلت کردن، [و] به زبان و جوارح مردم را آزردن. و در حال بعث [۴۹] و نشر و مبدأ و معاد تناسخ گویند. و همچنین گویند صورت مردم بهشت است و لکن بهشت گر زمان به آسمان است.

و اما حال تبرّا و تولّای ایشان آن است که پادشاهان فرس [ائمّه‌اند] و [در عهد] محمّد و علی فراوان خونها ریخته شده است و بعد مخالفت در غایت بوده، هردو یکی است و راست گوی چون باشند. و به تقدیر آنکه محمّد حنفیه پسر مولانا علی علیه السلام بود، با وجود حسن و حسین امام چگونه باشد. و لئن سلّمنا که او امام بودی از او به ابراهیم بن محمّد عباسی چگونه افتاد، و از ابراهیم با ابو مسلم محال‌تر، و بعد از ابو مسلم با مطهر افتاد.

و پانصد و اند سال است تا او مستور است و هیچ کس را راه [به] امام نیست. و محمّد و علی علیهما السّلام کسی را که این معنی گفته است کافر دانسته‌اند. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ «\*» - و تمام الآیه-. و علی علیه السّلام جمعی را به این دعوی محال بکشت.

تناقضی به این صریحی می‌گویند. و به مذهب ایشان هر کرا مالی و جاهی بود مثاب است، پس به این قیاس پیغمبران و نیکان نیز

معاقب‌اند، و همه بدان‌الا- ماشاء الله مثاب. نعوذ بالله من هذا الاعتقاد. و حق یکی است، و باقی همه باطل؛ و فرقه ناجیه یکی، و دیگر فرق همه هالک. لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ «\*\*»  
و شانزدهم ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و خمس مایه کیاسالار بن

(\*) .سوره مائده (۵). آیه ۱۷.

(\*\*) .سوره انفال (۸). آیه ۳۷.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۱

فیلو اکوس با لشکر لمسر به در قزوین شد، و هفتاد کس را بکشتند، و یک هزار سر فراخ شاخ و دراز گوش و هزار گوسفند بیاوردند.

تا اینجا دهخدا عبد الملک روایت کرده است [بعد ازین نقل حکایات از تاریخ رئیس حسن صلاح منشی است که به روزگار محتشم شهاب ساخته است].

و در دوم محرم سنه ثمان و ثلثین و خمس مایه لشکر سلطان محمود [بن محمد بن ملک‌شاه] در رودبار آمدند، و بر سریشم میان رودبار و قزوین هفت روز مقام کردند، و به شهکوه تاختند، و خرمنی چند غله با کاه بسوختند، و به پای لمسر تاختند، و درختان میوه بزدند، و جنگی سخت بکردند، و با سریشم رجوع نمودند. و رفیقان تعبیه لشکر بکردند، و هزار مرد کاردان را مقدمه لشکر کردند. خصمان بشنیدند بازگشتند.

و سلطان داود پسر سلطان محمود به خصمی رفیقان متشمر شده بود، لافی طویل و عریض می‌زد. در ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین کار [او] بر دست چهار رفیق شامی کفایت کردند.

و نوزدهم ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین قتلغ ابه والی قزوین با لشکری قصد رفیقان کرد، و جنگی سخت بکردند، و از طرفین گروهی انبوه کشته شدند.

خصمان بازگشتند. و رفیقان به لار شدند و آنجا دزی استوار بنا کردند، که به زیر سریشم قزوین است.

قتلغ ابه از بزرگان عراق بود، یاوری خواست که نگذارند که [رفیقان آن] قلعه تمام کنند. لشکری آراسته از خرگام و طرم و ابهر و زنگان و خرقان و آبه و ساوه و دماوند و دامغان و گرگان تا حدود نشابور و همه جای بیاوردند، و یک‌چند کوشید [ند] و با رفیقان چیزی به دست نداشتند. رمه و گله‌ای چند برانند و بازگشتند، و دز در آن زمستان تمام شد. در ماه شعبان این سال

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۲

کیاعلی [بن] الکیا الکبیر فرمان یافت.

و در سنه تسع و ثلثین و خمس مایه جماعتی رفیقان به در قزوین شدند، و بی‌آنکه تعرضی رسانند بازگشتند. لشکر قزوین بر عقب رفیقان بیامدند.

رفیقان بر ایشان کمین گشادند، و چند کس را بکشتند.

و در غره ربیع الاول سنه احدی و اربعین و خمس مایه کیاحسین بن عبد الجبار از الموت به رسالت به درگاه سلطان سنجر فرستادند به دفع شر عیاس. و هفتم ماه رمضان سنه احدی و اربعین [و خمس مایه] کیامحمد [بن بزرگ امید] پسر خود حسن را به نیابت خویش به الموت نصب کرد، و خود به لار رفت و به الموت آمد، و در اوایل شوال بر صوب دیلمان به راه فلامرود نهضت فرمود، و از آنجا به دیلمان آمد و دز الیکا بساخت.

و به تاریخ ذی القعدة سنه احدی و اربعین و خمس مایه سلطان مسعود عباس والی ری را به اشارت سلطان سنجر در بغداد بکشت، و

سرش به درگاه خراسان فرستاد. و در رجب سنه اثنین و اربعین و خمس مایه رفیقان به سر ترکمانان شدند، و پنجاه سر شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند و جماعتی را بکشتند.

و شب آدینه ششم شوال سال ولادت کیابزرگ محمد بن الحسن بن محمد بن بزرگ امید بود. و هفتم ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و خمس مایه رئیس همدان دهخدا [ابو الفضل بروجردی] که داعی همدان و آن حدود بود پوشیده و پنهان بفرمود کشتن. و در محرم سنه اربع و اربعین و خمس مایه کیابزرگ با لشکری به جانب طالقان برفت، و به عمارت دز ارژنگ مشغول بودند. چهارم صفر آقسنقور فیروزکوهی والی ری با لشکر عراق به پای دز ارژنگ آمدند. رفیقان شبیخون بردند و گروهی را بکشتند، و بعضی خایب و خاسر بازگشتند. کیابزرگ با منصوریه مراجعت نمود. پنجم صفر دز را در بر جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۳

نهادند، و خواجه محمود بن مسعود [بو] شجاع درهی را به کوتوالی فرو داشتند، و سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود به آذربایجان مصاف دادند، و بعد از جنگ صلح کردند، و بر دفع اسمعیلیان متفق شدند، و قصد قلعه ارژنگ کردند. و شانزدهم ربیع الآخر به پای ارژنگ فرو آمدند، و مجانیق نصب کردند، و تا یک ماه جنگ قایم بود. مقدم سپاه امیر خمارتاش به الموت پیغام [فرستاد] که این قلعه باز گذارید، تا ما از پای آن برخیزیم.

تمکین نیافتند. چون دانستند که باد می‌پیمایند به عجز بازگشتند.

و به تاریخ منتصف شعبان سنه اربع و اربعین و خمس مایه سلطان سنجر به شهر ری رسید، و اسفهلار علی طوسی را با کیاحسین بن عبد الجبار به رسالت به الموت فرستاد [۵۰] که [معتقد شما چیست. ایشان به جواب گفتند که] خدای هست و یکی است، و او را باید شناخت به خرد، و نظر درست آن باشد که موافق و مقابل قول خدای تعالی و رسول او باشد علیه السلام.

و مراعات احکام شرع بدان وجه که امر حق تعالی بدان ناطق است، و اخبار رسول بدان صادر، واجب، و به هرچه در مبدأ و معاد، و ثواب و عقاب و صفات قیامت و آخرت که حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده، و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده، و مطابق و موافق آن فرموده و ایمان و ایقان داشتن. و هیچکس را نرسد که به رای خود در حکمی از احکام خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم تصرفی کند، یا حرفی از آن بگرداند تا به قیامت اصلا و اصلا و قطعاً فلن تجد لسنن الله تبدیلاً و لن تجد لسنن الله تحویلاً (\*). آنچه معتقد و دین این جماعت است در اصول و فروع این است.

اگر نیک است فبها، و اگر نه دانشمندی را بفرستد تا آنچه دانیم می‌گوییم تا قرار کلی به نفاذ پیوندد.

و یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و خمس مایه

(\*) .سوره فاطر (۳۵). آیه ۴۳.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۴

کیابزرگ بر صوب لیرا روان شد بر سیبل مطالعه دزها. نخست به دز دربند رسید که بنوی عمارت کرده بودند، و از آنجا با [دز] کریم درآمد و از آنجا با دز منصورآباد و از آنجا به سربشم کهور شد، و از آنجا به در ری، و ولایت بار در نظر بود.

و یکشنبه سلخ ذی الحجه هادی کیا پسر [با] هاشم از سیجان و اوسان و گرجیان با لشکری به پای برکاوان و آن نواحی آمد. رفیقان ایشان را بزدند، و او را با شش کس بگرفتند، و هادی را به الموت آوردند.

روز هشتم ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و خمس مایه از ارژنگ جماعتی رفیقان به کوه‌پایه ری شدند و سه هزار سر گوسفند از آن ترکمانان بیاوردند.

و روز شنبه چهاردهم محرم سنه خمس [و اربعین] و خمس مایه کیاحسن با رفیقان به رستاق ری شدند به دیه جوی‌روی و دیه

کردان، و چهارپای فراوان آوردند. و آدینه چهاردهم جمادی الاولی لشکر قزوین به پای درّه درآمدند به دیه سبارا به کوه وارجان، و دو مرد را بکشتند و بیست سر گاو بردند. و پنجم رجب لشکر قزوین به طالقان آمدند، و چند سر چهارپای براندند. و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه [رجب] سنه خمس [و خمسين] و خمس مایه رئیس مظفر الدین را به مقدمی قلاع قهستان فرستادند، و سلخ شعبان گروهی از لشکر قزوین به راه سیا پشته، و فوجی به راه سمسار در رودبار آمدند، و چند سر چهارپای براندند. و غره محرم سنه اثنتین و خمسين و خمس مایه لشکر قزوین به پای لمسر آمدند و چند کس را بکشتند، و امیر بلقاسم شمشیرزن را بگرفتند و به قزوین بردند، و به مضادّ و مابینت رفیقان الزام کردند، قبول نکرد. گفتند ایشان را دشنام ده تمکین نمود. او را بکشتند.

و پنجم صفر کیابزرگ به لمسر آمد و لشکر را به در قزوین فرستاد تا سی کس را بکشتند و چند سر چهارپای بیاوردند.

در چهارم محرم سنه ثلث و خمسين و خمس مایه والی قزوین پسر بازدار

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۵

با لشکری به پای لمسر آمدند به دیه سکان و دو گله گوسفند براندند.

کیامحمّد بن علی خسرو فیروز با مردی دویست از دیلمان بر عقب خصمان شدند، و چهارپای بازگرفتند، و تا سیصد مرد را بکشتند، و سی نفر اسیر آوردند با کوس و علم و بنه به هم.

و بیست و یکم جمادی الاولی سنه ثلث و خمسين و خمس مایه لشکر قزوین و پسر قیماز حرامی و لشکر اینانج به اتفاق از قزوین ناگاه بر رودبار تاختن آوردند، [۵۱] و به جوانب و اطراف می تاختند. اما رفیقان احتیاط تمام کرده بودند، محروم بازگشتند.

و در سنه خمس و خمسين و خمس مایه روز یکشنبه پنجم صفر امیر ملکشاه با جماعتی رفیقان به رستاق قزوین شدند به سر ترکمانان، و بیست و اند ترک را بکشتند، و پنجاه سر اسب و استر بیاوردند.

و روز چهارشنبه بیستم شعبان سنه خمس و خمسين و خمس مایه اینانج والی ری با همه لشکر عراق به ناحیت کی و سیرا آمد، و هرکه را بیافت بکشت و بازگشت.

و روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر سنه ستّ و خمسين و خمس مایه کیا حسن بن علی با جعفر که رکن بزرگ ایشان بود نماند.

و در سنه سبع و خمسين و خمس مایه کیا اسمعیل با لشکری به قلام رودبار رفت به جایی که کلاکجان خوانند، و به جنگ بگرفتند و پنجاه شصت کس را بکشتند.

و روز سه شنبه چهارم ربیع الاول سنه سبع و خمسين و خمس مایه کیابزرگ محمّد [بن کیابزرگ امید] از دنیا انتقال نمود. و مدّت بیست و پنج سال حاکم بود، و به عهد او [رفیقان] بسیار کارها بکردند و دزها برآوردند. و به روزگار سابق و ایام پیشتر کیابزرگ حسن را به قایم مقامی و ولیّ عهدی [خود] نصب کرده بود.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۶

### ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیامحمّد [بزرگ امید] بر دست فداییان او کشته شدند

قتل راشد بن المسترشد عباسی به اصفهان بر دست چهار رفیق طاهر بلقاسم دریکی و رفقای او در رمضان سنه اثنتین و ثلثین و خمس مایه.

قتل قاضی قهستان به آموی در لشکرگاه سلطان سنجر که به فتوی او رفیقان را می کشتند، بر دست ابراهیم حنفیه دامغانی در محرم سنه ثلث و ثلثین و خمس مایه.

قتل قاضی تغلیس بر دست ابراهیم بویه دامغانی که فتوی به خون رفیقان می داد، در سنه ثلث و ثلثین و خمس مایه.



قتل عین الدوله خوارزمشاه به خوارزم در لشکرگاه سلطان سنجر در منتصف جمادی الاولی سنه اربع و ثلثین و خمس مائه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۷

قتل قاضی همدان در همدان بر دست اسمعیل خوارزمی که چند رفیق را کشته و سوخته بود، در محرم سنه اربع و ثلثین و خمس مایه.

قتل ناصر الدوله بن مهلهل به کرمان بر دست حسین کرمانی در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و خمس مایه.

قتل عماد شرف الملوک وزیر مؤید الملک بر دست یونس علی شیر و حسین سراج در جمادی الآخر سنه خمس و خمسين و خمس مایه.

قتل عباس والی ری در بغداد به اشارت سلطان سنجر، و سرش به خراسان فرستادند، در سنه احدى و اربعین و خمس مایه.

قتل [امیر اعظم] مقرب جوهر خادم از جمله امرای سلطان سنجر به مرو در شوال سنه خمس و ثلثین و خمس مایه.

قتل محمود طرقي دانشمند که مقرب جوهر او را برکشیده بود، بر دست بلقاسم خوزی، در سنه خمس و ثلثین و خمس مایه.

قتل سلطان داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه بر دست چهار نفر رفیق شامی، در سنه سبع و ثلثین و خمس مایه.

قتل آقسنقر غلام سلطان سنجر والی ترشیز [در وقتی] که بر سلطان عاصی بود بر دست دو رفیق [سلیمان و یوسف] و روگردی، در رمضان سنه اربعین و خمس مایه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۸

قتل سلطان داود بن ملکشاه بر دست چهار نفر رفیق در سنه سبع و ثلثین و خمس مایه.

قتل امیر گرشاسف پادشاه گرجیان بر دست لشکری اروح در ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و خمس مایه.

قتل امیر گردبازو بن علی بن شهریار پادشاه مازندران به سرخس، در محرم سنه سبع و ثلثین و خمس مایه. [۵۲] این طایفه به روزگار کیامحمد پسر کیابزرگ امید کشته شدند، و این روایات و حکایات از تاریخ حسن صباح منشی نقل افتاد که به ایام محتشم شهاب ساخته بود. و العهده علی الراوی.

تمام شد تاریخ کیامحمد. و بالله التوفیق.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۵۹

### ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید المعروف به «علی ذکره السلام» داعی چهارم

ولادت مهدی الحسن بن محمد بن بزرگ امید در سنه عشرين و خمس مایه بود. و چون به سن بلوغ رسید، هوس تحصیل علم و بحث اقایل مذهب سیدنا و اسلاف خویش کرد، و در شیوه سخن دعوت الزامات او نیک تتبع می کرد، و در تقریر آن قادر و ماهر گشت، و روزگاری در تحصیل علوم ایمانی و یونانی اشتغال داشت، و رفیقان فرمان او را مطیع و منقاد بودند، و شاکر این موهبت و عطیت.

و او چون بر سریر دولت متمکن شد، جماعتی را که از مدتی مدید [در] بارگه محبوس بودند از ری و قزوین و دیگر بلاد بعضی بنوا و بعضی زندانی، همه [را] اجازت اطلاق فرمود [و گفت: هر که خواهد که اینجا باشد به ارادت] خود اقامت نماید، و هر که خواهد برود. همه را به دلخوشی [به اوطان مألوف و مسکن مکنون فرستاد. و به سبب وفور تحصیل و کثرت علوم حکمیات] را به مواعظ و نکت متصوفه [در آمیخته بود و از تخریجات خویش بحثی چند در قالب حکمت ریخته و به سبب وفور

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۰

حکمت به ایام کیامحمد پدر خویش همیشه کلمات] خطابی و امثال آن که به نظر اول عوام مردم به اتمام [آن اعجاب نمایند، همی



راندی، و به استحسان آن [دعوت می‌گفتی، و به لطف و رفق و مدارا آن قوم را مشعوف و مکنون می‌گردانیدی. و چون پدرش از این معانی عاری بود، و رفیقان مثل آن مقالات نشنیده بودند، او را در جنب پدر عالمی متفوق و دانایی متفطن می‌دانستند، در گمان می‌افتادند که امامی که سیدنا وعده داده است این است. ارادت رفیقان در حق او زیادت می‌شد، و در متابعت او مسارعت و مبالغت می‌نمودند. جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۱۶۰ ذکر ایام دولت و جلوس کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید المعروف به «علی ذکره السلام» داعی چهارم ..... ص: ۱۵۹

رش کیاحمد چون این حال بشنید، و بر ظنون مردم آگاه شد، و در التزام قاعده پدر و سیدنا در کار دعوت به امام و اظهار شعار اسلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد، آن کار [را خطای عظیم] دانست، بر پسر انکار بلیغ نمود، و مردم را جمع آورد و گفت: این حسن پسر من است، و من امام نیستم، بل که از دعوات امام یکی داعی‌ام، و هر که بغیر این سخن مسموع و مصدق دارد کافر و بی‌دین باشد.

و قومی را بر این موجب که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند به انواع مطالبات و عقوبات و مثله و شکنجه رنجه می‌داشت، و به یک دفعه دویست و پنجاه کس را بر الموت بکشت، و بر پشت دویست و پنجاه کس که بدین تهمت موسوم بودند نهاد (؟) و از قلعه بیرون کرد.

و حسن نیز از تبعات این خایف گشت، و از تأدیب پدر هراسان، و در تبرا از آن حوالت، و تباعد از آن مقالات فصول نوشت، و جماعتی که به امثال این ظنون موسوم گشتند طعن و لعن کرد. و حسن در تفصی از آن تهمت لطایف الحیل می‌ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست.

اما اتباع و اشیاع ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می‌دانستند، تا او چون قایم مقام پدر شد، بر تعظیم و تکریم او به حکم اعتقادی که به او داشتند و او را امام می‌پنداشتند زیادت توفّر و مبالغت جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۱

کردند. و او چون متفرد و مستبد گشت، رفیقان را بر اطلاق این جرایم عتاب و عقاب نمی‌کرد، بل که بعد از چند سال رسوم شرعی و قواعد اسلامی که از عهد سیدنا باز التزام آن نمودندی، مسخ و فسخ جایز می‌داشت و تغییر و تبدیل می‌کرد. و معهود و معتاد چنان بودی که حسن روز جمعه از خانه بالای منبر آمدی و خطبه کردی، و بعد از ادای نماز و امامت به همان راه باز گشتی.

در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسين و خمس مایه بفرمود تا اهالی ولایات خود را در آن روزها به الموت استحضار کردند، در میدان مصلی مجتمع شدند، و چهار رایت بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و زرد و سبز که آن کار را مرتب کرده بودند، بر چهار رکن منبر نصب کردند.

او بر منبر رفت که روی به سمت قبله داشت، و به رفیقان چنان نمود که از نزدیک مقتدا یعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود، در خفیه پیش او کسی رسیده است. و به عبارت ایشان خطبه آورده در تمهید قاعده معتقد ایشان، و بر سر منبر فصلی فصیح و بلیغ ایراد کرد، و به آخر خطبه گفت:

امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده است، و بندگان خواص گزیده خویش خوانده، و بار تکلیف شریعت از شما بر گرفته، و شما را به قیامت رسانیده.

و آنگاه خطبه‌ای به لغت عربی ایراد کرد، چنانکه حاضران رقت آوردند، به این اسم که سخن امام است. و یکی را که بر عربیت آگاه بود بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن الفاظ به پارسی با حاضران می‌گفت [۵۳] و تقریر می‌کرد. و مضمون خطبه بر این منهاج که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست، باید که شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند، و حکم [او] محکم دانند، و قول او قول ما شناسند، و بدانند که مولانا ایشان را شفیع شد، و شما را به خدا رسانید.

و از این نمط فصلی مشیع برخواند، و بعد از انشاد و ایراد از منبر فرود آمد

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۲

و دو رکعت نماز عید بگذارد، و خوان بنهاد و قوم را بنشانند تا افطار کردند، و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد، و گفت امروز عید قیامت است.

و از آنگاه باز ملاحظه هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی، و در آنروز به راح و راحت و انواع و شعیف نمودند [ی]، و به لهُو و تماشا تظاهر کردند.

بر جمله از مهدی تا اینجا ایشان به طاعت و عبادت و نماز و روزه قیام می نمودند [ی]، و به احکام شرعی قائل بودند، و در [زمره] اسمعیلیه و نزاریه بودند. و [از] اینجا [باز] چون امور دینی و ارکان شرایع فرو گذاشتند ایشان را ملحد خواندند. و لفظ الحاد بر قامت استقامت ایشان چست آمد.

و حسن در اثنای فصل و خطبه مذکور چنین اظهار کرد که از قبل امام حجت و داعی است، اعنی قایم مقام و نایب منفرد، و او بنفسه پسر محمد بن بزرگ امید است.

و در فصول که نوشتی و تقریر مذهب که کردی، به تعریض و تصریح چنان فرامودی که اگرچه ظاهر او را پسر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند، ولی در حقیقت امام وقت است و پسر امام، از اولاد نزار بن المستنصر.

و او را در قهستان نایب رئیس مظفر بود. خطبه و سَجَل و فصل به وی فرستاد، و نمود که من که حسن ام می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم، و خلیفه من این رئیس مظفر است، باید که فرمان او برند، و کلام او را کلام ما دانند، و آنچه او گوید دین و حق دانند.

و او هشتم ذی القعدة سنه تسع و خمسين و خمس مایه بر قلعه مؤمن آباد منبری نصب کرد، و بر آنجا خطبه و سَجَل و فصل که بدو فرستاده بودند برخواند، [و] مضامین آن احادیث مذکور [بازراند].

و بعد از آن جمله اسمعیلیان حسن را امامی مفروض از اولاد نزار دعوی کردند، و باتفاق گفتند که از مصر شخصی که او را قاضی ابو الحسن صعیدی

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۳

گفتندی که از ثقات و مقربان المستنصر بالله بود در سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه اعنی بعد یک سال از حالت وفات المستنصر بالله به الموت آمد پیش سیدنا، و او در تعظیم و توقیر او تاکیدها نموده و مبالغتها کرده، و قاضی نواده نزار که از جمله ائمه ایشان بود، در زی اختفا و لباس توارى به الموت آورده بود، و آن سرّ جز با حسن صَبّاح با کسی دیگر نگفته و اظهار نرفته، و او را به پایان الموت به دیهی متوطن کرده، به موجب حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر به ولایت دیلم منتقل می بایست شدن، و به اظهار آن [رسوایی] که ایشان آن را دعوت قیامت خوانند به الموت می بایست بودن.

و معتقد اهالی نواحی الموت آن است که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد، و هم در آنروز امام موهوم را در دیهی از پای الموت، این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد، و در سرای محمد ابن بزرگ امید رفت، و چیزی در زیر پنهان داشت، به آن موضع که طفل محمد بزرگ امید [را] خوابانیده بودند بنشست. [۵۴]

و در آن ساعت به حکم حکمت الهی غیری آنجا حاضر نبود، این [زن] حسن پسر امام را به جای او بنهاد، و کودک محمد بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و ببرد.

و بر تصدیق این قول از محمد پسر حسن روایت کنند که گفته است:

حدیث نبوت حسن از محمد بن بزرگ امید چون نبوت اسمعیل از ابراهیم بوده است علیهما السلام. و تفاوت بیش از آن نبوده که

ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر امام است نه پسر او، چه آن وقت تبدیل پسران به معرفت و رضای ابراهیم بوده [است]، و این سرّ از او مخفی نه. و اینجا محمد بن بزرگ امید این سرّ ندانسته، و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته. و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم گفتند محمد بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست. و در این باب هذیان‌ات و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۴

خرافات بی معنی بسیار گفتند، و همه به کذب [و بهتان] عاید، و به دروغ [و افترا] راجع. و همچنین عموم نزاریه و اسمعیلیه در عدد آبا میان حسن و نزار به دو گروه شدند: یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بودند، باید که ایشان را به امامت یاد [کنند]. گویند اسمشان معلوم نیست بر این جمله الحسن بن القاهر بقوه الله بن [المهتدی] بن الهادی [بن] المصطفی نزار بن المستنصر بالله. و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبودند، چه القاهر بقوه الله خود لقب این حسن بوده و انتساب او چنین کنند الحسن بن [المهتدی] بن الهادی بن نزار. و در عرف این طایفه نزاریه، شهرت این حسن به علی ذکره السلام بودی.

بیت

غم را کجا وجود بماند چو ما بریم نام محمد بن علی ذکره السلام و اصل ایراد این لقب بر آن شخص، اول دعایی بوده است که به ایام او به هم می گفته‌اند، بعد از آن لقبی مشهور شده. و نزاریه تا بدین متهم نشدند عباسیان بر ایشان دست نیافتند. چون از حسن این حال صادر شد، موجب تشیع و تقریر ایشان گشته، و دل‌های اهل اسلام و ایمان از ایشان برمید و ملول و نفور شدند، و تمامت اهل مذاهب اسلامی همّت بر کسر حال ایشان مقصور داشتند، تا خاندان ایشان بکلی برانداختند.

و بر جمله حاصل این مذهب حسن و سرّ دعوات او سراسر بر قاعده فلاسفه است به مسلمانی آمیخته، از بهر آنکه عالم را قدیم گفتند، و زمان را نامتناهی، و معاد روحانی، و بهشت و دوزخ و ما فیها همه را تاویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تاویل روحانی است. پس بنابراین اساس گفتند که قیامت نیز در آن وقت [است] که خلق با خدای رسند، و دقایق حقایق و بواطن خلائق جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۵

ظاهر گردند، و اعمال و طاعات همه مرتفع شود، که در عالم دینی همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است، و آن قیامت که در ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که علی ذکره السلام اظهار کرد. و بنابراین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است، چه همه را در این روز قیامت من کلّ الوجوه روی با خدا باید داشتن، و ترک رسوم شرایع و عادات و موقت گرفتن. در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای عزّ و جلّ باید کردن و خدای را [بنده] بودن، آن تکلیف ظاهر بود. در قیامت به دل دایما خدای را باید بودن، و روی نفس خود پیوسته متوجّه حضرت الهی داشتن، که نماز حقیقی این است. و هم بر این قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تاویل کردند. و حسن چه به تعریض و چه به تصریح آورده که همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت نگاه دارد، اعنی طاعت و عبادت روحانی ندارد، او را به نکال و سیاست و عقاب مأخوذ دارند، و سنگسار کنند، اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت به کار دارد، و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید، نکال و قتل و رجم و تعذیب بر او واجب باشد. و [بر] موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف، حسن بن محمد [بن] بزرگ امید را، معروف به علی ذکره السلام قایم قیامت خواندند، و دعوت او را دعوت قیامت.

و از جمله کسانی که هنوز خدای پرستی و دیانت و خوف و خشیت و امانت [درو باقی بوده و] رایحه مسلمانی به مشام رضای او می‌رسیده است، و از این بدعتها انکار و عار می‌داشته، برادرزن سیدنا بود که او را حسن بن نامور گفتندی، از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۶

چنانکه در تواریخ ایشان مسطور است، و بر افشای این بدعتها و شناعت این فضاویح صبر نتوانسته است کردن. روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدى و ستین و خمس مایه بر قلعه لمسر حسن را معروف به علی ذکرة [السّلام] به کارد زد، مجروح شد و بدان [جراحت] از دنیا برفت. [۵۵]

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۷

### ذکر نوبت دولت و جلوس نور الدّین محمد بن الحسن داعی پنجمین

چون حسن به دست [حسن نامور کشته شد] پسر او [نور الدّین] محمد نام که به زعم ایشان نصّ امامت بر او کرده بود، نوزده ساله بود که به جای پدر بنشست. و او حسن بن نامور را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیله آل بویه بودند در آن دیار به عقوبت مثله بکشت، و اصل و نسل بویه منقطع گردانید.

و این محمّد در اظهار آن دعوت قیامت از پدر غالی‌تر بود، و در اظهار امامت مصرّتر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی، و در فصول و اصول که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده است، و به ایراد نکت بر سبقت سیاق سخن حکما تسوّق و تنوّق می‌نموده، و الفاظ و معانی کلام او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و انشا و اشعار بسیار است، در این مختصر آوردن تطویلی بلاطایل بود.

[و او] معاصر امام فخر الدّین رازی بوده رحمه الله علیه. و امام [فخر الدّین] در شهر ری بعد ما که از آذربایجان بازگشته بود به درس و فایده فرمودن طلبه

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۸

علوم مشغول [بودی]. و چون او مردی بغایت فصیح و قادر سخن، و بر جمله مذاهب و ملل و نحل ماهر و عالم، [و در علم] هرطرف که خواستی بر دیگر طرف ترجیح نهادی، و بر آنجا دلایل و براهین قاطعه گفتی.

او را به دعوات ملاحده متهم کردند. امام [فخر الدّین] بر منبر رفت و بر ملاحده لعنت کرد و نفرین گفت.

چون این خبر به قلعه به محمد بن الحسن رسید، فداییی را از بهر کار او نصب کرد و بفرستاد تا او را به قلعه آورد، تا ما همه محکوم حکم و مأمور امر او باشیم، یا بترساند و توبت دهد.

این شخص [به ری] به خدمت امام آمد و گفت: شخصی فقیه‌ام و هوس آن دارم که وجیز بر تو خوانم. مولانا اجابت نمود تا مدت هفت ماه [هرروز از وجیز درسی] بر او می‌خواند، مترصد و متشّمّر بود و فرصت نمی‌یافت.

روزی مولانا تنها به خلوت در خانقاهی، مسایل چند مشکل حلّ کرده بود به خلوت، چاشتگاه خادم را برای وظیفه تغذی و مأکول چاشت به خانه فرستاد. چون از خانقاه بیرون آمد، فدایی فقیه منتهز فرصت بود. [از خادم خانقاه] پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب. خادم گفت تنهاست فرید و وحید فدایی گفت [ساعتی] در آمدن درنگ و ابطاء نمای که من دو سه مسئله مشکل مغلق دارم تا از خدمتش حل کنم.

و در خانقاه رفت و در از پس محکم بربست. و [چون پیش مولانا رسید] کارد مردریگ بکشید و قصد مولانا فخر الدّین کرد. امام برجست و گفت ای مرد چه می‌خواهی. فدایی گفت آنکه شکم مولانا از سینه تا ناف خواهم درید، تا چرا بر منبر ما را لعنت

کردی. و امام از یمین و یسار می‌جست، و فدایی با کارد کشیده از عقب او می‌دوید. امام را از غایت حیرت و دهشت پای به چیزی برآمد، و از آن عثرت بیفتاد. فدایی او را بگرفت و بینداخت و برجست و بر سینه او نشست.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۶۹

مولانا از او زینهار خواست [۵۶] و گفت توبت کردم. ملحد گفت توبت شما درست نیست. هرآینه چون از چنگ مرگ رهایی یابی کفارت سوگند را رخصتی بجویی. امام توبت کرد و تأکید را مغلظه یاد کرد که آن را هیچ کفارتی و رخصتی نطلبد. فدایی زود برخاست و بر امام سلام کرد و گفت مترس و ایمن باش. از حضرت اجازت کشتن تو نبود، و اگر نه دردم ترا می‌کشتم. [دگر] مولانا ترا درود می‌فرستد و به حضور [شما] نزاع و التیاع و اشتیاق تمام می‌نماید، و به وصول قلعه دعوت می‌کند. و اگر به قلعه مبادرت جویی، هرآینه حاکم مطلق قلعه تو باشی و ما بندگان مطیع و منقاد. و می‌فرماید که اگر عزیمت آمدن نداری باری ما را مذمت و ملامت منماید، که کلام تو بر دل‌های خواص و عوام تا به قیامت کائناتش علی‌الحجر باشد. و اگر جمله عالم از عوام ما را دشمن باشند چه باک، سخن عوام به جایی نرسد، و مثال جوز و گنبد بود.

و مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سرخ بایای از میان خود بگشاد و ببوسید، و به خدمت مولانا بنهاد، و گفت: از آن‌روز باز که مرا اینجا فرستاد، هر سال این مقدار ترا وظیفه معین کرده، و دو خلعت و تشریف در خانه من در حقیقه تعبیه است. و من همین دم بازمی‌گردم بفرستد و جامه بردارد، و چون سال تمام شود، به خدمت رئیس قصران فرستد، و مرسوم شتوی و وظیفه و راتبه یومی آنجا مهیا کرده قبض نماید. این بگفت و برفت. مولانا بفرستاد و خلعت‌ها برداشت.

و پیوسته عادت امام چنان بودی که در اثنای مباحثه فرمودی: «خلافاً للملاحده لعنهم الله، دمرهم الله، خذلهم الله»، من بعد هر بار فرمودی که «خلافاً للاسمعیلیه». از جمله تلامذه شخصی می‌پرسید که مولانا، هر بار ایشان را «لعنهم الله» می‌گفتی، اکنون نمی‌فرماید، موجب آن چیست.

گفت: ای یار! ایشان برهان قاطع دارند، مصلحت نیست با ایشان به لعنت

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۰

خطاب و عتاب کردن.

و مولانا [فخر الدین] بدان ایام مقل حال و بی‌برگ و بی‌نوا بودی، چهار پنج سال ادارات ایشان قبض کرد، و سد رمق او گشت و چهارپایان بخیرید و به حضرت سلاطین غور، شهاب الدین و غیاث الدین رفت. و چون آنجا کار او متمسّی نشد، عزم خدمت خوارزمشاه محمد کرد، و به صحبت او کارش بالا گرفت، و رفعت و مرتبت بلند یافت. [و باز به خراسان آمد و در هری وفات کرد در غزه شوال سنه ست و ست مایه].

بر جمله این محمد بن الحسن در مملکت چهل و شش سال مدّت مهلت یافت، و ملاحده به روزگار او خونهای بسیار کردند و فتنه‌ها انگيختند، و راهها زدند و مالها بردند، و بر الحاد مصرّ بودند و بر قاعده خود مستمّر.

و او را پسران بودند، مهتر همه جلال الدین حسن بود که پدرش به ایام کودکی نصّ قایم مقامی بر او کرده بود، و چون بزرگ شد و اثر عقل در وی پدید آمد، بر طریقه آبا و اجداد انکار و اعتراض می‌داشته، و میان ایشان عناد گونه‌ای متولّد شده، و هردو از یکدیگر خایف و محترز می‌بوده‌اند، و در روزهای بار و مجامع که جلال الدین حسن در بارگاه حاضر می‌شده، پدر از او حذر می‌کرده و اندیشه می‌داشته، و در زیر لباس زره می‌پوشیده، و مقربان و ملحدانی که اهل اعتقاد او بودند او را نگاه می‌داشته‌اند.

این محمد، دهم ربیع الاول سنه سبع و ست مایه درگذشت، به روایت بعضی مسموم بوده. آنچه این ضعیف را از روایت [و اخبار] و تاریخ متقدّمان معلوم شده، اینست [که ذکر رفت]، و العهده علی الراوی. [۵۷]

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۱

## ذکر ایام دولت و مدت مملکت و جلوس جلال الدین حسن بن محمد معروف به نومسلمان داعی ششم

ولادت الحسن بن محمد در سنه اثنین و ستین و خمس مایه بوده. چون به جای پدر بر سریر دولت متمکن شد، رسوم الحاد را استقدار می نمود. به ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد، و قوم و شیعت خود را زجر و توبیخ و منع و تفریع می کرد، بر التزام ایمان و اسلام و اتباع رسوم شرع می داشت، و بفرمود تا در هر دیهی حمامی و مسجدی بساختند، و رسم اذان و صلوة و صیام تازه گردانید، و مسلمانی که حکم مصحف داشت به خانه زندیق عزیز و مکرم گشت چون آثار رسول صلی الله علیه و سلم. و در این معنی رسولان به خلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و سلاطین و امرای عراق و دیگر اطراف فرستاد.

و به موجب توطئه و تمهیدی که به ایام پدر کرده بود، سخن او را مصدق داشتند، و خصوصا از دار الخلافه [به اسلام او حکم کردند] و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ست مایه به باب النبوی این بشارت بزدند، و رسولان را خلعت دادند و در اعزاز و اکرام او مبالغتها کردند، و در حق او عاطفتها مبدول جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۲

فرمود، و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند، با او به القاب عالی خطاب کردند، که محبوب سلاطین بود. و به آن وسيلت حمیده از همه ممالک اسلام، ائمه به اسلام او و قومش فتوی نوشتند، و به مواصلت و مزاجت و مناکحت او رخصت دادند، و به جلال الدین نومسلمان معروف و مذکور گشت، و اتباع و اشیاع عهد او را نو مسلمان گفتند. و چون مساجد و معابد را عمارت کردند، از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشتند، و ایشان را اعزاز و اهتمام تمام کرد، تا به قضا و خطابت و امامت و امثال این اشغال [دینی] در ملک او قیام نمودند. اهالی قزوین از روی صلابت و تدین در اسلام، و به حکم جوار و قرب مسافت، بر تمویهات و مکاید و قوف زیادت یافته بودند، و از ایشان رنجهای دیده و تکلیفات تحمل کرده، و از جانبین محاربتها رفته و عداوتها نشسته؛ به ابتدا از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا و استنکار نمودند، و ائمه و قضات ایشان از آن تفتیش و تفحصها کردند، و تدبیرها نمودند، و بر صدق آن دعوی دلایل و بینات طلبیدند.

چون به فتاوی [ائمه] دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلامی به قبول مسلمانی اقرار کردند، جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت تمام می نمود، و با اکابر ایشان تقریرها می کرد. و درخواست تا چند کس را از اعیان قزوین به الموت فرستادند، تا کتب خانه های سیدنا و اسلاف جلال الدین بدیدند، و مبالغی از فصول پدر و جدان او و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند، و جلال الدین فرمود تا همه را بسوختند هم به حضور اکابر قزوین. و چنانکه [ایشان] تلقین [کردند]، طعن و لعن آباء و اجداد و اسلاف خود و مهادان دعوت بر زبان راند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۳

القصة بر این جمله تولی به اسلام و تبرای او از آبا و اجداد فاش گشت، و مسلمانان را با ایشان استیناس گونه ای پدید آمد، و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قتل و قصد ایشان منع کردند.

و مادر جلال الدین حسن که زنی مسلمان زاهده عابده صالحه بود در سنه تسع و ست مایه عزیمت حج کرد. جلال الدین با او سبیل فرستاده بود [و] در بغداد از دار الخلافه او را عزیز و مکرم داشتند، و در راه حج رایت او را در پیش سبیل ملوک اطراف و سلاطین اکناف داشتند.

به این سبب سلطان [محمد] خوارزمشاه از خلیفه ناصر برنجید، و مبدأ عداوت و ماده مغایرت و مباینت او شد.



و جلال الدین از امرای گیلان زنان کرد. ایشان بی‌اذن دار الخلافه رضا ندادند، و تقاعد و تعلل نمودند. جلال الدین رسول به بغداد فرستاد. خلیفه الناصر لدین الله التماس او مبذول فرمود، و اجازت داد تا امرای گیلان به حکم اسلام با او مواصلت و مناکحت کردند. بدین وصلت جلال الدین از دختران پادشاهان ایشان چهار زن در نکاح آورد، که اولین ایشان همشیره کیکاوس بود متملک ولایت کوتم، و علاء الدین محمد پسر جلال الدین از این زن در وجود آمد.

و جلال الدین با اتابک مظفر الدین ازبک پادشاه اران و آذربایجان روز به روز موافقت و مصادقت زیادت می‌کرد، و آنچه با ملکان می‌نمود با او افزون‌تر بنیاد نهاد. و ناصر الدین منگلی که متملک عراق بود با اتابک معاندت و عداوت می‌نمود و لشکر او به بعضی ولایات جلال الدین نیز قصدی می‌پیوستند.

اتابک با جلال الدین معاهده و مواضعه کردند. و جلال الدین در سنه عشره و ستّ مایه بر عزم مدد اتابک و حرب منگلی از الموت به آذربایجان آمد، و مدت یک سال و نیم در ملک او بماند، و اتابک او را مراعات می‌کرد. و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۴

میان ایشان مؤاخات و مصافات دم‌به‌دم متصاعد و مرقی بود، و اتابک او را نزلهای وافر می‌فرستاد، و مالها به افراط می‌داد، به غایت که بعد از انزال و اقامت علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات [۵۸] و خلع گرانمایه [که] او را و لشکر او را [نثارها] داد، هرروز هزار دینار زر پرپره به اسم حوایج بها به خزانه او فرستاد.

القصه جلال الدین حسن با اتابک ازبک مدتها به بیلقان مقام کرد. و به اتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منگلی را از عراق استمدادها کردند، و رسولان فرستاد.

از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع را با لشکری تمام به مدد فرستادند، و مثال دادند تا مظفر الدین کوبکری ابن زین الدین علی کوچک از اربل با لشکری آراسته به ایشان پیوست، چنانکه روز مصاف همگنان به تدبیر و رای او کار می‌کردند، و اشارت و تعبیه او را مطیع و منقاد بودند. و از شام نیز لشکری به مدد ایشان فرستادند.

و در سنه احدی عشره و ستّ مایه مصاف دادند و ناصر الدین منگلی را بشکستند، چنانکه ذکر آن در تواریخ مذکور و مسطور است، و ایراد شرح کما ینبغی آن مناسب سیاق این مختصر نه.

و سیف الدین ایغلمش را به جای منگلی در عراق متمکن کردند، و ابهر و زنجان به جلال الدین حسن دادند، حق السعی او را، و تا چند سال این دو شهر مذکور و نواحی آن در تصرف عمال و گماشتگان او بود.

و جلال الدین بعد از یک سال و نیم از عراق و اران و آذربایجان با الموت آمد، و در این سفر و مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق‌تر شد، و مسلمانان با او راه مصادقت و مخالطت پیش گرفتند.

و بعد از این چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه منهزم از لشکر مغول به عراق رسید، جلال الدین بر سبیل موافقت به او پیوست، و چند سال

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۵

ملازم او بود. و چون حالت ناگزیر او واقع شد با وطن معروف و مسکن مکنون رجوع نمود.

و چون پادشاه جهانگیر چنککز خان از ترکستان به عزم بلاد اسلام در جنبش و روش آمد، پیش از وصول، جلال الدین حسن رسولان فرستاد، و خود را به ایلی معروض گردانید. و چون لشکریهای پادشاه جهان به بلاد اسلام رسیدند، از این طرف آب جیحون نخستین کسی از ملوک که رسول فرستاد و اظهار بندگی و ایلی کرد جلال الدین بود که قاعده‌ای به صواب پیش گرفت، و اساسی به صلاح نهاد.

اما بعد از او پسرش علاء الدین محمد و اتباع و اشیاع نقض آن عهد و نقص آن ترتیب پیش گرفتند تا رسیدند به آنچه رسیدند و

دید [ند] آنچه دیدند.

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در خطبه‌ای ذکر قومی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند، دو سه کلمت از بابت حسب حال این طایفه مذکور و به حکایت مسطور شد. فرموده است که «زرعوا الفجور و سقوه الغرور فحصدوا البثور».

و جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان عشره و ستّ مایه به وقت آنکه جهان از لشکر چنک‌کر خان در شور و آشوب و فتنه و فتور بود وفات یافت، و مملکت خود به فرزند علاء الدین محمد بن الحسن بگذاشت.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۶

### ذکر جلوس و ایام دولت علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد داعی هفتم [۵۹]

و او علاء الدین محمد بن حسن بن محمد بن نزار بن معدّ بن علی بن منصور بود، به ایام نه سالگی به جای پدر بنشست. و جلال الدین همین یک پسر علاء الدین بیشتر نداشت. و جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است. تهمت نهادند که زنان او به اتفاق خواهرش و جماعت خویشان او را زهر دادند.

وزیر که به حکم وصایت او مدبر ملک بود و مدبر دولت و مربی پسرش علاء الدین، خلقی بسیار از اقارب او و خواهر و زنان و خواصّ و اهل بطانه او بدان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت. علاء الدین کودک بود و تأدیبی تمام نیافته.

و مذهب مزیف و طریقه مزخرف ایشان آنست که امام در حالت کودکی و پیری و جوانی و کلهی در معنی اصل یکسان است، و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق و نیکو تواند بود، و [امثال] فرمان او در هر شیوه که فرمودی هیچ آفریده انکار و منع نتوانستی کردن، و تأدیب و نصایح و هدایت و ارشاد او در اعتقاد خویش جایز نداشتندی و رخصت ندادندی، لاجرم از

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۷

تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملترزم شده بودند و از اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند، و کودکی را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می‌دانستند.

شعر

اذا كان الغراب دليل قوم فناووس المجوس لهم مقليل با جماعتي كودكان به بازی و تماشای گوسفند پروردن و شیر دادن و مانند راعی رعایت گوسفند نمودن مشغول شد، تا بنیادهای پسندیده که پدرش نهاده بود مضمحل و متلاشی شد، و تدبیرها که بر منهاج اصابت بود باطل [شد].

و اول همه طایفه‌ای که از ترس [پدرش] متقلّد شریعت اسلام شده بودند و هنوز معتقد [مذهب فاسد] جدّش، چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند، و بر تتبع فرایض و سنن و اقتفای آثار سداد و رشاد محرضی و باعشی نداشتند، با سر الحاد رفتند و در اندک مدّتی غلبه و قوت گرفتند و الحاد [مرّه] ثانیّه در میان آن قوم شایع شد، و قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیای هم به این سبب مهمّل و معطل ماند، و روی به اندراس نهاد.

و چون پنج شش سال از ایام دولت او بگذشت، بی‌موجب مرضی [و] بی‌اشارت و مشاورت طیب قصد کرد، و خون به افراط بیرون گذاشت، دماغش از آن حال مشوش گشت، و خیالات بیهوده در پیش چشم او ایستاد، و به علّت مالخیولیا ادا کرد، و کسی را زهره و یارای آن نبود که سخن در احتما و معالجت راند.

و اطبا و جماعتی عقلا که وقوفی داشتند نیارستند گفت که او را رنجی و علّتی هست، مثلاً که عوام آن طایفه بی‌شبهت در خون او سعی کردند، یعنی رنجی که تعلق به نقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز چگونه



جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۸

بود، که آنکه بعضی از اوامر و افعال او به اختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرد.

لا جرم آن علت روزبه‌روز در تزايد بود تا مستولی شد، و از اثر آن رنج علاء الدین در ایام صبی معلول بود، و جماعتی مقربان در دماغ او راسخ می‌گردانیدند که هرچه او می‌اندیشد از نقوش لوح المحفوظ مطالعه کرده، و هرچه گفت به الهام الهی گفت، و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نباشد.

و او از احوال [گذشته که] پیش خلائق عجایب نمودی بازگفتی و از آمده اخبار مغیبات کردی، و چون شراستی و زعارتی در طبع داشت که هیچ کس سخن بر روی او ردّ نتوانستی کرد؛ و از مصالح ملک او نیز نکته‌ای که از آن اندک‌مایه تغیر به خاطر او رسیدی پیش او بازنتوانستی گفت، که جواب او در حال قتل و عقوبت و نکال بودی.

لا جرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از او مخفی داشتند، تا به حدّی که اگر رسولان او از حضرت پادشاهان بازآمدندی، حکمی که به جواب ایلچیان و التماس و سخن او فرموده بودند، چون موافق طبع او نبود، هرگز با او بازنگفتندی، و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی، و هیچ ناصح با او هرگز دم تربیت نتوانستی زد. لا جرم چون از حد بگذشت، ... خانه و ملک و مال و زن و فرزند در سر آن خشونت تباه شد.

[و به زمان او] خواجه نصیر الدین محمد الطوسی، را محتشم ناصر الدین که حاکم قهستان بود، به قهر پیش علاء الدین آورد، و تا زمان نزول آنجا بماند.

و علاء الدین بغایت معتقد و مرید شیخ جمال الدین گیل بود، هر سال او را پانصد دینار زر سرخ فرستادی و او آن را به مأكول خود صرف کردی.

اهل قزوین او را سرزنش کردند که ادرار ملک فارس بر مردم انعام می‌کند، و او قبول نمی‌کند، و از آن ملاحظه می‌خورد. شیخ گفت: نه ائمه دین خون و مال ایشان حلال می‌دانند، هرآینه چون ایشان به ارادت خود

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۷۹

می‌دهند دوباره حلال باشد.

و علاء الدین بر اهل قزوین به وجود شیخ جمال الدین گیل منت نهادی، و گفتی اگر نه وجود او بودی، خاک قزوین به توبره اسپان به قلعه الموت آوردمی. یک بار در حالت سکر و مستی کاغذی از آن شیخ به علاء الدین دادند. برنجید و آن شخص را صد چوب فرمود زدن، و گفت: ای شقی نادان! وقتی که مست باشم چگونه کاغذ شیخ به دست من دهی، بگذار تا از خمار بیرون آیم و هشیار و بیدار باشم [آنگاه] مکتوب او به من ده؛ تا این غایت معتقد و مرید بود شیخ را.

و او را پسران بسیار بودند. اما مهین همه رکن الدین خورشاه بود، و به هنگام سنّ شباب پدر، پسر در سنّ طفولیت، چه در میان زاد ایشان هجده سال بیش تفاوت نبود. و به ایام طفولیت رکن الدین، علاء الدین گفتی که او ولی عهد من است و امام شما خواهد بود.

[۶۰]

چون رکن الدین بزرگتر شد، متابعان ایشان میان او و پدر در مرتبه و تعظیم فرقی نمی‌نهادند، و حکم او چون حکم پدرش نافذ بود. علاء الدین به او بی‌عنایت شد و گفت: ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود. آن قوم مقبول و مسموع نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اوّل راست. علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی، و همواره او را معذّب و معاتب داشتی و مؤاخذت کردی، و او را در وثاقی که هم پهلوی وثاق پدر بودی، همواره در میان زنان بایستی بودن، و یارای آن نداشتی که به روز بیرون آمدی.

وقتی که پدرش پیش رمه گوسفندان رفتی یا به کاری دیگر مشغول بودی او در شب از وثاق [بیرون آمدی] به شراب خوردن یا جایی که خواستی رفتی. و علاء الدین را عادت بودی که در یک ماه سه روز متواتر شراب خوردی برای جذب نفع و دفع ضرر.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۰

بر جمله در شهور سنه ثلث و خمسين و ستّ مایه تغیر او بر رکن الدّین زیادت گشت، و قصد و تهدید و وعید او متعاقب گشت، تا پسر از او به جان خود ناایمن گشت، و گفتمی هیچ وقت از پدر به جان ایمن نیستم. بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد، و به قلاع جبل سحاق شام رود، و آن را به دست گیرد، یا الموت و میمون دز در بعضی قلاع رودبار که به خزاین و ذخایر مشحون بود در تصرّف آورد و بر پدر عاصی و طاغی شود.

و در این سال خواصّ و عوام از علاء الدّین ملول شده بودند، و از تدبیر او مخایل ادبار بر احوال مملکت معاینه می دیدند. و رکن الدّین این سخن را ملواح ساخته که از افعال و احوال و اقوال پدرم لشکر مغول قصد این مملکت دارند، و پدر غم کاری نمی خورد. من از او کرانه کنم و به حضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم، و قبول ایلی و بندگی کنم، و نگذارم که بعد از این در ملک کسی حرکتی تباه کند، تا ملک و رعایا بماند. به موجب این اسباب و دواعی، بیشتر بزرگان و ارکان لشکریان بر او بیعت کردند، و متّفق شدند بر آن شرط که به هرطرف که رود مصاحب او باشند، و از اجناد و اتباع پدرش محافظت کنند، و در پیش او جان مبدول دارند، مگر آنکه با پدرش منازعت و مکاوحت نمایند و دست بدو نیارند و چیزی بر وی نزنند.

چون مدت یک ماه بر این حدیث بگذشت، رکن الدّین بیمار شد و صاحب فراش گشت و از حرکت و تردّد بازماند. علاء الدّین به موضع شیرکوه پیش رمه گوسفندان بود، در خانه‌ای از چوب و نی که متّصل اصطبل گوسفندان بود بخت. نیم شب او را کشته یافتند، تبری بر گردن او زده و بدان زخم کار او تمام شده. و این حال سلخ شوال سنه ثلث و خمسين و ستّ مایه بود. هندویی و ترکمانی هم به پهلوی او خفته بودند، هریک را زخمی زده بودند.

بعد از آن ترکمان نیز [بدان زخم] بمرد.

پسران و اتباع و اشیاع علاء الدّین به تهمت، خون پدرش بر چند کس

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۱

می نهادند. بدان خیال دو سه کس را از مقرّبان و خدم علاء الدّین که در شب به اسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و به وهم و ظنّ هرکس را بدین مواضعه و دلالت متّهم می داشتند.

تا بعد از یک هفته به وضوح مخایل و بیان دلائل از شمائل احوال معلوم کردند که حسن مازندرانی که اخصّ الخواص علاء الدّین بود و ملازم لیل و نهار و حقّیه اسرار او، او را بکشته است. و هرچند آن کار به امر رکن الدّین بود، بعد از یک هفته حسن مذکور را بکشتند و جثه او را بسوختند، و پسری و دو دختر طفل او را نیز بسوختند.

لباس او پیوسته جامه صوف بودی و کرباس درشت و اکثر اوقات کهنه و پاره [شده]، [۶۱] همچنان که از آن مخدوم او علاء الدّین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات به علاء الدّین متشبه بایستی زیست، و دایما با او در پی رمه گوسفند می رفتی پیاده، تا وقت تعزّز و تنعم بر خری نشستی.

و آن حرکت به امر رکن الدّین کرد، زیرا که چون کار او فاش شد، رکن الدّین مطالبه و استخباری به شرط نکرد. او را به رمه خاص فرستاد تا باز بیند و اهتمامی نماید، و معتمدی بر عقب او بفرستاد تا بر کنار رمه تبری بر گردن او زد و بکشت. بدین امارت تعیین کردند که قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است. ترسید که اگر استکشافی و مطالبه‌ای کند حسن اسرار او آشکارا کند.

لا جرم خاندان قدیم ایشان به رکن الدّین خورشاه منقضی شد به این کار که کرد. و این قاعده مطّرد و مستمرّ است که هرکه به خون پدر سعی نماید، آن دولت به او برافتد، مانند شیرویه و خسرو پرویز که قصد پدر کرد دولت چهار هزار ساله به او منتهی شد، و منتصر و متوکّل که دولت سبعة (۷) از آن [بسرعت] منقرض گشت، و علی هذا.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۲

### ذکر ایام دولت و هنگام مملکت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین داعی هشتم

و او رکن الدین الحسن المعروف به خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین الحسن بن نور الدین المعروف به علی ذکره السلام بن القاهر بقوة الله بن المهتدی بالله ابن الهادی الى الله ابن المصطفی لدین الله بن نزار بن المستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله ابن الحاكم بامر الله بن العزيز بالله [بن المعز بالله] بن المنصور بنصره الله بن القايم بامر الله بن المهتدی بالله بن التقی بن النقی بن الرضی بن محمد السابع بن اسمعیل بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشہید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام بن عبد المطلب.

و رکن الدین بعد از سه روز که از رسوم تعزیت فارغ شد، بر جایگاه پدر متمکن بنشست و به اتفاق در آن کار [به خون پدر] متهم و منسوب بود، و جماعتی را که به روزگار پدر، ایشان [را] از اهل عنایت و دوستان خود دانسته بود عزیز داشت، و از خاصان و [مقربان] و اهالی خود گردانید. و مادر و برادران رکن الدین در آن یک سال که او بعد از پدر متمکک بود وقتی که

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۳

برنجیدندی و مسترید بودندی، حوالت قتل پدر بدو می کردند، و آن [را] در معایب او برمی شمردند.

و رکن الدین لشکری را که پدرش به قصد رودبار از ناحیت خلخال نامزد کرده بود، بفرستاد تا آن قلعه را بگرفتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن به ذکر افشای حالت پدر به گیلان و همسایگان دیگرکس فرستاد، و بنای مصافات با آن جماعت، خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و به تمامت ولایت‌های [خود] کس فرستاد که طریق مسلمانی ورزید و راهها ایمن دارید.

و ایلچی نزد یسورنویین به همدان فرستاد که چون نوبت دولت به من رسیده است، طریق ایلی و مطاوعت خواهم سپرد، و غبارت کدورات خلاف از چهره اخلاص بسترده.

یسورنویین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاهزاده جهان هولاً-کو خان نزدیک است، صلاح در آن است که به نفس خود بیرون آید و در مبادرت به خدمت او مسارعت نماید.

بعد از آمد [۶۲] شد رسول پیغام فرستاد و بر آن قرار نهاد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستد تا در موافقت یسورنویین روان شود.

در غزه جمادی الاولی سنه اربع و خمسين و ستّ مایه شهنشاه با جماعتی از کفات حضرت روان کرد به ظاهر قزوین به یسورنویان. یسور پسر خود موراقا را در مصاحبت شهنشاه به حضرت پادشاه فرستاد.

و یسور دهم این ماه با لشکرهای مغول و تازیکی در رودبار الموت آمدند.

و فداایان خورشاه نیز بر سر سیالان کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند؛ و لشکر مغول نیز از شیب آن عزم بالا کردند، و مصافی عظیم برفت. چون سر کوه استوار بود و مرد بسیار، لشکر مغول از آنجا خایب بازگشت، و تمامت غلات ایشان را تلف کردند، و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند.

در اثنای آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۴

شهنشاه به بندگی روانه فرمودند، در اواخر جمادی الاخره سنه ثلث و خمسين و ستّ مایه پیش رکن الدین رسیدند، و یرلیغ به استمالت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و انقیاد ایلی و بندگی کرد و می کند گناههای پدرش ببخشیدیم، و از رکن الدین خود در این مدّت که به جای پدر نشسته، گناهی صادر نشده، اکنون قلاع خراب کند و روی به بندگی نهد، و لشکر در

ولایت او تخریب نکنند. چه او اظهار مطاوعت و مصادقت نموده.

و رکن الدّین چند پاره قلعه را خراب کرد، و درهای الموت و همایون دز و لمسر برکشید، و بعضی سر دیوارها و کنگره‌ها بپفگند. و یسورنویان و لشکرها به حکم فرمان پادشاه از ولایت بیرون رفتند. و صدر الدّین و یکی از جمله خورشاه در مصاحبت او روی به بندگی پادشاه نهادند به اعلام این حال و باسقاق طلبید، و در رفتن به حضرت یک سال مهلت طلبیدند، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند به علّت تخریب باقی قلاع.

و در اوایل شعبان سنه اربع و خمسين و ستّ مایه ایلچیان پادشاه و صدر دین که به پیغام به اردو رسیده بودند، بازگشتند و یرلیغ مشتمل بر ترغیب و ترهیب رسانیدند، و به رسم باسقاقی تولاک بهادر در صحبت ایشان آمده.

رکن الدّین از کوتاه‌اندیشیدگی در رفتن تلغمی کرد و گرد تعلّل برآمد و تقاعد نمود، و وزیر خویش شمس الدّین گیلکی و پسر عم پدر خویش سیف الدّین سلطان ملک بن کیا بو منصور را در مصاحبت ایلچیان به حضرت روانه کرد.

در هفدهم شعبان سنه اربع [و خمسين و ستّ مایه] تمهید معذرت و مدّتی مهلت طلبیدن با سر گرفت، و مثالی دو فرستاد تا نواب او از گردکوه و قهستان به بندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند. این دو نفر مذکور در حدود ری به بندگی حضرت رسیدند. و چون رایات همایون پادشاه به ولایت لار و دماوند کشید، از آنجا شمس الدّین گیلکی را به گردکوه فرستادند تا

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۵

حاکم آنجای را به حضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر قهستان [تسریح دادند] به طلب [حاکم آنجا. و] سیف الدّین سلطان ملک را با قومی ایلچیان به پیش رکن الدّین فرستادند که پادشاه جهان به دماوند نزول فرمود، رکن الدّین را روی به بندگی باید نهاد، و اگر از جهت کارسازی چند روزی متوقّف می‌ماند، پسری را در مقدّمه فرستادن روا بود.

ایشان غزه رمضان سنه اربع [و خمسين و ستّ مایه] به پای میمون دز رسیدند. از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارتی که فرموده بودند، رکن الدّین و اصحاب او مضطرب و متحیر گشتند، و رعب و خوف بر او مستولی شد. گفت: پسر را می‌فرستم. و پسر را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد.

رایات همایون پادشاه به سرحدّ ولایت رکن الدّین رسیده بود. پسر [او] را بنواخت، و چون هنوز طفل بود، بعد از دو روز بازفرستاد و فرمود که اگر رکن الدّین دیرتر به بندگی می‌تواند رسیدن، برادر دیگر را زودتر بفرستد، تا شهنشاه را که چندگاه است که ملازم اردوست بازفرستد.

در این مابین چون مسافت از رودبار الموت تا اردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردّد می‌نمودند و از حضرت پادشاه وعد استمالت و وعید و انذار می‌فرمودند.

القصّه رکن الدّین پنجم شوال سنه اربع و خمسين [و ستّ مایه] برادر خود شیرانشاه را به حضرت پادشاه روانه کرد. و شیرانشاه سوم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر خوانند از مضافات ری، به بندگی پادشاه رسید. و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه قاضی تاج الدّین مردانشاه را به بندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا نهم شوال برادرش شهنشاه را اجازت مراجعت دادند به شرط آنکه اگر رکن الدّین قلعه میمون دز را خراب کند و بنفس خود روی به بندگی پادشاه نهد، چنانکه عادت عاطفت آن حضرت

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۶

است، به نواخت و اعزاز ملحوظ گردد. و اگر از نظر در عاقبت کار محبوب ماند، آن را خدای جاوید داند.

و در اثنای این حکایات و تردّد ایلچیان که از قرب یک ماه باز بوقایمور و کوکایلکا از طرف اسپیدار رفته بودند، با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدّین و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند، و قلاع و بقاع را

پیرامون فرومی گرفتند. پادشاه جهان منتصف شوال با لشکر مغول به راه طالقان روی به ولایت رکن الدین نهاد، و هفدهم ماه را به پای میمون‌دز نزول فرمود، و از جوانب دیگر لشکرها به هم پیوستند و آن قلعه را گردپیچ و حجر کرد. و چون رکن الدین در اقتضای سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش [۶۳] تأنی و توقف می نمود، و از نزول قلعه احجام می کرد، لشکرهای پادشاه را دو سه روزی با ساکنان آن کوه مهارشه و حربی رفت؛ و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی بود با مهابت و سطوت تمام.

رکن الدین بت رسید. دیگر روز پسر خود را که خود همان پسر داشت، با برادر دیگر ایرانشاه با صحبت جماعتی اعیان و کفات و مقدمان بیرون فرستاد، و خویشان روز یکشنبه بیست و نهم شوال به بندگی پادشاه جهان رسید و سعادت [مثول] پایگاه یافت با خدمت خواجه نصیر الدین محمد الطوسی و جمعی از اکابر و اعیان، و خزاین را که داشت بر سیل خدمت ایثار پادشاه کرد. هر چند اندازه به نسبت آوازه تجملی نبود، اما آنچه بود برون آوردند، و [پادشاه] اکثر آن را بر عساکر تخصیص فرمود. و تمامت قوم و متصلان را از میمون‌دز فرو آورد، و آن قلعه بی جنگ مستخلص شد، و دیگر قلاعش همچین.

قتل علاء الدین پدر رکن الدین آخر شوال بود سنه ثلث و خمسين و ستّ مایه، و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطعیان [و اشیاع] و اتباع ایشان

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۷

بودند، روز آخر ماه شوال سنه اربع و خمسين و ستّ مایه بود که از میمون‌دز بیرون آمدند [و] در حضرت پادشاه به مقام بندگی بیستادند. مدت حکومت او به جای پدرش یک سال تمام بود.

و چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه به زیر آمد، و از امرای حضرت، تمغا با جماعتی دیگر به اسم محافظت ملازم او بودند. رکن الدین معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان به هدم و تخریب آن ولایات فرستاده بود، تا چهل و اند قلعه حصین متین پرداخته کردند، و ساکنان به حکم و فرمان فرو آمدند، مگر قلعه الموت و لمسر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه به کنار الموت رسد از قلعه به شیب آیند.

پادشاه بعد از دو سه روز حرکت فرمود و از شهرک رودبار بازگذاشتند و خیمه زدند [از بهر آن] که شهرک مرکز ملوک دیلم بوده است، و به عهد و ایام علاء الدین باغی و کوشکی ساخته اند از بهر تماشاگاه او. آنجا نه روز بر فتح و ظفری که هیچ پادشاه را دست نداده باشد مگر به عهد خورشاه نادان، جشن و سور ساختند. و از آنجا به پای الموت آمد و یک روز توقف نمود، و رکن الدین را به پای قلعه فرستادند تا آن قوم را ایل و منقاد کند.

مقدم الدین که مقدم قلعه بود تمرّد نمود و از انحدار ابای تمام کرد. پادشاه [شه] زاده بلغای را با لشکر جزار به محاصره بر مدار آن بداشت، و به نفس خود عازم لمسر شد. ارباب الموت از باب مصلحت درآمدند و از طرق منازعت برگشتند، و متواتر نزدیک رکن الدین به پای قلعه لمسر کس می فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد، و آنجا رفت و مقدم را از قلعه به شیب آورد.

و جمعی مغولان نیز بر بالا رفتند و مجانیق بشکستند و درها برکشیدند، و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و به نقل ثقل اقمشه و امتعه اشتغال داشتند، تا روز چهارم که لشکریان و حشیمان تمام برآمدند، و بقایای لقاطات

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۸

آن را غارت کردند.

و الموت کوهی است که تشبیه آن به شتری زانو زده گردن به زمین نهاده کرده اند. و آن قلعه ای است که مداخل و مخارج و مراقی و معارج آن را نظیر و شبیه نیست. جدران محصیه و بنیان مرضیه چنان استحکامی داده که پولاد به وقت تخریب گویا بر سنگ

می‌زدند، و در اجحار آن احجاری چند ساباط با طول و عرض و به ارتفاع، و حوضهایی عمیق که از استعمال سنگ و صاروج استغنا حاصل داشت، [۶۴]. که آیه [وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ] (\*) در صفت آن وارد ساخته بودند؛ و جهت سرکه و شراب و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کنده، در وقت تاراج و استخراج ذخایر لشکریان در حوض عسل غوص می‌کردند. و از رودخانه باهر و جویی آب به پای قلعه آورده بودند، و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جویی در سنگ بریده، و در شیب آن حوضهای دریا آسا ساخته بودند که آب به پای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفت و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات از عهد سیدنا حسن صَبَّاح نهاده بودند که اکنون صد و هفتاد و هفت سال بر آن گذشته بود هیچ استحالت در آن ظاهر نشده، و آن را از کرامات و تبرک سیدنا دانستندی. باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که شرح آن به طوامیر مندرج گردد.

امیری را با عدد بسیار از حشم و حشر به تخریب آن منصوب کرد. بر معول معول نبود. آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و خراب می‌کرد، فی الجمله مدتی در آن اشتغال نمودند.

و پادشاه در لمسر که پناه آن حدود بود مقام فرمود، و ایشان را چند روز مهلت داد تا به دم [و افسون] از سوراخ بیرون آیند. هیچ فایده نداشت. پادشاه

(\*) .سوره شعرا (۲۶). آیه ۱۴۹.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۸۹

طایر بوقا را با لشکری از مغول و تازی که به محاصره آن بگذاشت، و به مبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه حجه اربع و خمسين و ست مایه مراجعت فرمود کامیاب و کامران.

بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق به امرا سپردند، و رکن الدین در بندگی پادشاه به جانب اردو که در حدود همدان بود ملازم [شد]، و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه به جانب قلاع شام روان کرد تا کوتوالان را بیارند و آن قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند، تا به وقتی که چتر فلک‌سای پادشاه بدان حدود بازرسد مصلحت آن فرمان شود.

و رکن الدین منظور عاطفت و رحمت پادشاه بود. در اثنای این حالات بر یکی از بنات مغول عاشق شد، و آن خطبه ملک را به خطبه او بدل کرد.

پادشاه بفرمود تا آن دختر را به وی دادند.

روزی در مجلس شراب این رباعی را از مطربان درخواست.

بیت

شاه به درت به زینهار آمده‌ام وز کرده خویش شرمسار آمده‌ام

اقبال تو آورد مرا موی‌کشان‌ورنه به چه کار و به چه بار آمده‌ام و او دیگ سودا و هوس تماشای فحول شتران بختی پختی. روزی پادشاه او را صد شتر فحل بخشید، و غرض از آن هوس نظاره جنگ و گشنی شتر داشتی.

و چون از کار عروس فارغ شد، التماس کرد که او را پادشاه به حضرت منکوقا آن فرستد. ملتمس او موافق رای پادشاه بود. در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ست مایه با نه کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان. خورشاه از خدمت پادشاه متقبل شد که چون به گردکوه رسد، کوتوال و اصحاب او را فروآورد. و چون روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای [نویان] جهت ملازمت و محافظت او نامزد کرد. چون به پای



جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۰

گردکوه رسیدند ایشان را به استتزال امر کرد. ابا و امتناع نمودند. چون به شهر بخارا رسید، از آنجا که مقتضای کفایت او بود، با ایلچیان خصومت و منازعت کرد و یکدیگر را مشت زدند.

و چون فرمان منکوقان آن بود، و اصل یاسا [آن] که از ایشان یکباره تا بچه در گهواره نگذارند، تمامت حشم او را در هزارها و صدها به موگلان هشیار مضبوط سپردند. فرمان شد تا تمامت لشکرهای ایلچیان رفتند تا هر قومی که جماعتی را به ایشان سپرده بودند بکشند. و قراقای بیتکچی به قزوین رفت تا تمامت را شربت فنا نشانیدند.

و از ایشان دو سه کس را به دست بلغان [خاتون] دادند تا به قصاص خون پدر خویش جغتای که او را فداییان کارد زده بودند بکشت. و از نسل ایشان هیچکس نماند، و آن دولت‌خانه به او منقضی شد و اساس مملکت منقرض گشت.

و سرور خراسان که به کار قهستان مشغول بود فرمان شد تا او نیز از آن [طایفه] جماعتی را به بهانه حشر بیرون راند. و [او به موجب فرمان] دوازده هزار کس را بکشت. و همچنین هر کجا که بودند همه را نیست کردند.

رکن الدین را نیز چون به قراقرم رسید، منکوقان فرمود که او را چندین راه آوردن زیادت بوده است، یاسای قدیم ما معلوم است، و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایللی می کنی، چگونه بعضی قلاع را فرونیآورده‌ای چون گردکوه و لمسر، اکنون باز گردد، و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکیشمیشی یابد بدین امید او را باز گردانید.

چون به کنار تنغات رسیدند او را به بهانه طوی از راه باز گردانیدند، و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدا کرده بودند چشانیدند، و از نسل و اصل او اثر نماند. و در جهان، آیندگان و روندگان بی‌خوف و بیم [تردد نمودند، چه پیش از آن] از مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از خوف و ترس

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۱

کارد زنان در خطر جان بودند. گویا پیمانه‌ای بود به سر برآمد، و نکبایی که گرد برانگیخت و فرونشست، و آتشی بود که خوش برسوخت و منطفی گشت.

و چون این دولت‌خانه برافتاد، بعد از یک سال خاندان عباسی نیز برافتاد معا، گویا به هم متعلق بودند و هر چند خصمان و ضدان بودند. [۶۵]

و خود کدام دولت است که عاقبت برنیفتاد و برنیفتد، یا کدام ذروه حیات که به حضيض ممات نرسد، یا کدام صعود سعادت که به هبوط مذلت و انقراض نکشد، ذَلِكَ ذِكْرٌ لِلَّذِينَ كَرِهُوا ﴿٦٥﴾.

این است آنچه این ضعیف را از کتب متقدمان و افواه راویان معتبر معتمد القول استماع افتاد و مطالعه کرد، و العهده علی الراوی \*\*\* تمام شد تاریخ اسمعیلیه و نزاریه از مصنفات مخدوم اعظم اعدل سلطان الوزراء فی العالم رشید الحق و الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین اعز الله انصار دولته، به یاری باری عز اسممه فی اواخر جمادی الآخر لسنة اربع عشرة و سبعمائه، به خط العبد المسکانی الحافظ، و الحمد لولیه و الصلوة و السلام علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین

(\*) .سوره هود (۱۱). آیه ۱۱۴.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۳

شرح نسخه‌های فرقه ریفقان و اسماعیلیان

س ۴: ا، تا، سل: در هر سه نسخه، آیه قرآن «و لا عدوان» آمده است. برحسب قرآن است ضبط ما. س ۷: سل: مؤلف این کتاب. س ۷ و ۸: سل: «و مصنف این ... اصلح الله احواله» ندارد. س ۷ و ۸: تا: «رشید الدین ... احواله» ندارد؛ جای این عبارت در نسخه سفید مانده است. س ۸: سل: عواید این ترتیب. س ۹: ا: [به موجب اشارت] ندارد، از دو نسخه «تا» و «سل» گرفته شد. س ۱۰: سل: سایر امم و انواع؛ «عالم» ندارد. س ۱۰: ا: اقالیم سبعة چه از ترک؛ تا و سل «چه» ندارد. س ۱۱: سل: «یهود» ندارد. س ۱۱: سل: «و مغاربه و عجم» ندارد. س ۱۳: سل: سریر مملکت و تخت دولت مستقر. س ۱۴: سل: پادشاهان دیار و بلاد و سلاطین. س ۱۵: تا: و اشباع ملک؛ سل: «و اتساع ملک و انتظام شمل» ندارد. س ۱۶: سل: و اخبار باعظمت.

## ص ۲:

س ۱: سل: خراج گذار. س ۳ و ۴: تا و سل: بعضی از افعال و احوال خیر و شر. س ۵: تا، سل: این فواید س ۶: سل: بر من مواجبات. س ۷ و ۸: تا: چه قیمت این. س ۸: سل: عادل در من. س ۸ تا ۱۱: سل: از همه علت‌ها و عنصر اوست که علوم شریف را به حضرت بانصرت (کذا) او قبول و امروز از جمله پادشاهان و سلاطین و خانان اوست که در توطید. س ۱۴: تا: کلی محو. س ۱۵: سل: محلی و مزین دارد و؛ تا: تحلی و مزین دارد. س ۱۶: سل: مستجاب گرداند. س ۱۷: تا و سل: ابتداء آن به انتها. س ۱۸: سل: مردم عالم؛ نسخه «سل» همواره ترکیب «اهل عالم» را به «مردم عالم» بازمی‌گوید حتی در بخش‌های دیگر این متن جامع التواریخ. س ۱۹: سل: «و جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۴ منقرض» ندارد. س ۲۱: سل: معتمد و معتبر. س ۲۳: سل: عقیده مردم سنت (به جای اهل سنت) و جماعت؛ «و طریقت» ندارد. س ۲۴: ا: و هن اعتقاد مورخ حمل. س ۲۴: سل: ذمت آن.

## ص ۳:

س ۲: تا: در گذراند؛ متن از اساس و سل است. س ۲ و ۳: سل: در گذارند اوراق متنفذ اسماعیلیه. س ۴: سل: جواب و سؤال. س ۵: تا، سل: «بنای» ندارد. س ۷: تا: قسمی بر ذکر. س ۷: ا: ائمه طاهریه. س ۸: تا: و دیگر قسم. س ۸: تا: بر دعوت داعیان؛ سل: به دعوات داعیان. س ۸: ا: [و رفیقان ایشان ... ساکن بودند] ندارد، از دو نسخه «تا» و «سل» گرفتیم. س ۹: ا: [یمنی] ندارد؛ از تا و سل گرفته شد. س ۱۰: تا، سل: «سبحانه و» ندارد. س ۱۰: تا، سل: ایزد تعالی ما را از. س ۱۶: تا، سل: علویه طاهریه؛ ا: طاهریه. س ۱۷ و ۱۸: تا: این ترتیب که برآورده‌اند؛ سل: این ترتیب که گفته شد. س ۱۹ و ۲۰: سل: دو بیت نخستین را فاقد است. س ۲۰: تا: اصع علی. س ۲۰: تا: الصادق للصادق تفوز س ۲۱: سل: و المنصور س ۲۱: تا: فالمعز فالعزیز. س ۲۲: تا، سل: و طاهر منتصر. س ۲۳: تا: حافظ و ظاهر؛ سل: و طاهر. س ۲۴: تا، سل: بیت را نیاورده.

## ص ۴:

س ۲: سل: «و احکم» ندارد.

## ص ۵:

س ۱: سل: اما بعد. س ۷: سل: از جهال محو کرد. س ۸ و ۹: سل: که او را به جای نماز بازداشتند مسجد حرام و مسجد جزیره و



مدعیان مستولی شدند، «متنبیان» ندارد. س ۱۰: سل: مسيلمۃ الکذاب بن خويلد الاسدی. س ۱۰: تا، سل: اسود العیسی. س ۱۱ و ۱۲: سل: خللها را تدارک. س ۱۲ و ۱۳: سل: اصحاب به رای و. س ۱۳: سل: با نظام برد. س ۱۶ و ۱۷: سل: سنت و جماعتی.

## ص ۶:

س ۴ و ۵: تا: «علیه ما يستحق ... مبانی اسلام» را نگاشته ولی بر آن خط کشیده است؛ سل: تمام عبارت را فاقد است. س ۶: سل: ریو خدیعت. س ۶: سل: به ایام وقت. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۵  
س ۷ و ۸: سل: او در راه؛ تا: او به راه خدا، «که» ندارد. س ۱۱: سل: طایفه‌ای به راه از ایشان. س ۱۲: سل: قدیم قویم شریعت. س ۱۳: سل: [قامت] ندارد، از نسخه «تا» گرفته شد. س ۱۳ و ۱۴: سل: و هرکس میل به کسی یا. س ۱۴: سل: «دعوی» مخدوش است و از دو نسخه «تا» و «سل» گرفته شد. س ۱۵: سل: قرامطه و ناصبیّه و غیرهم.  
س ۱۷: سل: به اهل بیت (تا: پیغامبر). س ۱۷: سل: بسندیدند (بتصریح و حرف اول بی نقطه). تا: نه پسندیدند؛ سل: نپسندیدند. س ۱۸: تا، سل: و هرجایی که.  
س ۱۸: سل: «از خود» ندارد. س ۲۲: سل: نبوی علیه السّلم.

## ص ۷:

س ۲: سل: [بود] ندارد، از دو نسخه «تا» و «سل» گرفته شد. س ۳: تا: معویه. س ۳: سل: هم در دست علی. س ۵: تا: داستان‌ها را پرداختند. س ۶: سل: خواهند آمدن، «خواهد» از دو نسخه تا و سل است. س ۷: سل: [چون] ندارد، از «تا» و «سل» است.  
س ۱۲ و ۱۳: سل: پسرش عبد الله که عم بود و برادر رسول صلی الله ... س ۱۳: سل: رسول بود ترضیه ایشان. س ۱۳: سل: خلافت و تعهد و تقدم. س ۱۴: سل: منصور دوانقی. س ۱۴ و ۱۵: سل: و فرزندان هرکرا از سادات. س ۱۸: سل: [در] ندارد، از تا و سل است. س ۲۲: سل: به جهت ابعاد و جهاد؛ «بعد جهات» از دو نسخه «تا» و «سل» گرفته شد.

## ص ۸:

س ۱: سل: متصل بود و از حدود. س ۲: تا: جانب دوم جنوب [۱۱ a]؛ سل: جانب دوم مبداء آن. س ۳: سل: «و آنچه مجاور آنست» ندارد. س ۶: سل: نهایت چین.  
س ۸: سل: [کردند و فرمود] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۱: تا و سل: «مدعو» ندارد؛ ا و سل: [مرغوب] ندارد. س ۱۲: تا: [را] ندارد، از نسخه «سل» گرفته شد.  
س ۱۳: سل: ابو سعید الجنایی. س ۱۴: سل: «مرافدت» ندارد. س ۱۴: سل: [شهر] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفتیم. س ۱۵: سل: لحسا را و تمامت. س ۱۶: تا و سل:  
معاصر معتضد خلیفه عباسی. س ۱۶: سل: «و مأتین» ندارد. س ۱۷: سل: [چون] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۷: سل: جنایی. س ۱۹: سل: قایم مقام او بود.  
س ۲۰: سل: و در زمان. س ۲۰: سل: «علیه السّلام» ندارد. س ۲۰: سل: ابو خطّاب.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۶

س ۲۲: سل: «میمون قداح» ندارد و جای آن سفید مانده. س ۲۲: سل: عبد الله میمون.

س ۲۳: سل: طایفه شمردند. س ۲۴: تا، سل: «علیه السلام» ندارد.

## ص ۹:

س ۱: سل: پسر بود. س ۱: سل: اول اسمعیل بحیر که مادرش حسینی بود. س ۲: تا و سل: مادرش ام والد بود. س ۲: ا، تا، سل: [پسرش علی بن موسی الرضا] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۲: سل: او در مشهد طوس. س ۳: سل: سیم محمد دیباج. س ۳: تا، سل: «مجاور قبر داعی» ندارد. س ۴: ا، تا: به ابطح، (ا: بی نقطه)؛ سل: ندارد «معروف به افطح» را. س ۵: سل: شراب می خورد و جعفر. س ۸: سل: و او نص امامت را بر اسمعیل کرد. س ۹: سل: نخستین است و دیگری روا نباشد؛ «و بدا بر خداوند روا نباشد» ندارد. س ۱۴: سل: هفت امام شیعه گویند. س ۱۶: سل: به تعلم معلّم مرشد. س ۲۰ تا ۲۲: سل: حجت گویند و چون به درجه دعوت رسد اعنی گفتار. س ۲۲ و ۲۳: تا، سل: چون رتبت و درجه کمال یافت؛ اساس مغشوش و ناخواناست ولی عبارت بی گمان همین است که آوردیم. س ۲۳ و ۲۴: سل: امام خوانند و امام هفت باشد، «و بالای امام اساس است و فوق اساس در منزلت ناطق» ندارد. س ۲۴: تا: امام هفت باشند. س ۲۴ و ص ۱۰: س ۱: سل: دوازده داعی و حکایت هریک از امام بیاید.

## ص ۱۰:

س ۳: سل: «علیه السلام» ندارد. س ۴: سل: خلفای عباس. س ۵: سل: معارف در مدینه. س ۵: تا: مدینه عریض. س ۶ و ۷: سل: به ایشان نمودیم و ایشان محضری بر وفات او. س ۸ و ۹: سل: دفن کردند و جماعتی. س ۹ و ۱۰: تا: نمرده بود لکن از؛ سل: نمرده بود لیکن از. س ۱۱: سل: بیماری مزمن معلول. س ۱۱: اساس: معلول برو سؤال کرد. س ۱۱ و ۱۲: سل: دست او گرفت. س ۱۲: سل: بر نابینایی. س ۱۳:

سل: «علیه السلام» ندارد. س ۱۷: تا، سل: «ضعیف» ندارد. س ۱۷: تا، سل: عبد الله ابطح. س ۱۸: تا، سل: به ابطحی. س ۲۰: سل: «گفتند مسموم بود» ندارد. س ۲۱:

سل: عرضه کردند. س ۲۱: سل: «اعنی» ندارد. س ۲۱: سل: بر اندام‌ها زخمی نیست، «او» ندارد. س ۲۱: ا: [او را] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۳ و ص ۱۱،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۷

س ۱: سل: علی بن موسی الرضا نیز عاقبت در طوس مسموم وفات یافت و هم آنجا مدفون شد؛ عبارت «علیهما السلام ... در مشهد طوس است» ندارد.

## ص ۱۱:

س ۳: تا: بتبع و تفحص ایشان؛ سل: «تبع» ندارد؛ اساس: «بیع» (هرسه حرف اول بی نقطه آمده است). س ۴: ا: سر صوب حال (ظاهرا تصحیف جبال)؛ تا، سل: بر صوت عراق. س ۷: تا: بدوماوند (؟)؛ سل: به دماوند؛ اساس: بدنباوند، (فقط حرف چهارم بی نقطه است). س ۷: ا، سل: سمله؛ تا: سمله. س ۸ و ۹: سل: و محمد آبادی منسوب به اوست و او را فرزندان. س ۹: سل: متواری در خراسان. س ۱۰: سل:

متوطن شد و. س ۱۲: سل: و از اجابت معرب. س ۱۲: ا، تا: [را] ندارد، از نسخه سل است. س ۱۲: ا: بخواند، از دو نسخه تا و سل

است. س ۱۵: سل: عبد الله میمون قداح. س ۱۷: سل: مقام کرد در موضع. س ۱۸: سل: فرود آمد. س ۱۹: سل: به کوهسار عجم. س ۲۱ و ۲۲: ا: او را از دیالمه بعضی را در دعوت؛ صورت درست از نسخه‌های تا و سل است. س ۲۴: و این عبد الخادم.

## ص ۱۲:

س ۱: سل: ابو سعید شعرانی. س ۱ و ۲: تا، سل: ابو الحسن علی المرورودی؛ ا: ابو الحسن بن علی المرورودی. س ۲: ا، سل: نصر بن محمد السامانی. س ۲: سل: که در خراسان. س ۲ تا ۴: اساس: عبارت [امارت و ملک ... در بلاد خراسان] را در حاشیه آورده است که نسخه زیراکسی زیر دست من سخت ناخواناست، ولی مؤید نسخه‌های تا و سل است. س ۵: تا: بتصریح: سجزی، در نسخه اساس: «سنجری» خوانده می‌شود؛ متن از نسخه سل است. س ۵ و ۶: سل: «ملقب به جیسفوح ... سجزی کشته شد» ندارد. س ۸: تا، سل: محمد بن الحسن نام، در اساس کلمه‌ای پس از این آمده که اصلاً خوانا نیست. س ۹: سل: او را عرب را دشمن می‌دانست و منالِب. س ۹: ا: [عرب] ندارد، از نسخه‌های تا، سل است. س ۱۱: ا، تا، سل: صاحب الحال. س ۱۱: تا، سل: «با اسماعیل» ندارد. س ۱۲: تا، سل: «دعوت» ندارد. س ۱۳: سل: و دگر اسحق. س ۱۴: سل: بر کوه نشستی، «گرد» ندارد. س ۱۴: سل: حسین علی مرورودی در گاه وفات. س ۱۶: سل: نصر بن محمد السامانی. س ۱۷: سل: «راسا» جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۸ ندارد. س ۱۷: ا: [نمودی] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۷: تا، سل: «عاقبت» ندارد. س ۱۹: سل: محمد نخشی. س ۲۰: سل: «پدر» ندارد. س ۲۳: تا: ابو القسم بن حوشم؛ سل: ابو القاسم بن حوشن.

## ص ۱۳:

س ۲: تا: قبول کرد س ۲: سل: در یمن. س ۵: سل: دعوت بروای ایشان عوض کرد. س ۶ و ۷: سل: از مردم عراق. س ۷: سل: با ایشان. س ۷: سل: اموال خیانت نمودند؛ تا: جنایت. س ۸: سل: بطولها از اسمعیلیان در. س ۱۰: سل: لیکن با. س ۱۰: سل: یمن و شام. س ۱۲: سل: پیغمبری. س ۱۳ و ۱۴: سل: تمام دور او به هفت امام منقضی شد. س ۱۵: تا: پیغام نخستین. س ۱۵ تا ۱۷: سل: «پیغامبر نخستین آدم ... منقضی شد» ندارد. س ۱۸: سل: تمام شد. س ۱۹: سل: ابراهیم پیغمبر پدید آمد. س ۱۹ و ۲۰: سل: شریعت نوح و وصی بعد از اسمعیل بود. س ۲۳: رفت وصی. س ۲۴ و ص ۱۴: س ۱ تا ۳: سل: و چون دور او نیز به هفت امام تمام شد از پس او عیسی علیه السلام ناسخ شریعت.

## ص ۱۴:

س ۱: تا: وصی او شمعون الصفا. س ۵: تا، سل: و از نسل او امام چهارم. س ۷: تا: دور محمد بدو. س ۹ و ۱۰: تا: از همه خلل و خطل باشد؛ سل: از همه خلل دور باشد تا. س ۱۰ و ۱۱: سل: رجوع به او کنند تا در ظاهر حل مشکلات. س ۱۱: تا، سل: غوامض ازو و روشن کردن رموز. س ۱۱ و ۱۲: سل: و بیان ارکان و معرفت. س ۱۳: تا: پیغامبر وحی باشد. س ۱۳ و ۱۴: سل: هرگز عالمی بی چنین.

س ۱۴ و ۱۵: سل: و هر که او امام بوده باشد و پدر پدر او هلم چرا (کذا) تا آثار آدم.  
 س ۱۵: اساس [الّا] ندارد و افتاده، از نسخه سل گرفته شد؛ تا: الّا آنک بعد از آنکه.  
 س ۱۶: ا: پسر او او را (؟). س ۱۸: تا: فی عقبه است. س ۱۹: تا، سل: حجت آورند.  
 س ۲۱: سل: غیر ثابت و آن عاریت است و امامت حسین.

## ص ۱۵

س ۱: ا: [باشد] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲: سل: «از» ندارد.  
 س ۳: سل: و باطن و ظاهر شریعت او گوید. س ۴: سل: کار انسان ناطق.  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۱۹۹  
 س ۴: سل: کار اساس باطن بیان. س ۴: سل: تاویل شریعت او باشد، «پیش» ندارد.  
 س ۵: سل: محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم. س ۵ و ۶: تا: کرم الله وجهه به امامت هفت گانه؛ سل: با تمامت امام هفت گانه. س  
 ۸: ا، تا: [که] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۱: تا: و پیغامبران. س ۱۲: تا: پیغامبری از. س ۱۵: سل: خود به او.  
 س ۱۶ و ۱۷: ا، تا: امام بود یا (ا: بی نقطه) مرد امام، سل: افتادگی دارد: امام بود و پیش از او در اسلام امامان پوشیده. س ۱۹: سل:  
 که هفتم بودند. س ۱۹ و ۲۰: ا: ابتدا رستربار (حرف اول «بار» بی نقطه) اسمعیل بود از محمد؛ تا: ابتداء ستر با (بی نقطه) از اسمعیل و  
 از محمد؛ سل: ابتداء ستر از اسمعیل بود و از محمد. س ۲۰: سل:  
 ظهور بود و تمامت مستور. س ۲۲: ا: مبادی النفس. س ۲۳: سل: آیه «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» در حاشیه آمده.

## ص ۱۶

س ۲: سل: فی الجملة. س ۲: سل: «و مقالت» ندارد. س ۳: سل: و همه متفق اند.  
 س ۵: تا: و پیغامبران. س ۶: سل: «معدنی» ندارد. س ۷: تا، سل: احواف و قعر بحر.  
 س ۱۱: تا، سل: نیکوکاری. س ۱۲: سل: مشغول شوند. س ۱۲: ا: [که] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۳: سل:  
 خورسندی به ظاهر؛ تا: خورسندی به ظاهر.  
 س ۱۳: تا، سل: در دین س ۱۳: ا: [و] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شود.  
 س ۱۴: سل: مذاهب شمرند. س ۱۵: سل: ثمان و ثمانین که حمدان. س ۱۷: تا:  
 «کردند که» ندارد. س ۱۸: سل: از جای برگرفتند، «خود» ندارد. س ۲۱: سل: دینار خرنند. س ۲۳: سل: مردم اسلام.

## ص ۱۷

س ۲: سل: و همچنان. س ۲: سل: «فرستادند» ندارد. س ۳ و ۴: تا: شخم زنید.  
 س ۵ و ۶: ا، تا: بنهم، واژه‌ای نزدیک بدین نگارش دارد دو نسخه؛ سل: باهم دعوت.  
 س ۸: ا: تا، سل: ابو القاسم بن حوشم. س ۱۰: ا: عبد الله بن شعی. س ۱۲: ا: ممتد و موطا شد. س ۱۳: ا: تجسم (همه حرف‌ها  
 بی نقطه)؛ تجشم (حرف‌های اوّل و دوم بی نقطه)؛ سل: تحشم. س ۱۵: سل: شیعی از این سخن خوض کرد. س ۱۶ و ۱۷: تا:  
 مناسب با وقت؛ سل: مناسب وقت. س ۱۸: سل: کناره کند. س ۲۰: تا، سل:  
 «حریث» ندارد، فقط در نسخه اساس آمده.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۰

### ص ۱۸:

س ۱: تا، سل: مطیع و منقاد والی. س ۲: ا، تا، سل: دوروزه؛ متن از چاپی گرفته شد.  
 س ۳: سل: همچنان بتعرف. س ۳ و ۴: تا: تا شهر مصر. س ۹: سل: و به راه طاعت؛ ا:  
 بر اطاعت و. س ۱۰: تا: بخ الاخبار؛ سل: فح الاخبار. س ۱۰: سل: موضع نفره.  
 س ۱۲: سل: فح الاخبار؛ تا: بخ الاخبار. س ۱۲: سل: مردم کتامه‌اید، مانند همیشه نسخه سل به جای «اهل کتامه» «مردم کتامه»  
 می‌آورد. س ۱۲: سل: کار خود را.  
 س ۱۳ تا ۱۶: سل: می‌باید داشت و اظهار حال مهدی نمی‌باید کرد و در آن کوهسار ایشان را سخنان رنگین و گفتار چرب و شیرین  
 می‌فریفت برابره نیز. س ۱۵: سل:  
 مطیع شدند. س ۱۷: ا: [بن] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۷ و ۱۸: سل:  
 عامل مدینه فرستاد، «میل» ندارد. س ۲۱: سل: ایمن گشت. س ۲۲: سل: ابو سفیان تخم انداختند تخم خواهم انداخت. س ۲۳: تا،  
 سل: بربر تا کتامه دو فرقه [تا: فرقت] شدند؛ اساس: «تا» بی نقطه است! س ۲۴: سل: از دیده مردم. س ۲۴ و ص ۱۹:  
 س ۱: سل: در غیبت با یکدگر.

### ص ۱۹:

س ۱: ا: [بود] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱: سل: [بود] و ابو عبد الله مشرقی. س ۲: سل: مال فراوان. س ۲ و ۳: تا:  
 در دعوت. س ۵: سل: مرد کارزار بایستادند. س ۵: تا، سل: ابراهیم بن الاغلب. س ۷: سل: گفتند در حدود مغرب.  
 س ۹: تا، سل: دیده بر راه دارند، «می» ندارد.

### ص ۲۰:

س ۳: سل: عیسی نوسری؛ تا: عیسی بوسری. س ۳: سل: قبل مکتفی بود. س ۴: ا:  
 [مکتفی] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۴: تا، سل: حیل و صورت؛ اساس بتصریح «حلیت» آورده! س ۷ و ۸: سل:  
 صورت حال ایشان عرض کرد گفت.  
 س ۸ و ۹: تا: از مصر برویم. س ۱۰: سل: سخن او نشنید او را. س ۱۰: ا: [و او را] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۱:  
 سل: صحبت جماعت تجار. س ۱۲: ا:  
 [مقدم] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۲: ا: [و گفت که] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۲ و ۱۳: تا: اولاد  
 پیغامبرم. س ۱۴: سل: در زی تجار.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۱

س ۱۵: سل: سلجاسر. س ۱۵: ا، تا، سل: [به طلب مهدی] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۱۵ و ۱۶: سل: درین وقت عبد الله  
 داعی. س ۱۶: سل: بربر مقیم و کار برابر راست. س ۱۷: ا: [ابو] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد.

### ص ۲۱:

س ۱: تا، سل: هردو به اتفاق لشکر، تا: «به» دارد. س ۲: ا: غنایم و چهارپای، [اغنام] از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۳: ا: زیاده الله بن الاغلبا. س ۵: سل: «و مغاربه» ندارد. س ۵: سل: «و اجمعها» ندارد. س ۶: سل: سلجماسه. س ۶: تا: فرود آوردند. س ۷: سل: قبای آن ملک. س ۷: سل: بر قامت او استقامت یافت. س ۸: سل: انقیاد اختیار. س ۱۱ و ۱۲: سل: و دلها را از محبت مهدی سرد شده کردند؛ تا: [می] کردند؛ اساس و سل: [می] ندارد. س ۱۲: ا: «او» آورده؛ [مهدی] از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۳: سل: استمالت داد، «و دلخوشی» ندارد. س ۱۴: سل: گفتند قبول کردیم. س ۱۶: سل: در حیات تو. س ۱۶: سل: درافتادند. س ۱۷: ا: اعتماد اسمعیلیان است؛ سل: این است آنچه اسمعیلیان برانند؛ اساس: [بر آن] ندارد، از نسخه «تا» گرفته شد. س ۱۸: سل: ابو ساکر الدیصانی؛ تا: ابو ساکر میمون الدیصانی.

س ۱۹: ا: فرخ دیصان؛ تا، سل: «فرخ دیصانی بود»؛ متن از این دو نسخه است. س ۲۱: سل: به دبیرستان فرستاد. س ۲۳: ا: استنباط می کرد؛ از تا و سل گرفته شد. س ۲۴: ا: [میمون قداح] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد.

## ص ۲۲:

س ۱: تا، سل: [دولت]. س ۱ تا ۳: سل: نسب جسمانی باشد گویی پسر اوست کسی که علوم؛ تا: گفت نسب جسمانی تعلق به ولاده اولاد دارد. س ۵: ا: اولی؛ «اولیتر» از دو نسخه تا و سل است. س ۷: سل: باز کنیم. س ۸: سل: ولی عهد محمد. س ۹: تا، سل: دشمنان نگه دارم. س ۹ و ۱۰: تا: امانت خود بگرام؛ سل: بگذارم. س ۱۰: سل: آشکارا کنم. س ۱۱: سل: «و مشایعت» ندارم. س ۱۱: سل: دیه سلیمه. س ۱۳: ا، سل: ابو سلعلع. س ۱۴ و ۱۵: ا: ابو القاسم حوسب؛ سل، تا: ابو القاسم حوشم. س ۱۵: سل: داعیان به اطراف جهان، «را» ندارد؛ تا: جهان فرستاد. س ۱۷ و ۱۸: سل: خلق بسیار را به دعوت درآورد و او. س ۱۶ تا ۱۷: سل: «و ابو عبد الله صوفی ... به جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۲ دعوت درآورد» ندارد. س ۱۸: ا: [قداح] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۹: سل: تحریض نمود. س ۱۹: تا: کرد چون، «تا» ندارد. س ۱۹: تا: کارابی عبد الله. س ۲۰: سل: سلجماسه را. س ۲۱: تا و سل: به سلجماسه رسید. س ۲۳: سل: «نیابت تو» ندارد. س ۲۴: سل: در جواب. سل ۲۴: سل: من داعی.

## ص ۲۳:

س ۱: سل: امام نبود، «نبود» ندارد. س ۳: سل: روایتی دگر. س ۴: سل: اولاد این عقیل بن ابی طالب ایم و کارها نمان می داشتند. س ۵: تا، سل: «پنهان و» ندارد. س ۵: سل: میمون ابن قداح. س ۵ و ۶: ا: پس از «قداح نماند» آمده: «فرزندانی (که سپس به فرزندی اصلاح شده) او دعوی کردند که ما او را» و بر روی آن خط کشیده اند؛ سل: «فرزندی محمد نام از او بماند» ندارد. س ۷: سل: سلیمه. س ۷: ا، تا، سل: ابو سلعلع. س ۸: سل: دعوی کردی. س ۹: سل: سواد و را مقدم. س ۹: ا: «مکتوبات اسرار می نو ...» مخدوش است. س ۱۰: سل: شبی با جماعت از هرنوع، «مشاوران» ندارد. س ۱۰: سل: حکایت می رفت. س ۱۱: سل: گفتند در سلیمه، «گفتند» ندارد. س ۱۲: سل: جهود جمال. س ۱۲ و ۱۳: سل: حسین نام و مادر و پدر این پسر را تربیت

می‌کردند. س ۱۵: سل: و او را ابو عبد الله کنیت نام نهاد.

س ۱۶: سل: «و او دعوی امامت کرد» مکرر آمده در این نسخه. س ۱۷: سل: گفتند به حقیقت ما. س ۱۸: تا، سل: ابو عبد الله شیعی. س ۱۹: سل: «مشرقی» ندارد.

س ۲۰: تا، سل: می‌داشت و پنج نماز را. س ۲۱: سل: شخصی در مجلس مسجد.

س ۲۱: سل: استراق شمع. س ۲۲ و ۲۳: سل: کرامات به ایشان. س ۲۳: سل: ایشان پرسیدند، «ایشان» ندارد.

## ص ۲۴:

س ۱: سل: هم‌نام او و هم. س ۱: تا: پیغامبرست. س ۱ و ۲: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۳: سل: «قرآن» ندارد. س ۳: سل: می‌توان شنود. س ۵: سل: از برای او جایی. س ۶: تا: [کردند] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۷: تا: ممکن نشست؛ سل: ممکن شد. س ۸: سل: در ایام خلیفه. س ۸: تا: الراضی بالله؛ سل:

الرضی بالله. س ۱۰: سل: غالب الظن. س ۱۰ و ۱۱: تا، سل: ایشان است، «است» در

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۳

دو نسخه نیامده. س ۱۲: سل: ایشان قصد استیصال ایشان. س ۱۳: سل: چون ایشان.

س ۱۳: اساس: سطارت و خطارت؛ سل: «و خطارت» ندارد. س ۱۴: سل: چاره دگر نداشتند. س ۱۶: سل: مقدوح و مدبر (؟). س ۱۸: سل: شخص خردمند.

س ۱۹: سل: صدق روشن شود. س ۱۹ و ۲۰: تا: صحت این سخن. س ۲۱: سل: به مثل خلفا. س ۲۱ و ۲۲: سل: در این باب قصاید و اییات بسیار فرموده است؛ تا: این معنی فرموده است. س ۲۳: تا: [شعر] از این نسخه است، اساس ندارد.

## ص ۲۵:

س ۱: تا: الیس؛ ا: بی‌نقطه آورده است. س ۱: تا: فی بلد الاعادی. س ۲: ا: و بمصر خلیفه العلوی؛ تا: و بمصر خلیفه علوی. س ۲: ا، تا: اذا ضامن البعید. - صورت اصلاحی متن از نسخه چاپی است. س ۶: ا، سل: در انساب مهدی؛ تا: انتساب مهدی. س ۶: سل: «افترا» ندارد. س ۷: سل: صدق الامیر زده‌اند و بزرگان. س ۹: سل:

گردانیدند؛ ا، تا: گردانید، و درست است و حذف شناسه است به قرینه پیشین. س ۹ و ۱۰: تا، سل: [از سادات مرتضی ... و از اکابر] ندارد، از چاپی است. س ۱۰ و ۱۱:

ا، سل، تا: ابن الجوزی. س ۱۱: ا، تا، سل: [و ابو العباس الایوبودی] ندارد. س ۱۱: ا، تا، سل: [و الکشفی] ندارد، از چاپی است. س ۱۱: ا و تا: ضمیری. س ۱۲ و ۱۳: ا، تا، سل: [و ابو الفضل النسوی ... فقیه الشیعه] ندارد. س ۱۳: سل: «که نسب» ندارد.

س ۱۷: تا: عز الدین بن علی بن. س ۱۷: ا، تا، سل: الجوزی. س ۱۸: تا: در حدود یک سطر سفید مانده؛ سل: این یک هم سطر سفید مانده. س ۱۸ و ۱۹: تا، و سل: ابن اسمعیل بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن ... س ۲۰: تا، سل: «العلوی» ندارد.

س ۲۲ و ۲۳: سل: مردم سنت و جماعت. س ۲۳: تا: عبد الله بن محمد بن الحبيب.

س ۲۳: سل: بن میمون بن محمد. س ۲۴: تا: علیه السلام است؛ سل: [بود] ندارد.

## ص ۲۶:

س ۲: سل: بقی الدین. س ۳: سل: سنه تسع و ستین. س ۳: تا: [و مأتین بود] ندارد.

س ۵: سل: ملوک عرب بنو الاغلب. س ۶: ا، تا، سل: سلجماسه. س ۷: ا: «بنی رستم» و «از آنکه» مخدوش است، ولی دو نسخه تا و سل گویا است. س ۸: ا، تا، سل: آل رفاده. س ۱۰: سل: ایشان چیزی از. س ۱۰ و ۱۱: سل: «علی رأس ... من مغربها» جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۴

ندارد. س ۱۳: تا: ابن السهم؛ سل: ابن السریم. س ۱۴: سل: حدود قیران. س ۱۴: ا: [سبب] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۱۶: سل: آن را پسندید.

س ۱۷: سل: آهن بنهاد. س ۱۷: تا، سل: رفاده نیز. س ۱۸: سل: اهل مغرب، «طرابلس» ندارد. س ۱۹ و ۲۰: سل: نصب کرد که تا. س ۲۰: سل: آن را مهجور.

س ۲۱: سل: «درها باز کردند و» ندارد. س ۲۲: تا، سل: ابو تمام بن معاول.

س ۲۴: سل: قناعت کند. س ۲۴: سل: و عامل دیگر.

### ص ۲۷:

س ۲: سل: کتامة و زمانه و برابره برداشت و، «لواته» ندارد. س ۲: سل: «عبد الشری» ندارد، تا: مخدوش است. س ۴: سل: جنایت و خراج. س ۶: سل: مردم مصر.

س ۷: سل: «جسور و» ندارد. س ۸: ا: [لشکریان در] زیراکس ما سفید است؛ نسخه‌های تا و سل: صریح است. س ۸: تا: گفت و گوی می کردند. س ۸ و ۹: اساس:

روز از بامداد؛ تا و سل: روزی بامداد. س ۹: سل: سنگی. س ۱۰ و ۱۱: تا: محیط شوند و او را برانگیزند. س ۱۱: سل: خود را بر دریا نزنند. س ۱۱: سل: بی تحاشی عبره کنید. س ۱۲: سل: «همچنان کردند و» ندارد. س ۱۲: تا: لشکریان. س ۱۲ و ۱۳: تا، سل: «که هیچ آسیبی به کسی نرسید» ندارد. س ۱۳: سل: بدو تسلیم. س ۱۴: تا، سل: «را خبر شد از وصول او به مصر» ندارد. س ۱۴: سل، تا: باز مونس. س ۱۵: تا:

«لشکری جرّار» ندارد. س ۱۵ تا ۱۸: تا «میان ایشان چهار ... او نامزد کرد» ندارد.

س ۱۸: سل: دفع او نامزد کرد. س ۱۹: سل: فرستاد جهاد شد. س ۲۰: سل: «اسطول» ندارد. س ۲۱: تا: مغلوب و مهزوم. س ۲۲: سل: لشکر فرستاد. س ۲۳: سل: سالم ابن راشد. س ۲۳: سل: نهضت او را. س ۲۴: سل: شهر طاویت. س ۲۴: سل: به دست آورد.

### ص ۲۸:

س ۱: سل: حدود قیران. س ۱ و ۲: سل: معظم بنهاد. س ۳: تا: مدینه مهدیه؛ «مهدیه» ندارد. س ۳: سل، تا: روز چهارشنبه. س ۵: سل: مولدش در سلمیه.

س ۶: سل: در مهدیه. س ۷: ا، تا، سل: [در ابتدا] ندارد. س ۷: سل: در یمن. س ۷: تا، سل: سلجماسه. س ۹: تا و سل: و او را شش سراری و امهات اولاد. س ۱۲: سل:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۵

نیز داشت نام ایشان مذکور نیست و الله اعلم. س ۱۲ و ۱۳: سل: «قضات او ...

محفوظ القمودی و الله اعلم ...» ندارد.

### ص ۲۹:



س ۳: سل: سلیمه. س ۴: سل: وجود آمد در سنه، «و» ندارد. س ۴: تا، سل: ابی محمد عبد الله العلوی. س ۴: سل: مردم مغرب. س ۵: سل: میثاق بستند.

س ۱۰: سل: تحمّل حکم سالم. س ۱۳: سل: دیگری فرستاد و به جای او نصب.

س ۱۵: سل: اموی را نهب. س ۱۵: ا: مدینه سترین (حرفهای اول و دوم بی نقطه)؛ تا سترین (حرفهای اول و دوم بی نقطه). س ۱۵ و ۱۶: سل: مدینه سرین (حرفهای اول و دوم بی نقطه) ابن عبد الله عاصی شد. س ۱۶: سل: واقع شد. س ۱۷: ا، تا، سل: ابو طالب خارجی.

## ص ۳۰:

س ۱: ا: ... (یزید) ... (کیداو) مخدوش است دو نام، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد.

س ۱: سل: مخلد ابن کنداد. س ۱: سل: از زبانه. س ۱: تا، سل: توز و اباضیه. س ۲: ا، تا، سل: [کرد] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۲ و ۳: سل، تا: اثین و ثلثین.

س ۳: تا: مشهوره افتاد؛ سل: مشهور افتاد. س ۴: ا: تا: بباهرت (حرفهای اول و دوم بی نقطه)؛ سل: باهرت. س ۴: تا، سل: و آنجا معلمی می کرد؛ در اساس کلمه‌ای بر حسب وصالی سفید مانده. س ۵: سل: مرد کوتاه بالای. س ۶: تا، سل: متلبس.

س ۶: ا: [ی تا گروهی] بر نسخه اساس کاغذ چسبانیده شده. س ۸: تا، سل: «او را» ندارد. س ۱۲: سل: ایشان زد، «زد» ندارد. س ۱۲: سل: اساس: [بشری] ندارد؛ سل:

«پسری» همواره به تصحیف می آورد؛ تا: پسری. س ۱۲: سل: با یونس. س ۱۲: سل:

ابو یزید ظاهر. س ۱۳: ا: [بسیار] مخدوش و ناخواناست. س ۱۷: ا، تا، سل: [از برابره] ندارد، از متن چاپی گرفته شد. س ۱۸: تا، سل: «و با غنایم ... به مهدیه» ندارد.

س ۱۸: تا، سل: پیش قایم فرستاد به مهدیه. س ۱۹: اساس، تا: مضطرّ و منزعج (بتصریح)؛ سل: مضطرب و منزعج. س ۲۲: سل: قیران بگشاد با تمامت. س ۲۲ و ۲۳: سل: به رقاده برآمد و فرمود. س ۲۳: سل: غارت کنند. س ۲۴: سل: «مماطله و» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۶

## ص ۳۱:

س ۴: سل: با لشکرها س ۶: سل: پیرست و او حصار. س ۷ و ۸: ا: [بر] پیرامون، [بر] در اساس نیامده. س ۸: سل: مهدیه زد و به قتل.

س ۹: تا: بیرون آمد.

س ۱۱: سل: مردم مهجور. س ۱۳: سل: او آمدند. س ۱۴: اساس: [در] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۱۴: سل: اموال بفشاند. س ۱۵: سل: روز دگر.

س ۱۵ و ۱۶: سل: و مردم مدینه. س ۱۸: سل: همه بر لشکریان. س ۱۹: سل: بر خانه‌ها افتادند. س ۱۹ و ۲۰: سل: و در اطعمه و ارزاق. س ۲۰: سل: «منهزمان» ندارد. س ۲۱: سل: ابو یزید. س ۲۱: سل: به سوی شهر افتاد. س ۲۴: ا، تا، سل:

[سال] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۲۴ و ۱، ص ۳۲: تا، سل: معزّ الدوله حاکم عراق، «که» ندارد.

## ص ۳۲:

س ۴: سل: بعد از آن بر طوغوج. س ۴: سل: و مدّت خلافت. س ۵: سل: پنجاه و هفت و سراری داشت. س ۵: سل: هفت پسر

داشت و. س ۶: ۱: [اسامی] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۶: تا، سل: ابو طاهر اسمعیل و منصور بالله. س ۷: سل: که در مصر. س ۷ و ۸: سل: و این هرسه در مغرب و بلاد او از عالم وجود به عالم عدم رفتند.

### ص ۳۳:

س ۱: سل: «خليفة سوم» ندارد. س ۲: سل: «بامر الله» ندارد. س ۲: تا: العلوی بود.  
 س ۲: سل: مولد او در مهدیه. س ۳: سل: سنه اثنین و ثلثمایه. س ۳ و ۴: تا، سل:  
 «شوال سنه اربع و ثلثین و ... وطن خود ساخت در» ندارد. س ۶: سل: «بود بعید الغور» ندارد. س ۷: اساس: ارتحال و مدهاب، پیدا است که مصحف است. س ۷: تا:  
 «بدهت» ندارد. س ۷: سل: «ارتجال و بدهت برافراز منیر» در حاشیه سطر قرار گرفته است و بعید است که جز «ارتجال» در آنجا بگنجد. س ۱۱: فروآمد؛ تا: فرود آمدند؛ سل: فرود آمد، ضمیر [م] از این نسخه گرفته شد. س ۱۱: سل: نیزه به دست وی دادم.  
 س ۱۱ و ۱۲: اساس: و تفأل کرد، و این درست و حذف ضمیر است به قرینه پیشین، ولی ما از دو نسخه تا و سل برگرفتیم. س ۱۴: ا، سل: بالایات المسافر.  
 س ۱۵: سل: «چرا» ندارد. س ۲۴ و س ۱، ص ۳۴: سل: «وَأَنْقَلَبُوا صَاغِرِينَ» ندارد.  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۷

### ص ۳۴:

س ۱: سل: یا مولای بی تو هیچ شک پسر. س ۲: سل، تا: آنچه من گفتم از.  
 س ۳: سل: «است» ندارد، البته در بخش انتهایی سطر است. س ۵: اساس: پنهان داشت و بدین مقاومت؛ «تدبیر مقاومت» از نسخه‌های تا و سل گرفته شد.  
 س ۶: سل: «اسطول» ندارد. س ۷: سل، تا: با لشکری به مدینه سوسه؛ «بجانب» ندارد. س ۷: سل: «مدینه» ندارد. س ۷: تا و سل: بسیار را جمع؛ «را» ندارد.  
 س ۸: سل: «ناگاه» ندارد. س ۹: سل: «او دل» ندارد. س ۱۰: سل: او بگذشت.  
 بگریخت. س ۱۱: سل: «اضالیل» ندارد. س ۱۳: سل: از سوسه، «از» ندارد. س ۱۴: ا، تا، سل: [از پیش باشه] ندارد، از متن چاپی گرفته شد. س ۱۴: سل: «خول و» ندارد.  
 سل ۱۵: سل: کوفته به مهدیه. س ۱۵ و ۱۶: سل: خندق دیگر س ۱۶: سل: فرمود ساختند. س ۱۶: ا: بسیار ککش کرد؛ سل: معاندان ککش کرد؛ «بسیار» ندارد.  
 س ۱۷: سل: «کوشش و» ندارد. س ۱۸: تا، سل: حق السعی. س ۱۸: سل: لشکری متواتر. س ۱۹: تا، سل: با این همه شکستگی. س ۱۹: تا، سل: می‌خواست.  
 س ۲۱: تا، سل: مدینه اشبله. س ۲۲: تا، سل: در عقب. س ۲۲: سل: «او» ندارد.  
 س ۲۳: تا: «و دشواری» ندارد.

### ص ۳۵:

س ۱: ا، تا، سل: ابو طالوت. س ۱: سل: سودان رسید. س ۱: سل: هوازه. س ۴: سل:

«مردمان حاضر ... تکبیر برآوردند» ندارد. س ۵: سل: «جراحات» ندارد. س ۷: سل، تا:

«را» ندارد. س ۷: تا، سل: «صلیب کردند» ندارد. س ۹: سل: فرستادند. س ۹: سل: «را» ندارد. س ۱۰: سل: و این مردمانی (؟) س ۱۰ و ۱۱: سل: «فضایح و مخازی ... اقرار کرد» ندارد. س ۱۱: سل: پس فرمود. س ۱۱: سل: «با پسر» ندارد. س ۱۱ و ۱۲: تا، سل: گرد شهر قیروان. س ۱۳: تا: صقلیه؛ سل: صقالیه. س ۱۴: سل: مردی بزرگ معتبر. س ۱۵: سل: روم می‌رسد. س ۱۶: تا، سل: [به] از این دو نسخه است، و اساس [به] ندارد. س ۱۹: سل: «و ابو جعفر» ندارد. س ۱۹: سل: انشا می‌کرد. س ۲۰ و ۲۱: سل: و مدینه به نام او خطبه خوانم و دعا و، تا: (خوانند)، ظاهرا از اساس افتاده. س ۲۱: سل: «آباد و عمران» ندارد. س ۲۱: سل: بخوانند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۸

### ص ۳۶:

س ۱: تا، سل: سراری که اولاد امهات بودند. س ۲: سل: سعد ابو تمیم. س ۲: سل: در مصر. س ۳: سل: ابو عبید الله. س ۳: سل: و قضاوت او. س ۴: ا، تا: ابی المنصور. س ۵: تا: نزار بن احمد. س ۵: سل: و السلم.

### ص ۳۷:

س ۲: تا، سل: «خلیفه چهارم» ندارد. س ۴: سل: سعد بن المنصور. س ۵: سل: در مهدیه. س ۸: اساس: [رای] پایان سطر است و حاشیه زیراکس، دیده نمی‌شود، ولی پیش از «تدبیر» «و» دیده می‌شود؛ تا و سل: [رای و] ندارد. س ۹: تا: بواجبی نیکو رعایت؛ سل: نیکو بواجبی رعایت. س ۱۰: سل: ملک پدرش زیادت. س ۱۰: تا: بجبل اوراس؛ سل: به جنگ اوراس. س ۱۰ و ۱۱: سل: همه را بگرفت. س ۱۱: تا و سل: افریقیه همه به طاعت. س ۱۱ و ۱۲: سل: «و محمد خرز زناتی ... درآمد» ندارد. س ۱۲: سل: ابو الحسن جوهری. س ۱۳: سل: اقران و اکابر. س ۱۴: سل: «نخست» ندارد. س ۱۴: ا: سل: افکار و قواء؛ تا: ابکار (بی نقطه) و فواه (بی نقطه). س ۱۵: سل: باهرت. س ۱۵: سل: احمد الزناتی. س ۱۵ و ۱۶: سل: پیش آمد جوهر او را. س ۱۷: سل: نهب کرد و کوشش کرد؛ نسخه‌های «ا» و «تا» بتصریح: کشش.

### ص ۳۸:

س ۱: سل: دیار را ضبط کرد، «نظم و» ندارد. س ۲ و ۳: سل: ماهی بدن بحر (ا، تا: ماهی)، واژه «بحر» در هر سه نسخه به روشنی پیدا است. س ۳: تا، سل: صید کرد و برای. س ۳: سل: به راه علامت از برای خلیفه. س ۴: ا، تا، سل: سلجماسه. س ۴: ا: [کرد] ندارد؛ از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۴ و ۵: سل: محمد بن ابی الفتح. س ۵: تا: و امیر المؤمنین (؟) بکر را. س ۵: سل: «را» ندارد. س ۶: سل: بر آن سگه. س ۶: سل: مدینه فارس. س ۸: ا، تا، سل: [بروایت] ندارد هیچیک از نسخه‌ها، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۸ و ۹: تا: از شهر سینه. س ۹: سل: صقلیه. س ۱۰: سل:

با تمامت. س ۱۰: سل: فتح کرد. س ۱۱: سل: منکوب و مغلوب. س ۱۵: تا، سل:  
 «حکم» ندارد. س ۱۵: تا، سل: و مدت. س ۱۵: سل: مدت عمر. س ۱۷: از: خبر کافور اخشیدی؛ [وفات] از دو نسخه تا و سل گرفته  
 شد. س ۲۲: سل: «از قبل خود» ندارد.  
 س ۲۲: از: خود فرستادند؛ متن از دو نسخه تا و سل است. س ۲۰: سل: رکاب مغربی.  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۰۹

### ص ۳۹:

س ۱: سل: مصر آگاه دادند. س ۱: سل: معزّ لدین الله جالی با مردم کتنامه؛ تا حالی مریر. س ۴: سل: «و حبوب» ندارد. س ۴: سل:  
 معز الدوله. س ۶: سل: و او به.  
 س ۷: تا: فرو آمد. س ۹: سل: آن را خط در دایره کشید. س ۹: تا، سل: عین الشمس.  
 س ۱۲: تا: تنالس. س ۱۳: سل: «و حیف» ندارد. س ۱۵: سل: شعر را ندارد. از: يقول بنی العباس ... س ۱۷: از: موسم حجی، «حج» از دو  
 نسخه تا و سل گرفته شد.  
 س ۱۷: سل: در مدینه. س ۱۷: سل: رسول الله. س ۱۸: سل: را با جعفر ابن فلاح.  
 س ۱۹: سل: فلسطین را. س ۱۹: تا، سل: با جماعتی. س ۲۰: تا، سل: و آن را قهرا.  
 س ۲۱: سل: ولایت شام. س ۲۱: سل: خطیب به مدینه. س ۲۳: سل: جامع ابن طیون. س ۲۴: سل: حی علی الصلوه.

### ص ۴۰:

س ۲: سل: و امیری اظهار. س ۴: تا، سل: حصار نامش. س ۴: تا: ابی یزید البصری؛ سل: ابی زید النصیری. س ۴ و ۵: سل: ابو  
 حسن. س ۵: سل: ادیب را به تهمتی. س ۶: تا: ابن بهیج؛ سل: ابن مهیج در مصر. س ۶ و ۷: سل: «او را مقید و ...  
 صلب کردند» ندارد. س ۸: سل: با جمعی. س ۸: سل: در دست. س ۸ و ۹: سل:  
 جعفر بن قطاع. س ۹: سل: پسرش با بقاء قرامطه. س ۱۰: سل: منهزم شد. س ۱۱: تا، سل: اتباع اسمعیلیان بوده‌اند. س ۱۲: سل:  
 «علی حده» ندارد. س ۱۲ و ۱۳: سل:  
 عداوت به اسمعیلیان. س ۱۶ و ۱۷: سل: در مدینه متلقی شدند. س ۱۹: سل: «در جمله» ندارد. س ۲۰: سل: «ملک» ندارد. س ۲۰:  
 سل: منتشر گشت. س ۲۲: تا: ابی ابو المعالی. س ۲۲: سل: شریف بن شمس الدین الدوله حلب. س ۲۳: سل: «بود» ندارد.

### ص ۴۱:

س ۱: تا، سل: درین میانه به صقلیه؛ سل: صیقلیه. س ۲: سل: الحسن بن العلی ابن الحسین. س ۳: سل: صقالبه را بداد. س ۳: سل: به  
 نطفه نایره. س ۵: تا: فرزند خویش و پیوند. س ۶: سل: «و آسیاهای زر گداخته و» ندارد. س ۶ و ۷: سل: «که هریک ...  
 اشتري می کشید» ندارد. س ۷: تا: فرسنگی ستري می کشید. س ۷: سل: لشکر پانزده  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۰  
 هزار. س ۷ و ۸: سل: «ده هزار استر برای نقل» ندارد. س ۸: سل: «و باروبنه بودند و» ندارد. س ۹: سل: مضارب را. س ۹: تا: از ثقال.  
 س ۱۰: تا، سل: شهود و اکابر مصر.  
 س ۱۰: تا: مصر از مغرب. س ۱۱: تا، سل: اعمال بربوط. س ۱۱: سل: دست‌بوس به او رسیدند. س ۱۲: سل: «و اهتزاز» ندارد. س

۱۳: سل: به رای. س ۱۴: تا، سل: از برای تدارک. س ۱۴: استمالت و استیعاف. س ۱۵: سل: و به احسان.  
 س ۱۶: سل: و در روز هفتم از ماه. س ۱۶: سل: در سنه اثنین. س ۱۷: سل: «و تجملات» ندارد. س ۱۷: سل: «آمد» ندارد. س ۱۷: تا، سل: محروسه معموره.  
 س ۱۸: سل: قاهره را بنا فرمود بر اقامت. س ۲۰: سل: در شهر سنه اثنین.  
 س ۲۱: سل: و به مصر. س ۲۱: سل: تصرف بنی العباس. س ۲۳: تا: آن ممالک نهاد؛ سل: آن مملکت نهاد. س ۲۳: سل: «هنوز» ندارد. س ۲۴: سل: حکایات عجایب.  
 س ۲۴: سل: بارگاه چند، «او» ندارد.

## ص ۴۲:

س ۱: سل: بعد از برداشتن بارعام و خوان. س ۲: سل: چندانکه توانند بر گیرند.  
 س ۲ و ۳: سل: «بردارد و روایت ... زر مفقوداند» ندارد. س ۵: تا، سل: پسر خود را عبد الله که. س ۶ و ۷: ا، تا، سل: کرم احمر؛ متن از نسخه چاپی است. س ۸: سل: «در حال» ندارد. س ۸: تا: «شد» ندارد. س ۹: تا: «هزار کس» مکرر آمده. س ۹: سل: این از فتوح بزرگ بود. س ۹: ا، تا: بومسله؛ سل: بومثله؛ متن از نسخه چاپی گرفته شد.  
 س ۱۰: سل: کرد و اسیر. س ۱۱: سل: جمادی اول. س ۱۳: سل: یافتند که در.  
 س ۱۴: سل: «ماه» ندارد. س ۱۷: تا، سل: در خلوت. س ۱۹: تا، سل: روزی به رسالت. س ۲۰: سل: ایمن گردانی. س ۲۰: سل: و زینهار دهی. س ۲۲: سل: ممکن بودی.

## ص ۴۳:

س ۱: سل: از مهابت، «آن» ندارد. س ۲: سل: «روزبه‌روز» ندارد. س ۳: ا، تا، سل: [دیگر گویند] ندارد، از متن چاپی گرفته شد. س ۳: سل: «نجوم» ندارد. س ۴: سل: قطوعی دید. س ۴: تا، سل: مشورت کرد و گفت؛ «و [ی]» از متن چاپی گرفته شد.  
 س ۵: سل: چند روز. س ۵: سل: متواری شوی. س ۵: تا، سل: درجه طالع.  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۱  
 س ۶: سل: گفت که من. س ۷: ا: «آن نزدیک است اکنون» و ضیالی شده است، و پیدا است که با دو نسخه تا و سل ما همخوان است. س ۸: سل: خود را به تو می گذارم.  
 س ۹: سل: «و مطواع» ندارید. س ۹ تا ۱۱: سل: «سمعا و طاعة ... می گفتند» ندارد.  
 س ۱۲: سل: بیرون آمد. س ۱۲: سل: برگذشت. س ۱۳: سل: و هفت روز.  
 س ۱۴: سل: در مصر. س ۱۵: ا: بر اصلاح امور، اصلاح متن بر مبنای دو نسخه تا و سل است. س ۱۶: سل: تا روزی نحر. س ۱۶: سل: در آن روز بیعت با. س ۱۷: سل:  
 در مصر. س ۱۷: سل: ابو منصور. س ۱۸: سل: چهار سوار. س ۱۹: سل: عبد الله الدهلوی. س ۲۰: سل: ... المنهال و السلم.

## ص ۴۴:

س ۴: سل: خلافت منصور بن النزار المعزّ لدین الله. س ۴: تا: المعز لدین الله معد بن؛ سل: «بن معد» ندارد. س ۵: سل: همواره میان

دو علم «ابن» می آورد. س ۵: سل: و مولد او به مهدیه در سنه. س ۷: سل: پشین؛ تا: تبیس (حرف دوم بی نقطه).  
 س ۷ و ۸: سل: بیست و پنج سال و پنج ماه و. س ۸: سل: حیدر. س ۱۲: سل: دل‌های انام جا گرفت. س ۱۲: سل: «و مغرب» ندارد.  
 س ۱۶: سل: الحسن بن احمد.  
 س ۱۵: سل: تاریخ معاویه. س ۱۶: سل: ابو الحسن با دو هزار عسکر در بّ.

### ص ۴۵:

س ۲: تا، سل: وقعه کارزار؛ ا: دفعه. س ۳: سل: العزیز بالله. س ۴: سل: به سایه آن.  
 س ۵: سل: فرود آمد. س ۵: سل: العزیز بالله. س ۶: سل: رحیم دل بود. س ۷: سل:  
 خلعتش داد. س ۷: تا، سل: مولای او را. س ۹ و ۱۰: سل: بدو تفویض. س ۱۱: سل:  
 العزیز بالله. س ۱۲: تا، سل: مضرح بن الجراح؛ ا: مصرح. س ۱۲: تا، سل: سرتیز، «شریر» متن چاپی قطعا در اینجا نادرست است.  
 س ۱۳: سل: با لشکر خود.  
 س ۱۵: سل: بود و مثل، به جامی «دویل». س ۱۵: سل: صقیلیه. س ۱۶: سل: نمود با جمع مسلمانان. س ۱۷: تا: میسره بر میمنه. س  
 ۱۷: سل: با میمنه. س ۱۸: تا و سل:  
 و عزیز مظفر. س ۸: تا، سل: [باز] ندارد، صورت متن قابل توجه است در متن ما صریحا: «با جایی گشتن» است، ص ۵۱، س ۹:  
 «با بلاد روم گشتند»، و س ۱۳ و ۱۴:  
 «با بلاد روم گشت». س ۱۹: سل: ابو الفرج یوسف بن یعقوب. س ۲۰: سل: «و با  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۲  
 مشارقه ... فراوان نمود». ندارد. س ۲۱: سل: «بنی بویه و بنی الاخشید» ندارد.  
 س ۲۱: سل: بنی راتق، در تا «رأثق» حرف سوم بی نقطه و همزه آمده. س ۲۲: تا، سل: «نقفور» ندارد. س ۲۲: سل: به دولت او مایل  
 گشتند؛ «منجذب و» ندارد.  
 س ۲۴: سل: اظهار خلافت کرد. س ۲۴: سل: پیش او آورد.

### ص ۴۶:

س ۱: تا: آنرا جازم (۴). س ۱ و ۲: سل: لشکر او سر او به نیزه بیاوردند، تا: بیاورد، همچون اساس؛ قابل توجه است، و متن از نسخه  
 سل گرفته شد. س ۲: سل:  
 همچنین نیز. س ۱۰: سل: گردانید. س ۱۰: تا، سل: «امیر» ندارد. س ۱۱: تا، سل: [و سبعین و ثلثمائه] ندارد، از متن چاپی گرفته  
 شد. س ۱۲: تا، سل: سابع عشر از شعبان، «از» ندارد. س ۱۴: سل: مردم صور. س ۱۶: تا، سل: عز بعد الفاقه الامیر علاقه. س ۱۸:  
 سل: «و نصب» ندارد. س ۱۹: سل: ابو یوسف ابن بلکین ابن ریزی ابن المیاد. س ۱۹: تا: که در مردی، «که او مردی» متن از دو نسخه  
 تا و سل است.  
 س ۲۰: تا: بزرگ و صاحب شوکت. س ۲۰: سل: «و حشمت» ندارد. س ۲۰: تا، سل:  
 اقربا و انساب. س ۲۱: تا، سل: شهری بنا کرد اسیر نام. س ۲۲: سل: او را نایب کردند و به. س ۲۴: سل: به اندلس بازپس آمدند.  
 س ۲۴: سل: میان برادران بود.

## ص ۴۷:

س ۱: سل: و برادران او گریخته. س ۲: سل: به اندلس آمدند. س ۳: سل: می‌دان فرصت. س ۳: تا، سل: سلجماسه. س ۵: سل: صقیلیه ابو الحسن لشکر. س ۵: تا: کوسفند (حرفها بی نقطه)؛ سل: کوسفه. س ۵ و ۶: سل: مال بی قیاس. س ۶: تا، سل: بری بن عطیه الزناتی. س ۶: ا، تا: فاس؛ سل: بر فارس مستولی. س ۸: سل: مدینه استر. س ۱۰: ا: ناخواناست؛ تا: عزیز مصر میسا یهودی، سل: میشای یهودی. س ۱۰: سل: یلجور. س ۱۲: سل: مصر را به عیسی. س ۱۲: سل: و آن از راه. س ۱۲ و ۱۳: تا: بر اهل اسلام؛ سل: بر مردم اسلام. س ۱۴: تا: می نمود عورتی. س ۱۴: سل: بعیسی النسطور. س ۱۸: سل: خون مسلمانان. س ۱۹: سل: بلجور. س ۲۰: سل: ابو الفرج نام. س ۲۰: سل: «مجهولی» ندارد. س ۲۱: سل: قایم علوی و از کتامة. س ۲۲: سل: افریقیه بگیرد، «را» ندارد. س ۲۴: ا: [سنه ست] پارگی دارد. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۳

## ص ۴۸:

س ۱ و ۲: سل: «و وفات» ندارد. س ۲: سل: العزیز بالله. س ۲: ا: [ثثمایه] پارگی دارد؛ تا، سل: ندارد. س ۲ و ۳: تا و سل: عین الشمس. س ۳: سل: «و الله اعلم ...» ندارد.

## ص ۴۹:

س ۴: سل: خلافت ابو علی ابن منصور ابن العزیز القایم بالله. س ۴: سل: «ابن المعز بن المنصور بن» ندارد؛ تا: «بن المنصور بن» ندارد. س ۴: سل: القایم بالله ابن. س ۵: سل: در قاهره. س ۵: تا: بیست و سیوم؛ سل: بیست و ششم. س ۶: سل: خلیفه ایست. س ۶: سل: «بود» ندارد. س ۷: تا، سل: بیعت کردند. س ۷ و ۸: سل: از عهد. س ۸: سل: «بود» ندارد. س ۹: سل: «جمله» همواره با همزه می آورد برخلاف نسخه های ۱ و سل. س ۱۰: سل: «و خطبه» ندارد. س ۱۱: سل: مساورت کس. س ۱۱ و ۱۲: سل: احوال وقوف، «خود» ندارد. س ۱۲: تا: وقوف ندهد در. س ۱۲: تا، سل: نظر نکند. س ۱۶: سل: یار غار او بود. س ۱۶: سل: «و ندیم قدیم و جلیس انیس» ندارد. س ۱۶: سل: او بود و ندیم قدیم و جلیس انیس او بود. س ۱۷: سل: کتامة در پیش. س ۱۷: سل: اینجوتگین را بگیرد.

## ص ۵۰:

س ۲: سل: از سر غیرت، «سر» ندارد. س ۲: سل: بالشکر فراوان. س ۲ و ۳: سل: قصد منصور کرد. س ۳: ا: ابن عمار را با تمیم (۴)، تا، سل: ابو تمیم. س ۳: سل: سلیمان بن فلاح با برادر، «را» ندارد. س ۱۰: تا، سل: حبش بن صمصام؛ ا: حبس (حرفها همه بی نقطه) بن صمصام. س ۱۱: سل:



معزول کرد در مصر. س ۱۱: سل:

حسن بن ارجوان؛ تا: حبس (حرف‌ها بی نقطه) بن ارجوان. س ۱۲: تا: ابن عمار جوان آگاه شد. س ۱۴: سل: «مصلحت» ندارد. س ۱۴: ا: بتجدید (حرفهای اول و دوم و سوم بی نقطه)؛ تا: بتجدید (حرفهای اول و دوم بی نقطه)؛ سل: بتجدید.

س ۱۵: کتایمان بوده و عاجز شده و. س ۱۶: تا و سل: استعانت می کند ... استعانت می نماید، اساس: نقطه‌های مشخص کننده ندارد. س ۲۰: سل: مغاربه در مصر.

س ۲۳: سل: خود را ابو العلا. س ۲۴: تا، سل: اعتمادی که بر او داشت. س ۲۴: سل: «و به رئیس ملقب گشت» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۴

## ص ۵۱:

س ۱: سل: نافذ گشت. س ۱: تا: «بر ابن فلاح غوغا کردند او از دمشق» در حاشیه آورده است. س ۲: سل: ایشان را. س ۲: تا: دهقین، سل: دهقین (مخدوش است).

س ۳: سل: حکم از او. س ۳: سل: خلعت داد و. س ۳ و ۴: سل: «نواخت یافت و ... مستولی گشت» ندارد. س ۵: تا: قیصر دوفس. س ۶: سل: حسن بن صمصام.

س ۷: سل: افتاد و. س ۷: تا: «دوقس» ندارد؛ سل: دقیس. س ۹: تا، سل: با بلاد روم گشتند؛ این ترکیب «با بلاد روم گشتند» درست است نه «باز گشتند»؛ دیده شود نسخه بدل ص ۴۵، س ۱۸: «با دار الملک مصر گشت»؛ و ص ۱۱۸، س ۱۷. س ۱۲: ا: بیر ربا (حرفها بی نقطه و مشابه این صورت و ناخوانا) حضور؛ تا: بدریا حصون؛ بدریای حصون. س ۱۲ و ۱۳: ا: دو ماه حضور شام؛ تا، سل: ... حصون شام. س ۱۳: ا، تا:

شام حمص. س ۱۳: سل: و طربلس حصار داد، «و غیر آن» ندارد. س ۱۴: سل: «و رسل» ندارد. س ۱۴: سل: فرستاد و او. س ۱۶: سل: «مهادنه و» ندارد. س ۱۶: سل:

یافت و مدت. س ۱۷: ا، تا، سل: صلح نظر بر، ظاهرا تصحیف «بطریق» است که از متن چاپی گرفته شد. س ۱۷: تا، سل: بیت المقدس بود روز چهارشنبه. س ۱۸: سل:

الحاکم بالله. س ۲۰ و ۲۱: سل: «عم بادیس ... مستولی شد» ندارد. س ۲۱: تا: باهرت.

س ۲۱: تا: افتاد عاقبت بادیس. س ۲۲: سل: زناته را بیکبار. س ۲۲: سل: مطیع گردانید. س ۲۳: سل: «مغرب» ندارد.

## ص ۵۲:

س ۱: سل: «امیر» ندارد. س ۲: تا: فاس؛ سل: فارس؛ اساس: قابس (حرف سوم بی نقطه). س ۲: سل: جرار و با اهالی آنجا اصطناع، افتادگی دارد. س ۵: سل: هشام عبد الملک ام. س ۶: سل: و چون کسی. س ۷: سل: در مصر آمد و بر قایم. س ۷: سل:

در مصر. س ۷: سل: قبیله زفره. س ۹: تا: به تدین و نسک؛ سل: «و نسک» ندارد.

س ۹: سل: در میان. س ۱۱: سل: نواحی آن بنوزفره. س ۱۱: سل و تا: در حدود رقه.

س ۱۲ و ۱۳: سل: الولید بن الهشام. س ۱۴: سل: والی رقه. س ۱۴: سل: ایشان را به.

س ۱۴: سل: ابو رکوه کوه لشکر. س ۱۵: سل: در رقه. س ۱۵: سل: گفت اثلاث غنایم. س ۱۵: تا: دو ثلث رقه و زناته. س ۱۸: سل: و به غایت. س ۱۸: تا: بدو

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۵

هزار مرد. س ۱۸: سل: مرد را به دفع. س ۱۹: ا، تا، سل: فاتک، بتصریح.

س ۱۹ و ۲۰: سل: سپاه مصر بنور کوه. س ۲۲: تا: عبد الله مصری که. س ۲۲: سل:

مرد جلد. س ۲۲: سل: «و چالاک» ندارد. س ۲۲: تا: با یازده هزار مرد. س ۲۳: ا، تا، سل: نامه [به] بنوقره؛ هیچ‌یک از سه نسخه [به]

ندارد، برای تکمیل معنای عبارت از نسخه چاپی گرفته شد. س ۲۴: تا: نوشتند. س ۲۴: سل: «منع» ندارد. س ۲۴: سل:

کسی چگونه. س ۲۴: تا: ابو رکوه بر. جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۲۱۵ ص ۵۳: ..... ص: ۲۱۵

### ص ۵۳:

س ۱: سل: بروحه (حرفها بی نقطه). س ۱: سل: رسیدند ابو رکوه. س ۲: سل: مردم مصر. س ۴: تا و سل: بنوقره. س ۴: سل: ناچار امیری. س ۵: سل: و لشکر ابو رکوه.

س ۵: سل: لشکری ولید. س ۶ تا ۸: سل: «فضل گریخته با ... متلاقی شدند» ندارد.

س ۸: تا: «فضل» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: تا، سل: «و بر یکدیگر کوفتند ... نوبه گریخت» ندارد. س ۱۲: سل: امیر عرب و او، «در پی او» ندارد. س ۱۲: سل: در بلاد دری.

س ۱۳: سل: زیارات. س ۱۳: سل: «فضل» ندارد. س ۱۳ و ۱۴: سل: به حاکمی فرستاد. س ۱۵: شتر کور. س ۱۶: تا: در پس او. س ۱۷: سل: فرود آرند. س ۱۸: سل:

و مدت. س ۱۸ و ۱۹: تا: ثمان و سبعین و ثلثمایه. س ۲۰: تا: دوکانها. س ۲۱: سل:

وفور قنادرل. س ۲۲: سل: مسلوک گشت با. س ۲۲: سل: متکبروار. س ۲۳: سل:

همه شب. س ۲۳ و ۲۴: سل: «خود را چنان ظاهر کردی که» ندارد. س ۲۴: تا، سل:

سخن گفتی. س ۲۴: تا: رفع طلاوه.

### ص ۵۴:

س ۱: تا، سل: جمادی الاولی. س ۱: سل: اثنین و تسعین و ثلثمایه. س ۲: سل:

وقعه افتاد. س ۲: سل: «معافر» ندارد. س ۲: سل: به اغارت. س ۲: سل: مهذب ابن ابراهیم. س ۳: سل: حسین ابن جوهر، نسخه سل عموما میان دو علم «ابن» می آورد.

س ۵ و ۶: تا، سل: معزیه جامع از هربنا کرد. س ۷: تا: خماران بشکست. س ۹ و ۱۰:

سل: «و همچنین شیون ... دف و زمر» ندارد. س ۱۰: تا: «دف و» ندارد. س ۱۱: تا:

سل: ماتمی. س ۱۱: سل: «دارابزین» ندارد؛ تا: دارابدین. س ۱۲: سل: «بمردند» ندارد.

س ۱۲: سل: در آن مصیبت ظاهر گشت. س ۱۲: سل: ظاهر گشت از حاکم.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۶

س ۱۲ و ۱۳: سل: عزا به تعزیت برفت. س ۱۳: سل: «نامه ایشان وارد گشت» ندارد.

س ۱۴: تا، سل: به مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم. س ۱۴: سل: «معمدی فرستاد ... صادق علیه السلام» ندارد. س ۱۵: سل: تا این زمان. س ۱۶: سل: از شعف.

س ۱۶: ا، تا، سل: [خرما] ندارد. س ۱۸ و ۱۹: سل: قمامه که تمهید بنای آن ترتیب آن. س ۲۰: سل: اقوام آن را بیت قیامت. س ۲۰:

سل: و یهودا و نصاری. س ۲۱: تا، و همه را عیار (?) بردوزند. س ۲۲: سل: چند را قلاده. س ۲۲: تا: جلجل ببندد.  
س ۲۲: سل: تا در مسلمانان.

### ص ۵۵:

س ۱ و ۲: تا: دلینس (بی نقطه است حرفها)؛ سل: دل پس نخورند. س ۳: ا، تا:  
[سگ] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۴: ا: در بعضی؛ متن از دو نسخه تا و سل است. س ۵: تا: امان بطلبیدند. س ۷: تا، سل:  
خانه به رسم. س ۷: سل: علوم سازند.  
س ۸ و ۹: ا، تا، سل: [و دانایان و امینان علوم] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد.  
س ۹ و ۱۰: سل: املاک و اسباب فراوان. س ۱۰: سل: «و ارزاق اجرا کرد» ندارد.  
س ۱۰: تا، سل: این اوّل مدرسه بود. س ۱۱: ا: در جمله حاکم، متن از دو نسخه تا و سل است. س ۱۱: سل: «کردند» مکرر آمده  
است. س ۱۵: سل: ابو رکوه عواد.  
س ۱۶: ا: الذی لا یشوک. س ۱۸ و ۱۹: سل: و ظروف بسیار شکسته شد و درین سال نیل تمام برنیامد. س ۱۹ و ۲۰: سل: چهارده  
ذراع اصابع و طاعون آمد.  
س ۱۹ و ۲۰: سل: «پس اسعار به زمین ... عزیز شد» ندارد. س ۲۲: تا: خلقی بسیار بمردند؛ سل: خلقی بسیار کشته شدند. س ۲۳: تا،  
سل: عید انبونه (حرفهای سوم و پنجم بی نقطه)؛ ا: انبویه (همه حرفها بی نقطه). س ۲۳ و ۲۴: سل: باطل گردانید تا زیارت و طواف؛  
تا: باطل گردانید و زیارت و طواف آن نکنند.

### ص ۵۶:

س ۱: سل: علامت کنایس. س ۲: ا: از نظر تدبیر، متن از دو نسخه تا و سل است.  
س ۴: سل: نیل برنیامد، «تمام» ندارد. س ۵: ا: بحر حزیره؛ تا، سل: آب از جزیره بحر می کشیدند؛ متن از نسخه چاپی است. س ۵ و  
۶: سل: قحط زیادت گشت. س ۶:  
سل: مرداری ها خوردند. س ۷: تا: غبار (حرف دوم بی نقطه) بردوزند؛ ا: غبار (?)  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۷  
بردوزند. س ۹: ا، تا، سل: هرکرا. س ۱۰: تا: و تربیع. س ۱۱: تا، سل: «و ملامت» ندارد. س ۱۱ و ۱۲: سل: «و شوارع و سر راهها»  
ندارد. س ۱۲: سل: و بعد از آن.  
س ۱۳: ا، تا، سل: ستم ایشان. س ۱۴: سل: صاحب بن علی. س ۱۵: سل: ملقب گشتند. س ۱۶: سل: «صالح» ندارد. س ۱۷: سل:  
کینه عجوز. س ۱۷: سل: منهزم گشت. س ۱۸: سل: «و صهر» ندارد. س ۱۹: تا، سل: محمد القشوری. س ۲۰: تا، سل: ... عیسی بن  
نسطور النصرانی. س ۲۲: سل: مستوفی شد. س ۲۴: ا، تا، سل:  
[حسان بن المفرج بن الجراح] ندارد؛ از نسخه چاپی گرفته شد.

### ص ۵۷:

س ۲: سل: تعیر زنان بر؛ تا: رمانیر (حرفها بی نقطه). س ۳: ا: ظاهرا و همه سیاه پوشند. س ۳: سل: «و به تحدید شرب نبید و عمل آن»  
ندارد. س ۳: ا: نلسیر (حرف اوّل بی نقطه). س ۴: سل: «دنان و سایر» ندارد؛ تا: دنان (حرف دوم بی نقطه).

س ۴: تا، سل: شبها در. س ۶: تا، سل: عجایز را. س ۹: سل: امکافات. س ۹: سل: در خانه مجبوس. س ۱۰: تا: بفرمود تا. س ۱۰ و ۱۱: سل: بیشتر درخت انگور را.

س ۱۱: سل: زمین‌ها برکنند. س ۱۲: سل: در موصل. س ۱۳: تا، سل: دیاربکر و دیار ربیع. س ۱۴: ا: حرف فرواس؛ سل: حرب قراوس. س ۱۶: سل: بر حرب مستولی. س ۱۷: سل: رسید و فرمود که؛ «فرمان شد که یاروخ ترکی» ندارد.

س ۱۷ و ۱۸: تا: بر سایه. س ۱۸: سل: سایر ولایات آنجا امیر الامرا.

س ۱۸ و ۱۹: سل: غره ماه صفر به ابن الجراح؛ تا: جراح. س ۱۹: سل: تا روح؛ تا:

ناروح (حرف اول بی نقطه). س ۱۹ و ۲۰: سل: مال که به مفرح ابن جراح؛ تا: هر مال که و مفرح بن حراح. س ۲۰: سل: به مکه. س ۲۲: سل: لقب نهده. س ۲۲ و ۲۳: سل:

«و از فرما تا طبریه مالک گشتند» ندارد. س ۲۳: سل: محصور کردند و. س ۲۴: سل:

مهجور داشتند. س ۲۴: تا، سل: بیرون آمد.

## ص ۵۸:

س ۱: سل: فرود آمدند. س ۲: تا، سل: املا کرد. س ۲: سل: املا کرد و انشا پرداخت.

س ۲: سل: «پرجفا» ندارد. س ۶: سل: کردند که در. س ۶: سل: مناهی نگردند.

س ۷ و ۸: سل: اعناق بریزند. س ۸: سل: طبالیس. س ۸: سل: سیاه باشند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۸

س ۸: سل: چوبین دادند تا بیاویزند. س ۸ و ۹: سل: «سوار نشوند ... سیاه دارند» ندارد. س ۹: سل: صلیبان. س ۱۰: سل: «و سه شبر مفتوح بود» ندارد. س ۱۰: تا: سه سیر (حرفها بی نقطه). س ۱۰: تا و سل: هر صلیبی. س ۱۰: سل: پنج رطل.

س ۱۱: تا: مرریاب (حرف آخر بی نقطه)؛ ا: مرزیاب (حرفهای چهارم و ششم بی نقطه). س ۱۲: سل: استخدام کنند. س ۱۴: سل: «امامت» ندارد. س ۱۴ و ۱۵:

سل: «و به مولانا خطاب نکنند» ندارد. س ۱۵: سل: خدای تعالی راست. س ۱۶: ا، تا، سل: وجه کنند. س ۱۶: تا، سل: ورع و تقوی.

س ۱۶ و ۱۷: سل: خود ساخته.

س ۱۷: سل: صوف سفید. س ۱۷: ا: طراز دین؛ سل: طراد اختصار کرد. س ۲۰: سل:

معطل باشد. س ۲۰: سل: وظیفه را از. س ۲۰: تا: به عدم کفایت. س ۲۱: سل: ذخایر و اموال. س ۲۲: سل: «با ایشان» ندارد. س ۲۳:

سل: نیل هزده گز زیادت، «شد» ندارد.

س ۲۴: سل: «معزیه» ندارد.

## ص ۵۹:

س ۱: تا، سل: افریقیه و عمش. س ۲: تا: «بادیس بر عم ... زود اطلاق» ندارد. س ۳: تا:

«کرد» ندارد. س ۳: سل: بادیس (حرفهای اول و چهارم بی نقطه). س ۳: سل: وفات کرد. س ۳: سل: ولایت بیشتر با. س ۶: ا، تا: ابی العیس بن؛ سل: ابی القیس ابن.

س ۶ و ۷: سل: ابی القیس بن محمود. س ۷: تا: عمر بن ادیس بن ادیس. س ۷: ا:

ادیس بن دالس بن عبد الله. س ۷ و ۸: تا، سل: بن الحسین بن علی ... س ۸: تا: علیهم السلام. س ۸: سل: علی بن ابی طالب بود

بیعت کرد. س ۸: ا، تا، سل: اسبیلیه.

س ۸: سل: «برادرزاده خود» ندارد. س ۱۰: ا، تا، سل: «تحریر» در هر سه نسخه بتصریح. س ۱۱: سل: محبوس کرد و در زندان، «بمرد» ندارد. س ۱۳: سل: معاویه (؟). س ۱۳: سل: چنان دید نزد. س ۱۳: سل: امویان که رحم او بودند می‌فرستاد.

س ۱۴: تا، سل: الناصر لدین الله. س ۱۵ و ۱۶: سل: یک ماه و یک روز بود و.

س ۱۶: سل: عم‌زاده او و. س ۱۶ و ۱۷: ا، تا، سل: عبد الله الناصر؛ «عبید الله» از متن چاپی است با استناد به ابن اثیر. س ۱۷: ا: [او] ندارد، از نسخه‌های تا، سل است.

س ۱۷: ا، تا، سل: مکتفی، «مستکفی» متن از نسخه چاپی است بر اساس ابن اثیر.

س ۱۷: تا و سل: «مکتفی دادند» بر مبنای همین دو نسخه است گزینش ما.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۱۹

س ۱۷: سل: مردم قرطبه؛ به شیوه همیشگی نسخه سل «اهل قرطبه» را «مردم قرطبه» آورده. س ۱۸: سل: دارویی مسهل. س ۱۸ و ۱۹: سل: ادريس بن ادريس یحیی را، «برادر» ندارد. س ۲۰: سل: ملک اندله منفرد شد. س ۲۱: سل: مردم قرطبه.

س ۲۱: تا، سل: ابو العزم. س ۲۲: سل: فاضل و کافی و داهی. س ۲۳: سل: «دثبه‌ای کرد و» ندارد. س ۲۳ و ۲۴: تا: معمور می‌کرد. س ۲۴: سل: بعد از آن.

## ص ۶۰:

س ۱: ا: اسبیلیه؛ سل: اسبیلیه. س ۲: سل: مستوفی شد. س ۲: سل: «و محفوظ و میمون» ندارد. س ۳: تا: یزید (حرفهای اول و دوم بی‌نقطه). س ۳ و ۴: ا: مدینه مرتبه؛ سل: مدینه مرتبه. س ۵: تا: پدر گرفت. س ۶: تا، سل: به ایشان. س ۶: ا:

یوسف بن سفیان؛ سل: «بن تاشفین» ندارد. س ۶: ا، تا، سل: امیر المسلمین؛ متن از نسخه چاپی است. س ۷: تا، سل: [می‌داشت]، اساس ندارد. س ۸: سل: سروطه.

س ۸: ا: یحیی الحمتی؛ سل: النجعی؛ تا: النجیبی (حرفها بی‌نقطه). س ۱۰: سل:

محمّد معروف. س ۱۰: تا: معروف به مقتدای. س ۱۱: سل: مستعین الله.

س ۱۲: سل: اول مستنصر. س ۱۳: سل: «هلالیه» ندارد. س ۱۳: ا، تا، سل: طرسوسه.

س ۱۴: سل: ملیسیه. س ۱۲ تا ۱۴: ا: عبارت «و بر او دولت ... ابو الحسن عبد العزیز» در حاشیه آمده است. س ۱۶: تا: سمله؛ سل:

شمله. س ۱۸ و ۱۹: تا: مجاهد عامری افتاد. س ۱۹: ا: المعطی؛ تا، سل: المعطی. س ۲۰: ا، تا، سل: اما مارقه. س ۲۱: سل:

تاریس (حرف چهارم بی‌نقطه). س ۲۱: سل: داو به زمان. س ۲۱: سل: بحر ماطه.

س ۲۲: سل: حیوش. س ۲۳: ا، تا: عبد الله بن المکین؛ سل: المسکین. س ۲۴: تا: همه بندگان.

## ص ۶۱:

س ۱: ا: باسفین (حرفها بی‌نقطه است، تمام)؛ تا: باسفین (حرف اول بی‌نقطه)؛ سل:

یاسفین. س ۲: ا، تا، سل: [عشر و اربعماه] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد.

س ۲: سل: مردم قیروان. س ۲: تا، سل: معز بادیس. س ۳: سل: و رسم ثنا و دعا گفتن. س ۵: تا: سخن از وی. س ۷: سل: مقاربه مشارقه. س ۸: تا، سل: عوام را بر.

س ۸: ا، تا، سل: تحریر (صریحا به ص بی‌نقطه). س ۹: سل: به معز کشد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۰

س ۹: سل: و به این سبب. س ۱۲: سل: بیت المقدس بیفتاد، «هم» ندارد.

س ۱۲ و ۱۳: سل: «علیهما السلام» ندارد. س ۱۴: ا، تا، سل: [استخوان] ندارد، از نسخه چاپی است. س ۱۴ و ۱۵: سل: می‌خواست تا حاکم را از مدینه. س ۱۶: سل:

«به طیش» ندارد. س ۱۶: سل: «سرتیزی» ندارد. س ۱۸: ا: [معرفت] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۸ و ۱۹: سل: قطعی هست. س ۱۹: سل: بسلامت یابم. س ۲۰: تا: مادرش بسیار. س ۲۰: سل: بسیاری تضرع. س ۲۰: سل: «تردد» ندارد. س ۲۱: تا، سل: «دماغ» ندارد. س ۲۲: ا: [شده] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۳: ا، تا، سل: برکه مقطب؛ «مقطم» از نسخه چاپی است با استناد به ابن اثیر.

### ص ۶۲:

س ۱: سل: احدى عشر و اربعمايه. س ۱ و ۲: ا، تا، سل: [بیست و هفتم شوال در شب] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۲: ا، تا، سل: [دوشنبه] ندارد. س ۲: تا:

مفصی شد. س ۳: سل: مقارنات بطلبند. س ۳ و ۴: سل: لجام برو در پی رفتند تا برکه. س ۴: سل: «شرقی حلوان» ندارد. س ۴: تا: «حلوان» سفید مانده در این نسخه.

س ۴: تا، سل: جبّه صوف. س ۵: سل: یقین کردند از جبّه او و او را پنهان پیش.

س ۶ و ۷: سل: وزیر که هفته. س ۱۰: سل: یک ماه و عمرش. س ۱۰: سل: عمرش هفتاد و هفت سال. س ۱۰: تا، سل: «و السلام» ندارد.

### ص ۶۳:

س ۲: ا، تا، سل: الظاهر لدين الله؛ «لا عزاز دين الله» در این سخن نسخه دیده نمی‌شود؛ عنوان اولیه «ذكر خلافت الظاهر لدين الله خليفه هفتم» در نسخه سلیمانیه مکرر آمده است. س ۴ و ۵: سل: المنصور بن القاسم المهدی العلوی. س ۶: تا، سل: «عید» ندارد. س ۶ و ۷: سل: «و داعی الدعاه مامون ختکین و خواص» ندارد. س ۷: سل: بر ظاهر دعا کردند. س ۱۰: سل: احمد بن هارون وزیر کرد. س ۱۰ و ۱۱: سل: اربع عشر و اربعمايه. س ۱۱: سل: نجیب الدوله و لدین. س ۱۲: سل: عم او سیده.

س ۱۲: سل: غصّه برادرش. س ۱۳: سل: خمس و عشره جنان ابن جناح الطایی.

س ۱۳: سل: شهر زبل. س ۱۳: سل: عمارت کرد. س ۱۶: سل: و باشد چنانکه.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۱

س ۱۶: سل: به یک درم. س ۱۶: سل: سبع و عشر. س ۱۷: سل: ثمانی عشر.

س ۱۷: سل: نجیب الدوله متقلد، «را» ندارد. س ۱۷: سل: دمشق شد.

### ص ۶۴:

س ۱: سل: جميع اخیار. س ۲: تا، سل: [به] از این دو نسخه گرفته شد، اساس ندارد.

س ۳: تا، سل: جمادی الآخر. س ۳: ا: ظاهر شد را پسری. س ۴: تا: در ورود میلاد؛ سل: از روز میلاد. س ۴ و ۵: سل: زباد مضر و جمله عمال ترتیبی. س ۶: سل:

مسرت نمود و در. س ۶: تا: به آخر سال؛ سل: و در آخر سال. س ۶: سل: سال در ایام. س ۷: سل: نزدیک شد. س ۷: تا: کوه مضر. س ۷: سل: مصر مستطاح.

س ۷ و ۸: سل: رمله حصه پیدا شد. س ۸: تا: جدران منهزم شد؛ سل: «شد» ندارد.

س ۹: تا: و ظاهر ایشان را. س ۱۰: سل: ایشان را بناخت و تعهدی. س ۱۱ و ۱۲:

سل: بغداد تا آن. س ۱۲: سل: ظاهر به خاصان. س ۱۳: سل: آن را بالذاسب (حرفهای ششم و هشتم بی نقطه). س ۱۴ و ۱۵: سل: بهتان تلقین کردند. س ۱۶:

سل: «میان» ندارد. س ۱۶: سل: اهل کتاب و زمام، به جای «کتابه و زناته».

س ۱۶ و ۱۷: سل: نصر بن ادريس. س ۱۸: تا، سل: قسطنطنیه. س ۱۸: سل: با ششصد هزار مرد خروج کرد. س ۱۸ و ۱۹: سل: به حد بلخ رسیدند. س ۱۹: سل:

مردم حلب. س ۲۰: سل: تحقیق کردند. س ۲۰: سل: شبیخون هجوم بردند.

س ۲۲: سل: بسا شتری. س ۲۲: سل: جمله بزرگان. س ۲۳: سل: جلال الدوله سلطان الدوله.

## ص ۶۵:

س ۳: سل: نماز کردند و وفات او. س ۳: سل: عظیم نمود. س ۴: تا، سل: عمرش سی و سه سال، «و نیم» ندارد. س ۵: سل: محب دولت و دعوت. س ۵: سل: «و راحت و لذت» ندارد.

## ص ۶۶:

س ۲: تا: خلیفه هفتم؛ سل: خلیفه هشتم. س ۴: سل: الظاهر لدين الله ابن الحاكم، این نسخه «سل» همواره «ابن» می آورد. س ۵: تا: المعز لدين الله بود. س ۵: سل: مولد او

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۲

در قاهره بود. س ۵: تا و سل: سادس عشر. س ۵: تا، سل: جمادی الاخر سنه.

س ۷: سل: هژدهم ذی الحجه. س ۸: سل: سبع و عشرين و اربعمايه. س ۸: تا: و به سه درجه. س ۹: سل: و هشت درجه. س ۹: سل: «مريخ» ندارد. س ۹ و ۱۰: سل:

میزان و دوازده درجه. س ۱۰: سل: اسد و بیست و دو درجه. س ۱۰ و ۱۱: سل: هژده درجه. س ۱۱: سل: «همچنین» ندارد. س ۱۲: سل: مستنصر در طفلی. س ۱۲: سل:

پدر ابن عبد الله بود. س ۱۳: سل: ملقب به انصار بود. س ۱۴: سل: رفت و او بر سر تاج مکمل. س ۱۵: سل: نفیس قیمتی داشت که. س ۱۷: تا: نسکین (حرف اول بی نقطه)؛ سل: تسکین. س ۱۷: سل: در دل خود به قصر.

## ص ۶۷:

س ۱: تا، سل: نسبت (خوانده می شود)؛ تا: تشبث (بتصریح). س ۱: سل: به احباب و اصحاب. س ۲: سل: به موصل رفت. س ۲: سل: نماز عید بگذارد. س ۴: سل:

متولی شد. س ۵: سل: عروقه مدفون. س ۵: سل: منصب او به صدقه بن یوسف.

س ۷: سل: تفویض رفت. س ۷: تا، سل: المستنصر بالله را. س ۷: سل: «نزار» ندارد.



س ۸: سل: بلاد را. س ۹ تا ۱۱: تا، سل: «به آنکه مجالس و محافل ... حج کرده شد» ندارد. س ۱۱: سل: قوافل او به مصر. س ۱۳: سل: مستنصر را روی نمود.

س ۱۳: سل: لشکر را به حلب. س ۱۴: سل: مشید الدوله. س ۱۴: سل: صالح ابن مرداش. س ۱۴: سل: گرفتند و بکشتند. س ۱۶: سل: افریقیه را فرستاد. س ۱۷: سل:

خیلی کشته شدند. س ۱۸: سل: و در خراسان و تمامت. س ۱۹: تا، سل: «ایشان» ندارد؛ اساس: امیر ایشان را. س ۱۹: ا: شیب بن وثاب النمری. س ۲۰: سل: حران از بلاد. س ۲۲: ا، تا، سل: از شام تا بحران؛ تنها نسخه چاپی «بحران» آورده است.

س ۲۲ و ۲۴: سل: به نام مستنصر نکرد و به نام القایم به امر الله کرد که خلیفه بغداد بود. س ۲۴: تا: القایم بالله.

### ص ۶۸:

س ۱: سل: فرمود که او هر کجا که بگیرد برو مسلم دارد؛ تا: هر کجا که بگیرد او را.

س ۳: سل: مردم حلب. س ۳ و ۴: سل: لشکر مصر آن شهر را بر حصار کردند.

س ۴: ا، تا، سل: [شمس الدین] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۵: سل: مصاف

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۳

داد بعد از آن چندان. س ۵ و ۶: سل: غرق شدند. س ۶: سل: «خواستند» ندارد.

س ۷: سل: ثمال ابن الصالح منهزم شد. س ۸: سل: بسا شتری شحنه. س ۸: سل:

بغداد را به اعراب. س ۹: سل: سواد و ولایت عراق. س ۹ و ۱۰: سل: بسا شتری بود.

بر انبار؛ تا: بسا سیری بود بر انبار. س ۱۱ و ۱۲: تا، سل: معز بن بادیس. س ۱۲: سل:

معز قیس و ان را (؟) س ۱۳: ا، تا، سل: [و اربعمایه] ندارد از نسخه چاپی است.

س ۱۳: سل: و مستنصر عصیان نمودند. س ۱۴: ا، تا، سل: رئیسی مقدم نام؛ «مقرب» از نسخه چاپی گرفته شد. س ۱۵: سل: معزول کرد. س ۱۶: اساس: مستأصل گردانید، اصلاح نسخه چاپی نادرست است، و قاعده حذف شناسه به قرینه پیشین را در نیافته‌اند، پیشتر هم این اشتباه روی نموده؛ تا، سل: مستأصل کردند. س ۱۸: سل: و از اثر آن نیل. س ۱۹: سل: و آورده‌اند. س ۱۹: تا: متوفی شدند؛ سل: صد کس فوت می‌شدند. س ۲۰: سل: کنادس تنیس. س ۲۲: سل: مبعوث گشت. س ۲۲ و ۲۳: ا، تا: سکر بن ابی الفتوح؛ سل: تیکز بن ابی الفتوح. س ۲۳ و ۲۴: تا، سل: طوایف عساكر. س ۲۴: سل: در حضرت خلافت و گروهی.

### ص ۶۹:

س ۱: سل: «و مشارقه» ندارد. س ۱: سل: در قاهره. س ۳: سل: خطه مصر.

س ۳: سل: پدر مستنصری. س ۵: سل: جمادی الاول. س ۵: تا، سل: وقعه افتاد.

س ۶: سل: «و عید» ندارد. س ۶ و ۷: سل: «و اتراک را ... عظیم افتاد» ندارد.

س ۸: سل: و در روز. س ۹: سل: سیوم از روز. س ۹ و ۱۰: سل: «و جبال و هضبات» ندارد. س ۱۰: سل: چنانکه سهله. س ۱۳: تا، سل: خطبه کرد. س ۱۴: ا، تا: دل‌ها رفیق (حرفهای دوم و سوم بی‌نقطه) رقیق (حرف سوم در اساس و حرف دوم و سوم در تا بی‌نقطه). س ۱۵: تا، سل: عیون باکیه. س ۱۵: سل: «شدند» ندارد.

س ۱۶: سل: «و زائران» ندارد. س ۲۰: سل: سخن‌های آن. س ۲۳: سل: معشر خلیفه.

س ۲۴: سل: تا مغرب.

## ص ۷۰:

س ۱: تا: جماعتی خواهان. س ۲: سل: «و مقدوح» ندارد. س ۳: اساس: مردم عرب؛ تا: عزت و حرمت و حشمت؛ سل: «حشمت» ندارد. س ۳ و ۴: سل: سخن او از اینها

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۴

دست بازداشتند. س ۶: سل: پس آن محلبان ابو القایم و ابو سعید. س ۷: سل: قریش بن بدرانی. س ۷: اساس: پسر بسا سیری؛ تا، سل: «پس» ندارد و «پسر» هم.

س ۹ و ۱۰: سل: «از این حدیث ... می آمد بسا سیری» ندارد. س ۱۰: سل: او را منع کرد. س ۱۱: سل: گفت که تا خزانه. س ۱۳: سل: ولایت‌ها را فرو گرفت.

س ۱۳: سل: اعون به بغداد. س ۱۴: سل: نهب کردند و ترکان. س ۱۴: سل: ترکان در بغداد. س ۱۵ و ۱۶: سل: «دبیس که بنی خفاجه» ندارد. س ۱۶: اساس: بنی خفاجه به جای معین. س ۱۶: تا: جا معین آمده بود آمده بودند. س ۱۸: سل: طغرل بیک.

س ۱۸: سل: «خلیفه» ندارد. س ۱۹: سل: مصر رغبت داد. س ۲۰: سل: طغرل بیک.

س ۲۱: سل: ابن رئیس فرستاد. س ۲۲: تا: اما مصر. س ۲۴: سل: «او را» ندارد.

## ص ۷۱:

س ۲: سل: محمد الصلحی. س ۳: سل: همه را پست کرد. س ۴: سل: «مزین کرد»، «کرد» ندارد. س ۵: سل: «و عین» ندارد. س ۵: سل: نام المستنصر کرد. س ۶: سل: میلان، سل: مثلثان. س ۱۰: سل: به موصل. س ۱۰: سل: طغرل بیک.

س ۱۲: سل: طغرل بیک در دیار. س ۱۲: تا: ابراهیم بن ینال. س ۱۳: سل: ابراهیم بن یاسین (؟) س ۱۳: سل: ابراهیم ینال. س ۱۳: سل: قصد خانه. س ۱۴: سل: طغرل بیک. س ۱۴: تا: [همدان رفت طغرل بک از عقب او برفت]، نسخه‌های او سل ندارد.

س ۱۵: سل: باز به موصل. س ۱۵: سل: مستولی گشت. س ۱۶ و ۱۷: سل: [که بر جانب غربی بغداد است] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۱۷: تا: در ادای «حی علی ...»؛ سل: در روز اول در بانگ نماز حی علی .... س ۱۹: سل: در مسجد مهدی.

س ۲۰: سل: لشکر بغداد، «او» ندارد. س ۲۱: سل: القایم بامر الله سواره ستاده و بر در رسول. س ۲۲: سل: تا: تحریض (اولین بار بتصریح: تحریض به ضاد نقطه دار می آورد)؛ سل: تحریض. س ۲۴: سل: [بسا سیری] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد.

س ۲۴: سل: باب النوبه. س ۲۴ و س ۱، ص ۷۲: سل: در پیش محکم در بست.

## ص ۷۲:

س ۲: سل: القایم بالله. س ۲: سل: عیال خود و اولاد. س ۳: سل: بمهلک الدوله. س ۵: سل: «متطلسی» ندارد. س ۶: سل: حرم مرا بیرون آوردی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۵

س ۶ و ۷: سل: «و در آن خشم و ... بیرون آورد» ندارد. س ۸: تا: مهارش بن المعلی؛ سل: مهاربس بن المعلی؛ متن از چاپی است. س ۱۱: سل: صوف پوشانید.

س ۱۱: سل: بر سرش نهاد. س ۱۲ و ۱۳: سل: پوست گاو درو پوشانیده.

س ۱۳: سل: دو علاقه در دهان. س ۱۴: تا، سل: روی او می‌انداختند. س ۱۶: سل: بر مناره کردند. س ۱۷: سل: طغرل بیک. س ۱۷ تا ۱۹: تا، سل: «و پیغام فرستاد و از ...  
عقب برادر برفت» ندارد. س ۱۹: ا: بسیار دیدند، از دو نسخه تا و سل گرفته شد.  
س ۲۰: سل: هیچ کار نیست. س ۲۰: سل: «ایشان» ندارد. س ۲۱: سل: طغرل بیک.  
س ۲۲: ا، تا، سل: القایم بالله. س ۲۲: سل: از غایت شر طغرل بیک. س ۲۳: سل: زن و فرزندان. س ۲۴ و س ۱: ص ۷۳: سل: گریزان شد.

## ص ۷۳:

س ۱: سل: رییس شد. س ۱: ا، تا، سل: القایم بالله. س ۵: سل: تلقین کرده فرستاد.  
س ۵: تا، سل: سرایا بن محمود الخفاجی. س ۷: سل: در خانه رییس. س ۸: سل: او گرفتند. س ۹: سل: کستکین دورانداز. س ۱۰: تا، سل: «بن اعزم» ندارد. س ۱۱: سل:  
منشور داد. س ۱۳: سل: مردم مغرب. س ۱۷: سل: رحلت کرد. س ۱۷: سل: «ناصر مدینه ... فتح کرد» ندارد. س ۱۹: سل: مجاور مسجد. س ۲۰: سل: در مسجد.  
س ۲۰: سل: سرایت کرد و بسوخت. س ۲۰: تا: صد سوار بسوخت. س ۲۰ و ۲۱:  
سل: جنگ را بگذاشتند. س ۲۲: سل: اثین و ستین. س ۲۲: سل: اربعمایه بیکبار.  
س ۲۳: ا، تا، سل: القایم بالله. س ۲۴: تا، ا: رسوت فرستاد. س ۲۴: سل: موعد کرد.  
س ۲۴: سل: امین مدینه.

## ص ۷۴:

س ۱: تا: او را نیز. س ۱: ا: [دینار] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۳ و ۴:  
سل: در بیت المقدس. س ۴: سل: عباسیان کرده. س ۷: سل: و اجابت. س ۸: ا، تا:  
واقیس؛ سل: وافدیس. س ۹: سل: لشکری فرستاد. س ۱۰: سل: واقیس به مکه.  
س ۱۲: سل: «تتش» ندارد. س ۱۳: تا، سل: کتاب را همه از آنجا بیرون کرد. س ۱۴: ا، تا، سل: طرسوس. س ۱۶: ا: مالک بن علوان؛  
سل: مالک بن عوان. س ۲۰: تا: ادنوس؛ سل: ارلوس. س ۲۲: تا و سل: خواندند. س ۲۳: سل: مدینه و وبله.  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۶

## ص ۷۵:

س ۲: سل: اثین و ثمانین. س ۲: سل: گروه انبوه. س ۳: سل: مدینه سور. س ۳ و ۴:  
سل: ابی عقیل سوری. س ۴: سل: بکوفتند و صیدا. س ۴: سل: محصور کردند.  
س ۵: سل: «و عکا هم بگرفتند» ندارد. س ۵: سل: عمال و نواب. س ۷: سل: لشکر و حشم. س ۷: سل: غالب بود. س ۸: ا: ... سبته  
از فرنگ بود بگرفت؛ [که به دست فرنگ بود] از تا و سل گرفته شد. س ۱۰: ا: اسبیله؛ سل: اسفیله. س ۱۱: سل: به اعمال فرستاد.  
س ۱۱: سل: فرنگیان چون. س ۱۱: تا، سل: همه امیدها. س ۱۱: سل:  
ناامید. س ۱۴: ا، تا: حبق (حرفهای اول و دوم بی نقطه)؛ سل: سیق. س ۱۴: سل: امیر ترکمان. س ۱۵: سل: «به دست فدایی به

قرمیسین» ندارد. س ۱۷: سل: قاسم الدوله.

س ۱۸: سل: آذربایجان. س ۱۹: تا، سل: لشکر جوار. س ۱۹: سل: فرستاد تا.

س ۲۱: سل: سیف الدوله بن صدقه. س ۲۲: سل: واقعه امیر الجیوش، «مرگ» ندارد.

س ۲۴: سل: شجاع و سماح.

## ص ۷۶:

س ۱: تا: در حج. س ۲: سل: رجوع می‌فرمود. س ۲ و ۳: سل: در بلخ. س ۳: سل:

مصر اعدا، «می‌کرد» ندارد. س ۴: سل: و آب و گیاه. س ۵: سل: به صورت تجاری.

س ۶: سل: بلاد مصر و عجم. س ۶: سل: او اجازت، «را» ندارد. س ۷: سل: فرزندم برادر تو که. س ۸: سل: بدین سبب. س ۱۱: تا،

سل: غدیر خم دهم. س ۱۲ و ۱۳: تا، سل: [شصت سال ... عمرش] از نسخه چاپی گرفته شد. س ۱۴ و ۱۵: سل: اخیار و عناء در

عنا می‌برد. س ۱۵: تا، سل: مشتمل و محتوی بود. س ۱۶: سل: «نوبه» ندارد. س ۱۸: سل: مدت بیست و یک سال خطبه. س ۱۹ و

۲۰: تا: «به زمان عاضد» ندارد. س ۲۰: سل: عاضد که. س ۲۱: سل: امارت نزار. س ۲۱: سل: مردم مصر، این نسخه عموماً به جای

«اهل» مردم» می‌آورد. س ۲۲: سل: پسر دیگرش. س ۲۲: سل:

ابو القاسم محمد. س ۲۴: سل: گریخته بود و السلم. س ۲۴: تا: گریخت و السلام.

## ص ۷۷:

س ۴: تا: و ابو القاسم احمد. س ۴: سل: احمد بن منتصر بن طاهر. س ۶: سل: اثنین و اربع مایه. س ۶: سل: هژدهم. س ۷: سل: بر

مسند. س ۷: سل: خلافت بنشانند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۷

س ۸: سل: «به تهمت» ندارد. س ۹: سل: ولی عهد منتصر او بود و. س ۹: سل: مردم اسکندریه. س ۱۱: سل: خلع کردند. س ۱۱:

سل: لشکری فرستاد و اسکین.

س ۱۲: سل: دو کس پیش. س ۱۲. ۱۳: سل: حایطی کردند. س ۱۳: سل: او برآوردند. س ۱۴: سل: امانت داشت. س ۱۴: سل:

«پسری ماند» ندارد. س ۱۵: سل:

اسکندریه بود که کس. س ۱۵: سل: «برو دست نیافت و کس» ندارد. س ۱۵: تا: او را شناخت؛ سل: نمی‌شناخت. س ۱۵: تا: اسماء

و اسباب؛ سل: انتساب. س ۱۷: سل:

به تش مصاف داد. س ۱۷: سل: کشتندش.

## ص ۷۸:

س ۱: سل: پسر ماندند. س ۲: سل: «ملثمه» ندارد. س ۲: سل: «اغما» ندارد.

س ۲ و ۳: سل: کرده بود. س ۳: سل: وفات کرد. س ۳ و ۴: سل: میل کردند. س ۴: تا:

حرب و دقاق، «کردند» ندارد. س ۵: سل: و ویرا. س ۵ و ۶: سل: دولت خود خطبه و سکه به نام او کرده بود. س ۸: سل: داده

بودند. س ۹: ا: البغاری؛ سل: ندارد.

س ۹: سل: برادرزاده برفت. س ۹: سل: «سونج و برادرزاده یاقوتی» ندارد.

س ۱۰: سل: چنگک فرنگان و چون چاره ندیدند. س ۱۰: تا: چاره ندید. س ۱۱: سل: قنادیل آنچه، «و اموال» ندارد. س ۱۱: سل: مردم قدس. س ۱۲: سل: «و عجز» ندارد. س ۱۳: سل: با لشکر وافر به. س ۱۴ و ۱۵: سل: «بعد از مهاده و مصالحه» ندارد. س ۱۶: سل: مدینه سقافس. س ۱۶: سل: «عظیم» ندارد. س ۱۸: سل: «معروف و» ندارد. س ۱۹: سل: امیری را، به جای «اونر». س ۱۹: سل: با لشکر تمام. س ۲۰: سل: بلکابد. س ۲۱: سل: هرکه مطیع. س ۲۱: تا، سل: سلطان محمد بودند. س ۲۱: سل: آنجا مردم بسیار بکشت. س ۲۲: سل: «چون سرمز و ارغج و کجج» ندارد. س ۲۲: سل: تحریق می‌ترسانیدند. س ۲۳: تا، سل: زیر قبا پوشیدند. س ۲۴: سل: بسیار گرفتند. س ۲۴: تا: سروج تا.

### ص ۷۹:

س ۱: سل: مقارب عکاشه. س ۱: سل: «به ساحل و ارسوف» ندارد. س ۲: سل: کارد زدند وفات یافت. س ۳: تا: و الله اعلم بالصواب؛ سل: «و الله اعلم» ندارد.

### ص ۸۰:

س ۴: سل: و ابو علی، «او» ندارد. س ۵: تا: «العزیز بن» ندارد. س ۵: تا، سل: [ابن جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۸ المهدی] ندارد. س ۶: سل: «بود» ندارد. س ۷: سل: «و عمد مملکت» ندارد. س ۷ تا ۱۰: تا، سل: [و او را الامر ... دولت او شد] ندارد. س ۱۱: تا: [صفر] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۱: سل: ... المعز بن ماریس. س ۱۵: تا: سلان و تونس؛ سل: جبل و سیلان. س ۱۶: تا، سل: و رجان صاحب.

### ص ۸۱:

س ۱: سل: اثین و خمسمایه. س ۱: سل: شوکتی هرچه تمام‌تر. س ۴: سل: تار و مار کردند، «ترت و مرت» ندارد. س ۴ و ۵: سل: اجابت نکرد. س ۵: سل: فرنگا برفتند. س ۵: سل: عسقلان را امیر. س ۶: سل: بر حدر بن فرنگی. س ۶: سل: بعد ازین شهر. س ۹: تا، حصن اثارت؛ سل: اثارت. س ۱۰: سل: اثین و عشرة. س ۱۰: سل: «بغدوین» ندارد. س ۱۲: تا: بادرخاب؛ تا، سل: ادراعات. س ۱۳: تا، سل: تاج الملوک نوری. س ۱۴: سل: شام بیرون کرد. س ۱۵: سل: عشر و خمسمایه. س ۱۵ و ۱۶: سل: عبد الله العلوی الحسینی. س ۱۶: سل: در دیار. س ۱۶: سل: او را قبیله. س ۱۶: سل: گوشه سوس. س ۱۷: تا، سل: فتح قیروان کرد. س ۱۷ و ۱۸: سل: «در این کوه متوطن بودند» ندارد. س ۲۰: سل: «رحمة الله علیه» ندارد. س ۲۰: سل: مردم مجرد. س ۲۱: سل: «وضو» ندارد. س ۲۱: سل: رکوه و عصی. س ۲۱: سل: دریای مغرب. س ۲۲: تا، سل: اصولین برو می‌خواندند. س ۲۳: سل: «تمام» ندارد. س ۲۳: سل: ملتزم او نشد. س ۲۴: تا: دیه ملایه.

## ص ۸۲:

س ۱: سل: بروی چیزی. س ۲: تا، سل: ناصیه او امارات اقبال و دولت. س ۲ و ۳:

سل: دولت می‌تافت. س ۴: ا، تا: سلیم تومرت. س ۴: تا: پیغامبر. س ۵ و ۶: تا:

اسلام را به قیس غیلان؛ سل: بقیس عیلا. س ۷: سل: به جد نمی‌نمود. س ۸: سل: به مراکیس. س ۸: سل: که او از مملکت. س ۹:

سل: مبهمات و مکروهات. س ۱۰ تا ۱۲: تا، سل: «شهر را به دعوت ... سیرانی می‌کردند» ندارد. س ۱۳: سل: «روی باز کرده» ندارد.

س ۱۴: سل: امر کرد. س ۱۴: سل: گفت که مردی. س ۱۵: سل: شهر را طلب کرد. س ۱۷ و ۱۸: سل: بلکه دعوت. س ۱۸: سل: فتنه

می‌اندازد. س ۱۹: سل:

حبس باید کرد. س ۲۰: سل: ممکن نگردد. س ۲۳: سل: پیغمبر. س ۲۴: سل: خواهد شد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۲۹

## ص ۸۳:

س ۱: سل: او مفاخرت نمودند. س ۲: سل: امیر المؤمنین. س ۴: سل: خصمی به ایشان کردند و محمد. س ۴: تا: کتاب در توحید؛

«ساخته» ندارد. س ۵: سل:

«عقیدت مسلمانی» ندارد. س ۶: سل: تحریص. س ۷: سل: صلح طلبیدن. س ۸: ا، تا، سل: [او] ندارد؛ سل: مردم [او]. س ۸: سل: به

سر غیبت. س ۹: سل: تبلیغ کرد.

س ۹ و ۱۰: سل: در آخر. س ۱۰: ا: مصل نباشد (مضل نادرست نیست).

س ۱۲: سل: اثنا عشریه نام نهادند. س ۱۳: تا: ابو حفص غسانی؛ سل: عشابی؛ ا:

عبالی (حرفها بی نقطه). س ۱۴: سل: اصحاب او. س ۱۴ و ۱۵: سل: «بر متابعت و ...

آیت سبعین» ندارد. س ۱۵: ا، تا، سل: [او] ندارد. س ۱۵: تا، سل: می‌آمدند، سل:

«در» ندارد. س ۱۵: سل: موحد. س ۱۵ و ۱۶: سل: نام نهادند. س ۱۶: تا، سل: دم کار ایشان. س ۱۶: سل: برتر آمد. س ۱۶ و ۱۷:

سل: «ترقی بود» ندارد. س ۱۷: ا، تا، سل:

[لشکرش] ندارد. س ۱۷: سل: «انبوه به ستوه شد» ندارد. س ۱۸: سل: میراکیس.

س ۱۹: ا، تا، سل: سلجماسه. س ۱۹: سل: «و استنجد» ندارد. س ۱۹ و ۲۰: سل:

سپاه گران. س ۲۰: سل: بیرون از سپاه. س ۲۰: ا، تا، سل: سلجماسه. س ۲۱: سل:

ظن ایشان. س ۲۴: ا: مدت ولادت. س ۲۳: سل: او دو سال. س ۲۳: تا: و مدت عمر. س ۲۴: سل: ولی عهد خویش کرد.

## ص ۸۴:

س ۱: سل: «باید» ندارد. س ۲: سل: مستولی شدیم. س ۲: سل: مراکیس. س ۲: سل:

سمت همراه. س ۳: سل: بلسان رسید. س ۳: ا: [لشکر] ندارد، از نسخه تا گرفته شد.

س ۴: سل: بر دست عبد الرحمن. س ۴: سل: «زد» ندارد. س ۴ و ۵: سل: «ترکات او را» ندارد. س ۵: سل: بسیار غنیمت. س ۵: سل:

«با جماعتی ... یاران، ندارد.

س ۷: سل: مراکیس. س ۷ تا ۹: سل: «چون خبر او .... مستولی شد» ندارد. س ۹: ا، تا، سل: مدینه اسلامی. س ۹: سل: نزه رسید. س

۱۱: تا: «الجمالی» ندارد. س ۱۳: سل:

«نزاریه» ندارد. س ۱۴: سل: «از نفایس و ذخایر» ندارد. س ۱۵: سل: عمارت مصر.

س ۱۶: تا، سل: «اتفاق کردند» ندارد. س ۱۷: تا، سل: نصب کردند. س ۱۷: سل: ابی عبد الله. س ۱۸: سل: سبع و عشرين. س ۱۸: ا، سل: زحار. س ۱۹: سل: «ممهد و»

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۰

ندارد. س ۱۹: سل: موکد بودند. س ۲۰: سل: عداوت مبدل گشت. س ۲۰ و ۲۱:

سل: «رجار فرنگان را ... فروگرفتند» ندارد. س ۲۲: سل: برای او برخاستند.

س ۲۳: سل: رمضان آمد و. س ۲۴: سل: امیر الامرا. س ۲۴: تا: ابن رومبر؛ سل: ابن روسین. س ۲۴: سل: در اندلس.

## ص ۸۵:

س ۱: سل: باز به ولایت. س ۲: تا: قلعه بانیاس (حرف سوم و چهارم بی نقطه).

س ۲: سل: «از جبل سحاق» ندارد. س ۳: سل: «جميع» ندارد. س ۳: سل: مستشعر شد. س ۵: سل: تا: بر دست. س ۶: تا: المنصور

المستعلی. س ۷: سل: با جماعت باطنیان. س ۷: سل: «مغافصه» ندارد. س ۹: تا، سل: «ابن عم» ندارد. س ۹: تا، سل:

ابو المیمون بن عبد المجید. س ۱۰: سل: «تا آمر باحکام الله» ندارد. س ۱۱: سل: ا: [و متصل] ندارد، از تا گرفته شد.

## ص ۸۶:

س ۲: سل: الحافظ امین الله. س ۴: تا، سل: ابو المیمون بن عبد المجید. س ۵: تا:

الظاهر بن الحاکم بود. س ۵: سل: «روز قتل الامر باحکام الله» ندارد. س ۵: ا، تا، سل:

[چون او را پسر نبود] ندارد. س ۶: ا، تا، سل: [بن بدر الجمالی] ندارد. س ۸: سل:

یانس که قایم مقام. س ۸: سل: قایم مقام او بود وزارت او را شد. س ۱۰: ا: پسر او را؛ تا: پسر خویش به جای؛ سل: پسر خویش حسن را. س ۱۱: سل: او را شوخ دیده.

س ۱۱: سل: خیره روی گفته‌اند. س ۱۳ و ۱۴: سل: هردو را خواهیم کشت.

س ۱۴: تا: متحیر بماند. س ۱۴: ا: [مانند ... روی شک] مخدوش و ناخوانا، تا، سل نیز ندارد این عبارت را. س ۱۴: سل: می توان دانست. س ۱۵: سل: طیب جهود.

س ۱۵: سل: «داروی قتال» ندارد؛ ادویه قتال بدو؛ تا: داد بمرد. س ۱۵ و ۱۶: تا، سل:

«که بدان هلاک ... در سفته» ندارد.

## ص ۸۷:

س ۲: تا: خلف ناخلف زاده؛ سل: بیت را ندارد. س ۳: ا، تا، سل: [بعد از وفات حسن] ندارد. س ۳: سل: سلاح الدوله. س ۴: سل:

«صیانت نصاری» ندارد. س ۴:

سل: معزول گشت. س ۵: سل: مدد خواست. س ۵ و ۶: سل: «مشحون به رجال»

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۱

ندارد. س ۷: سل: لشکر روانه کرد. س ۷: سل: «هایل» ندارد. س ۷: سل: تلف شدند.



س ۷: تا ۱۱: سل: «لشکر بر متفرق ... با تصرف ایشان است» ندارد. س ۱۳: سل: «بگرفتند چون ... اشبونه و غیر آن» ندارد. س ۱۳: ا، تا: اسیونه. س ۱۳ و ۱۴: سل: گروه انبوه. س ۱۶: ا: اسیلیمه (حرفها بی نقطه)؛ تا: اسیله؛ سل: اسلیه. س ۱۶: سل: محصور کرد تا بگرفت. س ۱۷ تا ۱۹: سل: «آن ولایت خطبه ... به جنگ بگرفتند» ندارد. س ۱۸ و ۱۹: سل: علی بن الحسین در ولایت سکه و خطبه به نام او کرد و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه افرنجه غلبه کردند. س ۲۰: سل: «درآمد» ندارد. س ۲۳: سل: عمرش هشتاد و هفت سال.

## ص ۸۸:

س ۲: ا: [خلافت] ندارد؛ از نسخه تا گرفته شد. س ۴ و ۵: سل: ابی المیمون بن عبد القسیم، «عبد المجید» ندارد. س ۷: سل: صاحب طرسه. س ۷: سل: «که عوام آن را ترشیز گویند» ندارد. س ۹: سل: خطیب را بزدند. س ۱۱: سل: در تصرف. س ۱۲: ا، تا، سل: [بنی] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۱۲: ا: بلاد حماد؛ تا، سل: بلاد عمارت. س ۱۲ و ۱۳: سل: «و متوطنان آنجا ... پراکنده شدند» ندارد. س ۱۵: سل: دوست دار وی شدند بعد از آن به صنهاجه. س ۱۶: سل: طایفه‌ای باشکوه. س ۱۶ و ۱۷: سل: بگرفت و عدالت، «اظهار» ندارد.

## ص ۸۹:

س ۲: سل: عباس پسر نصر. س ۴: سل: از صحبت. س ۵: ا، تا، سل: [از اعمال مصر ...] ندارد، از نسخه چاپی است. س ۶: ا، تا، سل: [پسر] ندارد، از نسخه چاپی است. س ۷: ا، سل: [ظافر را به خانه ...] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۷ و ۸: تا: مهمانی برد. س ۸: ا، تا، سل: [بی تأمل] ندارد. س ۸: تا: اجازت داد. س ۹: سل: جماعتی از کمین بیرون آورد. س ۱۰: سل: دفن کرد. س ۱۰ و ۱۱: تا: ماه و دو سه روز بود. س ۱۱: سل: «و السلام» ندارد.

## ص ۹۰:

س ۴: تا: الامیری ابی القسم. س ۴: ا، تا، سل: [محمد] ندارد. س ۶ تا ۸: سل: «بیعتش برکنار ... صالح طلایع بن» ندارد. س ۹: سل: خواسته بسیار به. س ۱۰: سل: جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۲ «بکشتند و مالش غارت» ندارد و مخدوش است. س ۱۲: تا، سل: مدفون است و او را. س ۱۱ و ۱۲: سل: «و به مدفن پدر ... به عظمتی و حشمتی» ندارد. س ۱۳: سل: سال بر ارباب. س ۱۴ و ۱۵: سل: «به ایشان رسید ... خمس مایه» ندارد. س ۱۵: ا: زحار، تا: زحار. س ۱۵ و ۱۶: سل: پسرش عانا. س ۱۶: تا، سل: نام جای پدر، «را» ندارد. س ۱۶: سل: «به او» ندارد. س ۱۶: سل: تفویض به او کردند و او به غایت. س ۱۷: سل: «روی بود» مخدوش و ناخوانا.

## ص ۹۱:

س ۱ و ۲: سل: «مردم مغرب از بهر» ندارد. س ۲: سل: پسر خود از مردم مغرب بستد. س ۳: سل: پسر سیوم. س ۳: سل: یرمیان فرستاد. س ۴: سل: «و ابو سعید را ...  
تفویض فرمود» ندارد. س ۵ و ۶: ا، تا، سل: [ملثمین بود و ...] ندارد، از چاپی است.  
س ۷: سل: شهرها را مانند افریقیه و غیره از تصرف. س ۸: ا، تا، سل: [وسیع] ندارد، از چاپی است. س ۱۰: سل: اشعار غریب است.  
س ۱۱: ا، تا، سل: [مدّت عمرش یازده ...] ندارد، از چاپی گرفته شد.

## ص ۹۲:

س ۴: سل: عبد الله بن امین. س ۴: سل: الحافظ بن الامین. س ۴: سل: ابی القاسم بن محمد. س ۵: سل: و او هنوز طفل. س ۷: ا، تا، سل: [و خمسین و خمس مایه] ندارد. س ۹: سل: خوش دید، «دید» ندارد. س ۹: ا، تا، سل: [بسیار] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۹: تا: «بر آنجا» ندارد. س ۱۰: ا، تا، سل: ساکن گردانیدند، متن از نسخه تا گرفته شد. س ۱۰ و ۱۱: ا، تا: مدینه ارعناطه؛ سل: از عطاشه.  
س ۱۱: تا: مردبش (حرف چهارم بی نقطه)؛ سل: مرویش. س ۱۲: سل: با لشکر قصد. س ۱۳: سل: یافتند بگریخت. س ۱۴ تا ۱۶: ا: [بن زنگی ابن اقسنقور ... نور الدین محمود] ندارد؛ از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۱۵: تا: عاضد شاوور. س ۱۵ و ۱۶: ا، تا، سل: برادرش ضرغام شاوور ازو مدد خواست تا دفع برادر کند؛ سل: «مساعدت» ندارد.  
س ۱۷: سل: و ثلث بلاد مصر.

## ص ۹۳:

س ۱: تا: «و متکفل» ندارد. س ۱: سل: شیرکوه صاحب حمص را با. س ۲: سل: جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۳  
لشکر جرار. س ۲: سل: با شاوور به در مصر. س ۲ و ۳: سل: «به منصب» ندارد.  
س ۳: سل: «او باز گردد ... و صلاح الدین» ندارد. س ۴: سل: ایوب که، «را» ندارد.  
س ۵: سل: تابییس فرود آمد. س ۶: سل: برادر دیگرش. س ۷: سل: شاوور به.  
س ۸: سل: شیرکوه را شام میسر گشت. س ۹: سل، تا: فرنگان باز به دست مصر.  
س ۱۰: سل: دفع شیرکوه صاحب فرنگ. س ۱۰ و ۱۱: ا، تا، سل: اگر شاوور مال ندهد.  
س ۱۳: سل: دو هزار دیگر. س ۱۴: سل: عاضد در دفع. س ۱۴: سل: شر شاوور صاحب فرنگ. س ۱۵: سل: پیرامون مصر همه فرو گرفته بودند. س ۱۵: تا عاضد و شاوور، اساس: مخدوش است و کاغذ چسبانیده. س ۱۵: سل: شاپور تعظیم و.  
س ۱۵: سل: اکرام او را، «مورد» ندارد. س ۱۶ و ۱۷: ا، تا، سل: [بن ایوب] ندارد.  
س ۱۹: تا و سل: شاوور. س ۲۰: تا، سل: شاوور از شیرکوه. س ۲۱: ا، تا، سل: [چگونه] ندارد. س ۲۲: ا: محجود و مهجور نشسته. س ۲۲: سل: او را در هیچ کس.  
س ۲۳: سل: حکمی نبوده.

## ص ۹۴:

س ۲: تا، سل: شاوور را از ما. س ۴ و ۵: سل: وزارت خود را مفوض. س ۶: تا، سل:

شاوور. س ۷: سل: پیشتر آورد. س ۷: سل: «و مصافات» ندارد. س ۷: سل: «معادات» ندارد. س ۷: تا، سل: شاوور. س ۸ تا ۱۰: سل: «را به علّت ضیافت ... مکیدت و رجس» ندارد، عبارت سل: شیرکوه از حسن عقیدت شاوور را خبر داده باشد.

س ۱۰: تا، سل: شاوور. س ۱۱: تا، سل: با مقربان مقرر. س ۱۱: سل: مقرر کرد.

س ۱۱: تا: بدان فعل پدر؛ سل: از آن فعل. س ۱۳: تا، سل: شاوور. س ۱۳: تا، سل:

شیرکوه رفت. س ۱۴: ا: [بود] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۵: ا، تا: جوربوك (حرفها بی نقطه)؛ سل: خوربول. س ۱۸ و ۱۹: تا: سل: از آن حالت؛ ا: ندارد.

س ۱۹: سل: «گفتند» ندارد. س ۱۹: سل: بجوشیدند و این کار کردند. س ۲۰: تا و سل: شاوور. س ۲۰: سل: مباح گردانید. س ۲۰: تا: کبس و هدم؛ سل: کبس و نهب، «حجر» ندارد. س ۲۱: سل: آفرین‌ها کرد، «زه و تحسین» ندارد. س ۲۳: سل: بعد از چند ماه. س ۲۳: سل: شیرکوه نیز. س ۲۴ و س ۱، ص ۹۵: سل: او را ملک ناصر.

### ص ۹۵:

س ۱: سل: «جد ملک ... گویند که» ندارد؛ سل: لقب داد و او. س ۳: سل: «خادم»

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۴

ندارد. س ۵: تا: مرگ افتاد. س ۷: سل: عاضد با او. س ۹: سل: آدینه عاشر ماه محرم.

س ۱۱: سل: مصریه تمام شد. س ۱۲: تا، سل: [الدین] از این دو نسخه است و اساس ندارد. س ۱۲: سل: «شربت فنا چشانید و»

ندارد. س ۱۳: سل: «ایشان را» ندارد. س ۱۳: سل: «عشرات» ندارد. س ۱۵: سل: «به قصاص آن» ندارد. س ۱۶: سل:

بر دست هولاکو خان. س ۱۷: سل: صلاح الدین یوسف خزاین. س ۱۹ و ۲۰: سل:

جمله یاقوتی بود. س ۲۰: سل: «و آن نگین مقبب ... درخشنده بود» ندارد.

س ۲۰: سل: به وزن هفده. س ۲۱: سل: هیچکس را نبود. س ۲۱ و ۲۲: سل: «نشان نداده بودند ... عقدی تمام» ندارد. س ۲۲: سل:

کتاب دگر که، «نفیس شریف» ندارد.

س ۲۳: تا، سل: به خط مصنفان. س ۲۴: سل: و می دانستند. س ۲۴: سل: بهر ملاعب است. س ۲۴: تا: ملاعبت است، «است» ندارد.

س ۲۴: تا: و مداعبت است؛ سل: «مداعبت» ندارد.

### ص ۹۶:

س ۱: سل: «از او» ندارد. س ۱: سل: «به اضطرار» ندارد. س ۱: سل: همچنین تا به.

س ۲: تا: فرطه‌ای ازو. س ۳: سل: جمله چیزهای نفیسه. س ۳: سل: ساخته بودند.

س ۴: سل: «استیصال خاندان و» ندارد. س ۵: سل: «و به باب النبوی» ندارد. س ۴: ا، تا: [دادند] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۷: سل: به خطبا. س ۷: ا، تا: خطب بفرستاد، [اند] ندارد، از سل گرفته شد که آورده: «فرستادند». س ۷: سل: علویان از مصر. س ۷: سل: منقطع شد. س ۹: سل: «دولت و» ندارد. س ۹: ا، تا، سل:

سلجماسه. س ۱۰: سل: ذو الحجه؛ تا: ذی الحجه حجه. س ۱۰ و ۱۱: سل: استیصال خاندان دویست؛ «و انقضای مدّت» ندارد.

### ص ۹۷:

س ۱: تا، سل: [اکنون] از این دو نسخه گرفته شد، اساس ندارد. س ۲: سل: «بعون الله و حسن توفیقه» ندارد. س ۶ و ۷: سل: بودند

آن مقدمه و هشت، «و مقدم ایشان سیدنا و آن هم» ندارد.

### ص ۹۸:

س ۴ و ۵: سل: «و مناسب سیاق این» ندارد. س ۵: سل: «و مصدق» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۵

س ۶: سل: «بن محمد بن» ندارد. س ۷: تا، سل: الحمیری الیمنی. س ۷: سل: قبیلہ حمیری. س ۸: سل: متابعان نسب او. س ۹: سل: دوستر. س ۱۱: سل: حسن ابن صباح. س ۱۵: سل: روزی از رفیقان. س ۱۵: تا: امیره حراف. س ۱۵: سل: امیره حراب نام را دیدم. س ۱۶: سل: حجت خراسانی و اگرچه. س ۱۸: سل: آن را گرفته بودند. س ۲۰: سل: حی و قایم و قادر و سمیع و بصیر. س ۲۱: تا: پیغامبری و؛ سل:

پیغمبر و امام بر حلال و حرام. س ۲۱: سل: دوزخ و امر. س ۲۳: سل: مسلمانی بیايد. س ۲۳ و ۲۴: سل: فلاسفه است.

### ص ۹۹:

س ۱ و ۲: تا: مطارحه گفت، «می کرد» ندارد. س ۷: سل: جنازه ملحدایست.

س ۱۰: تا، سل: ام الخبایث و ام الذنوب. س ۱۳: سل: می یافتم دیگر بار از ایمه.

س ۱۳ و ۱۴: سل: مستورین می پرسیدم. س ۱۴: تا: می ماندم، «فرو» ندارد.

س ۱۴: سل: «و توقیف» ندارد. س ۱۶: تا: صعب مخوف؛ سل: «و مخوف» ندارد.

س ۱۷: سل: چیزی دگر. س ۱۷ و ۱۸: سل: «ابدل الله لحما ... خیرا من دمه» ندارد.

س ۱۹: تا، سل: [ترس]، اساس ندارد، از این دو نسخه گرفته شد. س ۱۹: ا، تا: [که چون] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲۰: تا

و سل: هالک باشم عاقبت، «به» ندارد. س ۲۱: سل: ابو نجم سراج. س ۲۲: سل: چنانچه بر غوامض. س ۲۳: سل:

مؤمن نام که. س ۲۳: سل: عبد الملک عطاس. س ۲۴: سل: بیعت کرد و گفت.

س ۲۴: سل: «تو که حسنی» ندارد.

### ص ۱۰۰:

س ۱: سل: عهد تو بر گیرم. س ۱ و ۲: سل: از بیعت امام برگردم. س ۲: ا، تا، سل:

[بسیار] ندارد، از چاپی است. س ۳: تا، سل: و در رمضان. س ۳: سل: عبد الملک عطاس. س ۴: سل: داعی اصفهان بود بعد از

مشاهده به ری. س ۴: سل: نیابت و دعوت من. س ۵: ا، تا: [خلیفه] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۵: سل: المستیز بالله. س ۶:

سل: سبع و سبعین. س ۷: تا، سل: [رفت] ندارد. س ۹: سل: عطاس.

س ۹: سل: از محروسه اصفهان. س ۹: سل: آذربایجان. س ۹ و ۱۰: سل: «بعد از مشاهده ... خوف و استشعار» ندارد. س ۱۰: سل: و

چون به میافارین. س ۱۰: سل:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۶

از محول شهو. س ۱۱: سل: او رفت با. س ۱۱ و ۱۲: سل: می گفت اجتهاد فقیهی.

س ۱۲: سل: پس فقیهی را بنشانند. س ۱۳: ا، تا، سل: [اولی] ندارد، از چاپی است.

س ۱۳: سل: شافعی داشت و او نیز مجتهد بود. س ۱۳: سل: «و او نیز» ندارد.

س ۱۴: سل: آن مذهب ترجیح نهد. س ۱۴: سل: مجتهد باشد. س ۱۵: ا، تا، سل:

[اولی] ندارد، از چاپی است. س ۱۷: سل: کدام مذهب را گرامی. س ۱۷: سل: باید داشت چون. س ۱۸: سل: زودتر ترا اخراج. س ۱۸ و ۱۹: سل: باید کردن که.

س ۱۹: تا، سل: شهر رسد ما. س ۱۹: ا، تا، سل: [بس] ندارد، از چاپی است.

س ۲۰: سل: از آنجا به راه سنجار، «بر صوب رحبه» ندارد. س ۲۰: سل: «و از» ندارد.

س ۲۰: سل: بر صوب رحبه متوجه شد و از رحبه. س ۲۱: سل: راه مخوف دارد روانه شد. س ۲۱ و ۲۲: سل: «سمت و ممر ... ستاره می‌راندند» ندارد. س ۲۲: سل:

دمشق رسید. س ۲۲: سل: ترکی افسر نام. س ۲۳: سل: به قصد ترکان به.

س ۲۳: سل: «معزیه» ندارد. س ۲۳: سل: با دمشق آمده. س ۲۳: سل: تا: به این سبب؛ سل: بدان سبب.

## ص ۱۰۱:

س ۱: سل: «سیدنا» ندارد. س ۱: سل: به بیرون رفت. س ۱ و ۲: سل: عکاشه و قیسار برآمد. س ۲: سل: به منا رفت. س ۲ و ۳: سل: کشتی نشست، «روان شد» ندارد.

س ۳: سل: شهر مقبس. س ۴: سل: قاهره مغرب. س ۵: سل: ابو داود. س ۶: ا، تا، سل: [بود] ندارد. س ۷: تا، سل: به قاهره. س ۷: سل: «معزیه» ندارد. س ۹: سل:

«استعطف پیش» ندارد. س ۹: سل: «تلف و تعطف و» ندارد. س ۱۳: ا، سل: [او] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۳ تا ۱۶: ا، تا، سل: [که از او فصیح‌تر ... گفت که جمله] ندارد. س ۱۶: تا، سل: چنانکه مقربان. س ۱۶ و ۱۷: ا، تا، سل: [حضرت و خاصان درگاه] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۱۷ تا ۱۹: ا، تا، سل: [که مبادا به سبب ...

نقصان رسد] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۱۹: تا، سل: «بدر» ندارد. س ۱۹: سل:

«حاکم» ندارد. س ۲۰: سل: او را در مصر ولی عهد کرده بود، «نص دوم و ولی عهد خود بعد از نزار» ندارد. س ۲۰: ا، تا، سل: [خود بعد از نزار کرده بود] ندارد.

س ۲۱: سل: «مبادا» ندارد. س ۲۱: سل: «بر روی ایشان» ندارد. س ۲۱: تا: «بدر»

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۷

ندارد. س ۲۲: سل: هیچ کار نمی‌توانست بود. س ۲۳: سل: دعوت ابزار می‌کرد.

س ۲۴: سل: «بدر با او بغایت بد بود» ندارد. س ۲۴: تا: «بود» ندارد. س ۲۴: سل: او مستمر شد.

## ص ۱۰۲:

س ۱: سل: «تا در زندان ابد بماند» ندارد. س ۲: سل: به سیدنا می‌کشید. س ۲: سل:

دفع پدر بکنیم. س ۲: سل: مستنصر بالله گفت. س ۵: سل: بیفتاد و خراب شده.

س ۵: تا، سل: [آن را] از این دو نسخه گرفته شد و اساس ندارد. س ۶: سل: «او را» ندارد. س ۶ و ۷: ا: اکرام نمودند؛ سل: الزام شمرند. س ۸: سل: اثنی و ستین به.

س ۸: ا: اسکندریه می‌آورد. س ۸ و ۹: تا، سل: بادی عاصف (ا: عواصف).

س ۱۰: سل: از او پرسیدند. س ۱۰: سل: در این حالت. س ۱۱: ا، تا: [قضیه] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۱ و ۱۲: سل: «از

آن نمی‌اندیشم» ندارد. س ۱۲: تا، سل:

به جبله افتاد. س ۱۳: تا، سل: [را] از این دو نسخه است و اساس ندارد. س ۱۳: سل:

فرود آورد. س ۱۳: سل: «و تعهد» ندارد. س ۱۴: ا، تا: «شام» ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۵: سل: «کشتی به سویدیه ... و از آنجا» ندارد. س ۱۶: سل: «معزیه» ندارد. س ۱۶: سل: در اسکندریه. س ۱۶ و ۱۷: ا، تا، سل: [از حلب] ندارد؛ از چاپی است. س ۱۷: سل: «حجّه» ندارد. س ۱۸: سل: به شهر یزد و. س ۱۸ و ۱۹: سل: «و از آنجا ... شهریارکوه شد» ندارد. س ۲۰ و ۲۱: سل: به راه به صوب. س ۲۲: سل: «چنان شک» ندارد. س ۲۳: سل: به شهریارکوه. س ۲۳: سل: داعیان را به ولایت؛ «به اندجروود و دیگر» ندارد. س ۲۴: سل: «حسکا قصرانی و» ندارد. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۰۳: سل: «و خواجه اسمعیل قزوینی» ندارد.

### ص ۱۰۳:

س ۱: سل: محمد جمال راضی. س ۱: سل: ابو القاسم لارجانی. س ۲: سل: «دماوندی و پادشاه علوی رازی» ندارد. س ۳: سل: «طرز و سوحود» ندارد. س ۳: تا، سل: [اما] از این دو نسخه است، اساس ندارد. س ۵: تا، سل: تکلیف کرده بود. س ۶: سل: در طلبت او مبالغه تمام. س ۶ و ۷: ا، تا، سل: [و سیدنا واقف ... ایشان نیفتد] ندارد؛ از چاپی گرفته شد. س ۸ و ۹: سل: راه اشتر نماند و او را بکشتند. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۸ س ۱۰ و ۱۱: سل: «آن شب از اتفاق بر راه بود» ندارد. س ۱۳: سل: آنگاه مجتمع بالموت. س ۱۴: سل: در آن ایام الموت. س ۱۴: سل: مهدی نام بود. س ۱۶ و ۱۷: سل: زبان یار نبود. س ۱۸: سل: «به زیر» ندارد. س ۱۹: سل: گفت و گوی. س ۱۹: سل: در قلعه راه داد. س ۲۰: سل: و سید فقیه ابو القسم را. س ۲۱: سل: جناسک. س ۲۱: سل: از راه قزوین به دیلمان. س ۲۲ و ۲۳: سل: «و از کوه سلسکویه ... ثمانین و اربع مایه» ندارد. س ۲۳: سل: «تقوی» ندارد.

### ص ۱۰۴:

س ۱: سل: اربعمایه در الموت آمد. س ۱ و ۲: سل: «و نام خود به ... آنجا بنشست» ندارد. س ۳: سل: «و آنجا به ایام ... آشیانه عقاب» ندارد. س ۴: سل: عجیب غریب. س ۴: سل: حروف الموت. س ۵: تا: «که پنهان» ندارد. س ۶: سل: «علوی» ندارد. س ۶: سل: «به دست» ندارد. س ۷: سل: اجازت دادن. س ۸: سل: رئیس مظفر بنوشت، «مستوفی» ندارد. س ۱۱: ا، [دینار] ندارد، از تا گرفته شد. س ۱۳: سل: و علوی این برات. س ۱۳: ا: [و اندیشید] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۳: سل: مرد بزرگ. س ۱۳ و ۱۴: سل: «نایب امیرداد حبشی بن التون تاق» ندارد. س ۱۵: سل: «مقل الحال» ندارد. س ۱۷: سل: به غایت محکم؛ تا: به غایت استحکام. س ۱۸ و ۱۹: سل: چشمه خورد. س ۹: تا: آب رود؛ سل: آب آن به خرج. س ۲۰: سل: اندجروود و آن جویی، «باهروت» ندارد. س ۲۲: ا، تا، سل: [و باغها] ندارد. س ۲۲: سل: بدین سبب. س ۲۲: تا: خوش شده. س ۲۳: سل: و در آنجا عمارات. س ۲۳: سل: «کردن» ندارد. س ۲۳: سل: در ایام. س ۲۳ و ۲۴: سل: آب به درآوردند. س

۲۴: سل: دایما چون آب روان در میان.

### ص ۱۰۵:

س ۱ تا ۳: ا، تا، سل: عنوان در نسخه‌ها نیامده، از چاپی گرفته شد. س ۵: ا، تا، سل: [سیدنا] ندارد؛ از چاپی است. س ۵: سل: مستقل شد، «و مستقر» ندارد. س ۵ و ۶: ا، تا، سل: [اظهار مذهب و ... کرد و] ندارد، از چاپی است. س ۸: سل: «چنان است که» ندارد. س ۸ و ۹: تا، سل: تنزیل و تأویل. س ۹: سل: اخبار و روایات. س ۱۰: تا و سل: امثال این می‌گفتند. س ۱۳: سل: مردم عالم، به جای «اهل عالم». س ۱۳ و جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۳۹

۱۴: سل: دین نظری است. س ۱۴: سل: مردم هیچ نظر و مذهبی. س ۱۶: سل: مزین‌اند؛ تا: متدین، «اند» ندارد. س ۱۶: از: منسوخ است. س ۱۷: سل: بعضی بیفکند به اختیار؛ «را به تقلید» ندارد. س ۱۷: از: به احتیاج. س ۱۸: سل: هردوری امامی. س ۱۸: سل: «مردم» ندارد. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۰۶: سل: متدین و متعلم باشد.

### ص ۱۰۶:

س ۱: تا، سل: کلمه مزخرف را. س ۲: تا: او را معنی آنست؛ سل: معنی یکی آنست. س ۳: سل: خویش بیرون کرده است. س ۳: سل: خرد بس است یا نه اگر؛ «بس اعنی» ندارد. س ۴: سل: خرد دارد متعرض را. س ۵: سل: خرد و عقل، «نظر» ندارد. س ۶: ا، تا، سل: [و او را مطلوب اثبات این است] ندارد، از چاپی است. س ۸: از: [که] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۹: سل: واجب باشد. س ۹: سل: معین بود. س ۱۰: تا: «حاصل» ندارد. س ۱۱: سل: تعریض نرسانید. س ۱۲: تا: جمهور اهل عالم. س ۱۲: سل: اهل علم. س ۱۲: سل: که به وجود. س ۱۲: سل: نیست و مذهب جمهور. س ۱۶: سل: لا-اله الا الله را فرا. س ۱۹: تا: مبالغه می‌نمود. س ۱۹: تا: هر موضع. س ۲۰: سل: «و جنگ» ندارد. س ۲۲: سل: می‌شاید آنجا. س ۲۳: ا، تا سل: [حوض‌ها می‌ساخت] ندارد، از چاپی است.

### ص ۱۰۷:

س ۱: سل: در ایام سابق. س ۲: سل: سنجر بود. س ۳: سل: «او» ندارد. س ۴: سل: و بران اهتزاز. س ۵: سل: نایی به حاکمی. س ۷: از: [و] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۰ و ۱۱: از: [قبول کرده می‌بود] ندارد، از نسخه تا گرفته شد؛ سل: [قبول کرده بودی]. س ۱۱: سل: می‌شده می‌گفت. س ۱۳: سل: عاجز گشته و عزم. س ۱۳: سل: جریده بسپارند. س ۱۷: سل: «دل بنهند. س ۱۷: سل: «بر الموت» ندارد. س ۱۸: تا: بیستادند و به اعتبار اصطلاح خویش. س ۱۸: سل: «بایستادند و به اعتبار ... نام نهادند» ندارد. س ۱۹: سل: حکایت دولت. س ۱۹ و ۲۰: سل: آوازه او در عالم منتشر شد. س ۲۰: تا، سل: قزل ساروغ. س ۲۱: سل: «و به دفع نزاریه آنجا فرستاد» ندارد. س ۲۲: ا، تا، سل: [در آن وقت] ندارد، از چاپی است. س ۲۳: سل: متصل سیستان است هیچ پناه. س ۲۳: ا، تا: از مضاف (بتصریح) مؤمن آباد؛ سل: ندارد این ترکیب را. س ۲۳: سل: پناه گاه دگر. س ۲۴: تا، سل: قزل ساروغ. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۰

## ص ۱۰۸:

س ۱: سل: همچنان سلطان. س ۲: تا: ارسال تاش؛ سل: ارسال باش. س ۳: سل: آن سال به محاصره، «مذکور» ندارد. س ۴: سل: آن سال با. س ۴: ا، تا، سل: [در قلعه الموت] ندارد. س ۴: تا، سل: نفر مرد بیش نبود. س ۷: سل: دهدار ابو علی.

س ۷: سل: «از زواره و اردستان» ندارد. س ۷: سل: در قزوین. س ۸: ا: قزوین را اجابت او کرده؛ سل: قوم مردم قزوین را اجازت کرده؛ تا: مردم قزوین او را اجابت کرده. س ۹: سل: کوه ولایت ری. س ۱۲: سل: ولایت سیصد مرد به. س ۱۳: تا: آنگه که خود راه؛ سل: با آنکه خود را. س ۱۵: تا، سل: نهاد [ه بود] ند، از این دو نسخه است و صورت ارائه شده را اساس فاقد است. س ۱۶: سل: شبی از آخر، «در» در سل نیامده. س ۱۷: تا: منهزم گشتند، «باز» ندارد. س ۱۷: سل: نزاریان غنیمت بسیار بکوفتند. س ۱۸: سل: «اشربه و» ندارد. س ۱۹: سل: مشورت می کرد. س ۲۰: سل: «رحمه الله» ندارد. س ۲۱: سل: «رای صایب» ندارد. س ۲۱: سل: «شمایل» ندارد.

س ۲۱: سل: «و اشیاع» ندارد. س ۲۱ و ۲۲: سل: امارات فتنه و علامات ظلم؛ «متنوع» ندارد. س ۲۲ و ۲۳: سل: «حسم ماده فتنه ... ایستاده بود» ندارد. س ۲۳: سل: به قهر و قمع ایشان. س ۲۳: تا، سل: مبالغه می نمود.

## ص ۱۰۹:

س ۱: سل: «شگرف» ندارد. س ۱: سل: «نظام الملک به اوّل وهلت» ندارد. س ۱: سل: در دام آورد و نظام الملک در اوّل وهله در دام هلاک آورد. س ۲: سل: «او را از کار او صیتی افتاد» ندارد. س ۲: تا «از کار او صیتی افتاد» ندارد. س ۲: سل: «و دمدمه مزور» ندارد. س ۳: سل: مزخرف نشکند و روی به اصحاب خود کرد و گفت. س ۵: سل: ابو طاهر نام، «ارانی» ندارد. س ۵ و ۶: سل: «و به آن ضلالت ... آخرت می کند» ندارد.

س ۶: سل: دوازدهم شهر. س ۷: سل: نهادند در مرحله. س ۷: سل: تنجه به.

س ۷: سل: شکل مستوفی. س ۷: سل: «محفه» ندارد. س ۸: سل: آمد و دید که.

س ۸: سل: به خرگاه. س ۸ و ۹: سل: کاردی زد و او را در آن زخم. س ۹: سل: و نخست کسی. س ۹: سل: او را بکشتند. س ۲۰: سل: در نیشابور. س ۲۱: سل: «و مصافات مههد و» ندارد. س ۲۲: تا، سل: بخوردند؛ از: بخورند؛ صورت اصلاحی از جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۱

دو نسخه تا و سل است. س ۲۳: سل: «و مرتبه عالی» ندارد. س ۲۴: سل: «آل سلجوق مسطور و» ندارد.

## ص ۱۱۰:

س ۲: سل: «قدیم» ندارد. س ۲: تا: نشابور. س ۳: تا: فاضل عالم عاقل. س ۴ و ۵: سل: مشاهرتی وظیفه فرمای؛ «مسانه ادراری» ندارد. س ۵ و ۶: تا: محروسه نشابور. س ۶: سل: «بی تنقیص؛ «تبعیض و ... ممضی» ندارد. س ۷: سل: از شهر به خدمت، «ری» ندارد. س ۸: سل: «نظام الملک» ندارد. س ۸: سل: «آن» ندارد.

س ۸ و ۹: سل: همت عالی. س ۹: سل: چون توقع. س ۱۰: سل: [از آن به تنگ ... یک چندی] ندارد. س ۱۱: سل: خدمت سلطان. س ۱۲: سل: جاه و مرتبه دارد، «او» ندارد. س ۱۲: سل: «انحدار» ندارد. س ۱۴: ا:



[با] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۶: تا، سل: ملک‌شاه می‌رسانید. س ۱۷: تا، سل: غلام مولانا. س ۱۷: سل: «ممهید» ندارد. س ۱۸: سل: در وقت عرض. س ۱۹: سل: تدبیر کن. س ۱۹: سل: دفتر او از هم. س ۲۰: سل: «لحظه‌ای او را ... می‌دارم تا» ندارد. س ۲۱: سل: دینار بخشم. س ۲۲: سل: به موضع مشافهه. س ۲۲ و ۲۳: تا، سل: بهتر و پریشان کرد. س ۲۳: سل: سیدنا می‌گفت و می‌خواست. س ۲۴: سل: شد سلطان پرسید که موجب.

## ص ۱۱۱:

س ۱: سل: تعلل چیست. «و اضطراب پرسید حسن» ندارد. س ۱: تا، سل: کتاب بهتر شده، «اند» ندارد. س ۲ و ۳: سل: بر طیش مقصور است، «و حزن» ندارد. س ۴: تا، سل: بیرون آمد. س ۴ و ۵: تا، سل: [و در پی این ... بدانجا که رسید] ندارد، از چاپی است. س ۶: سل: او مشغول شد. س ۷: سل: با وجود آنکه، «برای» ندارد. س ۸: سل: قبول می‌کرد. س ۱۰: سل: «روزی» ندارد. س ۱۱: تا، سل: [و قصه وزیر] ندارد، از چاپی است. س ۱۲: سل: چنانچه باید. س ۱۳: سل: «این» ندارد. س ۱۳: سل: روستایی داری. س ۱۴: سل: رئیس ابو الفضل پنداشت، «می» ندارد. س ۱۴: سل: کثرت ارکان. س ۱۵: سل: «و مباشرت اسفار و تکفل اخطار» ندارد. س ۱۶: سل: به خطبه او، «سکه» ندارد. س ۱۹: سل: فکر می‌رنجید. س ۲۰: سل: لا شک او را جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۲ مرض. س ۲۰: سل: تولد کرده. س ۲۰: سل: از روی یاری. س ۲۲: سل: مرتب دماغ. س ۲۲: سل: دماغ در وقت. س ۲۲: تا، سل: [می] ندارد، از چاپی است.

## ص ۱۱۲:

س ۲: سل: بر الموت ممکن گشت. س ۲: سل: «و ساکن شد» ندارد. س ۳: تا، سل: [و فتنه در عالم ... ان شاء الله تعالی] ندارد. س ۴: تا، سل: [را] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۴: سل: فداییان فرمود. س ۵: سل: «مسموم و» ندارد. س ۷: سل: «منبی» ندارد. س ۷: سل: دال است بر فحوی دعوی و آن این است؛ [دعوی] در نسخه‌های تا و سل آمده است. س ۹: سل: دستور دهر. س ۹: سل: در روز دگر. س ۱۰: سل: قهر سلطان. س ۱۱: سل: مملکت منحل و متزلزل. س ۱۳: سل: گشت و مرا و هم و خوفی بودی؛ «بیمی» ندارد. س ۱۴: تا: به وی التجا؛ سل: التجابه رئیس؛ «می‌کرد» ندارد. س ۱۴: سل: ابو الفضل می‌کردند و او نیز فرصتی. س ۱۴: سل: بر الموت. س ۱۴: تا، سل: [پیش سیدنا] ندارد، از چاپی است. س ۱۵: سل: اصحاب او منخرط گشت. س ۱۶: سل: از او سؤال کرد که. س ۱۶ و ۱۷: سل: ترا معطر و. س ۱۸: سل: سخن او وفا. س ۱۸: سل: «استعفا طلبید» ندارد. س ۲۰: سل: در بغداد. س ۲۰: سل: مفلوج شده بود. س ۲۴: تا: قزل ساروغ؛ سل: قزل ساروق.

## ص ۱۱۳:

س ۱: تا، سل: شدند و ایشان، «با» ندارد. س ۲: سل: «ظالمان» ندارد. س ۲: سل: «و پای تعدی بکشیدند» ندارد. س ۳: سل: ساموج و لامسیر. س ۴: سل: «و کالجدها» ندارد. س ۴: سل: ابو القسم. س ۴: تا: سل: «اسقین» س ۴ و ۵: سل: پیش آمدند، «او» ندارد. س ۵: سل: سیدنا ایشان اعزاز، «را» ندارد. س ۵: سل: اکرام کرد. س ۵ و ۶: سل: بیست و دوم محرم بعضی از حدود را بستند؛ «صفر رفیقان قصبه‌اند جرود» ندارد. س ۷: سل: زعفرانی که مفتی. س ۷: سل: ری بود دو هزار. س ۷: سل: آورد از رفیقان. س ۱۰: سل: بشکستند و پراکنده کردند. س ۱۰ تا ۱۴: سل: «و گروهی از بیم ... بشکستند و پراکنده کردند» ندارد. س ۱۱: تا: به قتل آمدند. س ۱۵: سل: مصاف کردند. س ۱۵: سل: «کشیدند» ندارد. س ۱۶: سل: «کمین بگشادند» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۳

س ۱۶ و ۱۸: سل: رفیقان را بشکستند بعد از این یکی از رفیقان، «چون کیا کند ... کیانو حشحوار» ندارد.

## ص ۱۱۴:

س ۲: سل: لامسیر. س ۴: سل: قلعه لامسیر. س ۴ و ۵: سل: «و خویشان او» ندارد. س ۷: سل: راضی گشت که ساموج مال بدهد. س ۷: سل: «او ذخیره دز بستاند» ندارد. س ۷: سل: لامسیر را، «بسوی» ندارد. س ۹: سل: گرشاسف را فرستاد. س ۹: سل: هفدهم ذی القعدة. س ۹: تا: ذو القعدة. س ۱۰: سل: بر قلعه. س ۱۰: تا، سل: [قلعه] ندارد، از چاپی است. س ۱۰: تا: [قلعه] انداختند. س ۱۱: سل: کیاامید بزرگ. س ۱۲: تا: زخمی رسد. س ۱۲: سل: لامسیر فروگرفت. س ۱۲: سل: آن کوه. س ۱۳: تا: نزدیک آن نه. س ۱۴: تا، سل: [داشت] ندارد، از چاپی است. س ۱۶: سل: به سر درآوردند. س ۱۷: تا، سل: [آسیاها] ندارد، از چاپی است. س ۱۷: سل: باغ بساختند، «دنگ و یخدان» ندارد. س ۱۷: سل: همه قلعه و پای قلعه.

## ص ۱۱۵:

س ۱: تا، سل: [شد] ندارد، از چاپی است. س ۱: سل: بنا نهادند. س ۳: سل: ناحیت لامسیر. س ۴: تا: [را] ندارد، از سل گرفته شد. س ۵: تا: [کرد] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۵: سل: او را سیدنا باز به جهت کار دگر طلب داشت و او به خدمت آمد و السلم.

## ص ۱۱۶:

س ۴: سل: پسران بر کیارق. س ۴: سل: «و برادرش محمّد» ندارد. س ۸: سل: قبول نکرده. س ۸: سل: مردم اصفهان. س ۹: سل: آگاه گشتند. س ۹: تا: [که] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۹: سل: «و عام» ندارد. س ۹ و ۱۰: تا، سل: [نسبت بدو می‌کردند] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۱۰: سل: «از سپاهان» ندارد. س ۱۰: سل: به دامغان رفت؛ «هجرت کرد» ندارد. س ۱۰: تا: [در] ندارد،

از تا و سل گرفته شد. س ۱۰: سل:

قومس. س ۱۰: سل: «عراق» ندارد. س ۱۱: سل: املاک داشت. س ۱۱: تا، سل: ساکن شد. س ۱۲: سل: کردکوه که از قدیم الایام. س ۱۲: سل: گنبدان درمی گویند.

س ۱۳: تا، سل: [بود] آورده است و اساس فاقد آن است. س ۱۴: سل: بودند مثل

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۴

حوضی. س ۱۴: سل: چند و در تصرّف. س ۱۴ و ۱۵: سل: سلطان درآمده و او خادمی. خردنام داشت در ممالک. س ۱۵ و ۱۶: سل: مناصب مسلط. س ۱۶: سل:

حبشی بن التون. س ۱۷: سل: التماس کرد؛ تا: التماس نمود.

### ص ۱۱۷:

س ۱: ا: [نوشتن] ندارد، از سل است. س ۲: سل: گفت اگر تو این منشور بنویسی؛ «آن را» ندارد. س ۲: سل: در نوشتن تهاول و تعلل می؛ «مثال» و «نمود» ندارد.

س ۴: تا، سل: [پنهان]، از اساس ساقط است. س ۴: سل: و دوم خورد خادم؛ «روز» ندارد. س ۵: سل: دریاچه قلعه. س ۶: سل: خرد خادم. س ۶: تا: [که] از این نسخه گرفته شد، اساس ندارد. س ۶: سل: ماجرا کردند. س ۷: سل: فایده ندارد. س ۷: سل:

«خایب» ندارد. س ۷: سل: و باز پنجم رجب. س ۸: سل: کوتوال از حال خوردک آگاه، «خود» ندارد. س ۹: سل: و او آنجا نایی. س ۱۰: سل: با دامغان. س ۱۰: سل:

مهندسی را فرستاد که به طالع، «صاحب بصیرتی» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: سل: طالع سعد اساس عمارت، «رقم» ندارد. س ۱۳: سل: داشت و جمعی. س ۱۳: سل: در حمایت، «حمی» ندارد. س ۱۴: سل: اغلب آنجا، «ملک» ندارد. س ۱۶: تا، سل: در غیبت او. س ۱۷: ا، حجره اصطناع؛ از تا و سل گرفته شد. س ۱۸: سل: قبول کرده او چون. س ۱۸: ا: [استعانت] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۹: سل: خاندان او داد و امور، «خاندان دادیگی» ندارد. س ۲۰: سل: منتظم شد. س ۲۰: سل: او جمع کرد.

س ۲۱: ا: [قلعه] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۲۳: سل: خز این منسوب خویش.

س ۲۴: تا: شروع نکرد.

### ص ۱۱۸:

س ۱: سل: سنه ثلاث و. س ۱ و ۲: سل: بوزگان و دشت برعس کشته بود. س ۳: ا:

[گزر] ندارد، تا و سل ندارد. س ۴: تا، سل: خاره ببرید. س ۴: سل: فرو کرد. س ۵: ا، سل: زلزله عظیم. س ۶: ا: طرایف و حمدها؛ سل: ظرایف و تجمل؛ متن از نسخه تا گرفته شد. س ۸: سل: الموت فرستاده، «بود» ندارد. س ۸: ا: در خرج سرای؛ تا، سل:

به خرج. س ۸: تا: ریاست کرده؛ سل: کرده بود. س ۹: تا: به خرج او چاه. س ۹: ا، تا، سل: [گردکوه] ندارد. س ۹: تا: صرف کرده. س ۹ و ۱۰: سل: «و دوازده هزار دینار ...

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۵

به علوی داده بود» ندارد. س ۱۰: ا، تا: [به علوی] ندارد، از چاپی است. س ۱۱: سل:

چون رئیس مظفر خداوند. س ۱۱: ا، کشته شد (با صراحت با اعراب؟). س ۱۲: تا:

چهل سال آنجا، «بر» ندارد. س ۱۲: سل: «و معاضدت» ندارد. س ۱۳: سل: سید منیع. س ۱۵: سل: وقتی که سلطان سنجر. س ۱۶:

سل: و چون سلطان مستعجل؛ «مستوفز» ندارد. س ۱۶: از مستوفز و مستعجل. س ۱۶: سل: نگشت و چون با.  
 س ۱۷: سل: خراسان گرفت. س ۱۷: ا، تا، سل: با خراسان گشت؛ این ترکیب درست است نه «بازگشت»، در نسخه بدل ص ۴۵ یاد کردم که در صفحه ۵۱ هم، سطر ۹: «با بلاد روم» گشتند درست است و نیز ص ۴۵، سطر ۱۸: «با دار الملک مصر گشت».  
 س ۱۷: از: [چون] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۷: ا، تا: [رئیس] ندارد، از سل گرفته شد. س ۲۱: از: [را] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۲۱: ا، تا: سبب (بصراحت)، سل: به سبب پیری و ضعف. س ۲۳: سل: «و نکوهش» ندارد.  
 س ۲۴: از: به عداوت، مخدوش است و «به علاوه» هم خوانده می‌شود ولی دیگر نسخه‌های تا و سل بتصریح «به عداوت» است. س ۲۴: سل: درفور.

## ص ۱۱۹:

س ۱: سل: و اگر توقع، «نه» ندارد. س ۲: سل: «علی» ندارد. س ۴ و ۵: تا: مردی غشی بودی امثله سلطان سلاطین؛ سل: دور نبودی و از منشی احکام سلاطین؛ «میسر» ندارد. س ۵: سل: جمله مشحون به. س ۶: سل: کاغذهایی که از الموت نوشته بودند. س ۶: سل: بدین منوال. س ۷: تا: چنین داند. س ۸: سل: فرما ده و فرمان بر.  
 س ۸: از: [را] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۹: از: بر آن می‌داشت؛ تا: بر آن می‌داشتند؛ سل: بر آن داشتند که درخواست مال. س ۱۰: ا، تا: [در جواب] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۴: سل: پسرش شرف الدین، «رئیس» ندارد. س ۱۴: تا، سل: «میسر» ندارد. س ۱۵: تا: قایم مقام او به؛ سل: قایم مقام پدر محافظت.  
 س ۱۷: تا و سل: اسدآبادی با مردم، «که» ندارد. س ۱۷ و ۱۸: از: وزیر دهستان؛ «دهستانی» از تا و سل گرفته شد. س ۱۸: سل: سیدنا غلام را. س ۱۸: تا: بفرستاد.  
 س ۱۹: سل: تا بر در. س ۲۰: سل: درین شهر کار. س ۲۲ و ۲۳: ا، سل: تا: [و چند مرده و کشته ... سرا بیافتند] ندارد؛ از چاپی است. س ۲۳: از: شادز که. س ۲۳: سل: در  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۶  
 حدود اصفهان انتشار کرده است. س ۲۴: از: [بن] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۴: سل: آن گرفت.

## ص ۱۲۰:

س ۲: سل: یگانگی داشت. س ۵: سل: در اصفهان. س ۵: سل: مقدم داشتند، «خود» ندارد. س ۵: سل: فریها زدند. س ۷: سل: سلاطین منکر او و مظفر شدند. س ۷: ا:  
 [او] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۷: سل: «خلاف» ندارد. س ۸: سل: محمد خلاف افتاد او قلعه را. س ۸: تا، سل: چون سلطنت بر. س ۹: تا: مقرر گشت.  
 س ۱۱: از: [دارند] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۲: سل: کتب مرسل را حق. س ۱۳: سل: امام بد کرده‌اند خلاف. س ۱۳ و ۱۴: سل: به ایشان مصالحت کند.  
 س ۱۴: سل: کند و قبول طاعت. س ۱۶: سل: مسلم داشتند. س ۱۷: سل:  
 «السمنجانی» ندارد. س ۱۷: از: [بود] ندارد، از تا، سل گرفته شد. س ۱۸: سل: شهادتی ایشان. س ۱۸: از: قبول کردند، متن از تا و سل است. س ۱۸: تا: «ایشان را» ندارد.  
 س ۱۹: سل: آنچه پیش عام حرام است. س ۱۹: سل: شرع است گفتند اگر نه.

س ۲۲: سل: مباحثه و مناظره فراوان. س ۲۳: سل: مطاولت بود. س ۲۳: تا: «بود» ندارد؛ سل: «مطالبه بود» ندارد. س ۲۴: سل: حصار را سخت‌تر. س ۲۴: ا: [چون] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۲۴: س ۱، ص ۱۲۱: سل: نخواهد داد. جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۲۴۶ ص ۱۲۱: ..... ص: ۲۴۶

### ص ۱۲۱:

س ۱: ا: عوض خانه آنجا به ایشان؛ تا، سل: عرض قلعه خان (تا: جنان) النجان (سل): آلنجان؛ متن از این دو نسخه تا و سل است. س ۱: سل: کبوتر در بغل.  
س ۱ و ۲: سل: دو دست بر آنجا. س ۲: سل: جان در تن باقی، «این» ندارد.  
س ۲ و ۳: سل: در عهد وفا. س ۳: سل: سلطان در اوّل فرمود. س ۴: ا، تا: [رود] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۴: تا: سیدنا رود. س ۴: سل: قلعه را خراب.  
س ۴: تا: خراب کن. س ۵: ا: بخلافت (بتصریح) و فضیحت؛ سل: «و فضیحت» ندارد. س ۵: سل: بر شتر. س ۶: سل: پوست او بکنند. س ۶: سل: «هیچ» ندارد.  
س ۷: سل: به تیر بکشند. س ۷: سل: سر ایشان را به. س ۸: سل: مدت اوقات.  
س ۹: سل: وزیر خود را. س ۱۰: سل: ابو المحاسن به تهمت. س ۱۰: سل: الحاد بر جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۷  
در. س ۱۰: ا: [کرد] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۲ و ۱۳: سل: سمنکوه و قلعه خان النجان؛ «به قرب ابهر» ندارد. س ۱۳: سل: در حدود اصفهان.  
س ۱۴: ابو الفتح خواهرزاده. س ۱۴: ا: [بود] ندارد، از دو نسخه تا و سل است.  
س ۱۴: سل: قلعه نادر به. س ۱۵: سل: «کرمیان آن و ... فرسنگ است» ندارد.  
س ۱۵: سل: «از جبل سماق» ندارد. س ۱۶: تا: مصیات هم داشتند. س ۱۶: سل: «قلعه‌ای بنا کردند» ندارد. س ۱۸: سل: نزدیک بساخت. س ۱۹: سل: در ناگاه رئیس بر دست فدایی، «بی‌هق» ندارد. س ۱۹ و ۲۰: سل: و بر دست نوکران او کشته شد.  
س ۲۰: سل: «از طریث که معرب ترشیز است» ندارد. س ۲۱: ا، تا، سل: کشش.  
س ۲۱: سل: نهب کردند و قومی دگر. س ۲۳: تا، سل: در تقریر مصالحت.  
س ۲۴: تا، سل: با یکی از خادمان. س ۲۴: سل: «او با» ندارد. س ۲۴ و س ۱: ص ۱۲۲: تا، سل: «با یکی» ندارد.

### ص ۱۲۲:

س ۱: سل: در وقتی که خفته بود؛ «سلطان مست» ندارد. س ۱: تا، سل: کاردی در پیش. س ۲: سل: زمین فرونشاندند. س ۳: سل: درست نشد بر احتمای آن.  
س ۳ و ۴: سل: سیدنا به سلطان پیغام داد. س ۳ و ۴: تا: پیغام داد که اگر. س ۴: سل: اگر نه مرا با سلطان. س ۵: سل: سینه نرم استوار، «او» ندارد. س ۶: سل: مایل گشت.  
س ۶: سل: در سه شرط. س ۷: ا: [کنیم] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۸: سل:

سیوم مردم را. س ۹: ا: متهم کرد، «و درست است و حذف شناسه به قرینه پیش است که در این متن فزون و فراوان دیده می‌شود» تا و سل: متهم کردند.

س ۱۲: سل: در بنان گردکوه را. س ۱۲ و ۱۳: سل: «ایشان را اتاوه و ضریبه» ندارد.

س ۱۳: سل: معین فرمود تا از. س ۱۳: ا: [از] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد.

س ۱۳: سل: ابناء السبیل باجی. س ۱۴: سل: به استمالت (در این نسخه مکرر آمده).

س ۱۴: ا: [در] ندارد؛ از دو نسخه تا و سل است. س ۱۵: سل: «بر سلامت طلب استدلال می‌کنند» ندارد. س ۱۶ و ۱۷: سل: «بر خود»

ندارد. س ۱۸: سل: مکفی گردند و در پاییز این سال حسین داعی. س ۱۸ و ۱۹: ا، تا، سل: به دست حسین دماوندی؛ «احمد» از

جهانگشای جوینی است به نقل نسخه چاپی. س ۱۹: ا، تا: [شد] ندارد، از

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۸

نسخه سل گرفته شد. س ۱۹: تا: پسر، املای «پسر» با این اعراب از نسخه مضبوط تواریخ العالم است. س ۱۹ و ۲۰: ا، تا: پسر سیدنا

کرد؛ نسخه سل بتصریح «کردند».

س ۲۰: ا، تا: [را] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲۰: سل: فرمود کشتن.

س ۲۱: سل: «علوی را با پسر به هم بکشت» ندارد. س ۲۳: سل: پسر خود بر این.

س ۲۴: سل: کسی را در خیال نیاید.

## ص ۱۲۳:

س ۲: سل: دگر آنکه در وقت. س ۲: سل: زن خود را. س ۳: سل: [رئیس] مظفر؛ ا، تا [رئیس] ندارد، از سل گرفته شد. س ۴: سل:

دوک بریسند. س ۵: ا: پیش خود بداشتی؛ تا، سل: پیش خود بداشتندی. س ۶: تا، سل: بر امر معروف. س ۱۰: سل:

باطنیان متمادی گشت. س ۱۱: سل: «مستجیر و مستغیث و ظلامه» ندارد.

س ۱۱: سل: رفع این قضیه کرد. س ۱۲: ا: [نکنند] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۳: ا: سلطان نظام الملک احمد بن

نظام الملک، تا، سل: «نظام الملک» آغازین را ندارد. س ۱۳ و ۱۴: سل: متکاثر فرستاد، «و انبوهی متواخر» ندارد. س ۱۵: سل:

بشارت و فتح، «و ظفر» ندارد. س ۲۰: سل: در قلعه غلابی. س ۲۰: ا: [بود و گیا] در زیر چسبانندگی است، در نسخه‌های تا و سل

بتصریح آمده است. س ۲۱: سل: سبب زنان. س ۲۱: سل: فرزندان را به. س ۲۱: سل: مواضع رخص می‌فرستادند؛ «و خصب» ندارد.

س ۲۲: سل: دختران خود را به گردکوه می‌فرستاد. س ۲۳: سل:

کفایت می‌کردند.

## ص ۱۲۴:

س ۱: سل: جمادی الاولی سنه. س ۲ و ۳: سل: لشکرها فرستادند. س ۳: سل: او با علی نوشتگین و دیگر، «امیر قفشد» ندارد. س ۳:

ا: امیر قفشد (حرفهای اول و دوم بی نقطه). س ۴: سل: تعبیه دارند، «و تسویه» ندارد. س ۵: سل: در روی رفیقان تفسیده برابر

چشمهای. س ۵ و ۶: سل: طرح با چیدند. س ۶: سل: رفیقان تفسید.

س ۶: تا: باز سر جنگ آمدند؛ سل: باز پسر جنگ آمدند. س ۷: سل: تفسیده بود منع حرارت. س ۷: ا: [آمد] ندارد، از دو نسخه تا

و سل گرفته شد. س ۸: تا، سل: غله که در میان معرکه بود. س ۹: سل: روی رفیقان زند. س ۹: سل: و چون دود قوی.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۴۹

س ۱۰: سل: «وصف حال ایشان شد» ندارد. س ۱۱: ا: [را] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۲: تا: محمد حکا؛ سل: «حسکانی» ندارد. س ۱۳: تا: پیکار دزد و نالیس؛ سل: دزد و قالیش رفتند. س ۱۴: سل: مستفسر بود. س ۱۵: سل: مهجور بود. س ۱۵: سل: به حالت سخت. س ۱۷: سل: این کوه نیست؛ تا: این گروه نیست؛ «صادر نگشته است» در هر دو نسخه نیامده. س ۱۸: سل: در دفع ایشان، «وقهر» ندارد. س ۱۹: تا: امرا باهوش آمدند و دانستند، «خاموش بودند» ندارد؛ ا: [آمدند] ندارد، از نسخه تا گرفته شد؛ سل: امرا بیهوش و خاموش بودند. س ۲۱: ا: [به] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۱: تا: «بنده این» ندارد. س ۲۲: ا: تا: [محمد] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲۲: سل: «جمله» ندارد. س ۲۴: سل: سنه ثلاث.

## ص ۱۲۵:

س ۱: تا: فروآمد. س ۱: تا: لشکر متفرق. س ۲: سل: پای لامسیر. س ۲: سل: کار مقدور نشد باز در قزوین. س ۴: سل: «عمر و امیر ایلشقت» ندارد. س ۴: تا: «عمر» ندارد. س ۴: تا: انکنفت (حرف چهارم بی نقطه). س ۵: سل: مراخی و یوسف. س ۵: سل: «سقا» ندارد. س ۵: سل: قراچه شایی و پسر طغان، «و آرام» ندارد. س ۵: تا: بهرام پسر طغان بک. س ۵: ا: طغابک؛ تا: طغان بک؛ ا: طغابک. س ۶: سل: «بن بغرا» ندارد. س ۶: سل: این جمله. س ۷: ا: [به رودبار درآمدند] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۸: ا: [ایشان] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد.

س ۸: سل: برادر مرداویج را بکشتند. س ۸: سل: «بکشتند» ندارد. س ۱۰: ا: [دز] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۰: سل: دز مزه. س ۱۱: ا: [ممهد داشت] مخدوش است در اساس. س ۱۱: ا: [یل او را به مزخرفات بفریفت] مخدوش؛ از دو نسخه تا و سل است. س ۱۱: سل: «سلطان» ندارد. س ۱۲: ا: «پسندیده کنم اسحق بدین گفتار غره» مخدوش است و از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۲: تا: اسحق به گفتار او غره. س ۱۳: ا: «قلعه به ایشان تسلیم کرد بعد ما که امرا همه» مخدوش و از دو نسخه تا و سل است. س ۱۴ و ۱۵: ا: «بسته چون ... شر ما ایمنی» مخدوش است؛ از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۴: سل: «به سوگند» ندارد. س ۱۵ تا ۱۸: ا:

[دهیم ترا و در ... مؤاخذت نمودند] ندارد؛ از دو نسخه تا و سل است. س ۱۷: تا: به

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۰

خفیه به امیر. س ۱۷: تا: ابلنقت، (حرفهای دوم و چهارم بی نقطه). س ۱۷: سل: گفت تا که او را. س ۱۸: تا: سوگند را. س ۱۹ و ۲۰: ا: [و با یاران بکشتند ... گفت اسماعیلیان] مخدوش است، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۹: سل: «ارجانی» ندارد. س ۲۱ و ۲۲: ا: [و گروهی انبوه ... گفت مردم] مخدوش است، از نسخه‌های تا و سل است. س ۲۱: سل: «انبوه» ندارد. س ۲۲ و ۲۳: ا: «آن است که به خرد ... خدای شناس خود» مخدوش است و از دو نسخه تا و سل گرفته شد.

## ص ۱۲۶:

س ۷: سل: و مدتی. س ۷: سل: لامسیر بگردیدند. س ۸: سل: جماعت کوتوالان. س ۸: سل: نصب کردند. س ۱۱: تا، سل: شما از دیوارها. س ۱۲: سل: پیغمبر. س ۱۵: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۱۶: ا: [هرکه] ندارد، از نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۶: سل: پیغمبر. س ۱۶: تا، سل: کافر باشد. س ۱۷: ا: تا: [دارد] ندارد؛ از نسخه سل گرفته شد. س ۱۷: سل: نوری دارد که اگر. س ۱۸: سل: در تاریکی.

س ۱۸: سل: هیچ نتواند دید. س ۱۸: سل: بالعکس. س ۱۸ و ۱۹: سل: «این اگر چراغ دارد و چشم نه» ندارد. س ۱۹: سل: به زبان. س ۲۰: تا: پیغامبر. س ۲۰: سل: عظیم فرموده، «در» و «است» ندارد. س ۲۱: سل: «چنان» ندارد. س ۲۳: تا: پیغامبر.

## ص ۱۲۷:

س ۱: تا: نفرستادندی؛ ا: نفرستادند. س ۴: تا، سل: «خویش» ندارد. س ۶: سل: علی ثلاث. س ۸: سل: «اهل» ندارد. س ۱۱: سل: آنجا درست تراند. س ۱۲: سل: پیغامبر.  
س ۱۲: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۱۳: سل: هرکه گفت. س ۱۴: ا: نامسلمان آنکه، گزینش متن از دو نسخه تا و سل است. س ۱۴: سل: به نظر و خرد.  
س ۱۵: سل: جماعت می‌دانند به آنکه. س ۱۶: سل: خدای تعلیم و تقریر، «صانع جل جلاله» ندارد. س ۱۶: سل: «خلق» ندارد. س ۱۷: سل: ليقولن الله الآیه بدانکه مسایل. س ۱۷: سل: دگر را. س ۱۷: سل: فروع هست. س ۱۸: سل: مذاکرات و محاورات؛ تا: مذاکره و مجاورت. س ۱۹: سل: این جماعت نیز. س ۲۰: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۲۱: تا، سل: با ایشان می‌کنند. س ۲۲: تا: دانشمندان و و نفهم لما یرضاه؛ سل: «احاطهم ... لما یرضاه در» ندارد. س ۲۳: سل: روا دارند مفصلا. س ۲۳: سل: «ماجورا» ندارد. س ۲۴ و س ۱: ص ۱۲۸: سل: دایره اسلام.  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۱

## ص ۱۲۸:

س ۱: سل: زایل گردانیده. س ۲: سل: هم مردم اسلام، در برابر: «اهل اسلام».  
س ۲ و ۳: تا، سل: کترهم الله بر اعدا. س ۳ و ۴: تا، سل: اسلامی را پست گشته (سل: کنیم). س ۵: سل: اگر کسان باشند من بعد. س ۵: سل: «ما جاء هم الیقین» ندارد.  
س ۵: تا: استبقاء انفسهم. س ۵: سل: «استنضاء انفسهم» ندارد. س ۶: سل: مدارا و مواسا. س ۶: ا: [باشد] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۷: سل: من انذر بالاکش.  
س ۸: سل: می‌گویند که حقی. س ۸: تا: اصلی هست. س ۹: تا، سل: «بحق ... رسول الله» ندارد. س ۱۰: ا: تا، سل: [باید] ندارد. س ۱۱: سل: در ایام. س ۱۱: تا: پیغامبر.  
س ۱۱: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۱۲: سل: اهل کفر، «اهل» ندارد.  
س ۱۲: ا: [نه] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۱۲ و ۱۳: سل: اهل این کلمه، «اهل» ندارد. س ۱۴: تا، سل: نخواهند داشت. س ۱۵: سل: فرمایند گفت.  
س ۱۵: ا: [که] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۶: سل: «صلوات الله علیه» ندارد.  
س ۱۷: ا: تا. [معلوم گردد و دگر] ندارد؛ سل: [معلوم گردد] ندارد. س ۱۷: سل: این حکم. س ۱۷: سل: قضاء مبرم. س ۱۸: ا، تا: [و دیگر] ندارد، از سل گرفته شد.  
س ۱۸: سل: و دیگر شنیدیم. س ۱۹: تا: سعادت خداوندان. س ۱۹ و ۲۰: اساس: در این دو سطر بغایت مخدوش است. س ۲۲: ا: [چند روزی بر این] مخدوش است؛ تا: چند روز بدین. س ۲۳: ا: [می‌دادند] ندارد، از نسخه‌های تا و سل است. س ۲۳: ا: [می‌کردند سیدنا می‌گفت لعنت] ندارد، از تا و سل است. س ۲۳: تا: «سیدنا» در متن سفید است؛ سل: ندارد. س ۲۳: سل: از اندرون می‌گفتند لعنت میان ما و.



س ۲۴ و س ۱، ص ۱۲۹: سل: «نیکان و اهل طاعت و عبادت» ندارد.

### ص ۱۲۹:

س ۲: سل: و از مسلمانان دورتر. س ۳: سل: «همه بگوئیم آمین» ندارد. س ۳: سل: می‌سوزانیدند. س ۶: سل: همچنان که جنگ. س ۶: ا، تا: [می‌نمودند] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۶ و ۷: سل: «و بر عنا ماثرت می‌نمودند» ندارد. س ۹: تا: چندان نیز نپرداختندی. س ۹: ا، تا، سل: [که آن را به فراغت بخورند] ندارد؛ از چاپی است. س ۱۰: ا: [بعضی] ندارد؛ از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۰: ا، تا، سل: [و جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۲ بیخ] ندارد. س ۱۱: سل: و یکدگر را. س ۱۱: تا، سل: این بلا برای. س ۱۲: ا: [حق را این بلا] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۴: سل: حاصل کرده آید. س ۱۷: سل: می‌نمودند از بلند. س ۱۹: ا، تا، سل: [عشر] ندارد. س ۱۹: سل: لمسیر. س ۲۰: سل: با یکدگر در. س ۲۱: سل: سلب و سلاح. س ۲۱: سل: به جای بگذاشتند. س ۲۱: تا، سل: غله و گوسفند. س ۲۲: سل: به راه نفقه. س ۲۲: ا: برای مسخره. س ۲۳: سل: «و گوسفند» ندارد. س ۲۴: سل: بیاید و ببرید. س ۲۴: سل: بتیمان (حرف اول بی نقطه).

### ص ۱۳۰:

س ۴: تا و سل: سلب و سلاح. س ۴: سل: را می‌کشتند. س ۵: سل: غرق می‌کردند. س ۵: ا، تا، سل: تا به شهر طالقان؛ از چاپی است. س ۸: ا: رستمدر و ساق و بینجان؛ متن از چاپی است. س ۱۰: سل: خوارزمشاه. س ۱۱: سل: تا: سپری و منقطع شد. س ۱۲: تا، سل: «حجه» ندارد. س ۱۲: احدى و عشره و. س ۱۵: سل: بعد از آن حالت. س ۱۵: تا، سل: به جای پدر. س ۱۵: تا: پدر بنشست. س ۱۶: سل: اعزاز کردند. س ۱۶: سل: بدان سلطان، «سبب» ندارد. س ۱۷: سل: بایست رفت. س ۱۷: سل: مصاف دادند. س ۱۷: سل: عراق را شکستند. س ۱۸: سل: کشتند و بعد ما. س ۲۰: سل: معاودت کردند. س ۲۱: تا، سل: خمس و خمسمایه، «عشرو» ندارد. س ۲۲: سل: کشته شدند. س ۲۲: سل: سیدنا فرمود. س ۲۴: سل: ثمان و عشرو.

### ص ۱۳۱:

س ۲: سل: لامسیر. س ۳ و ۴: سل: دست راست، «راست» ندارد. س ۴: ا: [تمکین داد] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۴ تا ۶: سل: «و حسن آدم ... وصیت کرد» ندارد. س ۶: سل: امام بر سر ملک. س ۷: سل: کار می‌سازید. س ۹: تا: انتقال نمود. س ۱۰: سل: سی و هفت سال. س ۱۰: سل: از دینی برفت. س ۱۰: تا: برفت او هیچ، «او» ندارد. س ۱۱: تا: بیرون نیامد. س ۱۱: سل: مقام کرده بود. س ۱۱ و ۱۲: سل: نیامده و باز بر بام. س ۱۳: تا، سل: می‌کند بر زعم. س ۱۴: ا: [تا وقت] ندارد، از نسخه تا گرفته شد؛ سل: تا وقتی که وفات کرد. س ۱۴ و ۱۵: تا: متوطن بود مطالعه جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۳

کتب. س ۱۵: تا، سل: تقریر دعوت، «سخن» ندارد. س ۱۵: ا: [بود] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۸: تا و سل: سرگذشت حسن صباح. س ۱۹: تا: و السلام، سل: «و السلام» ندارد.

### ص ۱۳۶:

س ۴: سل: کیا بزرگ امید بنشست و بیست سال. س ۶: سل: عهدنامه کیا از مردم بگرفت. س ۷: سل: گرفته بود، «بود» ندارد. س ۸: تا: از هرجانبی؛ سل: از هرجانب.  
س ۹: سل: بزرگترین خصم شیرگیر. س ۱۰: سل: جماعت دیگر در اصفهان.  
س ۱۲: ا، تا: نالب (حرفها بی نقطه است). س ۱۳: ا: [فرستاد] از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۴: سل: حاکر و یکا مجال. س ۱۴: سل: در اسکور. س ۱۴ و ۱۵: سل: بود که مستخلص. س ۱۵: سل: رفیقان به طالقان. س ۱۵ و ۱۶: سل: غنیمت آوردند.

### ص ۱۳۷:

س ۱: سل: «زجرود» ندارد. س ۱: سل: عبد الملک را به. س ۲: سل: لشکر به دیلمان آورد. س ۳: سل: چهارپای او گرفتند. س ۴: ا: تمر (حرف اول بی نقطه) طغان و؛ ا.  
تا، سل: ویر نقش بازدار، «بازدار» ندارد نسخه‌ها. س ۵: سل: با ایشان رسیدند.  
س ۶: سل: گرفتار شد. س ۶: ا، تا، سل: [رفیقان] ندارد، از نسخه چاپی است.  
س ۷: سل: «به سر بشم» ندارد. س ۷: ا: یرنقش را آنجا با هفتاد، «آنجا» مکرر است و زاید. س ۷ و ۸: تا: چند نفر ایستاد؛ سل: چند نفر امیر. س ۸: سل: با چهارپای و غنیمت. س ۸ و ۹: سل: به الموت گرفتار بود. س ۹: سل: بخواست بدادند.  
س ۱۰ و ۱۱: ا: پیغام فرستاد، (و وجهی دارد)، متن از دو نسخه تا و سل است.  
س ۱۱: سل: صلح طلبیدند. س ۱۳: ا: [و] از تا و سل گرفته شد. س ۱۳: سل: منقاد و متحرر گشت. س ۱۴: تا: بیش از آن. س ۱۴: سل: قلاجه کوه گفتندی. س ۱۴: تا:  
قلعه‌ای بساختند؛ سل: ساختندی. س ۱۴: تا: ذخیره آن مهیا؛ سل: و ذخیره مهیا؛ «از بنه ارجان» ندارد. س ۱۵: تا: [او شدند] ندارد؛ سل: منقاد شدند. س ۱۵ و ۱۶: تا، سل: داعیان را نصب. س ۱۸: ا: [رفت] ندارد، از نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۹: ا:  
[رفیقان] ندارد، از نسخه‌های تا و سل گرفته شد. س ۲۱: سل: احدی و عشرون و.  
س ۲۱: ا، تا، سل: کیانوسار (بی نقطه). س ۲۱: سل: با جمعی رفیقان. س ۲۲: سل: منصوره بگشادند. س ۲۲: ا، تا، سل: کیانوسار (بی نقطه). س ۲۴: سل: از لامسیر.  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۴

### ص ۱۳۸:

س ۳: سل: بازدار پیغام. س ۴: ا، تا، سل: [بزرگ امید] ندارد. س ۵: سل: شهرستانی را فرستاد. س ۵: سل: «پیش سلطان محمود» ندارد. س ۵: تا: سلطان محمود [برد]، ا:  
«برد» ندارد؛ سل: آوردند. س ۶: تا، سل: گفت و گوی می کردند. س ۷: ا، تا: [رنود] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۷: ا، تا، سل: [اصفهان] ندارد، از چاپی است.

س ۸: تا: نه به فرمان ما کشتند؛ سل: به فرمان نکشتید. س ۱۰: ا، تا، سل: [کشندگان او را] ندارد، از نسخه چاپی است. س ۱۰ و ۱۱: تا، سل: انتقام را مترصد باش.

س ۱۱: سل: التفات نمود. س ۱۲: سل: و در غره. س ۱۲: سل: ا، تا، سل: [از آن طرف] ندارد، از چاپی است. س ۱۲ و ۱۳: تا، سل: به در قزوین. س ۱۵: سل: از بزرگان امیری را. س ۱۶: تا، سل: همچنین چهارم. س ۱۷: سل: به بالای لمسر، [قلعه] ندارد. س ۱۷: سل: لمسر فرود آمدند. س ۱۹: سل: و آخر ماه، «به» ندارد.

س ۱۹ و ۲۰: سل: از دنیی به. س ۲۲: سل: بیست نفر. س ۲۳: سل: از بزرگان.

س ۲۴: سل: آوردند.

### ص ۱۳۹:

س ۱: تا، سل: «نصیب خود با دعوت دادندی» ندارد. س ۱: تا: دز لبشکه (حرفهای دوم و سوم بی نقطه) بگرفتند؛ سل: لشکر بگرفتند. س ۳: سل: گیلان کردند. س ۳: تا:

قصد بو هاشم. س ۳: سل: در دیلمان. س ۴: ا: [به] ندارد، از نسخه تا گرفته شد؛ سل:

در خراسان به اطراف. س ۶: تا: برو متوجه. س ۶: تا: سل: ابو هاشم آوردند.

س ۷: سل: کج و الحاد. س ۷ و ۸: تا، سل: شوید و مناظره. س ۸: سل: لشکر جمع.

س ۱۰: تا، سل: ابو هاشم. س ۱۱: تا: بو هاشم را؛ سل: ابو هاشم را گرفتند. س ۱۱: تا:

بسوزانیدند، سل: بسوختند. س ۱۲: سل: آن روز. س ۱۲: سل: المستنصر بالله.

س ۱۲: سل: سلطان مسعود. س ۱۳: سل: سلطان محمود. س ۱۳: تا: آذربایجان.

س ۱۳: سل: «مناقشتی و» ندارد. س ۱۴: سل، تا: لشکرها برابر. س ۱۵: سل: سلطان محمود افتاد. س ۱۵: ا: التزام حرمت. س ۱۵: سل، تا: سلطان در. س ۱۸: سل:

بارگاه رفتند. س ۱۸: سل: مستر شد بالله، «بالله» ندارد. س ۱۹: سل: سلطان محمود مسعود تأسفها. س ۲۱: سل: «و ایشان عباسیان ... سیاه علم» ندارد؛ ا: عباسیان را ...

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۵

(جای واژه‌ای سفید مانده)؛ تا: عباسیان را گویند و سیاه علم. س ۲۲: ا: معین الدوله؛ تا، سل: عین الدوله.

### ص ۱۴۰:

س ۲: تا، سل: آذربایجان. س ۲: سل: زنهار رفیقان. س ۳: سل: «بازدار» ندارد.

س ۴: تا، سل: به ما پناه آورد. س ۶: سل: به ما تفویض کرد. س ۷ و ۸: سل: زنهارى باشد. س ۸: سل: نسپارم. س ۸: سل: خوارزمشاه خصمی را مستمر شد. س ۹: سل:

«سنة ثلثین و خمسمایه» ندارد. س ۱۰: ا: و هودانوبه (حرفهای بی نقطه)؛ تا: و هودان بر؛ سل: و مودان بوده. س ۱۱: سل: بر مردم قلعه. س ۱۲: سل: رفیقان در. س ۱۳: ا:

[آنجا] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۳: سل: معین کردند. س ۱۴: سل: دیه یل.

س ۱۵: سل: کشتند. س ۱۶: سل: در خروس. س ۱۷: تا: سواران دو چهار؛ ا: سواران دو ... (سفید)؛ متن از نسخه سل است. س ۱۸: سل: کشتند. س ۱۹: تا، سل: اعیان و معتبران. س ۱۹: تا، سل: پیامدند؛ ا: پیامد. س ۲۰: سل: امان خواستند. س ۲۰: تا، سل: [گفتند]؛

۱: گفت. س ۲۰: سل: یا به صلح یا به جنگ. س ۲۱: ا: [ما] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۲۱: سل: بر سر آن. س ۲۱: سل: بعد از آن. س ۲۳: سل: به شهری که.

### ص ۱۴۱:

س ۴: سل: دیه شیر را؛ تا: سور را. س ۵: سل: بدان سبب. س ۵: سل: الموت آمدند.  
س ۷: سل: اثین و ثلاثین. س ۷: تا: سل: به گرجستان. س ۸: تا: بتکبار آمدند.  
س ۹: سل: بیست و هشتم. س ۹: سل: اثنی و تسعین. س ۱۱ و ۱۲: سل: عبد الملک پسر علی. س ۱۲: سل: «مشاهده کرده» ندارد.

### ص ۱۴۲:

س ۲: سل: ذکر جماعتی. س ۴: سل: در همدان. س ۶: سل: بود و بازگشت.  
س ۶: سل: رفیق ابو نعیم. س ۷: تا، سل: در جمادی الاخر. س ۸: سل: محمد کوهنج.  
س ۱۰: ا: امیر بن مستعلی. س ۱۰: سل: مستعلی در مصر. س ۱۲: تا، سل: با عمر و محمد، «علی» ندارد. س ۱۲: سل: «هم» ندارد. س ۱۴: تا: بو هاشم. س ۱۴: تا، سل:  
«که» ندارد. س ۱۴: سل: طبرستان که امام. س ۱۶: سل: «علوی» ندارد. س ۱۶: سل:  
عبد الله دامغانی، تا: عبد الله معانی.  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۶

### ص ۱۴۳:

س ۱ و ۲: سل: «قتل اقسنقور احمد ... عشرين و خمسمایه» ندارد. س ۳: سل:  
ابو سعد قاری. س ۳: تا، سل: ابو الحسن فرمانی. س ۵: ا، تا، سل: [در ظاهر مراغه] ندارد، از چاپی است. س ۶: ا، تا، سل: [سابع عشر  
ذی قعدة] ندارد، از چاپی است.  
س ۷: سل: ابی القسم کرخی. س ۷: سل: مفتی غزوین. س ۷ و ۸: سل: محمد کرخی. س ۸: سل: سلیمان غزوینی. س ۸: تا، سل:  
ذی الحجه سنه. س ۹ و ۱۰: ا، تا، سل: [قتل حسن گردکانی به .... عشرين و خمس مایه] ندارد، از نسخه چاپی است.

### ص ۱۴۴:

س ۲: سل: داعی سیوم. س ۴: سل: «نص و» ندارد. س ۶: سل: از قول بزرگ امید.  
س ۶ و ۷: سل: مغرور و مسرور. س ۹: سل: می بردند و مقاومت می کردند.  
س ۹ تا ۱۱: سل: «خرابی ولایت ها می کردند ... جمع بودند» ندارد. س ۱۲: سل:  
«کشتن برنج» ندارد. س ۱۲: سل: گرمای سخت. س ۱۴ تا ۱۶: سل: الراشد بالله بود بعد از مستر شد چون راشد، «و سبیش آن بود»  
ندارد؛ تا: پسر مستر شد و رئیس آن بود که چون راشد. س ۱۶: سل: با خلع.

### ص ۱۴۵:

س ۱: ا، تا، سل: [بیعت بر عزیمت قصد] ندارد. س ۱: تا: جمعی بزواریه. س ۱: ا: [و چون] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۲: سل:

بغداد بیرون آمد. س ۳: تا: با لشکرها که به او پیوست. س ۳: سل: بیمار شده بود. س ۴: ا: اصفهان رسیدند. س ۴: ا: [سلخ] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۴: سل: سنه اثنی و. س ۵: سل: ناگه. س ۶: تا: سپاه و غلمان؛ سل: سپاه و غلامان؛ گرینش متن از نسخه «تا» است. س ۷: تا، سل: اولین فتح بود که در. س ۸: سل: در اصفهان. س ۹: سل: باز مختفی، «خلفا» ندارد.

س ۱۰ و ۱۱: تا: دیلمان شدند؛ سل: دیلمان رفتند. س ۱۱: ا: بنیحان (حرفها بی نقطه جز حرف آخر)؛ تا: باذنجان؛ سل: تمبحان. س ۱۱: سل: «به ذخایر مشحون» ندارد.

س ۱۲: سل: علی ابن خسرو فیروز، «کوهی» ندارد. س ۱۳: ا: [گاه] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۱۳: تا: به گرجستان؛ سل: به گرجان. س ۱۵: سل: دگر جهت. س ۱۵ و ۱۶: سل: دگر مردم گرجیان، «کوه» ندارد. س ۱۶: سل: به پای

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۷

گرجیان؛ تا: به یاری گرجیان. س ۱۹: سل: به اسپهبد. س ۲۱: ا، تا، سل: [گیر] ندارد.

س ۲۳: تا، سل: خسرو فیروز.

## ص ۱۴۶:

س ۱: سل: سیوم محرم، «و بیست و» ندارد. س ۱ و ۲: ا، تا: امیر ماور (حرف نخست بی نقطه)؛ سل: امیر باور بن کیکاوس. س ۲ و ۳: سل: سیاه کیل رود خوانند و دران کوه در موضع که می‌خواست دزی بساخت. س ۴: سل: و درین سال. س ۴: ا: و هودا نوید؛ تا: و هودان نوید (نوید، حرف سوم بی نقطه)؛ سل: و مودان. س ۵: سل:

غزوینی. س ۵: تا، سل: «شرفند» ندارد. س ۵: سل: امیر میسون لامسار. س ۵ و ۶:

سل: «پسر شمشیرزن و شقینی» ندارد؛ تا: پسر (اعراب متن از این نسخه است) شمشیرزن و ایشان هردو. س ۶: ا، تا، سل: [ملک] ندارد، از چاپی است. س ۷: سل:

مرافقت کردند و اندیشه کرده. س ۹: تا، سل: جدا پرسیدند. س ۹ و ۱۰: سل: همه را به گناه معترف کردند؛ «مقر آمدند و به گناه اعتراف آوردند» ندارد. س ۱۰: سل: جمله را، به جای «همه را». س ۱۲: سل: گرفتند با. س ۱۳: سل: جماعتی دگر. س ۱۴: سل:

«و آثام» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: سل: سلطان که به خردک ملقب بود در مغرب بکشتند.

س ۱۷: سل: عاصی شدند. س ۱۸: سل: «رفیقان» ندارد. س ۲۰: تا: خوساب واری شدند؛ سل: خوساب بری شدند. س ۲۲: تا: ماه ذی القعدة؛ سل: ماه ذو القعدة.

س ۲۲: سل: کیامحمد پسر. س ۲۳: سل: ا، تا: [امید] ندارد، متن از نسخه سل است.

س ۲۳: سل: صوب خرکار. س ۲۳: سل: قتلغ تمور. س ۲۴: سل: تا: سلطان رسیده بود، «آمده» ندارد.

## ص ۱۴۷:

س ۱: تا، سل: که به الموت. س ۱: تا، سل: «مگر کار بتواند کردن» ندارد. س ۲: سل:

جنگ سخت. س ۲: تا، سل: آنچه رانده بودند. س ۳: تا، سل: زن و بچه. س ۳: ا:

[پای] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۴: ا: [دز]، از دو نسخه تا و سل گرفته شد؛ سل: تا پای در خروس. س ۴: تا: «را»

ندارد؛ پس از «بکشتند» علامتی است به نشانه افتادگی، که البته عکس نسخه ما آن تدارک افتادگی را نشان نمی‌دهد، افتادگی از «و نوزدهم ذی حجه سنه ... سواران بر در قزوین» است. س ۶: سل: هفت کس را.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۸

س ۸: سل: «ماه» ندارد. س ۸: سل: از مردم کیا دعوت. س ۸ و ۹: ا، تا، سل: [که از چند گاه باز ... طریقه مذهب خود] ندارد، از نسخه چاپی گرفته شد. س ۱۰: ا، تا:

ایشان گویند می گفت، نکته دستوری در اینجا حذف شناسه است به قرینه پیشین، نکته‌ای که مصححان بدان بی‌عنایت‌اند و در این متن بارها کاربرد دارد؛ سل:

می گفتند. س ۱۲: سل: ایشان بابی. س ۱۲: تا: احمق معتوه؛ سل: «معتوهی» و «معتوه» هیچ یک را ندارد. س ۱۳: تا: پیغامبری. س ۱۳: سل: در ایام شاپور.

س ۱۴: ا، تا، سل: [زرتشت] از نسخه چاپی است. س ۱۴: سل: «شریعتی» ندارد.

س ۱۶: سل: گروه انبوه. س ۱۶: سل: شوستر آمدند. س ۱۷: سل: دین را پوشیده.

س ۱۷: ا: [تظاهر می کردند] ندارد، از نسخه‌های تا و سل است؛ تا: «بظاهر»، سل:

«ظاهر». س ۱۸: سل: انوشروان. س ۱۹: سل: هر که هست ظاهرش اهرمن.

س ۱۹: سل: راست و باطنش یزدانرا. س ۲۰: سل: همه یکی باشند. س ۲۱: سل:

بدین قیاس. س ۲۱: سل: «این استقراء» ندارد. س ۲۱: سل: مباح باشند.

س ۲۲ و ۲۳: سل: با دگران به. س ۲۴: سل: نوشیروان.

## ص ۱۴۸:

س ۱: سل: خلاص یافته. س ۱: سل: نوشروان به پادشاهی نشست. س ۱ و ۲: سل:

مزدک را به اتباعش بیکبارگی. س ۲ و ۳: سل: باز پوشیدن بودند. س ۳: سل:

مزدکیان خود را به، «تظاهر» ندارد. س ۴: سل: «و شیعی» ندارد. س ۴: سل: به مسلمانی نسبت کردند و همان بر. س ۴: سل: مذهب خود می بودند. س ۵: سل:

«علیه السلام» ندارد. س ۵: سل: به امامت جدشان. س ۵ و ۶: سل: بر آن جمله است که مشهور است. س ۶: سل: محمد حنفیه باقی.

س ۷: ا: «مطهر» که «م» آغازین آن پیداست حرف پس از آن به «گ» گردانیده شده (؟) در برگ ۱۵۰ همین نسخه سطر ۱۳

بتصریح «مطهر» آمده؛ و دیگر نسخه‌های ما «تا» و «سل» صریحا «مطهر» است هردو جا. س ۸: سل: «به روم شد» ندارد. س ۹: ا:

ملعونان هر گاه، «هرگاه» پیداست که مکرر است و زاید. س ۹ و ۱۰: سل: غلبه و شکوه است بظاهر؛ تا: شوکت است بظاهر.

س ۱۰: ا: مذهب کرده‌اند، دو نسخه دیگر «تا» و «سل» بتصریح «گرفته‌اند» است، و درست است. س ۱۰: سل: پوشیده‌اند. س ۱۲:

سل: ظهوری و شوکتی است.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۵۹

س ۱۳: سل: گفتند این مذهب، «که» ندارد. س ۱۳: سل: حق است که ما. س ۱۶: سل:

ثلث عشر و. س ۱۷: سل: اعتقاد خود را. س ۲۰: سل: ما یشترون الآیه. س ۲۳ تا س ۲، ص ۱۴۹: سل: «این حدیث مصطفی ... المرء

المسلم گفت» ندارد.

## ص ۱۴۹:

س ۳: سل: اثر کرد. س ۴: سل: بذیل نام در آذربایجان. س ۵ و ۶: سل: اسمعیلیه مردم ظاهری‌اند. س ۶: تا، سل: ابو العلی و یوسف.

س ۷: ا، تا: ظهور کند؛ «کنند» متن از نسخه سل گرفته شد. س ۸: سل: گاهی در دو. س ۸: سل: گاهی در سه. س ۹: سل:

شریعت و حلال و حرام، «ظاهریان است» ندارد. س ۹: سل: وجود ندارند.

س ۱۰: سل: اقامت و روزه «نماز» ندارد. س ۱۰: سل: باید کرد و گفتند که ابو العلام حرامی. س ۱۱: تا، سل: آب خانه‌اند که. س ۱۱: سل: هر تشنه باشد.

س ۱۲ و ۱۳: سل: بر پدران و برادران حلال باشند فی الجمله محرمات را حلال باشند. س ۱۳: سل: دگر نیست. س ۱۳: ا، تا: بلعولا، سل: بو العلام. س ۱۴: ا: [تناسخ] ندارد، از تا و سل گرفته شد. س ۱۴ و ۱۵: سل: «و به عکس این» ندارد. س ۱۵: سل:

بمیرند بالعکس به ضرورت سبع. س ۱۷: سل: اقرار کردند و ابو العلام. س ۱۷: سل:

«ماه» ندارد. س ۱۸ و ۱۹: سل: بعد از ان اقرار کردند، «الکورتا» ندارد. س ۱۹: سل:

«توبت و ندامت» ندارد. س ۲۱ و ۲۲: سل: «صلی الله علیه و سلم» ندارد.

س ۲۲: سل: اذکر الفاسق. س ۲۲: سل: «قاعده» ندارد. س ۲۳: ا: نیازارند؛ سل: ندارد.

س ۲۳ و ۲۴: سل: نبات دانند؛ «تا بدان حد که میخی ... آن رنج رسد» ندارد.

س ۲۴ و س ۱، ص ۱۵۰: سل: دو زن به هم.

## ص ۱۵۰:

س ۱: سل: شاید کردن. س ۱: سل: شاید کرد. س ۱ و ۲: تا: پرده شاید دیدن؛ سل:

نشاید خرید. س ۳: سل: «از اینها یکی» ندارد. س ۴: سل: اول خون رختن. س ۵: تا:

جوارح و مردم. س ۶: سل: چنانکه تناسخ گویند و لیکن بهشت با شماس.

س ۶ و ۷: سل: «و همچنین گویند صورت ... به آسمان است» ندارد. س ۸ و ۹: ا:

[ایمّه‌اند] و [در عهد] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۹: سل: خون‌ها انگیختند. س ۹ و ۱۰: سل: «ریخته شده است ... راستگوی چون باشند» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۰

س ۱۱: سل: علی است، «علیه السلام بود» ندارد. س ۱۱ و ۱۲: سل: حسین چگونه امام باشد. س ۱۲: سل: این سلمنا که او امام بود.

س ۱۲ و ۱۳: سل: ابراهیم به ابو مسلم و بعد از او با مطهر. س ۱۵: سل: هرکس که. س ۱۶: سل: کافر داشته‌اند.

س ۱۷: سل: «و تمام» ندارد. س ۱۷ و ۱۸: سل: «و علی علیه السلام ... و به مذهب» ندارد. س ۱۸ تا ۲۰: سل: «ایشان هرکرا ... الا ما

شاء الله مثاب» ندارد. س ۲۰: سل: من هذه الاعتقاد. س ۲۱: سل: و فرقت ناجیه یکی است. س ۲۱: سل: و دیگر همه باطل، «فرق»

ندارد. س ۲۲: سل: من الطیب الآیه. س ۲۳: سل: و در شانزدهم.

س ۲۳ و س ۱، ص ۱۵۱: سل: کیا بند فیکوالوس؛ تا: فیکواکوس.

## ص ۱۵۱:

س ۱: سل: کس را بکشت. س ۲: سل: هزار فراخ شاخ. س ۲: سل: گوسفند بیاورد.

س ۴ تا ۸: تا: عبارت: «تا اینجا ده خدا عبد الملک ... در رودبار آمدند» نسخه نشانه افتادگی آورده، ولی در حاشیه چیزی نیامده؛

سل: این نسخه نیز فاقد عبارت یاد شده است. س ۸: سل: در رودبار و قزوین، «بر سر بشم» ندارد. س ۹: سل: و به شاه کوه.

س ۹: تا: غله ناگاه بسوختند. س ۱۰: سل: میوه بریدند و جنگ سخت کردند.

س ۱۰ و ۱۱: سل: «و با سر بشم» ندارد. س ۱۱: سل: لشکر کردند. س ۱۱: سل: «را» ندارد. س ۱۳: سل: سلطان مسعود به خصمان.

س ۱۳: سل: منتشر شد. س ۱۴: سل:

طویل می‌زد، «عریض» ندارد. س ۱۴: ا: [او] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۴: ا:

کار بر در دست. س ۱۶: سل: قتلغ تیمور والی. س ۱۶ و ۱۷: سل: با لشکر قصد.

س ۱۷: سل: جنگی بکردند، «سخت» ندارد. س ۱۷ و ۱۸: سل: گروه کشته شدند؛ «انبوه» ندارد. س ۲۰: ا، تا: [رفیقان آن] ندارد؛ از

نسخه چاپی است. س ۲۰ و ۲۱:

سل: «از بزرگان عراق ... قلعه تمام کنند» ندارد. س ۲۱: سل: قتلغ تیمور باز لشکری باز لشکری. س ۲۱: سل: از طارم و ابهر،

«خرکام و طرم» ندارد. س ۲۲: سل: نیشابور و از همه جای پیامدند. س ۲۳: تا، سل: ا: کوشید؛ متن از دو نسخه تا و سل است.

س ۲۳: سل: با رفیقان کاری نیارستند کرد. س ۲۴: سل: آن دز در آخر زمستان.

س ۲۴ و س ۱، ص ۱۵۲: سل: و در ماه شعبان کیاعلی فرمان یافت، «این سال» و «ابن الکیا الکبیر» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۱

### ص ۱۵۲:

س ۲: سل: جماعت رفیقان بر در قزوین. س ۲: سل: تعرض رسانیدند. س ۳: سل: در عقب. س ۵ و ۶: سل: کياحسن ابن عبد الجبار.

س ۶: سل: سلطان سنجر پیامد.

س ۷: سل: آل عباس. س ۷: سل: «و هفتم ماه ... کيامحمد» ندارد. س ۷ و ۸: تا:

کيامحمد بزرگ پسر خود. س ۷ و ۸: ا: [بن بزرگ امید] ندارد، از نسخه سل گرفته شد.

س ۹: سل: بر صورت دیلمان. س ۹: تا: قلامرود. س ۱۰: تا: دز للکان؛ سل: در للکا.

س ۱۳: سل: اثنی و اربعین. س ۱۴: سل: پنجاه شتر. س ۱۶: سل: این سال کیای بزرگ، «ولادت» ندارد. س ۱۷: سل: «بود» ندارد.

س ۱۷: سل: اثنی و اربعین.

س ۱۸: ا: [ابو الفضل بروجردی] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۹: سل:

فرمود کشتن. س ۲۰: سل: کیای بزرگ. س ۲۰: تا: لشکر به جانب. س ۲۱: سل:

طالقان رفت. س ۲۱: سل: دز مشغول شدند، «ارژنگ» ندارد. س ۲۳: سل: «ارژنگ» ندارد. س ۲۳: سل: گروهی را بشکستند. س

۲۴: سل: مراجعت نمودند.

س ۲۴ و س ۲، ص ۱۵۳: سل: «پنجم صفر دز ... کوتوالی فروداشتند» ندارد.

### ص ۱۵۳:

س ۲: سل: سلطان محمود مسعود. س ۲: سل: در آذربایجان. س ۴: سل: اورنگ کردند. س ۴: تا: شازدهم ربیع الاخر. س ۴: سل:

اورنگ فرود آمدند. س ۵: سل: قایم شد. س ۶: ا: [فرستاد] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۷: تا: تمکن یافتند.

س ۷: سل: و در آخر به عجز. س ۸: سل: «سلطان» ندارد. س ۹: سل: شهر ری آمد.

س ۹: سل: و سپهسالار. س ۹ و ۱۰: تا، سل: «به رسالت» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: ا:

[معتقد شما ... گفتند که] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۰: سل: در جواب گفتند. س ۱۱: تا، سل: شناخت و خرد. س

۱۱: سل: به نظر درست.

س ۱۲: سل: «و مقابل» ندارد. س ۱۲: سل: «علیه السلام» ندارد. س ۱۳: سل: حق تعالی باشد بران. س ۱۴: سل: «بدان صادر» ندارد.



س ۱۴: سل: چه مبدأ و معاد، «در» ندارد. س ۱۵: سل: روز قیامت، «صفات» ندارد. س ۱۵: سل: قرآن مجید یاد فرموده.  
 س ۱۶: تا: پیغامبر. س ۱۶: سل: (صلی الله علیه و سلم) ندارد. س ۱۶: سل: هرچه آورده مطابق. س ۱۷: سل: «و ایقان» ندارد. س ۱۷:  
 سل: در حکم از احکام. س ۱۸:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۲

سل: «و رسول صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۱۹: تا، سل: اصلا و قطعا.  
 س ۱۹ و ۲۰: سل: لسنه الله تبدیلا. س ۲۱: سل: فیها و نه؛ «اگر» ندارد. س ۲۱: سل:  
 دانیم بگوئیم. س ۲۱ و ۲۲: تا: «تا قرار کلی بیفتادن»؛ سل: «تا قرار کلی به نفاذ پیوند» ندارد. س ۲۳: سل: روز شنبه سیزدهم.

## ص ۱۵۴:

س ۱: سل: بر در دربند. س ۲: ا: [دز] ندارد، از تا گرفته شد. س ۲ و ۳: سل: از آنجا به دز منصور آباد؛ «با کریم درآمد و از آنجا با»  
 ندارد. س ۳: سل: «سربشم کهور شد و از آنجا» ندارد. س ۴: سل: در نظر داشت. س ۵: سل: هادی صبا پسر ابو هاشم. س ۵: ا، تا:  
 بینجان (سه حرف اول بی نقطه). س ۵: سل: «سیجان و اوسان» ندارد. س ۶: سل:  
 جماعت گرجیان. س ۶: سل: کاوان نواحی آمدند، «و آن» ندارد. س ۷: سل: کس گرفتند. س ۷: سل: «هادی را» ندارد. س ۸: ا: او  
 ررنگ؛ تا: زرنگ؛ سل: مخدوش.

س ۹: سل: شدند و هزار گوسفند. س ۱۰: سل: روز چهاردهم، «شنبه» ندارد.  
 س ۱۱: سل: «ری» ندارد. س ۱۱: سل: «جوی روی و دیه کردن» ندارد. س ۱۳: سل:  
 دیه سیار. س ۱۳: تا: رارحال؛ سل: و ارجا رود مردم بسیار را بکشتند. س ۱۴: سل:  
 غزوین. س ۱۴: سل: طالقان آوردند و صد سر. س ۱۵: ا، تا: [رجب] سفید مانده، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۵: ا: [و خمسین]  
 نانوشته و سفید است، تا و سل:

[اربعین]. س ۱۶: سل: قلاع ایشان. س ۱۶: سل: در مسلخ. س ۱۷: سل: غزوین.  
 س ۱۸: سل: اثنی و خمسین. س ۱۹: سل: غزوین. س ۱۹: سل: کس را کشتند.  
 س ۲۰: سل: ابو القسم. س ۲۰: سل: «و به قزوین بردند» ندارد. س ۲۰: سل: به متابعت؛ ا: به مصادرت و مبایت (بی نقطه است). س  
 ۲۱: سل: قبول نکردند.

س ۲۱: سل: تمکن او را بکشتند. س ۲۲: سل: کیانزول به لمسر کرد. س ۲۲: سل:  
 غزوین. س ۲۴: سل: والی غزوین.

## ص ۱۵۵:

س ۱: سل: آمدند و دو هزار گاو و گوسفند. س ۲: تا: فیروز نام وی دویست، «با مردی» ندارد. س ۲: سل: در عقب. س ۳: سل:  
 بشدند و چهارپایان و گوسفند بسیار گرفتند. س ۳ و ۴: سل: اسیر کردند. س ۴: سل: «با کوس و علم و بنه به هم» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۳

س ۴: تا: «به هم» ندارد. س ۵ و ۶: تا: عبارت: «و بیست و یکم ... اینانج به اتفاق» ندارد. س ۶: سل: غزوین. س ۶: سل: پسر قیمار.  
 س ۶: «لشکر اینانج» ندارد.

س ۶: سل: از غزوین ناگاه به رودبار. س ۶: تا: به رودبار. س ۷: سل: «جوانب و» ندارد. س ۱۰: سل: غزوین. س ۱۱: سل: ترک

بکشتند. س ۱۲ تا ۱۵: سل: «اینانج والی ری ... ست و خمسین و خمسمایه» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: سل: کیا حسن ابن علی بن باجعفر. س ۱۶: سل: ایشان بودند نماند. س ۱۷ و ۱۸: سل: به غلامی رود بار رفتند. س ۱۸: سل: کلاجان خوانند. س ۲۱: سل: کیامحمد بزرگ از دنیا.

س ۲۱: ا، تا، سل: [بن کیابزرگ امید] ندارد. س ۲۱: تا: از دیها انتقال بود. س ۲۲: ا، تا، سل: [رفیقان] ندارد. س ۲۲: سل: کارها کردند. س ۲۳: سل: ایام پیشین. س ۲۴: تا، سل: [خود] ندارد.

### ص ۱۵۶:

س ۲ و ۳: سل: ذکر جماعتی که در ایام محمد کیابزرگ کشته شدند. س ۲: ا: [بزرگ امید] ندارد؛ از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۵: سل: «عباسی» ندارد. س ۵: سل: در اصفهان. س ۵ و ۶: تا: طاهر بن بلقاسم؛ سل: «طاهر بن بلقاسم در یکی و رفقای او» ندارد. س ۶: سل: ثلث و ثلثین؛ ا: ثلثین (بی نقطه است و به مائین مانده تر است).

س ۸ و ۹: سل: «که به فتوی او ... را می کشتند» ندارد. س ۹: سل: ابراهیم کنعانی، «حنیفه دامغانی» ندارد. س ۹: سل: ابراهیم دامغانی، «بویه» ندارد. س ۱۲: سل: فتوی خون. س ۱۵: ا: عین الدوله (آغازش مخدوش است)، دو نسخه تا و سل بتصریح عین الدوله است. س ۱۵: ا: «خوارزمشاه به خوارزم» کاغذ چسبانده است و جز این نیست. س ۱۵: ا: «سنجر در» کاغذ چسبانده است، نسخه‌های تا و سل مصرح است.

س ۱۶: سل: «منتصف» ندارد. س ۱۶: سل: جمادی الاول.

### ص ۱۵۷:

س ۲: سل: کشته بود و سوخته، «بود» ندارد. س ۳: سل: «مهلهل به کرمان» ندارد. س ۳: سل: حسن کرمانی. س ۶: تا: یونس بن علی شیر. س ۹: سل: سرش را به خراسان. س ۱۲: ا، تا، سل: [امیر اعظم] ندارد. س ۱۲: سل: سنجر در شهر مرو.

س ۱۵: سل: محمد طرقي که دانشمند مقرب. س ۱۶: سل: ابو القسم در سنه،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۴

«خوزی» ندارد. س ۱۹: ا: سل: سامی. س ۲۱: سل: اقسنقور غلام. س ۲۱: ا، تا، سل:

[در وقتی] ندارد. س ۲۱ و ۲۲: سل: «بر سلطان عاصی بود» ندارد. س ۲۲: ا، تا، سل:

[سلیمان و یوسف] ندارد، از چاپی است. س ۲۲: سل: «رمضان» ندارد.

### ص ۱۵۸:

س ۳: سل: امیر کرساسف. س ۳: سل: «اررح» ندارد. س ۹: سل: «منشی» ندارد.

س ۹: سل: «که به ایام ... ساخته بود» ندارد. س ۱۱: سل: «تمام شد تاریخ ... و بالله التوفیق» ندارد.

### ص ۱۵۹:

س ۲: سل: «و جلوس» ندارد. س ۲: سل: محمد بزرگ امید، «بن» ندارد. س ۳: سل:

«السلام» ندارد. س ۵: سل: المهدی حسن. س ۶: سل: به سرحد بلوغ. س ۶: سل:

بلوغ رسیده. س ۶: سل: هوس علم و تحصیل و بحث. س ۶ و ۷: تا، سل: مذهب ابو علی سینا؟ س ۷: تا، سل: «سیدنا» ندارد. س ۷: سل: «شیوه» ندارد. س ۸: سل:

ماهر بود. س ۸: سل: «روزگاری در تحصیل»، ندارد. س ۸: سل: «ایمانی» ندارد.

س ۹ و ۱۰: از: «این موهبت» مخدوش است. س ۱۱ و ۱۲: سل: مدّت مدید باز محبوس. س ۱۲: سل: غزوین و دگر. س ۱۲ و ۱۳: سل: «بعضی بنوا و بعضی زندانی» ندارد. س ۱۳: از: [را] ندارد، از تا و سل است. س ۱۳ و ۱۴: از: [و گفت هرکه خواهد ... باشد به ارادت] مخدوش است در اساس. س ۱۳: تا: خواهد اینجا باشد، «که» ندارد. س ۱۴: سل: «اقامت نماید» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: از: [به اوطان مألوف ... و کثرت علوم حکمیات] مخدوش است. س ۱۶: از: حکما حسن به مواعظ.

س ۱۶: سل: حکمیات را به موعظت و نکته متصوفه. س ۱۶ و ۱۷ و س ۱، ص ۱۶۰: از: [درآمیخته بود ... همیشه کلمات] مخدوش است.

## ص ۱۶۰:

س ۱: تا: کیا پدر خویش. س ۱: سل: خطاب و امثال. س ۱ و ۲: سل: در نظر.

س ۲ و ۳: از: [آن اعجاب ... استحسان آن] مخدوش است. س ۲ و ۳: سل: مردم از آن عجب می‌ماندند گفت و لفظ آن قوم. س ۲: تا: می‌راندی. س ۳ و ۴: سل: مشعوف می‌گردانید. س ۳: سل: «و مکنون» ندارد. س ۵: از: عالمی متعرق (حرف دوم

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۵

بی نقطه)؛ سل: «متفوق و دانایی متفنن» ندارد. س ۶: سل: وعده داده این است.

س ۷: سل: متابعت و مبالغه، «مسارعت و» ندارد. س ۸: سل: «پدرش» ندارد.

س ۸: سل: بر دل مردم. س ۹: سل: الزام و قاعده به درجه‌ای رسید که در، «التزام قاعده پدر و سیدنا» ندارد. س ۹: سل: «و اظهار شعار اسلام» ندارد. س ۹: سل: منتشر شد. س ۱۰: سل: «و آن شیوه را مقلّد آن کار دانست» ندارد. س ۱۰: سل: بلیغ می‌نمود. س ۱۲: سل: بغیر از. س ۱۳: سل: دین است. س ۱۴: تا، سل: قومی را بدین موجب. س ۱۴: سل: تصدیق کردند. س ۱۵: سل: «عقوبات و مثله و» ندارد.

س ۱۶: سل: در الموت بکشت. س ۱۶: سل: «بر پشت» ندارد. س ۱۸: سل: از بیعت این. س ۱۹: سل: از آن جز است. س ۱۹: سل: جماعتی را که. س ۲۰: سل: در بعضی از آن. س ۲۲: سل: اشیاع او او را علامت. س ۲۳: سل: به تعظیم و. س ۲۴: سل: داشتند او را، «و» ندارد. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۶۱: سل: توقیر و مبالغه کردند.

## ص ۱۶۱:

س ۱: سل: و چون او مستبد گشت. س ۱: سل: بر ارتکاب این. س ۱: سل: «عتاب و» ندارد. س ۳ و ۴: سل: تغییر می‌کرد. س ۴ و ۵: تا، سل: خانه به بالای منبر. س ۵:

سل: منبر رفتی. س ۵: سل: بعد از آن ادای نماز. س ۶ و ۷: سل: فرمود تا اهالی ولایت. س ۷ و ۸: سل: مصلا مجتمع شوند. س ۸: سل: سرخ و سفید. س ۹: سل:

مرتب بودند، «کرده» ندارد. س ۱۰: سل: چنین نمود. س ۱۱: سل: «نزدیک مقتدای یعنی» ندارد. س ۱۲: سل: آورده و تمهید. س ۱۳:

سل: در سر منبر. س ۱۳: سل: در آخر خطبه. س ۱۴: سل: بندگان خاص. س ۱۵: سل: باز تکلیف. س ۱۵: سل: شرع از. س ۱۷: سل: ایراد کرده. س ۱۸: تا، سل: به اسم آن که سخن. س ۱۸: سل: بر عزیمت آگاه. س ۲۰: سل: بدین منهج. س ۲۰: تا، سل: محمد بن بزرگ امید.

س ۲۱: سل: حجت است باید. س ۲۱: سل: دینی و دنیایی. س ۲۲: ا: [او] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۲: سل: قول او را قول شناسند. س ۲۲: سل: مولی ایشان را شفیع و شما را به خدا رسانند، «شد» ندارد. س ۲۴: سل: و این نمط. س ۲۴: سل: فصلی می خواندند، «مشیع» ندارد. س ۲۴: سل: بعد از اسناد و ایراد.

## ص ۱۶۲:

س ۱: سل: نماز عید بگذارید. س ۲: سل: در طرب و، «اظهار» ندارد. س ۲: سل: جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۶  
نشاط افروزی و گفتمانی امروز. س ۳: سل: هفدهم ماه رمضان. س ۳: سل: قیام خوانند.  
س ۴: تا: راحت و نراع (حرفها بی نقطه). س ۴: ا: شعف نمودند؛ «نمودندی» از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۵: سل: و جمله از. س ۵: سل: «ایشان» ندارد. س ۶: ا، تا: [زمره] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۷: ا، تا: [از] و [باز] ندارد، از نسخه سل گرفته شد.  
س ۷: سل: ارکان شرعی گذاشتند. س ۸: تا: محلد خواندند؛ سل: ملحد خوانند. س ۹: تا: چنان اظهار. س ۹: سل: اظهار کردی. س ۱۰: سل: نایب مناب و بنمه. س ۱۰ و ۱۱: سل: پسر محمد بزرگ امیداند. س ۱۲: سل: و در فصول تقریر کرده در مذهب بتعریض. س ۱۳: سل: چنان نمودی که. س ۱۳: تا، سل: اگرچه ظاهرا او. س ۱۳ و ۱۴: سل: او پسر محمد بن بزرگ امید است ولی. س ۱۴ و ۱۵:

سل: پسر امام از نزار ابن المستنصر. س ۱۶: سل: سجل به وی. س ۱۷: سل: من حسن ام. س ۱۷: سل: می گویم که خلیفه. س ۱۸: سل: فرمان او برید. س ۱۸ و ۱۹:  
سل: کلام او کلام ما دانید. س ۱۹: سل: دین حق شناسید. س ۲۱: سل: منبر نصب کرد. س ۲۲: سل: احادیث مذکوره. س ۲۲: ا: [بازراند] ندارد، از نسخه سل گرفته شد.  
س ۲۳: سل: «امامی» ندارد. س ۲۴: سل: ابو الحسن سعیدی.

## ص ۱۶۳:

س ۱: سل: از نقابت و مقربان. س ۱ و ۲: سل: ثمانین و اربع مایه یعنی بعد از.  
س ۳: سل: و در تعظیم. س ۳: سل: توقیر تاکید نمود. س ۳: سل: «و مبالغت ها کرده» ندارد. س ۳: سل: نواده او. س ۴ و ۵: سل: در زی و لباس بزاری آورده است.  
س ۵: سل: و اظهار نکرده است. س ۵ و ۶: سل: او را در پایان. س ۶: سل: به موجب حکم ازلی. س ۷: سل: اقامت از مصر. س ۷: سل: می بایست شد. س ۸: سل:  
می بایست بود. س ۹: سل: مردم نواحی؛ به جای «اهالی نواحی». س ۹: سل: محمد بزرگ امید. س ۱۰: سل: دهی از پای. س ۱۱: سل: سه روز بر قلعه، «زنی» ندارد.

س ۱۲: سل: رفت و دختر در زیر. س ۱۳: ا، تا: [را] ندارد، از نسخه سل گرفته شد.

س ۱۴: سل: «حکمت» ندارد. س ۱۴: سل: غیری حاضر نبود، «آنجا» ندارد. س ۱۴: ا:

[زن] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۵: سل: بزرگ امید را زیر چادر، «با» ندارد. س ۱۷: سل: قول که از محمد. س ۱۸: تا، سل: «از محمد بن بزرگ امید» ندارد.  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۷  
س ۱۹: سل: «علیهما السلام» ندارد. س ۲۰: سل: پسر او و چه. س ۲۱: ا: [است] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۲: تا: این سر بدانسته و حسن؛ سل: این سر ندانست. س ۲۲: سل: امام بوده. س ۲۳: سل: اعتقاد اول و دوم متقدم.  
س ۲۳: سل: گفتند که محمد. س ۲۴: سل: از او نیست، «آن» ندارد.

## ص ۱۶۴:

س ۱: سل: مزخرفات بی معنی. س ۱: ا، تا، سل: [و بهتان] ندارد، از چاپی است.  
س ۲: ا: [و افترا] ندارد، از نسخه چاپی است. س ۵: ا: [کنند] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۵ و ۶: سل: حسن بن القاهر لقوة الله. س ۶: تا، سل: ابن المهدی بن الهادی بن المصطفی؛ [مهدی] از جهانگشای جوینی است به ذکر چاپی. س ۷: سل: بیش نبوده. س ۸ و ۹: سل: چنین گفتند که الحسن بن المهدی بن الهادی بن بزار.  
س ۸ و ۹: تا: چنین کنند الحسن بن المهدی بن الهادی بن نزار، [المهدی] از جهانگشای جوینی است به ارجاع چاپی. س ۱۰: سل: «عرف این» ندارد.  
س ۱۱: سل: «شعر» به جای بیت. س ۱۳: سل: بدان سخن اول بوده که. س ۱۴: سل: می گفتند. س ۱۴: سل: از آن به لقب مشهور شد. س ۱۵: سل، تا: «و» ندارد.  
س ۱۵: سل: بزاریه بدین. س ۱۶: سل: «و تفریع» ندارد. س ۱۶: تا، سل: ایشان گشت. س ۱۷: سل: ایمان و اسلام. س ۱۷: سل: ایشان ترسیدند. س ۱۸: سل:  
مذاهب انسانی. س ۱۸: سل: همت بر کشتن ایشان. س ۲۰: تا: بر جمله، «و» ندارد؛ سل: فی الجملة. س ۲۱ و ۲۲: سل: زمان را متناهی. س ۲۳: سل: پس بر این.  
س ۲۴: ا، تا، سل: [است] ندارد.

## ص ۱۶۵:

س ۱: سل: ظاهر کرد. س ۱ و ۲: سل: «و اعمال و طاعات ... باشد و عمل نه» ندارد.  
س ۳: سل: و قیامت، «آن» ندارد. س ۳: سل: در ملک و شاهدت موعود این بود.  
س ۵: سل: مردم برخاست. س ۶: سل: رسوم شرعی. س ۷: سل: عبادات موقت گرفتن. س ۸: سل: پنج وقت. س ۸: سل: خدای باید کردن، «عز و جل» ندارد. س ۸: ا، تا، سل: [بنده] ندارد، از چاپی است. س ۸ و ۹: سل: و خدای در آن تعلیف.  
س ۹: سل: «به دل دایما» ندارد. س ۱۰: سل: «الهی» ندارد. س ۱۰: تا، سل: چه نماز  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۸  
حقیقی. س ۱۱: ا: رسول اسلام. س ۱۱ و ۱۲: ا: «را تأویل کردند ... بتصریح آورده» در نسخه اساس مخدوش است و سفید مانده.  
س ۱۱: سل: تأویل کردن. س ۱۲ و ۱۳:  
سل: در شریعت. س ۱۳ و ۱۴: ا: حکم قیامت نگاه ... طاعت و عبادت» مخدوش است و سفید مانده در زیراکس. س ۱۴: سل: روحانی ندارد؛ قراءت «پندارد» به تأیید نسخه تا است. س ۱۴: سل: «به نکال» ندارد. س ۱۴: سل: به سیاست و عقاب.

س ۱۵: سل: و اگر کسی در روز قیامت. س ۱۵: سل: شریعت نگاه دارد. س ۱۶: تا:

عبادت و رسوم؛ سل: «عبادات» ندارد. س ۱۶: سل: و در رسوم. س ۱۷: سل: نباشد.

س ۱۸: تا: به موجب. س ۱۸: سل: این عقیدت مزخرف. س ۱۸: سل: «نقد مزیف» ندارد. س ۱۸: تا: محمد بزرگ امید. س ۱۹: تا:

سل: قیامت خوانند. س ۲۲: ا: [در و باقی بوده و] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲۲: تا، سل: «است» ندارد.

س ۲۳: سل: بر در زن سیدنا. س ۲۴: سل: نامور گفتندی. س ۲۴: سل: آل بزار.

س ۲۴: تا: آل بویه که تصلشان از.

## ص ۱۶۶:

س ۱: سل: ایشان مذکور است. س ۲: سل: در افشای. س ۲: سل: این دعوت‌ها در این. س ۲: سل: صبر نتوانستند کرد. س ۳: سل:

روز شنبه ششم. س ۴: سل: حسن را به علی ... س ۴: تا، سل: علی ذکره السلام. ا: [السلام] ندارد. س ۴: تا، سل: کارد زده.

س ۵: ا: [جراحت] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۵: سل: از دینی برفت.

س ۵: تا: برفت السلام علی من اتبع الهدی.

## ص ۱۶۷:

س ۲: سل: «نوبت» ندارد. س ۳: تا، سل: داعی پنجم. س ۵: ا: [حسن نامادر کشته شد] ندارد، با دگرگونی از تا و سل گرفته شد. س

۵: سل: حسین نامور. س ۵: تا، سل:

نامور. س ۵: تا، سل: «کشته شد» از این دو نسخه است. س ۵: ا، تا، سل: [نور الدین] ندارد، از چاپی گرفته شد. س ۶: سل: نص امام

است نوزده ساله. س ۶: تا، سل: نوزده ساله بود به جای. س ۷: سل: حسین نامور با تمامت. س ۸: سل: «آل بویه» ندارد. س ۸: سل:

دیار جمله را به عقوبت بکشت. س ۸ و ۹: سل: اصل و فرع او منقطع کردند.

س ۱۰: سل: اظهار دعوت این قیامت. س ۱۰: ا، تا، سل: عالی‌تر، بتصریح.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۶۹

س ۱۱: سل: مسرت‌تر. س ۱۱: سل: و دعوت علم حکمت و فلسفه. س ۱۱: سل: در اصول و فروع هراصول. س ۱۱ و ۱۲: سل: که

نوشته و گفته. س ۱۲: سل: درج کرده است. س ۱۲: سل: در ایراد نکت. س ۱۳: سل: بر سیاق سخن، «سبأقت سیاق» ندارد. س

۱۳: تا، سل: تسوّق و تفوّق. س ۱۴: سل: «و انشا و اشعار» ندارد.

س ۱۵: سل: آوردن به تطویل انجامد. س ۱۶: ا، تا: [و او] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۶: سل: «رحمة الله علیه» ندارد. س

۱۶: ا، تا، سل: [فخر الدین] ندارد.

س ۱۷: سل: شهر ری، «در» ندارد. س ۱۷: سل: آذربایجان. س ۱۷: سل: به تدریس و افاده مشغول.

## ص ۱۶۸:

س ۱: ا، تا: [بودی] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱: سل: و او چون مردی.

س ۱: تا، سل: سخن بود و بر جمله. س ۲: سل: مذاهب ماهر بود. س ۲: ا، تا: [و در علم] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲ و ۳:

سل: بر دگر طرف. س ۳: سل: ترجیح کردی. س ۳: سل: و بر آن دلایل؛ تا: نهادی و بر آن جمله دلایل و براهین. س ۴: ا:

[فخر الدین] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۵: سل: نفرین فرمود. س ۶: سل:

چون خبر به قلعه محمد بن الحسن. س ۷: سل: نصب کردند. س ۷: سل: «و بفرستاد» ندارد. س ۷: سل: ما هم محکوم و مأمور، «حکم» ندارد. س ۷ و ۸: سل: امر او شویم بعد از این آن شخص. س ۸: سل: «یا بترساند و توبت دهد» ندارد. س ۱۰: سل: خوانم او اجابت، «مولانا» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: سل: «هرروز از وجیز درسی» ندارد. س ۱۱: سل: «فرصت» مخدوش است. س ۱۱: سل: نمی‌داشت. س ۱۲: سل:

در خلوت مسئله‌ای چند. س ۱۲: تا: مسایلی چند. س ۱۲: سل: «خانقاهی مسایل» ندارد. س ۱۳: تا: خادم را بر او وظیفه؛ سل: خادم را بر وظیفه. س ۱۴ و ۱۵: سل: «از خادم خانقاه» ندارد. س ۱۵: سل: از احباب و اصحاب. س ۱۶: سل: «فرید و وحید» ندارد. س ۱۶: سل: «ساعتی» ندارد، از چاپی است. س ۱۶: سل: «و ابطاء» ندارد. س ۱۷: سل: «مسئله» ندارد. س ۱۷: سل: تا: متعلق؛ «شاید منقلب»؛ «مغلق» از نسخه سل است. س ۱۷: سل: دارم که از. س ۱۸: سل: «محکم» ندارد.

س ۱۸: سل: محکم بیست، «محکم» ندارد. س ۱۸: تا: محکم دریست. س ۱۸: سل: تا،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۰

سل: [چون پیش مولانا رسید] ندارد، از چاپی است. س ۱۹: سل: گفت اینک.

س ۲۰: سل: چه می‌کنی. س ۲۰: سل: «فدایی» ندارد. س ۲۰ و ۲۱: سل: مولانا را ناف و سینه خواهم درید. س ۲۱: سل: امام از پیش می‌رفت و می‌جست (مخدوش) س ۲۲: سل: او می‌رفت و می‌دوید. س ۲۳: سل: «از آن عثرت» ندارد. س ۲۳ و ۲۴: سل: بینداخت و بر سینه امام نشست؛ «برجست» ندارد.

## ص ۱۶۹:

س ۱: سل: زنهار. س ۱: سل: «توبت کردم ملحد گفت» ندارد. س ۱ و ۲: سل: توبه شما. س ۲: سل: هرآینه خود را از جنگ من رهایی. س ۳: تا، سل: رخصتی جویی.

س ۳: سل: امام دیگر بار توبه کرد. س ۳: سل: تأکید را از مغلظه، تا، سل: «از» ندارد.

س ۴: سل: رخصتی نیست. س ۵: سل: «مترس» ندارد. س ۵ و ۶: سل: باش که از حضرت. س ۶: سل: کشتن شما. س ۶: سل: تو نبود و الا دردم می‌کشتم؛ «ترا» ندارد.

س ۶: سل: تا: [دگر] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۷: سل: «نزاع و» ندارد. س ۷: سل:

«و اشتیاق» ندارد. س ۸: سل: مبادرت جوید. س ۸ و ۹: سل: حاکم مطلق شما باشید؛ «قلعه تو» ندارد. س ۹: سل: آمدن ندارید. س ۱۰: سل: ملامت منمائید.

س ۱۰: سل: کلام شما در دل‌های خاص و عام. س ۱۱: سل: کالنقش فی البحر است اگر. س ۱۱: سل: عالم از خاص و عام. س ۱۲: سل: «چه باک» ندارد. س ۱۲: سل:

سخن ایشان به جایی و مثالی جوز و گنبد باشد. س ۱۳: سل: سیصد و شست دینار دینار (کذا) زر از میان بگشاد، «سرخ بایای» و «خود» ندارد. س ۱۴: سل: مولانا نهاد.

س ۱۵: سل: مقدار شما را وظیفه. س ۱۵: سل: کرده‌اند و. س ۱۵ و ۱۶: سل: خانه من نهاده است و، «در حقیقه تعبیه است» ندارد. س ۱۶: سل: «من همین دم باز می‌گردم» ندارد. س ۱۵: سل: بفرستید و جامه بردارید که من همین دم باز گردم.

س ۱۷ و ۱۸: سل: رئیس فصلی بنویسید و مرسوم و وظیفه. س ۱۷ و ۱۸: تا:

مرسوم سنوی و وظیفه. س ۱۸: سل: راتبه آنجا. س ۱۸ و ۱۹: سل: مولانا فرستاد و. س ۲۱: سل: «دمرهم الله خذلهم الله» ندارد. س ۲۱: سل: «هر بار» ندارد.

س ۲۲: سل: «که» ندارد. س ۲۲: سل: شخصی سؤال کرد که، «می‌پرسید که مولانا» ندارد. س ۲۳: تا: لعنهم الله می‌گفت؛ سل: می‌فرمودید. س ۲۳: سل: اکنون  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۱  
نمی‌فرماید. س ۲۳: سل: موجب این. س ۲۴: سل: «ای یار» ندارد. س ۲۴: سل:  
قاطع گرفته دارند. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۷۰: سل: نیست ایشان را لعنت خطاب کردن.

### ص ۱۷۰:

س ۲: ا: [فخر الدین] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲: سل: در آن ایام بغایت بی‌برگ و نوا بود. س ۳: سل: سال مراتبه از ایشان قبض می‌کرد و چهارپایان از ایشان بخريد. س ۴ و ۵: سل: چون کار او آنجا متمشی شد. س ۵: سل: خوارزمشاه کرد، «محمد» ندارد. س ۵ و ۶: سل: بالا گرفت و مرتبه بلند. س ۶ و ۷: سل: [و باز به خراسان آمد ... ست و ستمایه] ندارد. س ۸: سل: فی الجمله. س ۸: سل: محمد بن حسن. س ۸: سل: مملکت مدّت چهل و شش سال مهلت. س ۹: سل: «فتنه انگيختند» ندارد. س ۱۰: سل: و در الحاد. س ۱۱: تا: مهین؛ کتابت نسخه اساس به گونه‌ای است که «مهین» هم خوانده می‌شود؛ نسخه سل بتصریح «مهتر» است.  
س ۱۱: سل: جلال الدین حسن بود پدرش در ایام. س ۱۲: سل: کودکی وصیت قایم مقامی بدو کرده بود. س ۱۲ و ۱۳: سل: بزرگ شد اثر عقل درو پدید. س ۱۳: تا:  
اعتراض می‌داشت؛ سل: اعتراض می‌کرد. س ۱۳: تا: و میانه؛ سل: در میانه پدر و او غبار گونه. س ۱۴: سل: متولد شد. س ۱۴: سل: محترز می‌بودند. س ۱۵: سل:  
روزهای بار که جلال الدین، «مجامع» ندارد. س ۱۵: سل: حاضر می‌شد. س ۱۶: سل:  
حذر می‌کرد. س ۱۶: سل: اندیشه می‌داشت. س ۱۶: سل: زره می‌پوشید.  
س ۱۷: سل: ملحدان که معتقد او بودند. س ۱۷: سل: نگاه می‌داشتند. س ۱۸: سل:  
این محمد در ربیع الاوّل. س ۱۹: سل: مسموم شد و. س ۱۹: سل: ضعیف از روایت، «را» ندارد. س ۱۹: ا، تا: [و اخبار] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۹: سل: تواریخ متقدمان. س ۲۰: ا، تا: [که ذکر رفت] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲۰: سل:  
«و العهده علی الراوی» ندارد؛ تا: و السّلم.

### ص ۱۷۱:

س ۲: سل: «ایام» ندارد. س ۳: سل: «مسلمان» ندارد. س ۵: سل: اثنی و ستین.  
س ۵: سل: خمس مایه بود. س ۶: سل: دولت بنشست از رسوم. س ۶: سل: استبعاد  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۲  
می‌نمود. س ۶ و ۷: سل: «به ابتدای جلوس» ندارد. س ۷: سل: مسلمانی می‌کرد.  
س ۷: سل: شیعه خود. س ۷ و ۸: سل: «و تویخ و منع و تقریع» نکرد. س ۸: سل:  
«بر التزام ایمان و اسلام و اتباع» ندارد. س ۸ و ۹: سل: شرع نگاه می‌داشت و فرمود.  
س ۹: سل: مسجدی ساختند. س ۱۰: سل: به جای زندقه عزیز. س ۱۱: سل: «چون آثار رسول صلی الله علیه و سلم» ندارد. س ۱۲:  
سل: «به خلیفه» ندارد. س ۱۲ و ۱۳:



سل: سلطان محمود و خوارزمشاه. سل: ۱۳: عراق و دگر. سل: ۱۴: تمهیدی که داشت سخن او. سل: ۱۴ و ۱۵: سل: مصدق داشت خصوصاً. سل: ۱۵: ا، تا، سل: [به اسلام او حکم کردند] ندارد، از نسخه چاپی است. سل: ۱۶: سل: «به باب النبوی این» ندارد. سل: ۱۶: تا: بشارت بردند. سل: ۱۷: تا: اعزاز و اکرام و مبالغت‌ها. سل: ۱۷ و ۱، ص: ۱۷۲: سل: مبذول فرمودند.

### ص ۱۷۲:

سل: ۲: تا: مضبوط سلاطین؛ سل: معهود سلاطین. سل: ۳: سل: آن وسیله حمیده. سل: ۳ و ۴: سل: اسلام به اسلام او فتاوی نوشتند. سل: ۴: سل: «و به مواصلت و ... رخصت دادند» ندارد. سل: ۵: سل: جلال الدین ابو مسلمان. سل: ۵ و ۶: سل: و اتباع او نومسلمان گشتند. سل: ۷: سل: از اطراف فقها را، «خراسان و عراق» ندارد. سل: ۸: سل: اعزاز تمام کرد به قضا و. سل: ۹: سل: امثال آن به اشتغال [دینی]. سل: ۹: سل: [دینی] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. سل: ۹: سل: قیام نمایند. سل: ۱۰. ۱۱: سل: صلابت و تحکم تمویهات. سل: ۱۰ و ۱۱: سل: «و تدین در اسلام ... مسافت بر» ندارد. سل: ۱۱: سل: «و مکاید وقوف» ندارد. سل: ۱۱: سل: زیاده یافته بودند. سل: ۱۲: سل: «و عداوت‌ها نشسته» ندارد. سل: ۱۳: سل: «و استنکار» ندارد. سل: ۱۴: سل: تفتیش کردند. سل: ۱۴: سل: «و تفحصها» ندارد. سل: ۱۴: تا: و تدبیرها نمودند. سل: ۱۴: سل: و به صدق آن. سل: ۱۶: سل: [ایمّه] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. سل: ۱۶ و ۱۷: سل: به قول مسلمانی. سل: ۱۷: سل: مبالغه تمام. سل: ۱۷ و ۱۸: سل: می‌نمود و اکابر، «با» ندارد. سل: ۱۸: سل: و در خاست تا چند کس. سل: ۲۰: سل: مبالغی از پدر و از آن حسن صباح، «فصول» و «جدال او» ندارد. سل: ۲۲: سل: تا جمله را سوختند. سل: ۲۲ و ۲۳: سل: چنانکه انساء تلقین دید؛ متن از دو نسخه تا و سل است، سل: [ایشان] ندارد. سل: ۲۳ و ۲۴: سل: «ممه‌دان دعوت» ندارد. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۳

### ص ۱۷۳:

سل: ۱: سل: «با ایشان» ندارد. سل: ۲ و ۳: سل: سلطان عصر. سل: ۳: سل: قتل و منع ایشان کردند. سل: ۴: سل: «حسن» ندارد. سل: ۴: تا: زنی مسلمان زاهده عابده؛ سل: زن مسلمان زاهده و عابده بود، «صالحه» ندارد. سل: ۵: سل: ست و ست مایه عزم حج. سل: ۵: سل: سبیل فرستاد و در. سل: ۶: سل: در دار الخلافه. سل: ۶: سل: مکرم می‌داشت. سل: ۶ و ۷: سل: حج راتب او درصدد ملوک. سل: ۷: سل: سلاطین و اکناف. سل: ۸: تا، سل: بدین سبب. سل: ۸: ا، تا، سل: [محمّد] ندارد. سل: ۸ و ۹: سل: «مبدأ عداوت و ... او شد» ندارد. سل: ۱۰: سل: زن خواست. سل: ۱۰ و ۱۱: تا: رضا بدادند. سل: ۱۱: سل: «ندادند و تقاعد و تعلل» مخدوش است. سل: ۱۲ و ۱۳: سل: «گیلان به حکم ... مراصلت و مناکحت» مخدوش است. سل: ۱۳: سل: «بدین وصلت» ندارد. سل: ۱۴: سل: «چهار زن در نکاح آورد که اولین ایشان» ندارد. سل: ۱۵: سل: ولایت گرمسیر بود؛ تا: ولایت کوتم بود. سل: ۱۵: تا، سل: «محمّد» ندارد. سل: ۱۵ و ۱۶: سل:

زن به وجود آمد. س ۱۷: سل: جلال الدین به اتابک. س ۱۷: تا، سل: اوزبک پادشاه.

س ۱۷: سل: آذربایجان. س ۱۸: سل: «موافقت» ندارد. س ۱۸ و ۱۹: سل: «می‌کرد و آنچه .... ناصر الدین» مخدوش است، درست نمی‌دانیم چه از این متن افتاده است.

س ۲۰: سل: معاندت می‌کرد و. س ۲۰: سل: بعضی از ولایات علاء الدین.

س ۲۱: سل: قصدی می‌کردند. س ۲۲: سل: «معاهده و» ندارد. س ۲۳: تا، سل: عشر و ست مایه. س ۲۳: سل: «و حرب منگلی» ندارد. س ۲۴ و س ۱۱، ص ۱۷۴: سل: «و اتابک او را ... و مترقی بود» ندارد.

## ص ۱۷۴:

س ۲: سل: «و مالها به ... بغایت که» ندارد. س ۲: سل: «انزال و» ندارد. س ۳: سل:

جلال الدین را. س ۳: سل: انواع تشریفات بداد و. س ۴: سل: «گرانمایه که ... را نثارها» ندارد. س ۴: سل: «زر پریه» ندارد. س ۶: سل: جلال حسن. س ۶: تا، سل: اتابک اوزبک. س ۶: سل: مدّت‌ها یاری داشتند. س ۷ و ۸: سل: «و شام و آن ... رسولان فرستاد» ندارد. س ۹: سل: «از دار الخلافه» ندارد. س ۹: سل: «وجه السبع» ندارد.

س ۱۱ تا ۱۳: سل: با لشکری آراسته به ایشان پیوست چنانکه استمدادها کردند و

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۴

رسولان فرستادند. س ۱۰: سل: از زبل. س ۱۱: تا، سل: «رای» ندارد. س ۱۳: سل:

«لشکری» ندارد. س ۱۳: سل: به مدد وی فرستادند. س ۱۴: سل: مینکلی را.

س ۱۴ و ۱۵: تا: منکلی را بکشتند. س ۱۵: سل: چنانچه ذکر. س ۱۵: سل: «و مسطور» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: سل: «و ایراد شرح ... این مختصر نه» ندارد. س ۱۵: تا:

شرح آن. س ۱۷ و ۱۸: سل: و ابهر و زنجان را. س ۱۸: تا: به حق السعی و او تا.

س ۱۸: سل: به حق السعی او و تا چند. س ۱۸: تا: چند سال ازین. س ۱۸ و ۱۹:

سل: این دو مذکور. س ۲۰: سل: آذربایجان. س ۲۱: سل: مدّت اقامت او در.

س ۲۱: تا: مقام این بلاد. س ۲۱ و ۲۲: سل: بلاد و اسلام دعوی از مؤکد شده بود.

س ۲۲: سل: «مصادقت و» ندارد. س ۲۳: سل: «خوارزمشاه» ندارد. س ۲۳ و ۲۴:

سل: لشکر ملوک عراق. س ۲۴: سل: تا: «جلال الدین» ندارد.

## ص ۱۷۵:

س ۱: سل: حالت گریز. س ۱: تا، سل: وطن مألوف. س ۱ و ۲: سل: «مسکن مکنون» ندارد. س ۴: سل: «و روش» ندارد. س ۵: تا:

خود را با یکی (حرف آغازین بی نقطه). س ۶: سل: نخست کسی. س ۷: سل: «بندگی و» ندارد. س ۷: سل: ایلی کرد و بندگی. س

۸: سل: «و اساسی به صلاح نهاد» ندارد. س ۱۰: سل: «آن ترتیب پیش گرفتند» مخدوش. س ۱۱: سل: و امیر المؤمنین علی

می‌فرماید، «کرم الله وجهه» ندارد. س ۱۱: سل: ذکر قوم متمردان کرده. س ۱۲: سل: «که وخامت عاقبت ... فاسد دیده‌اند» ندارد.

س ۱۲ و ۱۳: سل: دو سه کلمه حسب حال؛ تا: کلمت او حسب حال.

س ۱۳: تا: مذکور و حکایت مسطور شده. س ۱۴: تا؛ «زرعوا» ندارد؛ سل: زاغو العجوز و شقوه الغرور فحصدوا البشور. س ۱۶: سل:

جنگیز خان. س ۱۷: تا:

بگذاشت و العهدۃ علی الراوی.

### ص ۱۷۶:

س ۵: سل: «بن محمد» ندارد. س ۵: سل: الحسن بن ... بزار. س ۶: سل: در ایام.

س ۶: تا: پدر نشست. س ۶: تا: جز من یک. س ۷: سل: پیش نداشت. س ۹: سل:

حکم صایب. س ۹: سل: مدبر مملکت. س ۹: سل: «مدبر دولت و مربی» ندارد.

س ۱۰: سل: خواهر او و زنان او. س ۱۰ و ۱۱: سل: خواص و بطانه او را بدان.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۵

س ۱۱: سل: علاء الدین کوچک بود. س ۱۲: سل: «تمام» ندارد. س ۱۴: سل: «و جوانی و کهلی در معنی اصل» ندارد. س ۱۵: سل:

به هر حال. س ۱۵: ا: و امثال و فرمان او؛ متن بر مبنای دو نسخه تا و سل است. س ۱۶: سل: و تصریح او در اعتقاد.

س ۱۶ و ۱۷: سل: «هدایت و ارشاد او در» ندارد. س ۱۷: سل: «و رخصت ندادندی» ندارد.

### ص ۱۷۷:

س ۲: سل: «و معرض» ندارد. س ۵: سل: «فناووس المجوس لهم مقیل» ندارد.

س ۷: سل: راعی به رعایت گوسفند مشغول، «نمودن» ندارد. س ۱۰: ا: ترش.

س ۱۰: [پدرش] مکمل معنی است و از جهانگشای جوینی گرفته شد. س ۱۰: سل:

اسلام درآمده بودند. س ۱۱: [مذهب فاسد] از جهانگشای جوینی است. س ۱۲ و ۱۳: سل: «و بر تتبع فرایض و ... باعشی نداشتند»

ندارد. س ۱۳: سل: باز بر سر الحاد.

س ۱۳: سل: «غلبه و» ندارد. س ۱۴: ا: [مرء] ندارد، از تا و سل گرفته شد.

س ۱۴: سل: مرء ثانی از آن قوم. س ۱۵: سل: مهمل شد. س ۱۷ و ۱۸: سل:

بی‌موجبی و بی‌اشارت، «مرضی» ندارد. س ۱۸: سل: «و مشاورت» ندارد.

س ۱۸: سل: طیبی قصد کرد. س ۱۹: سل: «از آن حال» ندارد. س ۱۹: تا: خیالات بی‌هوده. س ۱۹: سل: در چشم بسیار آمدی. س

۲۰: سل: «ادا کرد» ندارد. س ۲۰:

سل: یارا نبود. س ۲۱: سل: معالجه او راند. س ۲۲: سل: اطبا که وقوف داشتند گفت او را: «جماعتی عقلی» ندارد. س ۲۳: تا:

علت است. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۷۸:

تا، سل: چگونه جایز بود.

### ص ۱۷۸:

س ۱: سل: «آنگه» ندارد. س ۱: تا: سل: با چندان عقل. س ۵: سل: می‌اندیشید.

س ۵: سل: لوح او ملحوظ. س ۶: سل: در فکر او و قول خطا. س ۶: سل: جایز نباشد و نداشتند. س ۷: سل: عجب نمودی. س ۸:

سل: از مغیبات اخبار کردی.

س ۸: سل: و چون شرارتی در طبع، «شراستی و زعارتی» ندارد. س ۹: سل: سخن در روی آوردن نتوانستی کرد. س ۹ و ۱۰: سل: از

نصایح ملل او یک نکته که اندک مایه از آن تغییری. س ۱۳: سل: حدی که رسولان او که از حضرت. س ۱۳ و ۱۴: سل: جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۶  
آمدندی حکیمی که به جهت جواب. س ۱۴: سل: سخن او فرمودندی چون.  
س ۱۵: سل: بازنگفتی. س ۱۶: سل: با او دم تربیت. س ۱۷: تا: خبط و غفلت شد؛ سل: در سر آن خطبه شد. س ۱۸: تا: و به زمان او  
خواجه؛ سل: در زمان او خواجه؛ اساس: مخدوش است. س ۱۸: سل: محمد طوسی را. س ۲۰: سل: مرید و معتقد شیخ ... س ۲۲:  
سل: مردم قزوین. س ۲۲: سل: ملک پارس به مردم. س ۲۳: تا، سل:  
«و او قبول نمی‌کند» ندارد.

### ص ۱۷۹:

س ۲: سل: بر مردم قزوین. س ۴: سل: حالت شراب و مستی. س ۵ و ۶: تا، سل:  
نادان من مست. س ۵ و ۶: سل: از حمام بیرون. س ۷: ا: [آنگاه] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۷: تا: آنگاه مکتوب. س ۷: سل:  
«او» ندارد. س ۷ و ۸: تا: به این غایت مرید و معتقد او بود. س ۸: سل: شیخ او را. س ۹: سل: «خورشاه» ندارد.  
س ۱۰: سل: «سن» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: سل: هجده ساله هیچ تفاوت. س ۱۱: سل: و در ایام طفولیت. س ۱۱: سل: «علاء الدین»  
ندارد. س ۱۱ و ۱۲: سل: او ولی نعمت من است و ولی عهد من. س ۱۳ و ۱۴: سل: پدر فرق در مرتبه و تعظیم نمی‌نهادند.  
س ۱۵: سل، تا: علاء الدین با او بی‌عنایت شد. س ۱۵ و ۱۶: سل: پسر دگر خواهد بود. س ۱۶: سل: مسموع نمی‌داشتند. س ۱۶ و  
۱۷: سل: اختیار نص اول است.  
س ۱۸: سل: «و معاتب» ندارد. س ۱۸: سل: «و مؤاخذت کردی» ندارد. س ۱۸: سل:  
«و ثاق» ندارد. س ۲۱: سل: الا وقتی. س ۲۱: سل: پدرش به رمه گوسفند رفتی. س ۲۱: سل: یا به کار دگر مشغول شدی. س ۲۲: ا:  
[بیرون آمدی] ندارد، از نسخه سل گرفته شد.

### ص ۱۸۰:

س ۱: سل: فی الجمله. س ۱: سل: سنه ثلاث و خمسين. س ۴: سل: تدبیر آن استاده بود. س ۴: سل: جلب جبل سماق. س ۵: سل:  
قلاع رود. س ۵ و ۶: سل: ذخایر و خزاین. س ۸: سل: «مخایل» ندارد. س ۱۰: سل: کناره کنم. س ۱۴: تا، سل: بدان شرط. س ۱۴:  
سل: هرطرف رود، «که» ندارد. س ۱۴: ا: مصاحب او باشد؛ «باشند» از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۱۵: سل: «و اتباع» ندارد. س  
۱۵: سل: «و در پیش او»  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۷  
جان مبذول دارند» ندارد. س ۱۶: سل: «و مکاوحت» ندارد. س ۱۶: سل: دست به پدرش نیارند. س ۱۷: ا: «مدت» مخدوش است، و  
نسخه‌های تا و سل مؤید این ضبط. س ۱۸: سل: در موضع. س ۱۹: ا: «رمه گوسفندان» مخدوش است، و عینا در نسخه تا آمده است.  
س ۱۸ و ۱۹: سل: پیش رمه رفت که گوسفندان بود.  
س ۱۹: سل: اسطبل. س ۲۰: سل: و تیری بر گردن. س ۲۰ و ۲۱: سل: زخم کارگر شده. س ۲۲: سل: هندی. س ۲۲: سل: ترکمانی  
پهلوی او؛ «هم به» ندارد.

س ۲۲: سل: [بودند] ندارد، و در اساس هم مخدوش است، و از نسخه تا گرفته شد.  
س ۲۳: ا، تا، سل: [بدان زخم] ندارد، از چاپی است. س ۲۴: سل: «و اشباع» ندارد.

## ص ۱۸۱:

س ۱: سل: دو سه کس از مقرّبان. س ۲: سل: بکشتند و تو هم و. س ۳: سل: «و دلالت» ندارد. س ۴: سل: «به وضوح مخایل» ندارد. س ۴: سل: به بیان دلایل.

س ۶: سل: «و حقیقه اسرار او» ندارد. س ۶: سل: او را کشته و هر. س ۶: سل: آن گاه به امر. س ۷ و ۸: سل: و پسران و دختران او را. س ۱۰: سل: [شده] مخدوش است، و نسخه‌های تا و سل مؤیدان ضبط. س ۱۰: تا: که او در، «را» ندارد. س ۱۳ و ۱۴: سل: «زیرا که چون فاش کار او رکن الدّین مطالبه و استخباری به شرط نکرد» چنانکه دیده می‌شود عبارت نسخه اساس مغشوش است و نامفهوم، از دو نسخه تا و سل اصلاح شد. س ۱۴: سل: مطالبه و استخباری. س ۱۵ و ۱۶: تا: عبارت «نماید و معتمدی بر ... کردند که قتل» افتاده است، در نسخه بنسبت مضبوط «تا» ظاهراً سطری از متن ساقط شده است. س ۱۵: سل: «بر عقب او» ندارد. س ۱۷: سل: «و معاهده» ندارد.

س ۱۷: سل: اگر استکشاف کند، «و مطالبه‌ای» ندارد. س ۱۹: سل: ایشان را به. س ۲۱: سل: دولت بر او برافتد. س ۲۱ و ۲۲: سل: «پرویز که قصد ... به او منتهی شد» ندارد. س ۲۱ و ۲۲: سل: و منتصر و متوکل که دولت اینها بسرعت منقرض و علی هذا این بود حال علاء الدّین بن جلال الدّین که گفته شد و السلام. س ۲۲ و ۲۳: تا: و منتصر و متوکل که دولت او بسرعت متعرض (کذا) گشت و علی هذا.

## ص ۱۸۲:

س ۵: سل: رکن الدّین حسن المعروف. س ۶: سل: جلال الدّین حسن. س ۶: سل: جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۸ «المعروف» ندارد. س ۷: سل: «ابن الهادی الی الله» ندارد. س ۸ و ۹: سل: بن الظاهر لا عزاز ... المهدی بالله» ندارد. س ۱۰: سل: النقی بن الرضا. س ۱۰: سل: جعفر صادق. س ۱۲: سل: «علیهم السلام» ندارد. س ۱۲: تا: عبد المطلب بود. س ۱۳: سل: بر جای پدر. س ۱۴: سل: [به خون پدر] ندارد، بی‌ارجاع است در چاپی. س ۱۴: سل: «و منسوب» ندارد. س ۱۵: سل: جماعتی که. س ۱۵: سل: [را] ندارد، از دو نسخه تا و سل است. س ۱۵: سل: «از اهل عنایت و دوستان» ندارد. س ۱۶: سل: [مقرّبان] ندارد، از چاپی است. س ۱۶: سل: «و اهالی» ندارد. س ۱۷: سل: «و برادران» ندارد.

## ص ۱۸۳:

س ۱: سل: «و مستزید بودی» ندارد. س ۱: سل: پدر به او می‌کردند. س ۱: تا: [را] ندارد، از جهانگشای جوینی است به نقل چاپی. س ۱ و ۲: سل: «و آن در معایب او برمی‌شمردند» ندارد. س ۴: سل: فرستاد تا آن قلعه. س ۴: سل: بگرفتند و تاراج کردند. س ۵: سل: دگر کس. س ۶: سل: تا: مضافات؛ سل: مکافات. س ۶: سل: جماعت به خلاف. س ۶ و ۷: تا: ولایت خود؛ سل: ولایت‌های خود. س ۸: تا: یسور نوین. س ۸: سل: و ایلچی نزد حاکم همدان فرستاد. س ۸ و ۹: سل: «چون نوبت ... رسیده است طریق ایلی» ندارد. س ۹ و ۱۰: سل: «و عبارات کدورات خلاف» ندارد. س ۱۰: سل: «از چهره اخلاص بسترد» ندارد. س ۱۱: تا، سل: یسور نوین. س ۱۱: سل: «مواکب پادشاه‌زاده جهان» ندارد. س ۱۲: سل: نزدیک صلاح در.

س ۱۲: سل: بیرون می‌آیی. س ۱۲ و ۱۳: سل: «و در مبادرت ... مسارعت نماید» ندارد. س ۱۵: تا: را به مقدمه. س ۱۵: سل: فرستد. س ۱۵: ا، تا، سل: بیسور نوین.

س ۱۷: سل: برادر را روان کرد، «حضرت» ندارد. س ۱۷: سل: غزوین. س ۱۷: ا، تا، سل: بیسور نوین. س ۱۸: ا، تا: مولانا؛ سل: بولاقا. س ۱۸: سل: «را در» ندارد.

س ۹: ا، تا، سل: بیسور. س ۱۹: سل: ماه لشکرهای مغول. س ۹: سل: به رودبار. س ۲۱: سل: مغول از بر قصد بالا کردند. س ۲۱: سل: مصاف عظیم. س ۲۲: سل: مردی بسیار. س ۲۲: سل: خایب باز و تمامت. س ۲۳: تا: ایشان تلف کردند؛ سل: غلات ایشان بسوختند. س ۲۳ و ۲۴: سل: «و به تخریب بلاد ... جهان از استو» ندارد. س ۲۴: تا: استوآباد، آباد بر بالای واژه «استو» نگاشته شده است. س ۲۴ و س ۱، ص ۱۸۴: سل: شهنشاه ایلچیان که از حضرت پادشاه روان فرموده بودند.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۷۹

### ص ۱۸۴:

س ۱: تا: روانه فرمودند و در آخر. س ۱ و ۲: سل: و آخر جمادی الآخر رسیدند سنه ثلاث و خمسين و ست مایه. س ۲ و ۳: سل: به استمالت رسانیدند و استمالت‌نامه آوردند که چون برادر، «و عاطفت» ندارد. س ۳: سل: «و انقیاد ایلی و بندگی کرد و می‌کند» ندارد. س ۳ و ۴: سل: گناهان پدرش بخشیدیم. س ۴: سل: «در این مدّت که به جای پدر نشسته» ندارد. س ۵: سل: گناهی نیامده؛ تا: گناهی صادر نشده است.

س ۵: سل: خراب کند و زود بیاید او نیز چنان کرد و بعضی قلاع را کنگره بیفگند.

س ۵ و ۶: سل: «و لشکر در ولایت ... و مصادقت نموده» ندارد. س ۶: ا: پس از «مصادقت نموده به عبارت سطر ۲۰ را مکرر و نابجا می‌آورد: «قلاع خراب کند و روی به بندگی نهد». س ۷ و ۸: سل: «قلعه را خراب کرد و ... کنگره‌ها بیفگند» ندارد.

س ۹: ا، تا، سل: بیسور نومان. س ۹: سل: «نویان و لشکرها» ندارد. س ۹: سل: به حکم پادشاه لشکر از ولایت بیرون کرد. س ۱۰: ا، تا: زنگی؛ سل: زیکی و خورشاه در، تا: از جمله خورشاه؛ ا: از جمله پادشاه؛ گزینش متن بر پایه تا و سل است.

س ۱۰ و ۱۱: سل: بندگی حضرت آوردند و در رفتن یک سال مهلت ... س ۱۱: سل:

«به اعلام این حال ... به حضرت یک سال» ندارد. س ۱۲: سل: «و بعضی ایلچیان آنجا ... باقی قلاع» ندارد. س ۱۳: سل: ستمایه مایه. س ۱۳ و ۱۴: تا، سل: صدر الدّین.

س ۱۴: سل: به جهت پیغام. س ۱۴ و ۱۵: سل: مشتمل بر تهدید رسانیدند.

س ۱۵: سل: «به رسم» ندارد. س ۱۵: ا، تا: تولالی بهادر، «تولا-ک بهادر» بر مبنای جهانگشای جوینی است. س ۱۶: تا: از کوتاه اندیشید که در. س ۱۶: سل: رکن الدّین که در رفتن، «از کوتاه‌اندیشیدگی» ندارد. س ۱۶: سل: در رفتن مکرری کرد.

س ۱۶ و ۱۷: سل: «و گرد تعلل برآمد و» ندارد. س ۱۷: سل: شمس الدّین گیلی. س ۱۷. ۱۸: سل: پدر خود سیف الدّین. س ۱۸: سل: «سلطان ملک بن کیا بو منصور» ندارد. س ۲۰: ا، تا، سل: [و خمسين و ست مایه] ندارد. س ۲۰ و ۲۱: سل: «تمهید معذرت و مدتی» ندارد. س ۲۱: سل: با سر گرفت و فرمود، «و مثالی دو فرستاد» ندارد. س ۲۲: سل: به بندگی روند، «پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند» ندارد.

س ۲۳: سل: به بندگی رسیدند، «حضرت» ندارد. س ۲۳ و ۲۴: سل: «و چون رایات همایون ... دماوند کشید» ندارد. س ۲۴: سل:

شمس الدین گیل.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۰

## ص ۱۸۵:

س ۱: سل: به حضرت آورد، «پادشاه» ندارد. س ۱: سل: دگری را از؛ از خصایص دیگر نسخه سل آن است که همواره به جای «دیگر»، «دگر» می‌آورد! س ۱: سل: از مصاحبان به طلب وزیر. س ۲: ا، تا، سل: [تسریح دادند] ندارد. س ۲: تا: به طلب [حاکم آنجا] ندارد. س ۲ و ۳: سل: ملک را با قوم پیش رکن الدین، «ایلچیان به» ندارد.

س ۳ و ۴: سل: پادشاه رسید و رکن الدین، «جهان به دماوند نزول فرمود» ندارد.

س ۴: سل: «به بندگی» ندارد. س ۴: سل: رکن الدین باید آمد. س ۴ و ۵: سل: و اگر جهت سازکاری متوقف است پسر را فرستد.

س ۶: ا، تا، سل: [و خمسین و ست مایه] ندارد. س ۷ و ۸: سل: رسیده و از رسیدن پادشاه و آنچه گفته بودند رسانیدند، «از خبر وصول رایات ... که فرموده بودند» ندارد. س ۸: سل: «مضطرب و» ندارد. س ۸ و ۹: سل: «و رعب و خوف ... مستولی شد» ندارد.

س ۹ و ۱۰: سل: و چون پسر را فرستاد، «در صحبت ایلچیان ... رمضان بفرستاد» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: سل: هفدهم رمضان رایت همایون. س ۱۱: ا، تا: [او] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۱ و ۱۲:

سل: او را نواخته. س ۱۲: سل: «و چون هنوز طفل بود» ندارد. س ۱۲ و ۱۳: سل: اگر رکن الدین نمی‌آید. س ۱۳: سل: «دیرتر به بندگی می‌تواند رسیدن» ندارد. جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۲۸۰ ص ۱۸۵: ..... ص: ۲۸۰

۱۳: سل: برادر دگر را فرستد، «زودتر» ندارد. س ۱۴: سل: شهنشاه چند گاهست که ملازم اردوست باز آید. س ۱۵: سل: «از رودبار الموت تا اردوی پادشاه» ندارد.

س ۱۵: تا: الموت به اردوی. س ۱۵ و ۱۶: سل: نزدیک بود تا اردوی پادشاه.

س ۱۶ و ۱۷: سل: «بر دوام ایلچیان تردد ... انذار می‌فرمودند» ندارد. س ۱۸: سل:

«القصه» ندارد. س ۱۹: سل: شروان شاه بعد از سه روز. س ۱۹: سل: «پادشاه» ندارد.

س ۱۹ و ۲۰: سل: «سوم روز را که ... در ناحیتی» ندارد. س ۲۰ و ۲۱: سل: فکر که از مضافات ری است به پادشاه رسید. س ۲۱: سل: وزیر گیلانی قاضی تاج الدین.

س ۲۱ و ۲۲: سل: به بندگی فرستاده. س ۲۲: سل: «پادشاه جهان» ندارد.

س ۲۲: سل: «نهم شوال برادرش» ندارد. س ۲۲: سل: شهنشاه را در نهم شوال بازگردانید، «اجازت» ندارد. س ۲۳: سل: «مراجعت

دادند» ندارد. س ۲۳: سل: آنکه رکن الدین، «اگر» ندارد. س ۲۴: سل: بنفس خود بیاید. س ۲۴ تا س ۲، ص ۱۸۶: سل:

«روی به بندگی ... محجوب ماند» ندارد.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۱

## ص ۱۸۶:

س ۲: سل: اگر نیاید آن را خدای داند، «جاوید» ندارد. س ۳: سل: «حکایات و تردد» ندارد. س ۳ و ۴: سل: ایلچیان که به اطراف رفته بودند، «قرب یک ماه باز بوقا تیمور و کوکا ایلکا از» ندارد. س ۴: سل: با لشکر بسیار. س ۴ تا ۶: سل: «و از جانب دریا که ... بود می‌آمدند» ندارد. س ۶: سل: و جمیع قلاع و بقاع فرو گرفته می‌آمدند، «پیرامون فرومی‌گرفتند» ندارد. س ۶: سل: «پادشاه جهان» ندارد. س ۷: سل: شوال پادشاه با.

س ۷: سل: مغول از راه. س ۷: سل: رکن الدین نهادند. س ۷: ا: هفتم ماه؛ تا: هفدهم ماه؛ به تأیید جهانگشای جوینی. س ۷ و ۸: سل: هفدهم ماه به پای میمون در نزول فرمودند. س ۸: سل: «دیگر» ندارد. س ۸ و ۹: سل: لشکر به هم پیوستند و قلعه را در میان گرفتند. س ۱۰: سل: «در اقتضای سعادت ... مصلحت خویش» ندارد.

س ۱۱: سل: توقف می کردند. س ۱۱ و ۱۲: سل: «و از نزول قلعه ... را دو سه» ندارد.

س ۱۲: سل: «روزی با ساکنان ... حربی رفت» ندارد. س ۱۳: سل: سلطانی شد.

س ۱۳: تا: با مهابت و صفوت تمام. س ۱۳: سل: «با مهابت و سطوت تمام» ندارد.

س ۱۴: سل: دگر روز. س ۱۴ و ۱۵: سل: پسر خود را با برادر دیگر ایرانشاه، «که خود همان پسر داشت» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: سل: «با صحبت جماعتی ... یکشنبه بیست» ندارد. س ۱۵ و ۱۶: سل: بعضی از خلفا بیرون فرستاد و خود. س ۱۶ و ۱۷: سل: به بندگی رسید. س ۱۷: سل: «و سعادت ... پایگاه یافت» ندارد. س ۱۷ و ۱۸: سل:

«الدین محمد الطوسی» ندارد؛ تا: محمد طوسی. س ۱۸: سل: «و اعیان» ندارد.

س ۱۸: سل: خزاین بسیار ایثار. س ۱۹ و ۲۰: سل: «هرچند اندازه ... بیرون آوردند» ندارد. س ۱۹ و ۲۰: تا: آوازه تجملی نبود» ندارد. س ۲۰: ا: تا: [پادشاه] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۲۰ و ۲۱: سل: عاگر بخش کرد و آن قلعه. س ۲۱ و ۲۲: سل: مستخلص شد با دگر قلاع؛ «دیگر قلاعش همچین» ندارد. س ۲۳: سل: «پدر رکن الدین» ندارد. س ۲۳: سل: آخر ماه شوال. س ۲۴ تا س ۳، ص ۱۸۷: سل: «و آغاز نفاذ حکمش ... یک سال تمام بود» ندارد.

## ص ۱۸۷:

س ۴: سل: «هنوز بخت بیدار بود» ندارد. س ۴: ا: تا: بیدار نبود. س ۴: سل: از قلعه جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۲

فرود آمد. س ۴ و ۵: سل: «و از امرای حضرت تمغا با» ندارد. س ۵: سل: جماعتی با هم محافظت. س ۵ و ۶: سل: رکن الدین جماعتی را مصحوب ایلچیان به هدم و به خرابی آن. س ۷: سل: قلعه را گرفتند. س ۷ و ۸: سل: «حصین متین ... فرمان فرو آمدند» ندارد. س ۸: سل: لمیسر. س ۸: سل: «تعللی آوردند و» ندارد. س ۸ و ۹: سل:

التماس کردند. س ۹: سل: «مواکب» ندارد. س ۹: سل: الموت رسد فرود آیند.

س ۱۰ و ۱۱: سل: از شهر رودبار بگذشت و خیمه زد. س ۱۱: ا: تا: [و از بهر آن] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۱: سل: و به عهد و ایام» ندارد. س ۱۲: سل:

«علاء الدین باغی ... بهر تماشاگاه» ندارد. س ۱۲ تا ۱۴: سل: از آنجا به پای الموت آمد. س ۱۲ تا ۱۴: سل: «آنجا نه روز ... سور ساختند» ندارد. س ۱۴: سل: توقف کردند. س ۱۵: سل: ایل کند، «و منقاد» ندارد. س ۱۶: سل: «مقدم الدین که» ندارد.

س ۱۶: سل: مقدم قلعه ابا کرد. س ۱۶ و ۱۷: سل: «بود تمرّد نمود ... بلغای را» ندارد.

س ۱۷ و ۱۸: تا: لشکری جرار؛ سل: لشکر جرار را با پادشاه آنجا بنشاند و خود عازم لمسر شدند ایشان ایل شدند. س ۱۸ و ۱۹: سل: «از باب مصلحت ... برگشتند و متواتر» ندارد. س ۱۹ و ۲۰: سل: نزد رکن الدین کس فرستادند. س ۱۹: سل: «به پای قلعه لمسر» ندارد. س ۱۹: سل: تا گناهان ایشان در حضرت. س ۲۰: سل: «عثرات ایشان را» ندارد. س ۲۰: سل: شفیع شد و از برای ایشان یرلیخ. س ۲۱: سل: بستد و مقدم آن قلعه را فرود آورد. س ۲۲: سل: «و جمعی مغولان ... درها برکشیدند» ندارد.

س ۲۳: سل: «ثقل» ندارد. س ۲۳ و ۲۴: سل: امتعه کنند روز چهارم لشکری بالا برآمدند. س ۲۴: سل: «داشتند تا» ندارد. س ۲۴: سل: که لشکریان و حشمیان تمام» ندارد.



## ص ۱۸۸:

س ۲: سل، تا: به شیری زانو زده. س ۳ و ۴: سل: «و آن قلعه‌ای است ... بنیان مرصص» ندارد. س ۴ و ۵: سل: چنان مستحکم که در وقت. س ۵ و ۶: سل:

«احجاری چند ارتفاع و حوضهای» ندارد. س ۶: سل: حوضی چند عمیق. س ۶: سل:

«از استعمال» ندارد. س ۷: سل: استغنا داشت. س ۸: سل: بودند به جهت.

س ۹ و ۱۰: سل: «و انواع مایعات ... حوض ها کنده» ندارد. س ۱۰: سل: «تاراج و»

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۳

ندارد. س ۱۱: سل: رودخانه دو جوی آب. س ۱۲: سل: «و از آنجا بر مدار ... سنگ بریده» ندارد. س ۱۲ و ۱۳: سل: در پشت آن حوض‌های دریا آسا ساخته بودند.

س ۱۳: سل: «به پای خویش» ندارد. س ۱۳: سل: به جهت ذخیره. س ۱۳: سل: به پای خود در آنجا می‌رفت. س ۱۴: سل: «و پیوسته از آنجا روان بودی» ندارد.

س ۱۴: سل: «آن از مایعات و جامدات از» ندارد. س ۱۵: سل: «حسن صَبَاح» ندارد.

س ۱۵: سل: «که اکنون» ندارد. س ۱۶: سل: و خراب نشده. س ۱۶: سل: «هیچ استحالت در آن ظاهر» ندارد. س ۱۶: سل: «و تبرک»

ندارد. س ۱۹: سل: و امیر بزرگ را با حشم. س ۱۹: سل: منصوب کردند. س ۲۰: سل: «بر معول معول ... خراب می‌کرد» ندارد. س

۲۲: سل: مقام فرموده. س ۲۴: سل: مهلت داد تا باشد که بیرون آیند فایده نداشت، «تا به دم از سوراخ بیرون آیند» ندارد.

## ص ۱۸۹:

س ۱: سل: طایفه بوقا. س ۱: سل: «و تازیک» ندارد. س ۲: سل: «حجه» ندارد.

س ۴: سل: تا، و بنه. س ۴: سل: «و مواشی را» ندارد. س ۵: سل: رکن الدین در بندگی، «را» ندارد. س ۶: سل: تا، سل: [شد] در اساس نیامده، از دو نسخه تا و سل است.

س ۶: سل: معتمدان یک دو کس را مصحوب ایلچیان. س ۷: سل: روانه کرد.

س ۸ و ۹: سل: تا وقتی که پادشاه، «چتر فلک‌سای» ندارد. س ۹: سل: بدان حدود رسد. س ۹: تا: در باب مصلحت. س ۹: سل: «و مصلحت آن فرمان شود» ندارد.

س ۱۰: سل: منظور مرحمت پادشاه شد. س ۱۰: سل: «عاطفت و رحمت پادشاه بود» ندارد. س ۱۰: سل: «حالات» ندارد. س ۱۱: اساس: ابنای مغول. س ۱۱: سل:

«ملک» ندارد. س ۱۱: تا: بذل کرد. س ۱۲: سل: پادشاه فرمود. س ۱۳: سل: «روزی در مجلس ... مطربان درخواست» ندارد. س ۱۴: تا: شعر. س ۱۴ تا ۱۶: سل: شعر را نیاورده. س ۱۷: سل: و دیگر رکن الدین سودا و هوس فحول، «تماشای» ندارد.

س ۱۷: سل: «پختی» ندارد. س ۱۸: تا: صد اشتر فحل؛ سل: شتر بختی. س ۱۸: سل:

«از آن هوس» ندارد. س ۱۸: از: نظاره جنگ و کستی؛ تا: نظاره جنگ و کشتی؛ سل:

نظاره و جنگ شتر و چون. س ۱۹: سل: کار عروس پرداخت. س ۱۹: سل: «پادشاه» ندارد. س ۲۰: سل: فرستند. س ۲۰: سل: ملتمس او مبذول شد. س ۲۱ و ۲۲: سل:

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۴

«مصاحبت ایلچیان» ندارد. س ۲۲: سل: خورشاه در حضرت پادشاه. س ۲۳: سل: «و اصحاب» ندارد. س ۲۳: سل: او را فرود آورد. س ۲۳ و ۲۴: سل: «مقدم ایشان بوجرای نویان» ندارد. س ۲۴: سل: جهت محافظت.

### ص ۱۹۰:

س ۱: سل: گردکوه رسید. س ۱: سل: «ابا و امتناع نمودند» ندارد. س ۲ و ۳: تا: منازعت و خصومت؛ سل: منازعت کرد. س ۴: ا: یا سه؛ سل: «اصل یا سه» ندارد. س ۴: سل: «یکباره» ندارد. س ۴ و ۵: سل: تا حد بچه در. س ۵: سل: حشم را، «او» ندارد. س ۵ و ۶: سل: صدها موکلان سپردند، «به»، «هشیار مضبوط» ندارد. س ۶: تا: به تمامت لشکرهای؛ سل: «تا تمامت» ندارد. س ۶ و ۷: سل: «لشکرهای ایلچیان ... سپرده بودند» ندارد. س ۷: سل: بکشند. س ۷: سل: «قراقای» ندارد. س ۷ و ۸: سل: ایلچی به قزوین فرستاد تا هرکه آنجا بود تمامت، «رفت تا» ندارد. س ۹: سل: ایشان یک دو کس را. س ۹: تا: [خاتون] ندارد، از نسخه سل گرفته شد. س ۱۰: سل: پدر خود. س ۱۱ و ۱۲: سل: «و آن دولتخانه ... گشت» ندارد. س ۱۳ و ۱۴: سل: او نیز هر که از این طایفه ببیند بکشد. س ۱۴: ا: [طایفه] ندارد، از دو نسخه سل و تا گرفته شد. س ۱۴: سل: «جماعتی را به بهانه حشر بیرون راند» ندارد. س ۱۴: ا: [او به موجب فرمان] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۵: سل: «کجا» ندارد. س ۱۶: ا: رکن دین؛ تا: سل: رکن الدین. س ۱۶ تا ۱۸: سل: «او را چندین راه ... بدو رسانید» ندارد. س ۱۸: سل: ایلی ما می کنی. س ۱۸: سل: «چگونه» ندارد. س ۱۸ تا ۲۰: سل: بعضی از قلاع مثل گردکوه و لمستر مانده است باز کرد و آنها را خراب ساز و بار دگر؛ دیگر نسخه‌ها: «دیگر»؛ نسخه سل چنانکه گفتم همواره «دگر» می آورد. س ۲۰: تا: تکسمیسی (تمام حرفها بی نقطه)، سل: دگر به شرف تکشمیسی مشرف کرد. س ۲۱: تا: «تنغات» ندارد؛ سل: به کنار آمو رسید کار او نیز بساختند. س ۲۱ و ۲۲: سل: «رسیدند او را به ... بودند چشانیدند» ندارد. س ۲۲: سل: «سل و» ندارد. س ۲۳: سل: بی خوف تردد نمودند. س ۲۳ و ۲۴: سل: پیش از این. س ۲۴: سل: «از مخاصمت ایشان ... در مضیق زندان» ندارد.

### ص ۱۹۱:

س ۱: ا: [در خطر جان بودند گویا] ندارد، از دو نسخه تا و سل گرفته شد. جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۵ س ۱ و ۲: سل: «و نکبایی که گرد ... منطفی گشت» ندارد. س ۴: سل: «معامعا» ندارد. س ۴: سل: «هرچند خصمان و ضدان بودند» ندارد. س ۵: سل: «برنیفتد» ندارد. س ۷: سل: به انقراض. س ۷: سل: «ذلک ذکری للذاکرین» ندارد. س ۸: سل: گفت متقدمان. س ۹: سل: به جای «و العهد علی الراوی» «و السلام» آورده است. س ۹: تا: تمام شد کتاب تاریخ اسمعیلیه و نزاریه به یاری باری و الحمد لله حق حمده. سپاس خدای بزرگ را به پایان آمد تحریر نسخه‌بدهای تاریخ اسماعیلیه و رفیقان از جامع التواریخ به آفتاب زرد روز چهارشنبه ۴ شهریورماه ۱۳۸۳ برابر ۲۵ اوت ۲۰۰۴ در مارچلی ایتالیا.

و اینک که به یاری باری بازنگری نسخه‌بدلها را به نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۸۴ برحسب عادت خود با نگرش و مقابله دوباره به نسخه‌ها به پایان آوردم، دیگر باره خدای بزرگ را سپاس می‌گزارم که از دقت و مراقبت هیچ فرونگذاشته‌ام! و الحمد لله اولاً و آخراً، تهران، نیمه‌شب ۲۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴.

محمد روشن.

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۷

## واژه‌نامه

۲

- آبا، ۹۸، ۱۴۸
- آبادانی، ۱۱۴
- آبا و اجداد، ۵۰، ۱۷۳، ۱۹۰
- آب‌خانه، ۱۴۹
- آب و سبزی، ۱۱۴
- آب و گیاه، ۹۲
- آتش زدن، ۷۳، ۹۴
- آثار، ۲
- آثار سداد، ۱۷۷
- آثار نصفت، ۴۱
- آخر الزمان، ۸۲
- آدمیان، ۱۴۷
- آدینه، ۱۰۹
- آراستن، ۶۷
- آراسته، ۲۴، ۳۱
- آرام، ۲، ۳۹
- آرام (قرار و ...)، ۲
- آرام گرفتن در دلها، ۴۴
- آرام و قرار گرفتن، ۶۳
- آرامیده، ۱۰۲
- آرایشها، ۷۳
- آرزو داشتن، ۱۲۴
- آزاردن، ۱۴۹
- آزردن، ۱۵۰

- آسیاها، ۱۱۴  
 آشامیدن فقّاع، ۵۵  
 آش خوردن، ۸۰  
 آشکار، ۱۱۲  
 آشکارا، ۱۶، ۱۲۳  
 آشکارا کردن، ۶۲  
 آشکارا کردن اسرار، ۱۸۱  
 آشوب، ۱۰۲، ۱۷۵  
 آشیانه، ۶۴  
 آغاز کردن، ۸۲  
 آغاز نهادن، ۱۸۳  
 آغالیدن بر دعوت، ۷  
 آفریدگار، ۱، ۲  
 آفریده، ۱۷۶  
 آفرینش، ۶۹  
 آفرینها ... کردن، ۹۴  
 آگاه، ۱۱  
 آگاه شدن، ۷۴، ۱۱۱، ۱۲۲  
 آگاهی یافتن، ۹۲، ۱۱۶  
 آگندن به پنبه، ۳۵  
 آگندن به قطن، ۴۰  
 آگندن به کاه، ۱۲۱  
 آلات جنگ، ۱۸۸  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۸  
 آموختن، ۱۱۰  
 آن‌روز باز، ۱۳۱  
 آنگاه، ۱۷۹  
 آنگه باز، ۱۳۷  
 آواز، ۲۴  
 آواز ... برآوردن، ۳۵  
 آواز بلند، ۱۲۹  
 آواز تکبیر، ۳۵  
 آواز دادن، ۱۲۶

آواز کردن، ۱۲۹  
 آوازه، ۱۰۷، ۱۸۶  
 آورده‌اند، ۶۸  
 آه از جان برآمدن، ۱۱۱  
 آهین، ۳۵، ۵۴  
 آیات ظاهره، ۵  
 آیات متشابهه، ۱۰۵  
 آیت خمسین، ۸۳  
 آیت سبعین، ۸۳  
 آیندگان و روندگان، ۱۹۰

## ۱

ائمه، ۳۰  
 ائمه دین، ۱۷۸  
 ائمه طاهره، ۳  
 ابا ... کردن، ۱۸۷  
 ابا و امتناع، ۱۹۰  
 ابتداء، ۲  
 ابطال، ۱۰۶  
 ابطاء، ۱۶۸  
 ابلاغ کردن، ۶۷  
 ابنا، ۲۷  
 ابنای سبیل، ۱۲۲  
 ابن عم، ۸۵  
 ابنیه، ۱۸۸  
 ابواب دکانها، ۵۳  
 اتاوه، ۱۲۲  
 اتباع رسوم، ۱۷۱  
 اتباع و اشیاع، ۱۰۸، ۱۴۹  
 اتّساع ملک، ۱  
 اثقال، ۴۱  
 اجابت کردن، ۱۴۱  
 اجابت کردن داعی مرگ، ۱۴۱

اجابت نمودن، ۷۴، ۱۶۸

اجابت یافتن، ۱۲

اجازت، ۱۶۹، ۱۸۵

اجازت دادن، ۹۹، ۱۰۴، ۱۷۳

اجازت ... فرمودن، ۱۵۹

اجتهاد، ۱۰۰

اجداد، ۱۷۲

اجرا کردن ارزاق، ۵۵

اجل معدود، ۹۹

اجناد با عظمت، ۱

اجناد و اتباع، ۱۸۰

اجناد و عباد، ۶۷

اجناس جامدات، ۱۸۸

احادیث، ۱۶۲

احباب، ۱۲، ۱۶۸

احتجاج کردن، ۱۶

احتراز و انحدار، ۱۱۰

احتما، ۱۷۷

احتیاط کردن، ۱۵۵

احجام کردن، ۱۸۶

احداث کردن، ۶۹

احسنت، ۱۱۹

احسنت و زه، ۱۲۹

احکام شرع، ۱۵۳

احکام نجوم، ۴۳

احمق معتوهی، ۱۴۷

احوال، ۲

احیای خاندان، ۱۱۷

اخبار، ۲

اخبار رسول، ۱۵۳

اخبار کردن، ۲

اخبار متواتر شایع، ۵

اخبار مغیبات، ۱۷۸

اخبار و آثار، ۱۰۵  
 اخبار و انشاء، ۱۶۷  
 اختتام، ۲  
 اختلال عقل، ۱۷۸  
 اختیار جایی کردن، ۷۶  
 اختیار فرمودن، ۱۱۰  
 اختیار کردن، ۸۳  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۸۹  
 اخصّ الخواص، ۱۸۱  
 اخطار، ۱۰۰، ۱۱۱  
 اخفاء، ۱۲۲  
 اخلاص، ۱۸۳  
 ادا کردن به دشمنی، ۸۴  
 ادای نماز، ۱۶۱  
 ادبار، ۱۸۰  
 ادب و فرهنگ، ۲۳  
 ادرا، ۱۷۸  
 ادراعات، ۱۷۰  
 ادرا فرمودن، ۱۲۲  
 ادرا کردن کس را، ۱۱۰  
 ادرا و وظیفه، ۱۱۰  
 ادرا وظیفه فرمودن، ۱۱۰  
 ادله، ۳  
 ادیان، ۱۴۷  
 اذان، ۷۱، ۱۷۱  
 اذکار، ۱۱۱  
 اذن، ۱۷۳  
 ارادت خیر، ۱۲۲  
 ارتجال، ۳۳  
 ارتکاب منکرات، ۱۷۷  
 اردو، ۱۸۵  
 ارزاق، ۳۱  
 ارزاق اجرا کردن، ۵۵

- ارشاد، ۵
- ارطال، ۵۸
- ارکان دولت، ۱۱۰
- ارکان لشکریان، ۱۸۰
- از اتفاق، ۱۰۹
- از پس، ۱۶۸
- از خاک برآوردن، ۹۰
- از خمار بیرون آمدن، ۱۷۹
- از دست برگرفتن کس، ۱۱۲
- از دنیا به عقبی رفتن، ۱۳۸
- از دنیا رفتن، ۱۲، ۱۶۶
- از سر، ۱۲۹
- از عاج نمودن، ۹۳
- از قبل، ۱۰، ۲۴، ۱۰۳
- ازمه، ۲۶
- از ناگاه، ۳۵
- اساس، ۲، ۹
- اساس مذهب، ۱۰۵
- اساس ... نهادن، ۴۱، ۱۷۵
- اساطیل، ۳۸، ۵۱، ۸۷
- اسامی بلند، ۱۱۹
- اسباب و دواعی، ۱۸۰
- اسپ، ۶۸، ۱۳۸
- اسپان، ۱۷۹
- استبداد نمودن، ۸۶
- استحالت، ۱۸۸
- استخبار ... کردن، ۱۸۱
- استخدام کردن، ۵۸
- استخراج، ۱۸۸
- استخلاص، ۱۱۶
- استخلاف کردن، ۴۳
- استخوان، ۶۱، ۷۲
- استدعا نمودن، ۵۷



- استر، ۴۱، ۱۰۳، ۱۳۸
- استراق سمع، ۲۳
- استسقا، ۶۵
- استشارت نمودن، ۵۲
- استشعار، ۱۰۰
- استصواب، ۲۰، ۱۳۱
- استعانت طلبیدن، ۱۰۸
- استعانت کردن، ۵۰
- استعطاف، ۱۷، ۴۱
- استعفا طلبیدن، ۱۱۲
- استغاثت نمودن، ۵۰
- استغفار کردن، ۱۱۲
- استفسار، ۲۳
- استقذار، ۱۷۱
- استقراء، ۲۵
- استقصا، ۳، ۱۴۶
- استکشاف، ۱۸۱
- استماع افتادن، ۱۹۱
- استمالت، ۱۷، ۴۱، ۷۱
- استمرار جمع، ۱
- استمرار یافتن، ۱۳۶
- استنابت، ۱۰۰، ۱۳۰
- استناعت نمودن، ۴۲
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۰
- استنجداد طلبیدن، ۸۳
- استنزال، ۱۹۰
- استنکار نمودن، ۱۷۲
- استوار، ۱۵۱، ۱۲۲، ۱۸۳
- استوارتر، ۱۱۵
- استوار کردن، ۱۲۲
- استهزاء، ۱۲۹
- استیصال، ۲۴، ۷۰، ۹۶
- استیصال ... برافتادن، ۹۵

استیناس گونه، ۱۷۳  
 اسد، ۶۶  
 اسرار، ۱۸۱  
 اسرار باطن، ۱۵  
 اسطول، ۲۷، ۳۴  
 اسعار، ۵۵، ۶۸  
 اسفار، ۱۱۱  
 اسقاط کردن، ۷۰، ۸۶  
 اسکافان، ۵۷  
 اسلاف، ۱۷۲  
 اسلحه، ۲۷  
 اسواق، ۵۷  
 اسهال، ۱۷۶  
 اسیر گرفتن، ۵۱، ۱۳۸  
 اشارت، ۹، ۱۴۶  
 اشارت ... فرمودن، ۱۸۵  
 اشارت کردن، ۱۱۷  
 اشارت و تعبیه، ۱۷۴ اشتر، ۴۱  
 اشتغال داشتن، ۱۵۹  
 اشتغال نمودن، ۱۸۸  
 اشتیاق، ۴۱، ۱۶۹  
 اشراف، ۴۱، ۱۱۲  
 اشعار، ۱۶۷  
 اشعار غریب، ۹۱  
 اشغال [دینی]، ۱۷۲  
 اشهاد، ۱۰، ۲۵  
 اشیاع، ۱۰۸  
 اشیاع و اتباع، ۱۸۶  
 اصابع، ۵۵، ۹۵  
 اصحاب تأویل، ۱۵  
 اصحاب تنزیل، ۱۵  
 اصحاب ملاهی، ۵۸  
 اصحاب مناصب، ۱۱۶

اصحاب و احباب، ۱۲، ۱۶۸

اصداف قعر بحر، ۱۶

اصطبلات، ۵۰

اصطناعات، ۱۸

اصلاح امور، ۴۳

اصلا و راسا، ۱۲

اصل و نسل، ۱۶۷

اصنام، ۲، ۵

اصول و فروع، ۱۵۳

اضاليل، ۳۴

اطباء، ۱۷۷

اَطْراد حشمت، ۱

اطراف، ۱

اطعمه و ارزاق، ۳۱

اطعمه و اشربه، ۱۰۸

اطفای آتش، ۷۳

اطلاق، ۱۵۹

اطلاق فرمودن، ۵۴

اطلاق کردن، ۵۹

اظهار بندگی ... کردن، ۱۷۵

اظهار عدالت ... فرمودن، ۸۸

اظهار مذهب، ۱۰۵

اعتبار، ۲

اعتبار بودن، ۱۱۱

اعتداد، ۱۱۷

اعتراف آوردن، ۱۴۶

اعتقاد، ۲

اعتنا کردن، ۱۲۸

اعجاب نمودن، ۱۶۰

اعجاز، ۳۴

اعداء، ۵۲

اعرج، ۳۰

اعزاز و اکرام، ۱۷۱

اعلاق نفیسه، ۹۶

اعلام، ۴۱

اعمال حلب، ۵۱

اعناق، ۵۸

اعنی، ۹، ۱۰۶، ۱۶۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۱

اعوجاج، ۶

اعیاد، ۱۶۲

اعیان، ۱۸۶

اغرا کردن، ۵۰، ۱۳۰

اغرا و اغوا دادن، ۱۳۰

اغراء، ۱۱۳

اغنام، ۲۱

اغوا دادن، ۱۳۰

افاضت عدل، ۵۸

افتتاح، ۲

افتراء، ۱۶۴

افتراء، ۲۵

افراد و اجناد، ۱۰۸

افراز منبر، ۳۳

افراط مطر، ۱۲۳

افزون‌تر، ۱۷۳

افسون، ۱۸۸

افشا، ۱۶۶

افشای حالت، ۱۸۳

افطار، ۱۱۱

افطار کردن، ۱۶۲

افعال، ۲

افعال خیر، ۲

افکار، ۲

افگندنندن خود بر جایی، ۱۰۸

افواه راویان، ۱۹۱

اقارب، ۱۷۶

- اقالیم سبعة، ۱  
 اقامت دعوت کردن، ۵۷  
 اقامت علوفات، ۱۷۴  
 اقامت نماز و روزه، ۱۴۹  
 اقامت نمودن، ۱۱۱  
 اقاویل، ۲۵  
 اقتباس نمودن، ۲  
 اقتصار کردن، ۵۸  
 اقتفا، ۱۷۷، ۱۸۶  
 اقرار کردن، ۳۵، ۱۴۹، ۱۷۲  
 اقران و اکفا، ۳۷  
 اقربا، ۴۶، ۱۶۷  
 اقطاع دادن، ۴۵، ۱۰۷، ۱۲۵  
 اقلیم رابع، ۱۳  
 اقمشه، ۱۸۷  
 اقوال، ۲  
 اکابر امرا، ۱۱۷  
 اکابر و اعیان، ۱۸۶  
 اکثر اوقات، ۱۸۱  
 اکرام، ۴۱  
 اکرام و احسان، ۱۰۱  
 اکل ملوخیه، ۵۵  
 اکناف، ۲۶  
 اگر، ۲  
 التجا کردن، ۱۱۲  
 التزام نمودن، ۱۶۱  
 التفات نمودن، ۱۳۸  
 التماس، ۱۷۳، ۱۷۸  
 التماس کردن، ۹۴، ۱۸۹  
 التماس نمودن، ۱۸۷  
 التماس نمودن جایی را، ۱۱۶  
 التیاع، ۱۶۹  
 الحاد، ۱۱۶، ۱۷۷

- الحاد و زندقه، ۱۳۹
- الزام کردن، ۱۴۷
- الزام نمودن کس را، ۱۰۲
- الفاظ، ۱۶۱
- القاب، ۲۶
- القاب عالی، ۱۷۲
- القاب علی، ۱۱۹
- القصّه، ۱۰، ۳۴، ۱۷۳
- امّا، ۱، ۴۵
- امّا، ۱۴۰
- امارات فتنه‌ها، ۱۰۸
- امارت، ۱۸۱
- امامان پوشیده، ۱۵
- امامت، ۷، ۱۷۲
- امام زمان، ۱۶۱
- امام مستودع، ۱۲۲
- امام مستور، ۲۶
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۲
- امام منصوص، ۱۵
- امام موهوم، ۱۶۱
- امانت گزاردن، ۲۲
- امان خواستن، ۵۰
- امان طلبیدن، ۳۰، ۵۵، ۷۲
- امان یافتن، ۲۶
- امت، ۱
- امثال، ۱۷۶
- امتحان، ۱۰۴
- امتعه، ۱۸۷
- امتناع، ۱۹۰
- امثال، ۱۷۲
- امثله سلاطین، ۱۱۹
- امر کردن، ۱۹۰
- امر معروف، ۷

امروز، ۲، ۱۱، ۱۶۲  
امر و نهی، ۲  
امکان ... ماندن، ۱۴۵  
امم عالم، ۱  
امّهات اولاد، ۲۸  
امید، ۲، ۱۹۰  
امیر الامرا، ۵۷  
امیر الجیوش، ۶۶  
امیر المسلمین، ۷۱  
امیران، ۳۰  
امینان علوم، ۵۵  
انات، ۵۸  
انبارها، ۳۱، ۱۸۸  
انبساط کردن، ۷۰  
انبوه، ۱۰، ۸۳  
انبوهی، ۱۲۳  
انتخاب کردن، ۱۴۷  
انتساب، ۱۶۴  
انتساب داشتن، ۱۰  
انتظام شمل، ۱  
انتقال، ۱۱۱  
انتقال نمودن، ۱۵۵  
انتقام، ۱۳۸  
انتها، ۲  
انتهاج جاده مصلحت، ۱۸۶  
انجمنها، ۲۴  
انحدار، ۱۸۷  
انحدار نمودن، ۱۱۰  
انحطاط، ۷۶  
اند، ۱۰۹، ۱۴۶  
اندازه، ۱۸۶  
اندامها، ۱۰  
اندراس، ۱۷۷

- اندرون و بیرون، ۱۷۸  
اندک مایه، ۱۰۸، ۱۱۶  
اندیشه، ۱۲۵  
اندیشه ناک، ۱۲۲  
اندیشیدن، ۱۰۱، ۱۴۶، ۱۷۸  
انذار فرمودن، ۱۸۵  
انساب، ۱۱، ۲۴  
انشاء، ۱۶۷  
انشاد و ایراد، ۱۶۱  
انشا فرمودن، ۲۶، ۵۴، ۵۶  
انشا کردن، ۳۳، ۷۳، ۱۱۹  
ان شاء الله، ۱۲۹ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۱۲۹۲ ..... ص : ۲۸۸  
شاء کردن، ۳۳  
انصاف ... ستاندن، ۶۷  
انعام کردن، ۱۷۸  
انف، ۶۸  
انفراد، ۴۰  
انقراض، ۲، ۹۶، ۱۹۱  
انقضا، ۲  
انقطاع، ۶۰  
انقیاد و مطاوعت، ۱۱۳  
انکار، ۱۶۵  
انکار بلیغ، ۱۶۰  
انکار رسیدن بر کس، ۱۰۶  
انکار کردن، ۹، ۹۴  
انکار ... کردن، ۹۳، ۱۷۶  
انکار نمودن، ۶، ۱۶۰  
انکار و اعتراض رسیدن، ۱۰۵  
انگیختن حجت، ۱۳۹  
انها کردن، ۵۲، ۵۷  
انهزام، ۱۲۹  
انیس، ۴۹  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۳



- اوانی، ۵۴، ۷۸
- اوانی زر، ۴۱
- اوئان، ۲، ۵
- اوراق، ۳
- اوطان مألوف، ۱۵۹
- اوگندن، ۱۱۴
- اولاد ذکور، ۲۸
- اولی بودن، ۱۰۰
- اولیتر، ۲۲
- اولی داشتن، ۱۰۰
- اولین، ۱۷۳
- اومیدها، ۷۵
- اهالی، ۵۲، ۱۸۲
- اهتزاز، ۴۱
- اهتزاز و استبشار نمودن، ۱۰۷
- اهتمام، ۱۷۷
- اهتمام تمام کردن، ۱۷۲
- اهل، ۶۲
- اهلاک و بوار، ۱۰۹
- اهل بیت، ۴۰
- اهل ستر، ۵۷
- اهل سنت و طریقت و جماعت، ۲
- اهل عالم، ۲
- اهل غیایت، ۱۸۲
- اهل کفایت، ۱۰۹
- اهل کفر، ۱۲۸
- اهل و یاران، ۸۴
- ایام صبی، ۹۸، ۱۰۹، ۱۷۸
- ایام عاشورا، ۶۴
- ایثار، ۱۸۶
- ایثار کردن، ۳۱
- ایجاز، ۳۴
- ای دریغا، ۱۱۱

ایراد، ۱۶۱

ایزد تعالی، ۲

ایزد سبحانه و تعالی، ۳

ایستادگی، ۱۸

ایستادن در تدبیر، ۱۸۰

ایشان، ۲

ایلچیان، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴

ایلی و بندگی، ۱۸۴

ایمان داشتن، ۱۴۷

ای مردمان، ۱۲۹

ایمن بودن، ۱۶۹، ۱۸۰

ایمن داشتن راهها، ۱۸۳

ایمن گردانیدن، ۵۰

## ب

باب، ۱

با تصرف گرفتن، ۸۸

باتفاق، ۱۴۴، ۱۶۲

با جایی گشتن، ۵۱، ۱۱۸

باد پیمودن، ۱۵۳

باد ... رها شدن، ۹۶

باد عواصف، ۱۰۲

بادهای هایل، ۸۷

بادی دانستن، ۶

بادیه نشین، ۹۱

باران باریدن، ۶۸

بار تکلیف، ۱۶۱

بارعام، ۴۲

بار کرده، ۴۱

بارگاه، ۴۱، ۱۰۹، ۱۱۹

بارگه، ۱۵۹

باروبنه، ۴۱

باری، ۱۶۹

- باز، ۳۴، ۵۵  
بازآمدن، ۱۱۲، ۱۴۹  
بازار، ۱۰  
بازپوشیدن، ۱۴۸  
بازچیدنن به طرح، ۱۲۴  
بازخریدن، ۱۶  
بازخوردن-آشامیدن، ۱۴۹  
بازدیدن، ۱۸۱  
بازراندن، ۴۱  
بازراندن احادیث، ۱۶۲  
بازفرستادن، ۵۰، ۱۸۵  
باز کردن، ۵۴  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۴  
بازگردانیدن، ۱۹۰  
بازگشتن، ۱۳۷، ۱۵۳  
بازگفتن، ۴۱  
بازگفتن حال، ۱۱۹  
بازماندن از حرکت، ۱۸۰  
بازو، ۲۶  
بازی، ۱۱۲  
بازی دادن کس و کسان، ۱۳۹  
بأس، ۱  
با سر گرفتن، ۱۸۴  
با سرها، ۲۱  
با سقاق، ۱۸۴  
با شجاعت، ۳۷  
باشه، ۳۴  
باعث، ۱۷۷  
باعظمت، ۱  
باغ، ۱۸۷  
باقی بودن جان در تن، ۱۲۱  
باک، ۱۶۹  
باک بودن، ۱۰۲

بالا تر کردن مرتبه، ۱۱۸

بالا گرفتن دعوت، ۱۱۸

بالا گرفتن کار، ۱۷۰

بامداد، ۶۲، ۱۰۳

بام‌سرا، ۱۳۱

بامها، ۵۷

با نظام بردن، ۵

بانگ بر کس زدن، ۱۱۹

باهره، ۵

باهوش آمدن، ۱۲۴

با یاد ... دادن، ۱۱۰

با یای، ۱۶۹

بایر، ۱۷

بایستن، ۱۰

بتفاریق، ۱۰۳

بتمامت، ۱۴۵

بجّد، ۱۰۸

بچه، ۱۹۰

بحث اقاویل، ۱۵۹

بحر، ۴۴

بخارا، ۱۹۰

بخشیدن دینار، ۱۱۰

بخشیدن گناهها، ۱۸۴

بدا، ۹

بدان- به آن، ۱۲۵

بداهت، ۳۳، ۳۴

بدایت، ۸، ۵۱

بدرقه و باج، ۱۲۲

بدعت، ۳، ۱۴۷

بدعتها، ۱۶۵، ۱۶۶

بدل کردن، ۱۸۹

بذل، ۵۸

بذل کردن، ۱۲۴

- بر، ۴۴، ۸۷
- برآمدن به قلعه، ۱۱۴
- برآمدن نیل، ۵۵
- برآوردن از آب، ۱۰۲
- برآوردن دزها، ۱۵۵
- برآوردن گردشهر، ۱۲۱
- برات، ۱۰۴
- بر اثر، ۳۴، ۱۳۰
- برادران، ۱۸۲
- برادرزاده، ۵۹، ۹۴
- برادرزن، ۱۶۵
- بر اطلاق، ۱۶۱
- برافتادن دولت، ۱۸۱، ۱۹۱
- برافتادن دولتخانه، ۱۹۱
- بر التزام ... داشتن، ۱۷۱
- بر انداختن، ۷۰، ۱۶۴
- برانگیختن، ۹۳
- براهین قاطعه، ۱۶۸
- براهین واهی، ۱۰۶
- بر بستن در، ۱۶۸
- بر پی، ۶۲
- برجستن، ۱۶۸
- بر جمله، ۱۶۸
- برخاستن، ۱۶۹
- برخاستن از پای جایی، ۱۵۳
- برخاستن تکالیف شرعی، ۱۶۵
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۵
- برخاستن حرمت و حشمت، ۷۰
- برخاستن خیال از ضمیر، ۱۶۰
- برداشتن خوان، ۴۲
- بر دست، ۱۳۲، ۱۵۶
- بر دوام، ۱۸۵
- بر دوختن غیار، ۵۴

- برده، ۷۱، ۱۵۰
- بر راه داشتن دیده، ۱۹
- بر رسم اعیاد، ۱۶۲
- بر زبان، ۱۷۲
- بر ساختن دعوت، ۶
- بر سبیل، ۱۱، ۱۱۰، ۱۷۴
- بر سبیل خدمت ایثار، ۱۸۶
- بر سبیل کرامات، ۲۳
- بر سوختن، ۱۹۱
- بر سینه نهادن دست ...، ۱۰۹
- بر شمردن، ۱۸۳
- برف عظیم، ۵۵
- بر فور، ۱۱۸
- بر قامت ... چست آمدن، ۱۶۲
- بر قرار سابق، ۶۱
- بر قناره کردن، ۷۲
- بر کس نهادن خون، ۱۸۰
- بر کشیدن بر ...، ۱۰۱
- بر کشیدن کس، ۱۵۷
- بر کشیدن میویز از زمین، ۵۷
- بر کندن پوست، ۱۲۱
- بر که، ۶۲
- بر گرفتن، ۴۲
- بر گرفتن بار تکلیف، ۱۶۱
- بر مزید کردن (کناد)، ۱۱۹
- برنا، ۱۱۲
- برنج، ۱۴۴
- برنشستن، ۵۰
- بر نهج، ۱۳۶
- برّ و بحر، ۸۸
- برون آوردن، ۸۹
- برهان قاطع، ۱۴۵، ۱۶۹
- بر هم زدن ملک، ۱۱۱

برهنه، ۵۸  
بریدن جوی در سنگ، ۱۱۴  
بزرگان، ۶۰  
بزرگتر، ۱۷۹  
بساتین، ۱۱۵  
بستان، ۳۹  
بستن (برف تراک ...)، ۲  
بسط ادله، ۳  
بس یا نه بس، ۱۰۶  
بشارت زدن، ۹۶، ۱۳۰، ۱۷۱  
بشکوه، ۸۸  
بصیر، ۹۸  
بطانه، ۴۵، ۱۷۶  
بطایح، ۷۳  
بعث و نشر، ۱۵۰  
بعد ما، ۴۲، ۱۴۱، ۱۴۶  
بعد مسافت، ۱۸، ۱۱۴  
بعضی، ۱۴۴  
بعکس، ۱۲۶  
بعید الغور، ۳۳  
بغایت بودن، ۱۳۱  
بغیر، ۴۱  
بقا، ۵  
بقاع، ۱۸۶  
بقایا، ۱۶۵  
بکاء و عویل، ۵۴  
بکرات، ۱۰۱  
بکلی، ۲، ۱۰۵، ۱۶۴  
بکلی و جزوی، ۱۷  
بل، ۵۸  
بلاد و دیار، ۱  
بلاها، ۱۲۹  
بلوغ، ۱۵۹

بما لا بدّ ضروری، ۱۲۳

بنا، ۱۰۶

بنات، ۱۸۹

بن اذان، ۷۱

بناحق، ۱۵۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۶

بنا فرمودن، ۳۹، ۴۱

بنا کردن، ۱۵۱

بنا ... نهادن، ۳

بنا نهاده، ۱۱۵

بند کردن، ۵۳

بندگان، ۱۶۹

بندگی، ۴۵، ۱۷۵، ۱۸۷

بنفس خود، ۱۸۵

بنفسه، ۱۶۲

بنوا، ۱۵۹

بنوّت، ۱۶۳

بنه، ۳۰، ۳۴، ۱۵۵

بنی آدم، ۱، ۲

بنیاد کردن قلعه، ۱۲۲

بنیاد نهادن، ۱۷۳

بنیادهای پسندیده، ۱۷۷

بنیان مرصّص، ۱۸۸

بوآبان، ۵۵

بوادی زمین، ۸

بوار، ۱۰۹

بواطن، ۱۵

بوسیدن ... خاک، ۵۸

به آب رسیدن، ۱۱۸

بها، ۱۱۸

به اتّفاق، ۱۳۱، ۱۸۲

به اتمام پیوستن، ۱

به اختتام پیوستن، ۲



- بهار، ۱۲۳  
 به ارادت، ۱۵۹  
 به اشارت، ۱۴۶  
 بهانه دروغ، ۶  
 به پای داشتن نماز، ۵  
 بهتر، ۳۳  
 به تطویل انجامیدن، ۱۳  
 به تنگ آمدن، ۱۱۰  
 به جان و دل آزرده، ۱۱۱  
 به جایی افتادن، ۱۰۴  
 به خلوت، ۱۶۸  
 به خون پدر، ۱۸۱  
 به دروغ کردن، ۱۴۰  
 به دست، ۱۳۲  
 به دست آوردن کس را، ۱۰۳  
 به دست داشتن، ۱۵۱  
 به دست فروگرفتن، ۱۲۰  
 به دست کس افتادن، ۱۰۳  
 به ذات خود، ۱۰  
 به راه افکنده، ۹۴  
 به روی درآمدن اسپ، ۷۳  
 به زبان گفتن، ۱۰۳  
 به زه کردن کمان بیان، ۱۷  
 به زیر آوردن، ۱۲۴  
 به زینهار آمدن، ۱۸۹  
 به ستوه آمدن، ۹۳  
 به ستوه شدن، ۸۳  
 به سر، ۸۳  
 به سر برآمدن پیمانه، ۱۹۱  
 بهشت، ۱۴۹، ۱۵۰  
 بهشت گر زمان، ۱۵۰  
 بهشت و دوزخ، ۹۸، ۱۶۴  
 به شرکت، ۱۴۷

- به شیب آمدن، ۱۸۷
- به شیب آوردن، ۱۸۷
- به قتل آمدن، ۵۱
- به قتل شدن، ۱۱۳
- به کار داشتن حکم، ۱۶۵
- به کارد فروگرفتن، ۶۱
- به گردن بودن خون کس، ۸۲
- به لقا ... پیوستن، ۶۲
- به مثبت، ۵۴
- به مشام ... رسیدن، ۱۶۵
- به مقدمی ... فرستادن، ۱۵۴
- به منافرت ... کشیدن، ۹۴
- به نفاذ پیوستن، ۱۵۳
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۷
- به نفس خود، ۲۱، ۴۵، ۱۸۳
- به واجبی، ۳۷
- به هم، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۵۵
- به هم پیوستن، ۱۸۶
- بی آبی، ۱۰۴
- بیان تأویل شریعت، ۱۵
- بی اندازه، ۲، ۴۵
- بی برگ، ۱۷۰
- بی برگی، ۱۲۹
- بی پایان، ۱۲۴
- بی پوست، ۵۵
- بیت المال، ۵۸
- بی تحاشی، ۲۷
- بیتکچی، ۱۹۰
- بی توجیه، ۶۱
- بی خرد، ۱۲۶
- بی خواب و قرار، ۲
- بیداد، ۱۲۹
- بیدار بودن بخت، ۱۸۷

بیدار شدن، ۱۲۲  
بیدار هشیار، ۸  
بی دریغ، ۵۵  
بی دین، ۱۲۶، ۱۶۰  
بیرون، ۱۷۸  
بیرون آمدن، ۱۳۱  
بیرون آمدن از خمار، ۱۷۹  
بیرون رفتن، ۱۸۴  
بیرون شدن، ۱۲۴  
بیرون کردن از میان، ۸۳  
بیزار شدن، ۶  
بیستادن، ۱۸۷  
بیش، ۵  
بی شبهت، ۱۷۷  
بیشتر، ۵۷  
بیشتری، ۲۲  
بی شک، ۳۴  
بی شمار، ۴۱  
بیشه‌ها، ۱۳۹  
بیعت، ۴۳  
بیعت عامه، ۶۳  
بیعت کردن، ۲۴، ۵۹  
بیع خمر و بنید، ۵۴  
بیع و شری، ۵۳  
بی قیاس، ۲، ۹۰  
بیکبار، ۲۱، ۸۸  
بیکبارگی، ۵۴، ۱۴۸  
بیگانگان، ۷  
بیمار، ۱۰  
بیمار شدن، ۸۳  
بیماری صعب، ۹۹  
بی معنی، ۱۶۴  
بی مقدار، ۷

بینات، ۱۷۲

بینا شدن، ۱۰

بی‌نوا، ۱۷۰

بی‌نوايي، ۱۰۷

بی‌نیاز گشتن، ۹

بی‌وفای پرجفا، ۵۸

## پ

پادشاهان، ۲، ۱۷۸

پادشاهان بلاد و دیار، ۱

پادشاه جهان، ۱۳۰

پادشاه‌زاده، ۱۸۳

پارسی، ۱۶۱

پاره، ۱۶، ۳۴، ۹۵

پار [ه] دیه: ۱۴۱

پاره شده، ۱۸۱

پاسبانی، ۱۸۱

پاک‌دامنی، ۸

پای به چیزی برآمدن، ۱۶۸

پای تعدی کشیدن، ۱۱۳

پای در میان نهادن، ۱۱۷

پای قلعه، ۱۲۹

پایگاه، ۱۸۶

پایه، ۱۴۷

پایه منبر، ۱۶۱

پختن هوس، ۱۸۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۸

پدر پدر، ۱۴

پدید آمدن، ۶۴، ۱۱۲، ۱۷۳

پدید آمدن رخص، ۱۰۸

پدید آمدن مالیخولیا، ۱۱۱

پراگنده شدن، ۴۶، ۸۸

پژان، ۳۵

پر بار، ۱۳۸  
پر جفا، ۵۸  
پرداختن از جنگ، ۱۲۹  
پرستش، ۵  
پرستش اوئان، ۲  
پرواز، ۳۴  
پرواز کردن، ۶۱  
پروریدن کس را، ۱۱۷  
پروریده، ۱۱۹  
پرهیزگار، ۹۹  
پرهیزیدن، ۱۶  
پری، ۱۸  
پریشان، ۱۱۰  
پژوهش، ۹۹  
پژوهش چیزی کردن، ۹۹  
پس پشت، ۱۸۶  
پست گشتن، ۱۲۸  
پسر، ۱۱۲، ۱۴۶  
پسر پسر، ۱۶۲  
پسندیدن، ۲۶  
پسندیدن کس را، ۱۰۰  
پسندیده، ۱۷۷  
پسندیده اعمال، ۵  
پگاه، ۲۷  
پناه گاه، ۱۰۷  
پناهیدن، ۳۸  
پنداشتن، ۹۸، ۱۱۱، ۱۶۳  
پنهان، ۱۶، ۱۸  
پنهان داشتن، ۲۳  
پنهان کردن روی، ۱۴۵  
پنهان و پوشیده، ۲۳  
پوست گاو، ۷۲  
پوشیده، ۶۰

پوشیده داشتن مذهب، ۱۴۸

پوشیده کردن بر خود، ۱۷۸

پوشیده و پنهان، ۱۸، ۱۵۲

پولاد، ۱۸۸

پویان، ۹۸

پهلوی، ۱۷۹

پی، ۶۲

پیاده، ۷۳، ۱۳۸، ۱۸۱

پیچیدن در فکر، ۱۱۱

پیدا، ۱۰۰

پیرامون، ۳۱، ۹۳، ۱۰۴

پیرانه سر، ۱۱۸

پیری، ۱۱۸، ۱۷۶

پیشتر، ۲۲، ۱۵۵

پیشکش، ۱۱۸

پیش گرفتن، ۱۷۵

پیغام فرستادن، ۱۸۳

پیکار، ۳۰، ۱۴۱

پیمانه، ۱۹۱

پیمانه به سر برآمدن، ۱۹۱

پیوستن، ۱

پیوستن به، ۱۴۵

پیوستن به لقای حق، ۶۲

پیوسته، ۱۶۸

## ت

تابستان، ۶۴

تاختن، ۳۱، ۱۴۱

تاختن بردن، ۱۴۴

تاختن به، ۱۳۷

تاختن کردن، ۹۳

تأدیپ، ۱۶۰

تاراج، ۱۸۳، ۱۸۸

تاراج کردن، ۶۱، ۷۲

تارومار، ۸۱

تاریخ ... ساختن، ۱۵۱

تاریکی شرک، ۲

تاریکی کفر، ۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۲۹۹

تازه کردن بیعت، ۵۰

تازه گردانیدن، ۱۷۱

تأسفها، ۱۳۹

تأکدها، ۱۶۳

تأئی، ۱۸۶

تأویلات ظاهر، ۱۴

تأویل روحانی، ۱۶۴

تأویل شریعت، ۱۵

تباه شدن، ۱۷۸

تبدیل، ۱۶۳

تبر، ۱۸۰

تبراً، ۱۵۰

تبراً کردن، ۱۴۷

تبرک، ۱۸۸

تبع، ۱۶۰

تبعیض، ۱۱۰

تب گرفتن، ۴۳

تتبع تواریخ، ۲۵

تتبع فرائض، ۱۷۷

تتمیم دور، ۱۳

تجار، ۲۰ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۲۹۹ ت ..... ص : ۲۹۸

اهل و تغافل، ۲۰

تجشم نمودن، ۱۷

تجملات وافر، ۴۱

تجملها، ۱۱۸

تحاشی، ۲۷

تحاشی کردن، ۱۰۳

- تحاسنی نمودن، ۳، ۱۰۳  
 تحریر مصالحت، ۱۲۱  
 تحریض دادن، ۵۹، ۸۳  
 تحریض کردن، ۶۱، ۷۱  
 تحریض دادن، ۸۳  
 تحصیل علم، ۱۵۹  
 تحصیل علوم، ۸۳  
 تحفه ... ساختن، ۲  
 تحکم، ۲۹  
 تحکّمات، ۶۱  
 تحمّل کردن، ۱۷۲  
 تحمّل و وقار، ۱۲۹  
 تخت مملکت، ۱  
 تخریب، ۱۸۷  
 تخریب بلاد، ۱۸۳  
 تخریب کردن، ۱۸۴  
 تخریجات، ۱۵۹، ۱۶۰  
 تخصیص فرمودن، ۱۸۶  
 تخم انداختن، ۱۷  
 تدارک و تلافی کردن، ۵  
 تدبیر امور مملکت، ۱۳۱  
 تدبیر کردن، ۱۱۰  
 تدبیر نمودن، ۱۷۲  
 تدبیر و رای، ۱۷۴  
 تدبیرهای فاسد، ۱۷۵  
 تذکیر، ۸۲  
 تراقی مراقی، ۲۲  
 تراکم سپاه، ۱۲۶  
 ترت و مرت کردن، ۸۱  
 ترتیب، ۱، ۳  
 ترتیب دادن، ۱۲۵  
 ترتیب کردن، ۷۰  
 ترجمه، ۱۶۱



- ترجیح نهادن، ۱۶۸  
 ترخّم، ۱۶۱  
 تردّد کردن، ۳۰  
 تردّد نمودن، ۱۸۵  
 تردید کردن، ۱۰۶  
 ترساندن، ۱۶۸  
 ترسانیدن، ۷۸  
 ترسیدن، ۱۶۹  
 ترقّی یافتن، ۱۲۲  
 ترک، ۱۱۱  
 ترک کردن، ۸۴  
 ترک ... گرفتن، ۱۶۵  
 ترکیب، ۱  
 ترهیب، ۱۸۴  
 تراید، ۴۳، ۱۷۸  
 تزویر و تمویه، ۶  
 تسخره، ۱۲۹  
 تسریع دادن، ۱۸۵  
 تسلیم، ۴۴  
 تسوّق و تنوّق، ۱۶۷  
 تشریفات، ۱۷۳  
 تشنگی، ۶۴  
 تشنه، ۱۴۹  
 تشنّیع الحاد، ۱۱۶  
 تشنّیع و تقریع، ۱۶۴  
 تصدیق، ۱۶۳  
 تصرّف، ۵۸  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۰  
 تصرّف کردن، ۱۵۳  
 تصریح، ۹  
 تضاعیف، ۱۲۲  
 تضرّع، ۱۱۱  
 تضرّع و زاری، ۶۱

- تطفیه نایره فتنه، ۴۱
- تطویل بلا طایل، ۱۶۷
- تظاهر کردن، ۱۶۲
- تعییه، ۱۶، ۱۶۹
- تعییه ... کردن، ۱۵۱
- تعییه‌های مزخرف، ۱۰۹
- تعذیب، ۱۶۵
- تعذیب عباد، ۱۸۳
- تعزّض رسانیدن، ۱۴۱
- تعریب کردن، ۲۱
- تعریض، ۹
- تعریض و تصریح، ۱۶۲
- تعزّز و تنعم، ۱۸۱
- تعزیت، ۱۸۲
- تعزیت‌نامه، ۵۴
- تعصّب کردن، ۱۱۲
- تعطّف، ۱۰۱
- تعلّل، ۱۱۰
- تعلّل نمودن، ۱۷۳
- تعلّم، ۵۵
- تعلیم و تعلّم، ۵۵
- تعمیه‌های مزیف، ۱۰۹
- تعمیه، ۱۰
- تغافل، ۲۰
- تفاخر، ۸۳
- تفأل کردن، ۳۳
- تفتیش، ۱۷، ۲۳، ۱۷۲
- تفرقه انداختن، ۷۰
- تفسیده، ۱۲۴
- تفسیده شدن، ۱۲۴
- تفصّی، ۱۶۰
- تفصیل، ۱۵۶
- تفویض افتادن، ۵۶

تفویض رفتن، ۵۶، ۱۳۷

تفویض فرمودن، ۹۱

تفویض کردن، ۱۰، ۹۴، ۱۳۹

تفویض یافتن، ۶۷

تقاعد نمودن، ۱۸۴

تقریر، ۱۵۹

تقریر سخن، ۱۳۱

تقریر کردن، ۱۳۷

تقریع، ۱۶۴

تقریع کردن، ۱۷۱

تقوی، ۵۸

تکاپو، ۱۰۲

تکاثر جمع، ۱

تکالیف برخاستن، ۱۶۵

تکالیف شرعی، ۱۶۵

تکبیر، ۳۵

تکسیر ظروف، ۵۷

تکفل اخطار، ۱۱۱

تکلیف کردن، ۱۰۳

تکیشمیشی، ۱۹۰

تلامذه، ۱۶۹

تلبیس، ۶

تلطف و تعطف، ۱۰۱

تلعثم کردن، ۱۸۴

تلف کردن، ۱۲۳، ۱۸۳

تلقین کردن، ۸، ۱۷۲

تلمیذ، ۸۱

تلهفها، ۱۳۹

تماشا، ۱۶۲

تماشاگاه، ۱۸۷

تمام، ۴۵

تمام شدن کار، ۱۸۰

تمجیح نمودن، ۲

- تمرّد نمودن، ۱۸۷  
 تمسّک نمودن، ۶  
 تمکّن یافتن، ۱۳۰  
 تمکین دادن، ۱۳۱  
 تمکین دادن کس را، ۷۰  
 تمکین نمودن، ۱۵۴  
 تمّنّا، ۱۴۴  
 تمویه، ۶  
 تمویهات، ۱۷۲  
 تمهید بنا، ۵۴  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۱  
 تمهید عذر کردن، ۱۳۸  
 تمهید قاعده، ۵  
 تمهید قواعد، ۲  
 تناسخ، ۱۴۹، ۱۵۰  
 تناقض ... گفتن، ۱۵۰  
 تنزیل، ۱۵، ۱۰۵  
 تنقیص، ۱۱۰  
 تنگ، ۳۴  
 تنگ شدن کار، ۱۴۰  
 تنوره جنگ، ۱۲۴  
 تنوّق، ۱۶۷  
 تواتر سپاه، ۱  
 تواری، ۱۶۳  
 تواریخ، ۱، ۱۶۶، ۱۷۴  
 توبت، ۱۶۹  
 توبره اسپان، ۱۷۹  
 توییخ، ۱۷۱  
 تورّع، ۵۸  
 توطئه، ۱۷۱  
 توطید، ۲  
 توقّر، ۱۶۰  
 توقّع به چیز داشتن، ۱۱۹

توقف، ۱۸۶

توقیر، ۱۶۳

تولّا، ۱۵۰

تولیت، ۲۶

تهاون و تعلل، ۱۱۷

تهاون و تغافل، ۳۰

تهدید و وعید، ۱۲۸

تهمت، ۱۷۶

تهیج و تحریص، ۵۹

تیغ، ۲۶

تیغ بی دریغ، ۵۵

تیغ گشودن، ۳۸

ث

ثار و کینه‌خواه، ۳۰

ثبت کردن، ۷۰

ثلوج، ۱۲۳

ثمره، ۱۷

ثنا گفتن، ۶۱

ثواب و عقاب، ۱۵۳

ثواب یافتن، ۱۸

## ج

جامدات، ۱۸۸

جامه سیاه، ۹۶

جامه صوف، ۶۲، ۱۸۱

جانبین، ۲۷

جان مبذول داشتن، ۱۸۰

جاوید، ۱۸۶

جاه دنیاوی، ۶

جاهل، ۷۰

جاه و مرتبه، ۱۱۰

جای، ۲

جایز داشتن، ۱۶۱

- جایز ... داشتن، ۱۷۶
- جایگاه، ۱۸۲
- جاییت نمودن، ۱۳
- جبه صوف، ۷۲
- جته، ۳۵
- جدا، ۱۴۶
- جدا کردن، ۱۷۲
- جدان، ۹۰
- جدان، ۱۷۲
- جدران، ۶۴
- جدران محصص، ۱۸۸
- جدی، ۶۶
- جذب نفع، ۱۷۹
- جراحات، ۳۵
- جراحت، ۱۶۶
- جرار، ۷۵، ۱۸۷
- جرجیر، ۵۵
- جرح و کسر کردن، ۹۹
- جز، ۱۶۳
- جزوی، ۱۷
- جسر، ۱۰، ۴۰
- جسم تیره، ۱۶
- جسور، ۲۷
- جشن و سور ساختن، ۱۸۷
- جلجل بستن، ۵۴
- جلد، ۳۵
- جلد و چالاک، ۵۲
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۲
- جلوس، ۴، ۱۳۶
- جلیس انیس، ۴۹
- جم، ۴۴
- جماعت، ۲، ۲۴
- جمال، ۲۳

- جمع کردن حشم، ۱۱۷  
 جمعیت ساختن، ۱۸۳  
 جم غفیر، ۶۷  
 جمله، ۲، ۳، ۱۶۲  
 جمع، ۱  
 جمهور، ۹۵  
 جنایز، ۵۴  
 جنبش و روش، ۱۷۵  
 جنگ و صلح، ۱۸  
 جنگها افتادن، ۵۱  
 جنگی، ۱۳۶  
 جو، ۱۲۹  
 جو، ۱۸۸  
 جواب، ۳  
 جواب فرستادن، ۱۸۳  
 جوار، ۱۸، ۱۰۷، ۱۷۲  
 جوارح، ۱۵۰  
 جواز، ۱۲۰  
 جوانمردی، ۳۵  
 جوانی، ۱۷۶  
 جواهر نفیس، ۶۶  
 جو در سنگ بریدن، ۱۸۸  
 جوزا، ۶۶  
 جوز و گنبد، ۱۶۹  
 جوشیدن کسان، ۵۰  
 جوع و غلا، ۳۱  
 جولان و طرد، ۴۲  
 جویان و پویان، ۹۸  
 جهال، ۱۲۹  
 جهالت، ۳، ۵  
 جهان‌بین، ۴۲  
 جهانگشای، ۱۸۵  
 جهان‌گیری، ۴۲

جیش فرستادن، ۸۳

جیش گران، ۸۷

جیوش، ۵۵، ۵۷

## چ

چادر، ۱۶۳

چاشت، ۱۶۸

چاشتگاه، ۱۶۸

چالاک، ۵۲

چاه ... در سنگ ... بریدن، ۱۱۸

چتر فلک‌سای، ۱۸۹

چرب‌زبانی، ۸

چرب و شیرین، ۱۷

چست آمدن، ۱۶۲

چشانیدن، ۹۵، ۱۹۰

چشم، ۱۲۶

چشم به در داشتن، ۲۳

چشمها، ۲۴

چشمه خرد، ۱۰۴

چگونه، ۱۸، ۱۷۹

چنان، ۲، ۵۹، ۱۶۲

چندان، ۱۲۹

چندانکه، ۱۱۰

چوب زدن، ۱۷۹

چوب و نی، ۱۸۰

چوبین، ۵۸

چهارپای، ۲۱، ۱۲۹، ۱۴۱

چهارپایان، ۱۵، ۴۱، ۱۷۰

چهارده، ۳

چهره اخلاص، ۱۸۳

## ح

حاجیان، ۶۴



- حاصل کردن، ۱۲۹  
 حاضران، ۱۰  
 حاکم مطلق، ۱۶۹  
 حالات، ۳۸، ۱۸۱  
 حالت - مرگ، ۱۸۳  
 حالت ناگزیر، ۱۷۵  
 حالت نزع، ۹۵  
 حبس، ۷۳  
 حبوب، ۳۹، ۱۲۹  
 حبّ و بغض، ۱۲۳  
 حجّ، ۵۴  
 حجاب سحاب، ۴۳  
 حَبّت آوردن، ۱۴  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۳  
 حَبّت ... انگیختن، ۱۳۹  
 حَبّت ایزد، ۹  
 حَبّت شدن، ۶۹  
 حجر، ۹۴  
 حجر اصطناع، ۱۱۷  
 حجر کردن، ۱۸۶  
 حدّاد، ۲۳  
 حدّت و بأس، ۱  
 حدّ و حصر، ۹۵  
 حذر کردن، ۱۷۰  
 حراثت، ۱۴۴  
 حرام، ۱۴۹  
 حرام‌زاده، ۹۰  
 حرب ... رفتن، ۱۸۶  
 حرب و ضرب، ۱۰۸  
 حرث کردن، ۱۷  
 حرمت، ۷۰  
 حروب، ۸۰  
 حزن، ۱۱۱

- حزن ... نمودن، ۶۵
- حسابات، ۱۱۰
- حسب حال، ۱۷۵
- حسد بردن، ۶
- حسم ماده فتنه، ۱۰۸
- حسن الظن، ۱۴۸
- حسن تدبیر، ۴۳
- حسن سیرت، ۶۳
- حسن صباح، ۱۶۳
- حسن مازندرانی، ۱۸۱
- حسن و جمال، ۲۳
- حسن و ملاحه، ۸۹
- حشر، ۱۸۸، ۱۹۰
- حشر ... شکستن، ۱۱۳
- حشری، ۱۱۳
- حشم، ۴۱، ۱۹۰
- حشم پراکنده، ۱۱۷
- حشمت، ۱، ۴۲، ۷۰
- حشمت و جاه، ۱۲
- حشم و حشر، ۱۸۸
- حشمیان، ۱۸۷
- حشو جلد، ۳۵
- حصار دادن، ۵۱، ۸۷
- حصار کردن، ۶۸
- حصن و معقل، ۱۸۶
- حضرت، ۲
- حضرت پادشاهان، ۱۷۸
- حُضِیض ممات، ۱۹۱
- حقّ، ۲
- حق السّعی، ۱۷۴
- حق سعی، ۳۴
- حقیقه، ۱۶۹
- حقیقه اسرار، ۱۸۱

حکایات عجیب، ۴۱

حکایت، ۲

حکایتها، ۲۳

حکمت ازلی، ۱۶۳

حکم جوار، ۱۷۲

حلال، ۱۷۸

حلال و حرام، ۹۸، ۱۴۹

حل کردن مسئله، ۱۶۸

حلی، ۶۹

حلیم، ۴۵

حمار، ۵۸

حمدونه، ۳۵، ۵۳

حمل کردن، ۲

حمیت، ۶

حمی حمایت، ۱۱۷

حوادث، ۲

حوالت کردن، ۱۷۸

حوالت ... کردن، ۱۸۳

حوایج بها، ۱۷۴

حوض، ۱۸۸

حوضها، ۱۸۸

حی، ۹۸

حیات روحانی، ۲۲

حیرت و دهشت، ۱۶۸

حیلت و تلیس، ۶

حیوان، ۱۴۹

## خ

خاستن از کس، ۴۹

خاستن فتنه، ۶۴

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۴

خاصان، ۱۰۱، ۱۸۲

خاصگیان، ۳۵، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۲۵

- خاصه، ۱۱۷
- خاطر، ۱۷۸
- خالی یافتن میدان، ۴۷
- خامل، ۱۰۴
- خاموش بودن، ۱۲۴
- خانان، ۲
- خانقاه، ۱۶۸
- خانه، ۱۶۸
- خانه‌ها، ۵۳
- خانه‌های، ۳۰
- خانه خلافت، ۵۰
- خیاب، ۱۸۳
- خیاب و خاسر، ۱۵۲
- خایف، ۱۷۰
- خایف گشتن، ۱۶۰
- خبر، ۲
- خبر دادن، ۹۴
- خبر شدن، ۴۹، ۱۲۹
- ختم شدن، ۶۰
- خداوندان ... بودن، ۷۱
- خداوند قلعه، ۱۱۸
- خداوند ... گشتن، ۱۱۸
- خدای، ۱۲۵
- خدای جاوید، ۱۸۶
- خدای شناس، ۱۶، ۱۲۵
- خدای شناسی، ۱۰۵، ۱۰۶
- خدمت، ۲
- خدیعت، ۶
- خر، ۱۸۱
- خراج گزار، ۲
- خرافات، ۱۴۷، ۱۶۴
- خرج کردن، ۱۱۸
- خرد، ۱۰۶

- خرد مجرّد، ۱۰۶
- خردمند، ۷، ۲۴
- خرد و اندیشه، ۱۲۵
- خرسندی، ۱۶
- خرق و کسر، ۵۷
- خرگاه حرم، ۱۰۹
- خر ... مصری، ۶۱
- خرّم و نزه، ۸۴
- خروج، ۱۳، ۱۴۵
- خروج کردن، ۱۶، ۴۲، ۱۲۱
- خریدار بودن، ۵۲
- خریف، ۱۲۳
- خرّان، ۵۵
- خزانه رصد، ۳۴
- خسف اماکن، ۶۹
- خسف پیدا شدن، ۶۴
- خشم گرفتن، ۵۵
- خشن پوش، ۱۸
- خشونت، ۱۷۸
- خشیت، ۴۵
- خصب، ۱۲۳
- خصمان، ۲۴، ۱۱۳، ۱۲۶
- خصمان و ضدّان، ۱۴۰، ۱۹۱
- خصمی ... کردن، ۱۴۰
- خصمی، ۱۲۴
- خصوصا، ۱۱۷
- خطابت، ۱۷۲
- خطاب و عتاب کردن، ۱۷۰
- خطابی، ۱۶۰
- خطارت، ۲۴
- خطا و خلل، ۳
- خطب، ۳۴
- خطبه، ۱۸۹

- خطبه، ۱۸۹
- خطبه ... کردن، ۷۱، ۸۳
- خطر جان، ۱۹۱
- خطل، ۱۴
- خطوط، ۱۰
- خفه کردن، ۷۲
- خفیه، ۱۰۴، ۱۶۱
- خلافت، ۶۶
- خلافت کردن، ۳
- خلافت کردن، ۳۷
- خلافت، ۱۲۱
- خلاق، ۵، ۳۰
- خلع، ۱۴۴
- خلعت‌های فاخر، ۴۰
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۵
- خلع کردن، ۷۷
- خلع گرانمایه، ۱۷۴
- خلفا، ۴
- خلق ... انبوه، ۱۰۳
- خلل، ۳
- خلل و خطل، ۱۴
- خلل و زلل، ۱۰۱
- خللها، ۵
- خلوت، ۷۶، ۱۶۸
- خم، ۲۳
- خمّاران، ۵۴
- خمر و بنیذ، ۵۴
- خمور، ۱۶۰
- خوابانیدن، ۱۶۳
- خوار، ۷
- خوار و ذلیل، ۲۴
- خواستن شدن، ۶۸
- خواسته، ۲۰

- خواسته بی‌قیاس، ۹۰
- خواصّ، ۱۷۶
- خواصّ گزیده، ۱۶۱
- خواصّ و عوام، ۱۶۹، ۱۸۰
- خواطر، ۶۹
- خوان، ۴۲
- خواندن بر کس، ۱۶۸
- خوان نهادن، ۱۶۲
- خواهر، ۱۷۶ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۰۵ خ ..... ص : ۳۰۳
- اهرزاده، ۱۲۱
- خوبروی، ۲۴
- خوبی، ۸۹
- خورشاه، ۱۸۷
- خوشر، ۱۱۵
- خوش خلقی، ۸
- خوش دلی، ۶۴
- خوش شدن، ۱۰۴
- خوش لهجه، ۸
- خوض کردن، ۱۷
- خوف، ۱۰۰، ۱۸۵
- خوف و بیم، ۱۹۰
- خوف و ترس، ۱۹۰
- خوف و هراس، ۱
- خون بر کس نهادن، ۱۸۰
- خون پدر، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰
- خون کس به گردن کس بودن، ۸۲
- خون و مال، ۱۷۸
- خونها ... کردن، ۱۷۰
- خون یک‌دیگر خوردن، ۱۰۹
- خویش، ۱۶۰
- خویشان، ۴۶، ۱۷۶
- خویشتن، ۱۸۶
- خیال، ۱۶۰

خیالات بیهوده، ۱۷۷

خیال افتادن، ۱۲۲

خیام، ۳۱

خیام و اعلام، ۴۱

خیانت کردن، ۱۰۳

خیر، ۲

خیره، ۹۰

خیره‌روی، ۸۶

خیل خول، ۳۴

خیمه، ۲۷

خیمه زدن، ۱۸۷

خیو ... انداختن، ۷۲



داد و دهش، ۳۵

دارابزین خانه، ۵۴

دار الاماره، ۵۸

دار الخلافه، ۷۳

دار الملک، ۴۱

دار فنا، ۵

دارو، ۵۹

داروی قتال، ۸۶

داستانها پرداختن، ۷

داعی الدعاء، ۱۰۱

داعیان، ۷، ۱۲۷

داعیان اسمعیلیه، ۱

داعی مرگ ... اجابت کردن، ۱۴۱

دال، ۱۱۲

دانا، ۸۶

دانایان، ۵۵

داهی، ۵۹

دایره اسلامی، ۱۲۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۶



دایما، ۱۰۴، ۱۶۵، ۱۸۱  
دبیرستان، ۲۱  
دثار، ۵۸  
دخان، ۱۲۴  
دختر، ۲۸، ۴۳، ۱۸۹  
دخترزاده، ۱۴۸  
دخول، ۶۶  
دخول و خروج، ۱۴۵  
در آب شستن، ۹۸  
درآمدن، ۳۷، ۱۵۴  
درآمدن به جایی، ۱۲۵  
درآمیختن، ۱۵۹  
دراز کردن، ۵۸  
دراز کردن دست تطاول، ۱۱۳  
دراز گوش، ۱۵۱  
در اضطراب افتادن، ۸۴  
در بارگاه، ۱۴۵  
در برابر آوردن، ۸۴  
در بستن در، ۱۰۵  
در بغل نهادن، ۱۲۱  
در پای کس افتادن، ۱۱۲  
در پی، ۱۱۱، ۱۸۱  
در پیش ... داشتن، ۱۷۳  
در پی کردن، ۳۴  
در تزاید، ۴۳  
درج کردن، ۱۶۷  
در جنبش و روش آمدن، ۱۷۵  
درجه، ۹۹  
در حال، ۴۳، ۱۰۴، ۱۱۱  
در حایط کردن، ۷۷  
در حرکت آمدن، ۸۹  
در حق، ۲، ۱۰۱  
درختان میوه، ۱۵۱

- در خفیه، ۱۰۴
- در خم ریختن، ۱۲۳
- درخواستن، ۱۸۹
- در دعوت آوردن، ۸، ۱۱
- در دل ... آمدن، ۴۵
- دردم، ۱۶۹
- در راه از در، ۱۴۵
- در رفتن از در، ۱۴۵
- درست‌تر، ۳۳
- درست شدن، ۱۰
- درست شدن تهمت، ۱۲۲
- در سفتن، ۸۶
- در سنگ بریدن (جو ...)، ۱۸۸
- درشت، ۱۲۲، ۱۸۱
- درشتی راه، ۳۴
- در شهرستان علم، ۱۳
- در غایت، ۳۴
- در قالب ریختن، ۱۶۰
- در قزوین، ۱۲۵
- در گذشتن - مردن، ۶۵، ۹۵
- در گمان افتادن، ۱۶۰
- درماندن، ۸۱
- درم سنگ، ۱۲۹
- در مقدمه، ۱۸۳، ۱۸۵
- در میان گرفتن، ۸۳
- در نکاح آوردن، ۱۷۳
- درنگ، ۱۶۸
- دروب، ۵۷
- در وجود آمدن، ۹۸، ۱۷۳
- در وجه اخراجات ...
- نهادن، ۱۱۷
- درود و ترخم فرستادن، ۱۶۱
- دروغ، ۶

دروغها و هرزه‌ها بر کس بستن، ۹۹

درویش، ۱۸

درویشان، ۴۲

درویش بودن، ۱۴۹

درویش کردن، ۹۴

درّه، ۱۵۴

درها ... برکشیدن، ۱۸۴

درها برکشیدن، ۱۸۷

دریافتن کس را، ۵۳، ۹۰

دریده، ۶۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۷

دریغا، ۱۱۱

در بارگه، ۱۵۹

دزدار، ۱۲۰

دزها بر آوردن، ۱۵۵

دست اختیار، ۱۲۳

دست بر ران زدن، ۱۳۰

دست ... بر سینه نهادن، ۱۰۹

دست‌بوس، ۴۱

دست به کس آوردن، ۱۸۰

دست به کس یازیدن (؟)، ۱۸۰

دست تطاول، ۱۱۳

دست چپ، ۱۳۱

دست دادن، ۱۸۷

دست راست، ۱۳۱

دست قبول بر سینه نهادن، ۱۰۹

دستگیر، ۳۵

دست و پای بسته، ۵۳

دستور پیر، ۱۱۲

دست یافتن، ۱۶۴

دست یافتن بر کس، ۷۷

دشمن، ۱۶۹، ۱۷۸

دشمن داشتن، ۱۲

دشمنی، ۸۴  
دشنام، ۱۲۸  
دشنام دادن، ۶۱  
دشواری کوهها، ۳۴  
دعات، ۸، ۲۲  
دعا کردن، ۱۰  
دعاوی، ۱۰۵  
دعوات خیر، ۲  
دعوت، ۳  
دعوت هادیه، ۳۹  
دعوی ایلی، ۱۹۰  
دعوی کردن، ۵۲  
دفاتر علوم، ۵۵  
دفع شرّ، ۹۴  
دفع ضرر، ۱۷۹  
دفع کس کردن، ۹۲  
دفع و قهر، ۱۲۴  
دفن کردن، ۱۰، ۱۳۹ دف و زمر، ۵۴  
دلال، ۲۳  
دلایل، ۱۷۲  
دل بنهادن، ۱۰۷  
دلخوشی، ۲۱، ۱۰۱، ۱۲۹  
دلخوشی دادن، ۷۱  
دلداری کردن، ۱۳۰  
دل ... قوی شدن، ۳۴  
دلو، ۶۶  
دلها ... رمیدن، ۱۶۴  
دلهای انام، ۴۴  
دلهای تیره، ۵  
دلیرتر، ۱۲۹  
دلیر شدن، ۷۵  
دلینس، ۵۵  
دم، ۱۴۵

- دماغ، ۱۷۸
- دم به دم، ۵۳، ۱۷۴
- دم تربیت زدن، ۱۷۸
- دمدمه مزور، ۱۰۹
- دم مسیحا، ۸
- دم یگانگی زدن، ۱۳۰
- دم [و افسون]، ۱۸۸
- دنان، ۵۷
- دنگ، ۱۱۴
- دنیاوی، ۱۶۱
- دنیی، ۱۶۵، ۱۷۷
- دواعی، ۱۸۰
- دوالها، ۵۸
- دوباره، ۱۷۹
- دوچار خوردن، ۱۴۰
- دور ستر، ۱۵
- دور کردن، ۷۰، ۸۱
- دور و جدران، ۶۴
- دوزخ، ۱۲۵، ۱۵۰
- دوزخ و بهشت، ۱۴۹
- دوستان، ۱۸۲
- دوست تر، ۹۸
- دوستدار، ۲۰
- دوست دار، ۸۸
- دوستداران، ۷۰
- دوست و دشمن، ۱۷۸
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۸
- دوستی و یگانگی، ۱۲۰
- دو سه روز، ۱۸۶
- دوشها، ۱۰
- دوک رشتن، ۱۲۳
- دولت، ۲
- دولتخانه، ۱۹۰

- دولت‌خانه، ۱۹۱  
دولتیار، ۳۷  
دویدن، ۱۶۸  
دهان، ۷۲  
دها و ذکا، ۱۷  
دهر، ۲  
دهش، ۳۵  
دهشت، ۱۶۸  
دیار، ۱  
دیارات، ۵۳  
دیده بر راه داشتن، ۱۹  
دیده، ۱۸  
دیرتر، ۱۸۵  
دیگک سودا، ۱۸۹  
دین، ۲  
دینار مغربی، ۴۷  
دین و دنیا، ۱۷۷  
دین و دنیی، ۱۷۷  
دیو، ۱۸  
دیوارها، ۱۸۴  
دیوانه، ۱۲۶  
دیه، ۱۱، ۸۹، ۱۶۳  
دیه‌ها، ۱۰۴  
د [یده] های جهان‌بین، ۴۲  
ذ  
ذبح، ۱۵  
ذخایر، ۱۸۸  
ذراع، ۵۵  
ذروه حیات، ۱۹۱  
ذکا، ۱۷  
ذکر، ۳، ۱۳۶، ۱۵۶  
ذکر رفتن، ۱۷۰  
ذکور، ۲۸

ذکور و اناث، ۵۸

ذمت، ۲

ذوق، ۱۷



رئیس، ۱۱۲

رئیسان، ۱۴۱

راتبه، ۱۲۹

راتبه یومی، ۱۶۹

راجع، ۱۶۴

راحت و لذت، ۶۵

راح و راحت، ۱۶۲

راسا، ۱۲

راست بودن دل با زبان، ۱۰۳

راست‌تر، ۳۳

راست کردن کار، ۲۰

راست‌گوی، ۱۵۰

راسخ، ۹

راضی شدن، ۱۱۰

راعی، ۱۷۷

راکب شدن، ۶۹

راندن، ۱۵۱

راندن بر زبان، ۱۷۲

راندن به اسیری، ۱۴۱

راندن کلمات، ۱۶۰

راندن گله، ۱۵۵

راویان، ۲، ۲۵، ۱۹۱

راویان اخبار، ۸

راویان معتبر، ۱۹۱

راه برّ، ۸۷

راه گرفتن، ۹۸

راهها زدن، ۱۲۱، ۱۷۰

رای (بدون همزه همواره بر وزن پای)، ۲، ۱۸۹

- رایات به ... کشیدن، ۱۸۴  
 رایات جهانگشای، ۱۸۵  
 رایت، ۱۱۱، ۱۶۱، ۱۷۳  
 رایحه، ۵۶  
 رایحه مسلمانی، ۱۶۵  
 رای همایون، ۴۱  
 رباعی، ۱۸۹  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۰۹  
 رجس عقیدت، ۹۴  
 رجم، ۱۶۵  
 رجوع کردن، ۱۲۷  
 رجوع نمودن، ۸۵، ۱۵۱  
 رحلت کردن، ۵  
 رخص، ۶۳  
 رخص پدید آمدن، ۱۰۷  
 رخصت دادن، ۱۷۶  
 رخصت طلبیدن، ۱۶۹  
 رخصت جستن، ۱۶۹  
 رخص و خصب، ۱۲۳  
 رد کردن، ۸۸  
 ردّ مظالم ... کردن، ۴۷  
 رزها، ۱۰۴  
 رزها ... کاشتن، ۱۰۴  
 رسانیدن به، ۱۸۵  
 رستگار شدن، ۱۲۵  
 رستگاری، ۱۵۰  
 رسم اعیاد، ۱۶۲  
 رسولان، ۱۷۱  
 رسوم، ۱۷۱  
 رسوم تعزیت، ۱۸۲  
 رشاد، ۱۷۷  
 رشتن دوک، ۱۲۳  
 رشک بردن، ۶



رشوت فرستادن، ۷۳  
رضا، ۱۶۳  
رضا دادن، ۱۰۲، ۱۷۳  
رطل نان، ۶۳  
رعایت ... نمودن، ۱۷۷  
ربع، ۴۵، ۱۸۵  
رعیت، ۲۹  
رغبت، ۲  
رغبت‌ها، ۲  
رفتن به سخن کس، ۱۰۳  
رفض کردن، ۷۷  
رفعت، ۱۲۳  
رفع حسابات، ۱۱۰  
رفع کردن ظلامه، ۵۳، ۱۲۳  
رفق و مدارا، ۱۶۰  
رقاده، ۲۶، ۳۰  
رقت، ۶۹  
رقت آوردن، ۱۶۱  
رقعه‌های نیک موجز، ۱۰۴  
رقعه جنگ، ۱۲۴  
رقم و اساس زدن عمارت، ۱۱۷  
رقیق، ۶۹  
رکاب آهنین، ۵۴  
رکاب چوبین، ۵۸  
رکابی، ۶۱  
رکضت، ۲۷  
رکن بزرگ، ۱۵۵  
رکوب حمار، ۵۸  
رکوب خیل، ۵۴  
رکوه، ۸۱  
رمانی، ۹۵  
رمح، ۳۳  
رمح مجاهدان، ۵

- رمز، ۹  
 رمه گوسفند، ۱۸۱  
 رمه گوسفندان، ۱۷۹  
 رمیدن دلها، ۱۶۴  
 رنج، ۱۷۸  
 رنجانیدن، ۶۱، ۱۷۹  
 رنج رسیدن، ۱۴۹  
 رنجه داشتن، ۱۶۰  
 رنجیدن، ۱۷۹، ۱۸۳  
 رنجیده بودن، ۵۲، ۶۷  
 رندش چوب، ۱۲۹  
 رنود، ۱۳۸  
 روا بودن، ۱۸۵  
 روا بودن بداء، ۹  
 روا داشتن، ۱۰۹  
 روا داشتن بیداد، ۱۲۹  
 روان، ۱۰۴  
 روان شدن، ۳۷، ۵۷، ۱۸۳  
 روان کردن، ۴۱، ۱۸۳، ۱۸۹  
 روان کردن آب، ۱۰۶  
 روانه فرمودن، ۱۸۴  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۰  
 روانه کردن، ۶۴، ۱۸۵  
 روانه گردانیدن، ۵۰  
 روایت، ۲  
 روح آدمی، ۱۶  
 روزباز، ۱۳۱  
 روزه‌روز، ۱۷۸  
 روز عرض، ۱۱۰  
 روز عید، ۴۹  
 روزگار، ۱۵۱، ۱۸۲  
 روزگار گذاشتن، ۱۰۸  
 روز مصاف، ۱۷۴

روز نحر، ۴۳، ۴۴

روزهای بار، ۱۷۰

روستا، ۱۷

روستایی، ۱۱۱

روشن، ۱۷۵

روشن شدن چشمها، ۳۹

روشن شدن صدق از کذب، ۲۴

روشن گشتن، ۶۶

روندگان، ۱۹۰

روی باز کرده، ۸۲

روی بر خاک مالیدن، ۵۵

روی به اندراس نهادن، ۱۷۷

روی به ... نهادن، ۱۸۴، ۱۸۵

روی ... پنهان کردن، ۱۴۵

روی گشاده، ۸۲

روی ... نهادن، ۱۷۷

روی نهادن به بندگی، ۱۸۵

رها شدن باد، ۹۶

رها شدن شرطه، ۹۶

رهایی یافتن، ۱۶۹

ریختن در قالب، ۱۶۰

ریخته شدن خونها، ۱۵۰

ریسیدن (رشتن) دوک، ۱۲۳

ریو، ۶

## ز

زاجر دیدن، ۱۷۷

زاد، ۱۷۹

زادن، ۱۶۳

زاد و آلات حرب، ۱۰۸

زاری، ۶۱

زانو زده، ۱۸۸

زاهده عابده صالحه، ۱۷۳

زایران، ۶۹  
زبده و نقاوه، ۷۶  
زبون، ۷، ۲۹  
زیب، ۵۵  
زجر، ۱۷۱  
زحل، ۶۶  
زخم، ۱۰، ۱۸۰  
زخم رسیدن، ۱۱۴  
زخم زدن، ۱۸۰  
زدن بر، ۳۵  
زدن بر بنه، ۳۰  
زدن کسان را، ۷۰  
زدن کس را و کسان را، ۶۸  
زدن همه را، ۹۰  
زر، ۴۲  
زراعتها، ۱۰۴  
زر خریده، ۱۱۷  
زرد، ۱۶۱  
زر سرخ، ۱۶۹، ۱۷۸  
زر گداخته، ۴۱  
زره، ۷۸  
زعارت، ۱۷۸  
زعم، ۱۴، ۱۲۶  
زلّات، ۹۵  
زلزله، ۶۴  
زلل، ۳  
زمان، ۲، ۷  
زمان دولت، ۲  
زمرد رمانی، ۹۵  
زمره، ۱۳۷، ۱۴۷  
زمره بنی آدم، ۱  
زمن معلول، ۱۰  
زمین، ۱۴۹

زمین درشت، ۱۲۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۱

زنان، ۱۷۶

زنان کردن، ۱۷۳

زنان مطاربه، ۵۴

زنانیر، ۵۷

زندان، ۵۹، ۱۹۰

زندان ابد، ۱۰۲

زندانی، ۱۵۹

زندقه، ۱۳۹

زندگانی کردن، ۱۴۶

زنده بودن، ۱۰

زندیق، ۱۷۱

زنگ، ۵۴

زنگ برآوردن، ۱۰۹

زن و فرزند، ۳۴

زوال عقل، ۱۷۷

زور، ۱۳۸

زهد، ۱۷

زهد و ورع، ۱۲۳

زهر دادن، ۱۷۶

زهره، ۶۶، ۱۷۷

زه کمان، ۷۲

زه و تحسین کردن، ۹۴

زی، ۱۱

زی اختفا، ۱۶۳

زیادت، ۱۹۰

زیادت شدن، ۵۸، ۱۶۰

زیان داشتن، ۱۰۰

زی تجار، ۲۰

زیرا، ۱۸۱

زین و لگام، ۶۲

زینهار، ۱۴۰

زینهار خواستن، ۱۶۹

سی

ساباط، ۱۸۸

سابق بر متابعت، ۸۳

ساحل، ۱۶

ساختن (تحفه ...)، ۲

ساختن جشن و سور، ۱۸۷

ساختن دز ...، ۱۳۶

ساکنان، ۹۴، ۱۱۴، ۱۸۶

ساکن بودن، ۳

ساکن شدن، ۱۱۲، ۱۱۶

سالف، ۱

سالگی، ۶۶، ۹۸

سایه ... افگندن، ۲۶

سایه بان، ۴۵

سایه مرحمت، ۲۶

سباق سیاحت، ۱۶۷

سبز، ۱۶۱

سبع، ۱۴۹

سبعه، ۱

سبق بردن، ۹۴

سبی، ۷۰

سبیل کرامات، ۲۳ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۱۱ س ..... ص : ۳۱۱

اه، ۱

سپاه گران، ۸۳

سپردن، ۲۷، ۱۸۹

سپردن به کسان، ۱۹۰

سپردن طریق، ۱۸۳

سپری، ۱۳۰

سپید، ۵۸، ۱۶۱

سپیدروی، ۱۰۹

ستاندن، ۱۱۴

ستدن، ۵۷، ۱۰۶، ۱۴۰

ستدن قصبه، ۱۱۳

ستر، ۱۵

ستردن غبارات کدورات، ۱۸۳

ستر و عفاف، ۵۷

ستوده افعال، ۵

ستوده سیرت، ۵۶، ۶۳

ستیزه‌روی، ۹۰

سجده کردن، ۳۵

سجّل، ۱۶۲

سخت‌تر، ۱۲۰

سخت شدن کار، ۱۲۰

سخت شدن گرما، ۱۴۴

سخط، ۶۹

سخط و غضب، ۵۵

سخنان رنگین، ۱۸

سخن دعوت، ۱۳۱

سخن دعوت گفتن،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۲

۱۱۹

سخن عوام، ۱۶۹

سخن کردن، ۵۳

سداد، ۱۷۷

سدّ رمق، ۱۰۸، ۱۷۰

سدّی منیع، ۱۱۸

سرّ، ۱۱، ۶۲، ۱۶۳

سراپرده، ۴۳

سراری، ۲۸، ۳۲، ۴۳

سرایت کردن، ۷۳

سرای ریاست، ۱۱۸

سرای سلطان، ۱۳۴

سرتیز، ۴۵

سرتیزی، ۶۱، ۸۶

- سرخ، ۵۲، ۱۶۱
- سر در ... نهادن، ۱۳۹
- سر- راس، ۱۳۸، ۱۵۴
- سرزنش کردن، ۱۷۸
- سرطان، ۶۶
- سرفتنه ... داشتن، ۸۳
- سرکه، ۱۸۸
- سر گاو، ۱۳۸
- سرگذشت، ۹۸
- سرگردان، ۱۰۲
- سرور، ۱۹۰
- سرور سادات، ۲۴
- سریانی، ۱۵
- سریر، ۴۲، ۵۴
- سریر خلافت، ۴۹
- سریر دولت، ۱، ۲۴
- سریر سلطنت، ۲
- سطوات، ۴۰
- سطوت، ۷۸، ۱۸۶
- سعادت، ۱۸۶، ۱۹۱
- سعی کردن در خون کس، ۱۷۷
- سفک، ۱۰۶
- سقطه، ۵۴
- سگان، ۱۴۵
- سگان قلعه، ۱۱۹
- سکرات مرگ، ۹۵
- سکر و مستی، ۱۷۹
- سکنات، ۸۲
- سکه زدن، ۳۸، ۵۷
- سگان، ۵۵
- [سگ] صیاد، ۵۵
- سلاحداران، ۹۴
- سلاح و سلب، ۱۳۰



سلاح و سلب جنگ، ۱۲۲

سلاطین، ۲

سلاطین اطراف، ۱

سلب، ۴۱

سلب جنگ، ۱۲۲

سلخ، ۱۸۰

سلخ کردن پوست، ۳۵، ۴۰

سلطانی، ۱۲۰

سلطنت، ۲

سلف، ۶۱

سماح، ۷۵

سمت ممّر، ۸۴

سمکه، ۶۹

سمیع، ۹۸

سنّ بلوغ، ۱۵۹

سنبله، ۶۶

سنّت، ۲۴

سنّت و جماعت، ۲۴

سنّت و طریقت و جماعت، ۲

سنّ شباب، ۱۷۹

سنگ تیره، ۱۶

سنن، ۱۷۷

سوار، ۱۳۸

سوار و پیاده، ۱۱۱

سؤال و جواب، ۳

سوختن، ۶۱

سوختن کسان، ۱۵۷

سوخته شدن، ۷۳

سور، ۳۰

سورت، ۳۹

سور ساختن، ۶۸

سوزانیدن، ۶۴، ۸۸، ۱۴۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۳

سوزانیدن غله‌ها، ۱۲۹

سوگندان، ۱۲۵

سوگندان ... خوردن، ۱۲۵

سوگندان مغلظه، ۱۲۵

سوگند خوردن، ۵۲

سوگند مغلظه، ۱۲۱

سهو، ۱۰۹

سهو و زلل، ۳

سیئات، ۹۵

سیاست، ۳۷

سیاقت، ۱۶۷، ۱۷۴

سیاه پوشیدن، ۵۷

سیاه علم، ۱۳۹

سیاه‌فام، ۱۰۹

سئده شریفه، ۶۲

سیران کردن، ۸۲

سیرت، ۱۸۳

سیلی، ۵۳

سینه، ۱۶۸

سینه نرم، ۱۲۲

## ش

شادمان، ۱۸

شادی کردن، ۵۳، ۱۲۵

شادیها، ۴۱

شاگرد، ۵۰، ۱۵۹

شاه، ۱۸۹

شاه برنا، ۱۱۲

شایستن، ۱۰۰، ۱۰۶

شب آدینه، ۱۰۹

شباب، ۱۷۹

شبانروز، ۶۸، ۱۳۹

شبانروزی، ۱۶۵

شبق، ۸۹  
شب و روز، ۱۹۰  
شبها، ۵۷  
شبهت، ۱۷۷  
شیخون، ۶۴، ۱۰۸  
شیخون ... بردن، ۱۰۸  
شیخون بردن، ۱۲۹، ۱۵۲  
شیخون کردن، ۵۳، ۱۲۵  
شبيه، ۱۸۸  
شتران بختی، ۱۸۹  
شتر فحل، ۱۸۹  
شتوی، ۱۶۹  
شجاعت، ۳۷  
شجاع سماح، ۷۵  
شحنه، ۷۸  
شخصی رفیع، ۱۱۸  
شخم زدن، ۱۷  
شخم کردن، ۱۷  
شر، ۲  
شراب، ۱۸۸  
شراب خوردن، ۹، ۵۷، ۱۲۲، ۱۷۹  
شراب مسکر، ۹  
شراب و فقّاع، ۵۵  
شراست، ۱۷۸  
شرایع، ۱۴  
شرایع و ادیان، ۱۴۷  
شرب، ۵۴، ۵۷  
شربت فنا، ۹۵، ۱۹۰  
شرب خمور، ۱۶۰  
شرب شراب، ۵۵  
شرط کردن، ۴۹  
شرع، ۲  
شرف نسب، ۱۱۷

- شرف نسبت، ۷
- شرک، ۲
- شرکت، ۱۱۰، ۱۴۷
- شرک خفی، ۱۲۸
- شر کس کفایت کردن، ۱۱۹
- شرمسار، ۱۸۹
- شریعت و طریقت، ۵
- شریف، ۲
- شطارت، ۲۴، ۶۱، ۸۶
- شعار و دثار، ۵۸
- شعبده غرور، ۱۰۹
- شغف، ۸۹
- شفا یافتن، ۹۹
- شفیع شدن، ۱۶۱
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۴
- ۱۸۷
- شقی نادان، ۱۷۹
- شکایت نکایت، ۴۹
- شکستگی، ۳۴
- شکستن، ۳۵
- شکستن حشر، ۱۱۳
- شکستن کس را، ۱۷۴
- شکستن کشتی، ۱۰۲
- شکستن لشکر، ۱۳۰
- شکسته شدن، ۵۵، ۱۳۹
- شکنجه، ۱۶۰
- شکبیدن، ۸۹
- شمس، ۶۶
- شمشیرزن، ۱۱۳
- شمع دولت، ۷۶
- شمل، ۱
- شناختن، ۲
- شناعت، ۱۶۶

شنودن، ۲۴

شواهد، ۲۵

شوخ دیده، ۸۶

شور و آشوب، ۱۰۱، ۱۷۵

شوکت، ۱۴۸

شهادتین، ۱۲۰

شهنشاه، ۱۸۳

شهوات، ۷

شهود، ۴۱

شهید شدن، ۴۵، ۱۰۹

شیب، ۱۸۳

شیخ، ۱۷۹

شیرین، ۱۷

شیرین سخن، ۷

شیرین فصاحت، ۸

شیعت، ۱۷۱

شیعه، ۱۶۱

شیوخ و ائمه، ۳۰

شیون و بکاء، ۵۴

شیوه، ۱۷۶

شیوه سخن، ۱۵۹

## ص

صاحب، ۳۴

صاحب بصیرت، ۱۱۷

صاحب جیش، ۱۳۱

صاحب خراج، ۱۱۶

صاحب ذهن و فطنت، ۳۳

صادر شدن، ۱۶۴

صادقتر، ۲

صافی و مقرّر شدن، ۱۲۰

صالحه، ۱۷۳

صبر کردن، ۹۵

- صبی، ۹۸، ۱۰۹
- صبیح الوجه، ۲۴
- صحابه، ۶
- صحابه سلف، ۶۱
- صدر دین، ۱۸۴
- صدق، ۲، ۲۴
- صدق و کذب، ۲
- صدقه کردن، ۳۹
- صدمات، ۴۰
- صد و اند، ۱۴۶
- صدها، ۱۹۰
- صد هزار پاره، ۹۵
- صرف کردن، ۱۱۸، ۱۷۸
- صعود سعادت، ۱۹۱
- صلابت، ۲، ۱۷۲
- صلبان، ۵۸
- صلب کردن، ۳۵، ۱۲۱
- صلح، ۱۸
- صلح طلبیدن، ۸۱، ۸۳
- صلح کردن، ۸۳، ۱۵۳
- صلوة، ۱۱، ۱۷۱
- صلیبه‌های چوبین، ۵۸
- صنادیق، ۴۱، ۴۲
- صورت حال، ۲۹
- صوف، ۳۰
- صوف سپید، ۵۸
- صوفی، ۱۰۹
- صوم، ۱۱
- صهر، ۴۶، ۵۶
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۵
- صیام، ۱۷۱
- صیام مدام، ۱۱۱
- صیانت نفس، ۸

صیت افتادن، ۱۰۹

صید کردن، ۳۸

صید کردن جایی، ۷۵

صید کس شدن، ۱۰۳

## ض

ضدان، ۱۹۱

ضریبه، ۱۲۲

ضریبه دادن، ۷۰

ضربه رها شدن، ۹۶

ضعف رای، ۲

ضعیف، ۱۹۱

ضعیفان، ۲۶

ضعیف و قوی، ۲

ضلالت، ۲، ۵، ۱۰۹

ضمیر، ۱۶۰

ضیاع، ۵۳

ضیافت ساختن، ۱۱۸

## ط

طاعات، ۱۱، ۱۶۵

طاعون، ۵۵

طاغی، ۱۸۰

طاقت، ۲

طالع، ۶۶

طاهره، ۳

طبل و دف و زمر، ۵۴

طبیعت تیز، ۲۱

طرادین، ۵۸

طرایف، ۱۱۸

طرب و نشاط، ۱۶۲

طرح و فرش، ۷۸

طرد و ناورد، ۴۲

طرطور، ۷۲  
 طریق ایلی، ۱۸۳  
 طریقت، ۵  
 طریقت و جماعت، ۲  
 طریق مسلمانی ورزیدن، ۱۸۳  
 طریقه مزخرف، ۱۷۶  
 طعن و لعن آباء، ۱۷۲  
 طفلی، ۶۶  
 طلب سعادت، ۱۰۹  
 طلب کردن، ۱۲۱  
 طلبه، ۱۶۷  
 طلبیدن باسقاق، ۱۸۴  
 طلعت، ۶۶  
 طلعت همایون، ۴۱  
 طمع به ... کردن، ۸۴  
 طواف کردن، ۵۳  
 طوامیر، ۱۸۸  
 طوایف مختلفه، ۱۲۷  
 طوی، ۱۹۰  
 طهارت بدن، ۸  
 طیالس، ۵۸  
 طیش، ۱۱۱  
 طیش و شطارت، ۶۱

## ظ

ظالمان، ۱۱۳  
 ظالم غاشم، ۶  
 ظاهر شدن، ۶۸  
 ظاهر شدن وحشت، ۱۱۰  
 ظاهر گردانیدن، ۵۸  
 ظاهر گشتن، ۱۶۵  
 ظروف، ۵۵  
 ظفر یافتن، ۵۳



ظلامه، ۵۳، ۱۲۳

ظلم و عدوان، ۴۸

ظنّ، ۱۸۱

ظنون، ۱۶۰

ظنون مردم، ۸۲

## ع

عابد، ۹۹

عابده صالحه، ۱۷۳

عادل، ۲

عار داشتن، ۱۶۵

عارف، ۱۶

عاریت، ۱۴

عاشق شدن، ۱۸۹

عاشورا، ۶۴

عاصی بودن، ۱۵۷

عاصی شدن، ۶۸

عاصی و طاغی، ۱۸۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۶

عاطفت، ۲، ۲۶، ۱۸۵

عاطفتها، ۱۷۱

عاقبت، ۶۸، ۱۹۱

عالم دینی، ۱۶۵

عالیتر، ۲

عامّه، ۶۳

عامی، ۱۰۰

عاید، ۴، ۱۶۴

عاید بودن فایده، ۱۲۴

عاید گشتن، ۹۲

عباد، ۷۶، ۱۸۳

عبادات، ۱۱

عبره کردن، ۲۷

عبری، ۱۵

- عبید، ۶۹
- عتاب کردن، ۱۷۰
- عتاب و عقاب، ۱۶۱
- عثرات، ۱۸۷
- عثر، ۱۶۸
- عجایب نمودن، ۱۷۸
- عجز سلطان، ۱۱۲
- عجز سلطانی، ۱۱۲
- عجیب، ۴۱
- عدالت و نصفت، ۸۸
- عداوت نمودن، ۱۷۳
- عداوتها، ۱۷۲
- عدّت، ۱
- عدد و عدّت، ۱
- عدد و مدد، ۱۲۸
- عدوان، ۴۸
- عدول شهر، ۱۰۰
- عربیت، ۱۶۱، ۱۶۷
- عرض کردن بر، ۱۴۸
- عرض محاسبه، ۱۱۰
- عرف، ۱۶۴
- عروس، ۱۸۹
- عریف، ۲۶
- عزّت، ۲
- عزّ و علا، ۲
- عزیز، ۱۷۱
- عزیز داشتن، ۱۸۲
- عزیز داشتن کس، ۸۲
- عزیز شدن، ۵۵
- عزیمت انتقال کردن، ۱۱۱
- عساکر، ۶۸، ۱۸۶
- عساکر جم، ۴۴
- عساکره، ۶۸

- عسل، ۵۵، ۱۸۸
- عشر چهار پایان، ۱۵
- عصر، ۲
- عصفور، ۳۴
- عصیان نمودن، ۶۸، ۱۱۴
- عطارد، ۶۶
- عفاف، ۵۷
- عفو فرمودن، ۴۶، ۵۵
- عفو فرمودن از کس، ۴۶
- عفو کردن، ۵۴
- عقاب، ۳۵، ۱۶۵
- عقاب (ثواب ...)، ۱۵۳
- عقبات، ۳۵
- عقبی، ۶
- عقد ... تمام، ۹۵
- عقد محضری، ۲۵
- عقد مزخرف، ۱۶۵
- عقد مهر، ۸۹
- عقرب، ۶۶
- عقلا، ۱۷۷
- عقل مجرّد، ۱۰۵
- عقوبات، ۱۶۰
- عقوبت مثله، ۱۶۷
- عقود دوستی، ۱۳۰
- عقیدت، ۲
- عقیدت مسلمانی، ۸۳
- علايق متواتر، ۲
- علّت استسقا، ۶۵
- علم، ۶۸
- علم، ۸۱
- علم انساب، ۲۴
- علم تأویل شریعت، ۱۵
- علم فلسفه، ۱۶۷

علم (کوس و ...)، ۱۵۵

علم لدنی، ۱۵

علم نجوم، ۶۱

علم و ادب، ۲۳

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۷

علو حسب، ۱۱۷

علوفات، ۱۷۳

علوم ایمانی و یونانی، ۱۵۹

علوم دینی، ۸۱

علوم شریف، ۲

علی الخصوص، ۳۸

علی حده، ۱، ۴۰

عمارات ... کردن، ۱۰۴

عمارت بیعه، ۵۴

عمارت کردن، ۶۱

عمال، ۷۴

عمال و گماشتگان، ۱۷۴

عمایم سیاه، ۵۴، ۵۸

عمران، ۳۵

عمزادگان، ۱۴۶

عمزاده، ۵۹

عناد، ۷۶

عناد گونه، ۱۷۰

عنان، ۶۴

عنایت، ۲، ۱۸۲

عواصف، ۱۰۲

عوام، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۶۹

عواید، ۱، ۲

عوایق متکاثر، ۲

عورات، ۵۷، ۱۲۳

عورت، ۴۷

عویل، ۵۴

عهد بر کس گرفتن، ۱۰۰

عهد کردن، ۱۰۹

عهد و میثاق بستن، ۲۹

عهد و میثاق کردن، ۱۳۷

عهده، ۲

عهد همایون، ۱۳۰

عهده صدق، ۲

عهدی بعید، ۱

عید قیام، ۱۶۲

عید قیامت، ۱۶۲

عید نحر، ۶۹

عین دانستن، ۹۳

عیون، ۶۹

## غ

غارت کردن، ۵۴، ۹۰، ۱۸۸

غارتیدن، ۳۰، ۷۰، ۱۴۷

غاشم، ۶

غافل، ۱۷۷

غالب شدن، ۶۴

غالی، ۱۶۷

غایت، ۸، ۱۵۰

غایت خوبی، ۸۹

غبارات کدورات، ۱۸۳

غدر کردن، ۱۳۷

غَرّه شدن، ۱۲۵

غَرّه میمون، ۴۱

غریب، ۹۱، ۱۰۵

غزا، ۸۴

غزا کردن، ۸۴

غَضّه، ۶۳

غضب، ۵۵

غفیر، ۶۷

غلا، ۳۱

غَلَّات، ۱۸۳

غلاظ و شداد، ۱۴۰

غلا و قحط، ۵۶

غلای اسعار، ۶۸

غلمان، ۱۴۵

غَلَّه و قماش، ۱۰۸

غَلَّه‌ها، ۱۲۹

غمام، ۴۳

غمز کردن، ۶۱ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۱۷ غ ..... ص : ۳۱۷

کاری خوردن، ۱۸۰

غنایم، ۲۱، ۱۳۸

غنچ و دلال، ۲۳

غنیمت شمردن، ۷۱

غنیمت گرفتن، ۱۳۷

غنیمتها، ۱۴۴

غوامض، ۱۴

غوص کردن، ۱۸۸

غوغا کردن، ۱۳۸

غیار بر دوختن، ۵۴

غیرت، ۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۸

غیر ثابت، ۱۴

غیر موجود، ۱۶۱

غیرهم، ۶

غیری، ۱۶۳

## ف

فاخر، ۴۶

فارغ شدن، ۱۸۲، ۱۸۹

فاش شدن، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۸۱

فاش کردن، ۲۸

فاش گشتن، ۱۷۳

فایده داشتن، ۶۱، ۱۱۷

فبها، ۱۵۳  
فتان، ۸۳  
فتانان فضول، ۵۹  
فتاوی [ائمہ]، ۱۷۲  
فتح کردن، ۳۷، ۷۳، ۸۴  
فتراک، ۲  
فتوت، ۵۵  
فتنه، ۲۴، ۲۹  
فتنه انگیختن، ۸۲  
فتنه انگیز، ۴۵  
فتنه ... خاستن، ۶۴  
فتنه و فتور، ۱۷۵  
فتنه‌ها انگیختن، ۱۶، ۱۷۰  
فتنه‌های متنوع، ۱۰۸  
فتوح جلیل، ۴۲  
فتور، ۱۷۵  
فتوی، ۱۵۶  
فتوی دادن، ۱۵۶  
فتوی نوشتن، ۱۷۲  
فتیا، ۵۵  
فجا، ۸۰  
فج اخیار، ۱۸  
فجور، ۳۱  
فحل، ۱۸۹  
فحول شتران بختی، ۱۸۹  
فحوی، ۱۱۲  
فدائیان، ۱۰۹  
فدایی، ۷۵  
فراخ شاخ، ۱۵۱  
فراخ کردن، ۵  
فراخی و رخص، ۶۳  
فراگرفتن، ۲۲  
فرانمودن، ۱۶۲

- فراوان، ۲۰
- فردوس برین، ۱۱۲
- فرزندان، ۱۱
- فرسنگ، ۴۱
- فرش، ۷۸
- فرش و طرح، ۲۴
- فرصت خلوت، ۱۳۹
- فرصت ... نگاه داشتن، ۱۳۹
- فرصت یافتن، ۱۶۸
- فرق نهادن، ۱۷۹
- فرقه، ۶، ۱۸
- فرمان، ۱۶، ۱۱۹، ۱۹۰
- فرمان‌بر، ۱۱۹
- فرمان‌ده، ۱۱۹
- فرمان رسانیدن، ۱۹۰
- فرمان شدن، ۵۷، ۱۹۰
- فرمان نافذ شدن، ۵۵
- فروآمدن، ۱۱
- فروآوردن، ۱۹۰
- فروآوردن کس را، ۱۰۲
- فروانداختن از، ۱۲۱
- فروآوردن، ۱۸
- فروداشتن به ...، ۱۵۳
- فرورفتن - مردن، ۱۲۹
- فروریختن، ۱۱۰
- فروریختن از هم، ۱۱۰
- فروع، ۱۵۳
- فروفرستادن فتوی، ۱۲۰
- فروکوفتن، ۱۴۹
- فروگذاشتن، ۱۱۸
- فروگذاشتن ارکان شرایع، ۱۶۲
- فروگرفتن به کارد، ۶۱، ۸۴
- فروگرفتن جایی، ۱۱۴



فروگرفتن ولایت، ۵۹

فروماندن، ۹۹

فرونشستن، ۱۹۱

فرهنگ، ۲۳

فریاد برآوردن، ۸۸

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۱۹

فرید، ۱۶۸

فریفتن، ۱۸

فساد مزاج و دماغ، ۱۷۸

فسق و فجور، ۳۱، ۵۴

فصد کردن، ۱۷۷

فصول عهود، ۸

فصول و اصول، ۱۶۷

فصیح لهجه، ۲۴

فضایح، ۳۵، ۱۶۶

فضول، ۵۹

فضول و مجهول، ۵۳

فضولی (مجهولی ...)، ۴۷

فضیحت، ۱۲۱

فطام نمودن، ۲۱

فقّاع آشامیدن، ۵۵

فقها، ۵۵

فقه و اصولین، ۸۱

فلاسفه، ۱۶۴، ۱۶۷

فلسفه، ۹۸

فلک‌سای، ۱۸۹

فنا، ۵

فنون علوم، ۹۵

فواید، ۲

فوجی، ۱۱۳

فهم، ۳۳

فی الجملة، ۱۸۸

قائل بودن، ۱۶۲  
قادر، ۹۸  
قادر سخن، ۱۶۸  
قاصدان، ۱۰۹، ۱۳۰  
قاطع، ۱۶۸  
قالب دماغ، ۶۱  
قامت، ۲۱  
قامت ... چست آمدن، ۱۶۲  
قاید، ۳۹  
قاید القواد، ۵۱، ۵۶  
قاید و مولی، ۳۹  
قایل، ۱۴۷  
قایم، ۹۸  
قایم شدن، ۴۱  
قایم گشتن حروب، ۸۰  
قایم مقام، ۱۲، ۷۸  
قایم مقامی، ۱۵۵  
قبا، ۷۸، ۱۱۹  
قبای ملک، ۲۱  
قبض کردن، ۵۶، ۱۷۰  
قبض نمودن، ۱۶۹  
قبل، ۲۴  
قبول، ۲  
قبول کردن، ۱۲۸، ۱۴۰  
قبول کردن دعوت، ۱۰۴  
قتال و جدال، ۷۴  
قتل، ۱۶۵  
قتل و تاراج، ۱۸۳  
قتل و نهب، ۳۱  
قدح، ۲۵  
قدح نسب، ۷  
قدوم، ۲

- قرار، ۲
- قرار گرفتن دعوت، ۱۲
- قرار نهادن، ۱۸۳
- قرار و آرام، ۳۹
- قرب، ۱۷۲
- قري و اماکن، ۵۸
- قسم، ۳
- قصاص، ۵۹
- قصاص خون، ۸۵
- قصاص فرمودن، ۱۳۸
- قصبه، ۱۱۳
- قصد ... پیوستن، ۱۷۳
- قصد ... کردن، ۳۱
- قصد کس کردن، ۱۶۸، ۱۸۱
- قصور معموره، ۶۵
- قضایی مبرم، ۱۲۸
- قطن، ۴۰
- قعر بحر، ۱۶، ۶۹
- قفا زدن، ۵۳
- قفص آهنین، ۳۵
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۰
- قفل جهالت، ۵
- قَلَّاب، ۷۲
- قلاده کردن، ۵۴
- قلاع، ۱۳۰، ۱۸۰، ۱۸۴
- قلاع و بقاع، ۱۸۶
- قمر، ۶۶
- قمص کردن، ۸۱
- قنادیل، ۷۸
- قنطار، ۲۶
- قَوَاد، ۲۶
- قواعد، ۲
- قوافل، ۶۷

قولنج، ۴۷، ۹۶، ۱۲۹

قوی، ۲

قوی‌تر، ۱۲۹

قوی‌حال، ۱۳

قهر و قسرا، ۳۹

قهر یزدان، ۱۱۲

قهر یزدانی، ۱۱۲

قیامت، ۵۴

قیام نمودن، ۱۷۲

قیام و قعود، ۱۳۱

قیمت، ۶۶

## ک

کاذب، ۲۵

کاذب بودن، ۸۳

کاذب بودن ظن، ۸۳

کار بستن، ۳

کار ... تمام شدن، ۱۸۰

کار ... تنگ شدن، ۱۴۰

کارد، ۶۲

کاردان، ۴۰، ۱۵۱

کارد در زمین نشاندن، ۱۲۲

کارد زدن، ۱۰۹، ۱۹۰

کارد کشیده، ۱۶۸

کارزار، ۱۹، ۴۵

کار ساختن، ۱۳۱

کار ... ساختن، ۱۴۵

کارسازی، ۱۸۵

کاسر، ۶

کاسه چوبین، ۵۴

کافی داهی، ۵۹

کافی و کاردان، ۴۰

کافی و وافی، ۹

- کامران، ۱۸۹  
کامیاب، ۱۸۹  
کاه، ۱۵۱  
کبار اصحاب، ۱۷  
کبس، ۹۴  
کبس کردن، ۱۱۹  
کتاب، ۱  
کتاب، ۷۴، ۱۰۹  
کتاب ساختن، ۵۹، ۸۳  
کتاب نفیس شریف، ۹۵  
کتب، ۱۹۱  
کثرت اذکار، ۱۱۱  
کدخدایان، ۱۴۱  
کدورات، ۱۸۳  
کذب، ۲، ۲۴  
کذب [و بهتان]، ۱۶۴  
کرامات، ۱۰۲، ۱۸۸  
کرانه، ۱۷  
کرانه کردن از، ۱۸۰  
کرباس درشت، ۱۸۱  
کردن عمارات، ۱۰۴  
کرده، ۱۸۹  
کرده شدن حج، ۶۷  
کرم و زر، ۴۲  
کسر، ۵۷، ۱۶۴  
کسر مقالت، ۳  
کسوت دین، ۵  
کشتن، ۸۲  
کشتن برنج، ۱۴۴  
کشته شدن، ۷۴، ۱۱۴، ۱۳۰  
کشتی، ۸۱  
کشتیها، ۲۷  
کشش، ۳۷

کشش کردن، ۳۴

کشش و نهب، ۱۲۱

کشندگان، ۱۳۸

کشیدن (به منافرت ...)،

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۱

۹۴

کشیده، ۱۶۸

کف، ۲۶

کفات، ۱۸۶

کفات حضرت، ۱۸۳

کفایت، ۳۷

کفایت کردن، ۱۵۱

کفایت کردن شرّ، ۱۰۹

کفایت کردن شرّ کس، ۱۱۹

کفایت کردن کار، ۱۲۳

کفر و بدعت، ۳

کفر و شرک، ۵

کفن، ۲۶

کفیل خلافت، ۵

کلمات ... راندن، ۱۶۰

کلمات خطابی، ۱۶۰

کلمت، ۱۷۵

کمان بیان، ۱۷

کماهی حال، ۱۲۲

کما ینبغی، ۱۷۴

کمیت عمر، ۳۸

کمین ساختن، ۵۳

کمین گشادن، ۱۵۲

کناد (کردن)، ۱۱۹

کنار، ۱۰

کنایس، ۵۶

کنگره‌ها، ۱۸۴

کنیت نهادن، ۲۳

کنیزکان، ۷۲، ۸۲  
 کوتاه‌اندیشیدگی، ۱۸۴  
 کوتاه‌بالا، ۳۰  
 کوتوال، ۱۲۰  
 کوتوالان، ۱۲۶، ۱۸۹  
 کوتوالی، ۱۴۰، ۱۵۳  
 کوچ‌ها، ۵۳  
 کودک، ۱۷۶  
 کودکان، ۳۰، ۱۰۹  
 کودکی، ۱۷۶  
 کور لنگ، ۵۳  
 کوس و علم، ۱۵۵  
 کوشش، ۳۴  
 کوشک، ۱۱۵، ۱۸۷  
 کوفتن بر یکدیگر، ۵۳  
 کوکب، ۶۸  
 کوه، ۲۴  
 کوه و مغارات، ۶۲  
 کهلای، ۱۷۶  
 کهنه و پاره شده، ۱۸۱  
 کینه‌خواه، ۳۰

## ک

گاو، ۱۳۸  
 گاه، ۱۴۵  
 گاه‌باز، ۱۲۳، ۱۴۷  
 گبری، ۱۴۷  
 گداخته، ۴۱  
 گذاشتن کس در ...، ۵۰  
 گذشتنی، ۴۳  
 گرامی، ۴۵  
 گرامی داشتن، ۱۰۰  
 گران، ۲۷

- گردانیدن خطبه، ۷۴  
 گرد برانگیختن، ۱۹۱  
 گرد پیچ، ۱۸۶  
 گرد تعلل برآمدن، ۱۸۴  
 گردن، ۱۸۰  
 گردن ... زدن، ۱۲۶  
 گر زمان، ۱۵۰  
 گرسنه، ۲۱  
 گرفتار شدن، ۵۱  
 گرفتار گشتن، ۱۳۷  
 گرفتن به جنگ، ۱۵۵  
 گرگ گرسنه، ۲۱  
 گرما، ۶۴  
 گرمابه، ۵۴  
 گرما سخت شدن، ۱۴۴  
 گرویدن به، ۸۳  
 گریانیدن، ۴۴  
 گریزان، ۳۴، ۱۳۰  
 گریزان شدن، ۷۲  
 گریستن، ۱۳  
 گز، ۵۸  
 گزارد ثلث، ۹۳  
 گزاردن امانت، ۲۲  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۲  
 گزاردن نماز، ۱۶۲  
 گشادن، ۳۷، ۱۲۰  
 گشادن از میان، ۱۶۹  
 گشادن رویها، ۵۴  
 گشاده، ۶۰  
 گشتن با جایی، ۹۳  
 گشتن (با جایی)، مکرر، ۵۱، ۹۳  
 گشنی شتر، ۱۸۹  
 گشودن دروازه‌ها، ۵۳



گفتار چرب و شیرین، ۱۸

گفتگو، ۲۷، ۱۰۳

گفتگویی کردن، ۱۳۸

گله، ۱۵۵

گماشتگان، ۱۷۴

گمان، ۱۶۰

گمراهان، ۱۴۹

گناهها بخشیدن، ۱۸۴

گنبد، ۱۶۹

گواهی اشهاد کردن، ۶۹

گوسفند، ۱۵۱

گوسفندان، ۱۲۹

گوشه، ۶، ۱۱۰

گونه گونه، ۱۲۶

گویا، ۱۸۸، ۱۹۱

گهواره، ۱۹۰

## ج

لا جرم، ۱۷۸

لاف ... زدن، ۱۵۱

لاف و گراف، ۱۱۱

لباس تواری، ۱۶۳

لباس شریعت و طریقت، ۵

لباس صوف، ۳۰، ۵۸

لجام سیاه، ۵۸

لذات، ۷

لشکر ... شکستن، ۱۳۰

لشکر کشیدن، ۸۴

لشکر ... کشیدن، ۱۱۳

لشکر متوافر، ۷۸

لشکریان، ۸۳، ۱۸۷

لطایف الحیل، ۱۶۰

لطیف گفتار، ۷

لعن آباء، ۱۷۲

لعنت، ۱۶۹

لعنت کردن، ۱۶۸

لغت عربی، ۱۶۱

لقا، ۴۱

لقاطات، ۱۸۷

لقب، ۱۶۴

لقب نهادن، ۵۷

لکن، ۱۵۰

لگام، ۶۲

لنگ، ۵۳

لوح المحفوظ، ۱۷۸

لون، ۱۶۱

لهو و تماشا، ۱۶۲

لیل و نهار، ۱۸۱

لؤلؤ، ۱۶

## م

مآکل، ۱۸۱

مآکل و مشارب، ۲۷

ماجرى کردن، ۱۱۷

مأخوذ داشتن، ۱۶۵

مادر، ۱۸۲

مادّه مغایرت، ۱۷۳

مافیها، ۱۶۴

مأکول، ۱۱۱، ۱۷۸

مال دادن، ۹۳

مال مواضعه، ۹۳

مألوف، ۱۵۹

مال و منال، ۴۱

مالها بردن، ۱۷۰

مالیخولیا، ۱۱۱، ۱۷۷

ماهر، ۴۳

- ماهی، ۳۸
- مایعات، ۱۸۸
- مایل، ۴۵
- مأکول چاشت، ۱۶۸
- مباح کردن، ۱۲۰
- مبادرت جستن، ۱۶۹
- مبادرت نمودن، ۷۵، ۹۳
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۳
- مبارزان اعراب، ۵
- مبارک، ۲
- مبارکی، ۱۸۹
- مباشرت اسفار، ۱۱۱
- مباشر کار، ۶۶
- مبالغت کردن در طلب، ۱۰۳
- مبالغت نمودن، ۱۷۲
- مبالغتها، ۱۶۳، ۱۷۱
- مباینت، ۱۵۴
- مبتدع، ۱۲۸
- مبتر، ۱۱۰
- مبتر کردن، ۱۱۰
- مبدأ و معاد، ۱۵۰، ۱۵۳
- مبدل شدن، ۲
- مبذول داشتن جان، ۱۸۰
- مبذول فرمودن اکرام و ...، ۱۰۱
- مبرم، ۱۲۸
- مبکی شدن، ۶۹
- متابعان، ۹۸، ۱۷۹
- متبدد، ۴۵
- متجهز، ۱۳
- متحلّی بودن، ۱۱
- متدین، ۱۰۵
- متزاید گشتن، ۵۶
- متزلزل شدن، ۵۳

- متساوی بودن، ۱۰۵
- متشبه، ۱۸۱
- متشدد بودن، ۱۶۰
- متشمر شدن، ۱۱۱، ۱۴۰
- متصاعد و مترقی، ۱۷۴
- متّصلان، ۱۸۶
- متعاقب، ۳۴
- متعاقب گشتن، ۱۸۰
- متعاقب و متوالی، ۱۵
- متعرّضان، ۱۲۸
- متعرّف، ۱۸
- متعلّقان، ۷۰
- متعلّق بودن، ۱۹۱
- متعلّم، ۱۰۵
- متعین بودن، ۷
- متغلب، ۳۸
- متغیر شدن، ۵۶
- متغیر شدن رایحه، ۵۶
- متفرد، ۱۶۱
- متفروق شدن، ۵۹
- متفروق و متشتّت شدن، ۷۴
- متفلسف، ۹۸
- متفّن، ۱۶۰
- متفوّق، ۱۶۰
- مقاصر، ۷
- مقبّل شدن، ۱۸۹
- مقدّم، ۱۶۳
- مقدّمان، ۱۰۵، ۱۹۱
- مقلّد، ۶۳، ۱۶۰
- متّقی، ۹۹
- متکاثّر، ۲، ۴۱، ۱۲۳
- متکفّل، ۱۷۷
- متلاشی شدن، ۱۷۷

- متلاقی شدن، ۵۳
- متمادی شدن، ۱۳۰
- متمردان، ۱۷۵
- متمشی شدن، ۱۳، ۱۷۰
- متمکن، ۱، ۱۷۱، ۱۸۲
- متمکن بودن، ۴۲
- متمکن شدن، ۴۹، ۶۰، ۱۵۹
- متمکن کردن، ۱۷۴
- متملک، ۱۷۳، ۱۸۲
- متملک روم، ۵۱
- متتبیان، ۵
- متواتر، ۲، ۵، ۷۸، ۱۷۹
- متواری، ۱۱، ۴۰، ۴۳
- متواری بودن، ۱۱۱
- متواری شدن، ۷۶
- متواصل، ۵
- متواصل گشتن، ۵۳
- متوافر، ۷۸، ۱۲۳
- متوالی، ۱۵
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۴
- متوطن، ۱۳۱
- متوطنان، ۸۸
- متوطن بودن، ۸۱
- متوفی شدن، ۳۲، ۴۸، ۶۳
- متولد، ۹
- متولد شدن عناد، ۱۷۰
- متولی ... شدن، ۶۶ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۲۴ م ..... ص : ۳۲۲
- هم، ۱۸۲
- متهم داشتن، ۱۸۱
- متهم شدن، ۱۶۴
- متهم کردن، ۱۶۸
- متهم کردن به کس، ۸۹
- مثاب، ۱۵۰

- مثابت، ۵۴
- مثابرت، ۱۲۹
- مثالب و مساوی، ۱۲
- مثال دادن، ۱۷۴
- مثل زدن، ۴۱
- [مثول] پایگاه، ۱۸۶
- مثله، ۱۶۰، ۱۶۷
- مجازات، ۱۲۷
- مجانیق، ۱۸۷
- مجاور، ۹، ۷۳
- مجاهدان اصحاب، ۵
- مجمع شدن، ۱۶۱
- مجرد و مفرد، ۸۱
- مجروح شدن، ۱۶۶
- مجری داشتن، ۵۸
- مجلس شراب، ۱۸۹
- مجهول، ۵۳
- مجهولی فضولی، ۴۷
- محادثات، ۱۱۱
- محاربتها، ۱۷۲
- محاصران، ۱۰۸
- محاصره، ۱۱۲، ۱۸۷
- محاصره کردن، ۷۴، ۱۲۳
- محافظت، ۱۷۷
- محال بودن، ۱۴۴
- محبان، ۶۹
- محبّ دعوت، ۶۵
- محبوس، ۱۵۹
- محبوس کردن، ۱۰، ۵۹، ۷۲
- محتاجان، ۶۹
- محترز، ۱۷۰
- محتسب، ۲۲
- محتمل، ۲

- محتوم، ۱۲۸
- محبوب، ۱۴۵
- محبوب ماندن، ۱۸۶
- محجور، ۲۶
- محرض، ۱۷۷
- محرمات، ۱۴۹
- محرم شدن، ۵۴
- محروسه، ۱۰۰، ۱۱۰
- محزون، ۶۹
- محضص، ۱۸۸
- محصور، ۲۶
- محصور بودن، ۸۳
- محصور داشتن، ۱۲۹
- محصور کردن، ۳۸
- محضر بستن، ۶۹
- محضر ساختن، ۱۰
- محظور، ۱۶۰
- محظورات، ۱۷۷
- محقه، ۱۰۹، ۱۱۸
- محلی، ۲
- محلی داشتن (داراد)، ۲
- محو کردن، ۵
- محو گشتن، ۲
- مخارج، ۱۸۸
- مخازی، ۳۵
- مخایل ادبار، ۱۸۰
- مخبر، ۶۹
- مختار گردانیدن، ۵۸
- مختصر، ۱۶۷، ۱۷۴
- مختفی، ۱۴۵
- مخدوم، ۱۸۱
- مخدول کردن، ۷۴
- مخدول گردانیدن، ۱۳۷

مخفی، ۱۵  
 مخفی داشتن، ۱۷۸  
 مخنقه، ۷۲  
 مخوف، ۹۹  
 مخوف بودن راه، ۱۰۰  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۵  
 مدابیر اضالیل، ۳۴  
 مداخل، ۱۸۸  
 مدار، ۱۲۳، ۱۸۷  
 مدارا، ۱۶۰  
 مداعبت، ۹۵  
 مدبّر، ۴۰  
 مدبّر دولت، ۱۷۶  
 مدبّر ملک، ۱۷۶  
 مدّت، ۳  
 مدد خواستن، ۵۲  
 مددکاری، ۱۰۱  
 مدرّسان، ۵۵  
 مدرسه، ۵۵  
 مدعوّ، ۸  
 مدّعیان، ۵  
 مدفون، ۹۰  
 مدفون شدن، ۱۱  
 مدید، ۱، ۵۹  
 مذاکره، ۱۲۷  
 مذاهب، ۱۶  
 مذکور، ۲  
 مذکور و مسطور، ۱۷۴  
 مذلّت، ۱۹۱  
 مذموم، ۲۴  
 مذموم سیرت، ۲۹  
 مذموم ملوم، ۴۰  
 مذهب، ۳



- مذهب فاسد، ۱۷۷
- مذهب مزیف، ۱۷۶
- مراجعت نمودن، ۱۸۵
- مراسلات، ۱۷۲
- مراسم شرع، ۲
- مراعات، ۱۵۳
- مرافدت، ۸
- مراقی، ۲۲، ۱۸۸
- مراکب اساطیل، ۵۱
- مرّبی، ۴۹، ۱۷۶
- مرثیه، ۱۰۹
- مرحله بقا، ۵
- مرحمت، ۲، ۲۶
- مرحمت و عاطفت، ۲۶
- مردارها، ۲۶
- مردانه، ۳۴
- مرد حشری، ۱۱۳
- مرد ریگ، ۱۶۸
- مرد کس بودن، ۸۲
- مرد لاف و گزاف، ۱۱۱
- مردن، ۵۴
- مرده جهل، ۲۲
- مرسومات حشم، ۱۱۷
- مرسوم شتوی، ۱۶۹
- مرصّص، ۱۸۸
- مرض تولّد نمودن، ۱۱۱
- مرض صعب، ۹۹
- مرض قولنج، ۱۲۹
- مرض موت، ۱۷۶
- مرطّب، ۱۱۱
- مرگ، ۹۵
- مروبات چوبین، ۵۸
- مروی، ۸

[مَرَّةً] ثانیة، ۱۷۷

مرهون دانستن، ۳

مریخ، ۶۶

مزاج و دماغ، ۱۷۸

مزامیر، ۵۷

مزاوجت، ۱۷۲

مزخرف، ۱۰۹، ۱۶۵، ۱۷۶

مزعفر، ۱۱۱

مزید عاطفت، ۲

مزیف، ۱۰۹، ۱۶۵، ۱۷۶

مزین، ۲، ۱۱۱

مزین کردن، ۷۱

مسارعت نمودن، ۱۸۳

مساعدت نمودن، ۲

مسافت، ۱۷۲

مسالك كفر، ۳

مسامحت کردن، ۲

مسانهه، ۱۱۰

مساوی، ۱۲

مسایل، ۱۲۷

مست، ۱۲۲، ۱۷۹

مستبد، ۱۶۱

مستبد رأی خود شدن، ۷۰

مستتر، ۱۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۶

مستجاب، ۲

مستجاب گردانیدن (گرداناد)، ۲

مستخرجات، ۱۰۵

مستخلص، ۲۸

مستخلص شدن، ۱۸۶

مستخلص کردن، ۷۵

مستزید، ۱۸۳

مستشعر شدن، ۵۲، ۸۳

مستظهر گردانیدن، ۷۴

مستعجل، ۱۱۸

مستعد، ۱۳

مستفیدان عواید، ۱

مستفیض، ۵

مستقر، ۱

مستمّر، ۱۸۱

مستوحش، ۶۸، ۷۰

مستوحش گشتن، ۵۰

مستودع، ۱۴، ۱۲۲

مستور، ۱۵، ۴۳

مستورین، ۹۹

مستوفز، ۱۱۸

مستوفی، ۳

مستولی، ۲۶

مستولی شدن، ۱۶، ۵۹، ۱۸۵

مستهل، ۶۹

مسجد، ۵

مسخر شدن، ۲۸

مسرت و شادی، ۶۶

مسرور، ۱۴۴

مسطور، ۱۲۲، ۱۷۴

مسطور شدن، ۱۷۵

مسکر، ۹

مسکن مکنونف، ۱۵۹، ۱۷۵

مسلمانان، ۵۵

مسلمانانه زاهده عابده صالحه، ۱۷۳

مسلم داشتن، ۹۹

مسلوخ شدن، ۴۲

مسلوک، ۵۳

مسموع داشتن، ۷، ۱۴۷

مسموم، ۱۱

مسموم بودن، ۱۰

- مسمی گشتن، ۱۰۷  
مشافهه، ۱۱۰  
مشام، ۱۶۵  
مشاهده جمال، ۸۹  
مشاهره، ۱۱۰  
مشایخ و معارف، ۱۰  
مشیع، ۱۶۱  
مشری، ۶۶  
مشت زدن، ۱۹۰  
مشتهر، ۲  
مشحون، ۲۷  
مشحون گردانیدن، ۵۵  
مشغول شدن، ۵  
مشکلات و غوامض، ۱۴  
مشکل مغلق، ۱۶۸  
مشوش گشتن دماغ، ۱۷۷  
مشهوره، ۳۰  
مصابرت، ۱۲۹  
مصاحبان، ۱۸۵  
مصاحبت، ۱۳۹  
مصادقت، ۱۴۸  
مصافات، ۱۰۹  
مصاف دادن، ۷۷، ۱۳۰  
مصاف رفتن، ۱۸۳  
مصالح دین، ۱۷۷  
مصالحه، ۱۲۰  
مصالحه کردن، ۷۵  
مصحف، ۱۷۱  
مصدق داشتن، ۱۷۱  
مصرّتر، ۱۶۷  
مصطبه، ۵۴  
مصلحت دیدن، ۷۸  
مصمم کردن عزم، ۱۰۰

مصنّف، ۱

مصنوع، ۳۳

مضادّات، ۱۵۴

مضارب، ۴۱

مضطرب، ۶۴، ۲۴

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۷

مضطرب شدن، ۶۹

مضلّ، ۸۳

مضیق زندان، ۱۹۰

مطاربه، ۵۴

مطارحه کردن، ۹۹

مطالبات، ۱۶۰

مطالبت، ۷۴

مطالبه، ۱۲۰، ۱۸۱

مطالبه و استخبار ...

کردن، ۱۸۱

مطالعان، ۱

مطالعه، ۲

مطالعه کردن، ۱۹۱

مطالعه کتب، ۱۳۱

مطاوعت، ۱۸۳

مطاوع و متابع، ۲۹

مطاوله، ۱۲۰

مطبوع محبوب، ۲۳

مطر، ۱۲۳

مطربان، ۱۸۹

مطربی، ۵۴

مطرّد، ۱۸۱

مطعون، ۷۰

مطعون گردانیدن، ۷

مطعیان، ۱۸۶

مطل، ۱۱۰

مطواع، ۴۳

مطیع و منقاد، ۱۵۹

مطیع و منقاد شدن، ۷۱

مظاهرت، ۱۰۸

مظاهرت و مناصرت، ۱۰۷

مظروف، ۵۵

مظلومی، ۱۱

معاتب، ۱۷۹

معاد، ۱۵۰

معادات، ۹۴

معاد روحانی، ۱۶۴

معارض، ۱۸۸

معارف، ۱۰

معارف و اشراف، ۱۱۲

معاندان، ۳۴، ۶۴

معانی اخبار، ۱۰۵

معاودت نمودن، ۱۳۰

معاونان، ۳۰، ۵۱

معاهده، ۱۸۱

معايب، ۱۸۳

معاینه، ۱۸۰

معا معا، ۱۹۱

معتبر، ۲

معتبران، ۲۵

معتراضات، ۱۰۶

معتقد، ۳

معتكف، ۱۳۱

معتمد، ۲، ۱۹۱

معتمد القول، ۱۹۱

معتوه، ۱۴۷

معجزات، ۱۰۲

معجزات باهره، ۵

معدّب، ۱۷۹

معرض شدن، ۱۷۷

- معرفت، ۲
- معروض گردانیدن، ۱۷۵
- معروفان، ۱۳، ۱۰۱
- معزول شدن، ۸۷
- معزول کردن، ۴۷، ۵۰
- معصوم، ۱۴
- معطر، ۱۱۱
- معفو گشتن، ۵۰
- معقل، ۱۸۶
- معلم مرشد، ۹
- معلول، ۱۰
- معمور کردن، ۵۹
- معموره، ۶۵
- معموره محروسه، ۴۱
- معول، ۱۸۸
- معول، ۱۸۸
- معول معول، ۱۸۸
- معهود، ۴۴
- معیل، ۵۸
- معین شدن، ۱۴۴
- معین فرمودن، ۱۳۱
- مغارات، ۶۲
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۸
- مغافصه، ۸۵
- مغایرت و مباینیت، ۱۷۳
- مغرور، ۱۴۴
- مغلظه، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۹
- مغلظه یاد کردن، ۲۳، ۱۶۹
- مغلق، ۱۶۸
- مغلق، ۵۴
- مغنیان، ۵۸
- مغنیات، ۱۷۸
- مفادی النفس، ۱۵

- مفارقت افتادن، ۹۹
- مفاوضات، ۹۹، ۱۱۱
- مفاوضه، ۸
- مفتاح ارشاد، ۵
- مفتّح و مبسوط، ۶۷
- مفتوح بودن سیل، ۱۰۵
- مفتوح داشتن، ۵۳
- مفتی، ۱۳۴
- مفرد، ۸۱
- مفقود شدن، ۶۲
- مفقود غیر موجود، ۱۶۱
- مفوّض گردانیدن، ۹۴
- مقابر، ۱۰
- مقابله و مواجهه، ۲۴
- مقاسات شداید، ۱۰۷
- مقالت، ۳، ۱۶
- مقام فرمودن، ۱۸۸
- مقام کردن، ۱۰۱
- مقام گاه، ۱۳۱
- مقبّب مثقّب، ۹۵
- مقتضای کفایت، ۱۹۰
- مقتل، ۷۵
- مقدّم، ۳
- مقدّمان، ۱۱۳
- مقدّم کردن، ۶۸
- مقدّمی، ۱۵۴
- مقدوح، ۲۴، ۷۰
- مقرّ آمدن، ۱۴۶
- مقرّبان، ۱۰۱، ۱۷۸، ۱۸۲
- مقرّر، ۵
- مقصور، ۱۱۱
- مقصور کردن، ۳۹
- مقصور گردانیدن روزگار، ۱۰۵



- مقل الحال، ۱۰۴
- مقل حال، ۱۷۰
- مقوی، ۱۱۱
- مقهور، ۷
- مقیمان، ۱۰۸
- مکاتبات، ۱۷۲
- مکاوحت، ۱۸۰
- مکاید، ۱۷۲
- مکتوبات، ۲۲
- مکدیان، ۳۹
- مکر و مکیدت، ۶
- مکروهات، ۸۲
- مکفی گشتن، ۱۲۲
- مکّل مرصّع، ۶۶
- مکمل شدن، ۱
- مکمن کمین، ۶۱
- مکنوف، ۱۵۹
- مکیدت، ۶
- مگر، ۴۴
- ملابس و مآکل، ۱۸۱
- ملاحم، ۳۱
- ملازم بودن، ۱۸۷
- ملازمت ... نمودن، ۱۱۰
- ملاعبت، ۹۵
- ملاهی، ۵۷
- ملاهی و مناهی، ۵۸
- ملبس، ۳۰
- ملت اسلامی، ۱۲۸
- ملتزم شدن، ۱۷۷
- ملتقی شدن، ۴۰، ۱۴۷
- ملتقی گشتن، ۵۷
- ملتمس، ۱۸۹
- ملحد، ۹۹

- ملحوظ گشتن، ۱۸۶
- ملعونان، ۱۴۸
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۲۹
- ملقب شدن، ۹۴
- ملقب گشتن، ۵۶
- ملل و نحل، ۱۶۸
- ملواح، ۱۰۶، ۱۸۰
- ملوث کردن، ۴۶
- ملوخیه، ۵۵
- ملول شدن، ۵۹، ۱۱۰، ۱۸۰
- ملوم، ۲۴، ۴۰
- ملیح بلاغت، ۸
- ملیح شمایل، ۲۴
- ممات، ۱۹۱
- مماطله و مدافعه، ۳۰
- ممد و معاون، ۸۳
- ممضی و مجری، ۱۱۰
- ممکن، ۲۴
- ممهد، ۱۷
- ممهدان، ۱۷۲
- ممهد و مسلوک، ۱۰۹
- ممهد و مؤکد، ۸۴، ۱۱۰
- منابر، ۳۵
- منادی فرمودن، ۳۴، ۵۷
- مناره، ۶۴
- منازع، ۱۲۰
- منازعت، ۱۸۷
- منازعت افتادن، ۱۱۶
- منازعت کردن، ۱۹۰
- منازعت و مکاوحت، ۱۸۰
- مناسب، ۱۷۴
- مناشیر، ۱۲۲
- مناصرت، ۱۰۷

مناظره کردن، ۸۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۹

منافرت، ۹۴

مناقب، ۱۷

مناکحت، ۱۷۲

مناکحت کردن، ۱۷۳

منال، ۴۱

مناهی، ۵۸

منبر، ۱۶۱، ۱۶۸

منبی، ۱۱۲

منتج، ۹

منتصران، ۳۵

منتصف، ۶۵

منتقل شدن، ۱۶۳

منتهز فرصت، ۱۶۸

منتهی شدن، ۱۸۱

منجذب، ۴۵

منجم، ۴۳

منجمان، ۵۸

منخرط شدن، ۱۱۲

منخرط گشتن در زمره، ۱۳۷

مندرج گشتن، ۱۸۸

منزجر، ۵۷

منزعج، ۲۴

منزعج شدن، ۳۰

منزلت، ۹

منسوب، ۱۸۲

منشآت، ۶۷

منشور، ۱۲۲

منشی میسر، ۱۱۹

منسوب شدن، ۵۵

منصوص، ۱۵

منظم، ۱۱۰

منطقی گشتن، ۷۶، ۱۹۱

منع کردن، ۵۴، ۷۰  
 منعوت گردانیدن، ۵۱  
 منقاد، ۲، ۴۳، ۱۵۹  
 منقرض شدن، ۲، ۷، ۶۱  
 منقرض گشتن، ۱۸۱، ۱۹۰  
 منقضی، ۲  
 منقضی شدن، ۱۹۰  
 منقطع، ۳۹  
 منقطع شدن، ۶۲  
 منقطع کردن، ۹۶  
 منقطع گردانیدن، ۱۶۷  
 منکر، ۶۸  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۰  
 منکرات، ۱۷۷  
 منکوب، ۳۸  
 منوب، ۱۱۷  
 منهاج، ۱۶۱، ۱۷۷  
 منهزمان، ۳۱، ۱۳۷  
 منهزم شدن، ۵۲، ۶۹  
 منهزم کردن، ۱۳۸  
 منهیات، ۸۲  
 منهیان، ۲۰  
 منهی شرع، ۱۲۰  
 مواثیق، ۸  
 مواجهه، ۲۴  
 مؤاخات و مصافات، ۱۷۴  
 مؤاخذت، ۳۰  
 مؤاخذت کردن، ۱۷۹  
 موادعه، ۱۲۰  
 مواسلت، ۱۷۲، ۱۷۳  
 مواضع فسق و فجور، ۵۴  
 مواضعه، ۱۱۰، ۱۸۱  
 مواضعه کردن، ۱۴۵، ۱۷۳

- مواضعه و معاهده، ۱۸۱
- مواضعه و میعاد نهادن، ۱۰۸
- مواعید خوب، ۷۴
- مواکب، ۱۸۳
- مؤانست نمودن، ۱۱۱ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۳۰ م ..... ص : ۳۲۲
- جبات، ۲
- موجز، ۱۰۴، ۱۰۶
- مؤخر گذاشتن، ۲
- مورخ، ۲
- مورد، ۳
- موزه، ۱۱۹
- موزه عورات، ۵۷
- مؤسس، ۵۴
- موسم گرما، ۶۴
- موشح، ۱۰
- موشح گردانیدن، ۲۵
- موطد، ۱۷
- موعود کردن، ۷۳
- موعود گردانیدن، ۴۱
- موکلان هشیار، ۱۹۰
- مؤکدتر، ۱۳۰
- مولای، ۳۴
- مؤلف، ۱
- مولی، ۳۹
- مؤن، ۴۷
- موهوم، ۱۶۱
- مویز، ۵۷
- موی کشان، ۱۸۹
- مهابت، ۱۸۶
- مهادنه، ۱۲۲
- مهارشه، ۱۸۶
- مهتر، ۱۱، ۷۶
- مهلت دادن، ۱۸۸

مهلت طلبیدن، ۱۱۰، ۱۸۴

مهلت یافتن، ۱۷۰

مهمانی، ۱۳۰

مهمانی کردن، ۱۳۹

مهینا کردن، ۱۳۷

مهین، ۱۷۹

میانه، ۹۵، ۹۹

میثاق، ۲۹، ۱۳۷

میخ فرو کوفتن، ۱۴۹

میدان فرصت، ۴۷

میزان، ۶۶

میزر، ۵۵

میسر شدن، ۹۸

میخ، ۱۲۴

میلا، ۶۴

میلان، ۶

میلان نمودن، ۵۲، ۷۸

میمون، ۴۱

میوه، ۱۵۱

## ن

ناامید، ۱۴۴

ناایمن، ۱۸۰

ناایمنی، ۱۰۰

نابینا، ۱۰

ناپدید شدن، ۳۴

ناجیه، ۱۲۷

ناچار، ۵۳

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۱

ناچیز، ۲۶

ناچیز شدن، ۴۲

ناخلف، ۸۷

نادان، ۱۷۹، ۱۸۷

نارسیده، ۹۹  
نازاده، ۸۷  
ناسخ شریعت، ۱۳  
ناشایست گفتن، ۱۳۴  
ناصح، ۱۷۸  
ناصیه، ۸۲  
ناف، ۱۶۸  
نافذ شدن، ۵۱، ۵۵  
نافذ شدن فرمان، ۴۱، ۵۱، ۵۵  
ناقص شدن نیل، ۶۸  
ناقلان، ۲  
ناقلان آثار، ۸  
ناگاه، ۳۵، ۶۱، ۹۵  
ناگزیر، ۱۷۵  
ناگه، ۱۱۲  
نامتناهی، ۱۶۴  
نامزد فرمودن، ۱۰۸  
نامزد کردن، ۲۷، ۱۸۹  
نام نهادن، ۸۳  
ناموس، ۱۰۹، ۱۲۳  
نامه ... نوشتن، ۱۳۹  
نامه‌ها، ۱۳۹  
ناورد، ۴۲  
نایب، ۱۶۲  
نایره فتنه، ۴۱  
نای زدن، ۱۲۳  
نبات، ۱۴۹  
نبوت، ۳۴  
نبیذ، ۵۴  
نبیره، ۲۱  
نثارها، ۱۷۴  
نحر، ۴۳، ۶۹  
نخست، ۹۹

ندیم قدیم، ۴۹  
 نرم، ۱۲۲  
 نزاع، ۱۶۹  
 نزدیک، ۱۱۴  
 نزع، ۹۵  
 نزل ... فراوان، ۱۲۴  
 نزلهای وافر، ۱۷۴  
 نزول فرمودن، ۱۸۶  
 نزول کردن، ۴۵، ۱۱۱، ۱۳۸  
 نزه، ۱۸، ۲۴، ۸۴  
 نسب به کس کردن، ۶۱  
 نسب جسمانی، ۲۲  
 نسب روحانی، ۲۲  
 نسخهها، ۶۹  
 نسل بنی آدم، ۲  
 نسیم شمال، ۱۲۴  
 نشان دادن، ۱۱۵  
 نشانیدن، ۷۲  
 نشانیدن کارد در زمین، ۱۲۲  
 نشر، ۱۵۰  
 نشستن عداوتها، ۱۷۲  
 نشوونما، ۱۱۷  
 نص، ۱۷۰  
 نصّ امامت، ۱۶۷  
 نصّ اوّل، ۱۷۹  
 نصّ بر کس کردن، ۱۷۰  
 نصب کردن، ۲۶، ۱۳۷  
 نصب کردن کس را، ۸۴  
 نصب کردن یکی، ۱۶۱  
 نصرت دادن، ۱۲۸  
 نصرت مذهب، ۳  
 نصفت، ۴۱، ۸۸  
 نصیحت نامه، ۱۳۹



نضرت، ۲

نظار، ۲

نظاره جنگ، ۱۸۹

نظر کردن، ۴۹

نظم کردن، ۳

نظیر، ۱۸۸

نفاذ حکم، ۱۸۶

نفاذ یافتن حکم، ۵۸

نفر، ۳

نفرین گفتن، ۱۶۸

نفع، ۱۷۹

نفقه، ۱۲۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۲

نفور شدن، ۲۱

نفور گشتن، ۵۹

نفیس شریف، ۹۵

نقاوه، ۷۶

نقد مزیف، ۱۶۵

نقصان دانش، ۱۷۷

نقل ثقل، ۴۱

نقل ثقل اقمشه، ۱۸۷

نقل متواصل مستفیض، ۵

نقوش، ۱۷۸

نقیب النقباء، ۲۴

نکاح، ۱۷۳

نکال، ۱۶۵، ۱۷۸

نکال و سیاست، ۱۶۵

نکایت، ۴۹

نکباء، ۱۹۱

نکبت، ۴۳

نکت، ۱۵۹، ۱۶۷

نکته، ۱۷۸

نکته‌های بدیع، ۹۱

نکوکاری، ۱۶

نکوهمیده، ۲۹

نگاه داشتن، ۵۱، ۵۴، ۱۷۰

نگاه داشتن حفظ الغیب، ۱۲۱

نگاه داشتن حکم، ۱۶۵

نگاه داشتن فرصت، ۱۳۹

نگین، ۹۵

نماز به پای داشتن، ۵

نماز عید گزاردن، ۶۷

نماز کردن بر، ۶۵

نمّام، ۸۳

نماندن- مردن، ۴۳، ۸۳، ۱۳۰

نمد سرخ، ۷۲

نمط، ۱۶۱

نمودن به، ۱۰

نمودن کس را به، ۲۴

نوّاب، ۱۱۷، ۱۸۴

نواخت، ۴۵، ۱۱۸

نواختن، ۱۸۵

نواخت و تعهّد، ۶۴

نواذر اتّفاقات، ۱۰۴

نواده، ۱۶۳

نوازل، ۲

نواهی، ۲۱

نوايح، ۵۴

نور نبوّت، ۳۴

نوشانیدن، ۱۹۰

نومید شدن، ۷۵

نهایت، ۵۱

نهب، ۳۱، ۷۰، ۹۴

نهب کردن، ۵۳، ۵۸

نهب و کشش، ۳۷

نهبج، ۱۳۶

نهضت، ۲۷

نه نبوت، ۱۶۳

نهی، ۲

نهی منکر، ۷

نیابت، ۴۶، ۱۵۲

نیام، ۱۰۹

نیرومندتر، ۱۲۹

نیز، ۹، ۱۹۰

نیست کردن، ۷۱، ۱۳۰، ۱۹۰

نیک، ۱۵۹

نیکان، ۱۲۸، ۱۵۰

نیکو، ۲۴

نیکو اخلاق، ۵۶، ۹۹

نیکوبیان، ۷

نیکو حدس و فهم، ۳۳

نیکو خلق، ۲۴

نیکو خواهی، ۱۱۷

نیکو سیرت، ۴۵، ۵۰

نیکو عبارت، ۸

نیکو عشرتی، ۸

نیکی سیاست، ۶۳

## و

واجب داشتن، ۵۷

وارد ساختن، ۱۸۸

واضع تاریخ، ۱۳۱

واضع شرع، ۱۵

واضع مذهب، ۱۴۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۳

وافر، ۴۱

وافی، ۹

واقع شدن زلزله، ۶۹

واقف شدن، ۱۶۳

- والّا، ۱۱۱، ۱۳۸  
والده، ۶۱  
والی وزارت شدن، ۶۸  
واهی، ۷  
وبال، ۱۹۰  
وثاق، ۱۷۹  
وثبه کردن، ۵۹  
وثوق، ۱۲۸  
وجوه، ۱۴  
وجه، ۵۸  
وجه السبع، ۱۷۴  
وحشت افتادن میان ...، ۷۰  
وحید، ۱۶۸  
وداع کردن، ۱۸  
ورطه هلاکت، ۱۲۳  
ورع و تقوی، ۱۲۳  
وزارت، ۸۷، ۱۱۰  
وزکرده، ۱۸۹  
وزیر، ۶۲  
وسیلت حمیده، ۱۷۲  
وصایت، ۱۷۶  
وصلت، ۱۷۳  
وصیت کردن، ۱۳۱  
وضع تنزیل، ۱۵  
وضع کردن مرسومات، ۱۱۷  
وضو، ۲۳  
وضوح مخایل، ۱۸۱  
وطن ... ساختن، ۳۳  
وظیفه، ۵۸، ۱۶۹  
وظیفه فرمودن ادرار، ۱۱۰  
وعد استمالت، ۱۸۵  
وعده دادن، ۱۶۰  
وعظ [و] تذکیر، ۸۲

وعید، ۶۹  
 وعید کردن، ۱۲۸  
 وعید و انذار، ۱۸۵  
 وفات یافتن، ۱۰، ۴۸، ۱۷۵  
 وفا کردن، ۱۰۴  
 وفا نمودن، ۱۱۲  
 وفور، ۱، ۱۰۳  
 وفور ثلوج، ۱۲۳  
 وقار، ۱۲۹  
 وقایع، ۲  
 وقایع مشهوره، ۳۰  
 وقعه، ۲۷  
 وقعه افتادن، ۵۴، ۶۸، ۷۱  
 وقف فرمودن، ۵۵  
 وقف کردن، ۵۵  
 وقود قنادیل، ۵۳  
 وقوف داشتن، ۱۷۷  
 وقوف یافتن، ۱۷۲  
 ولایت داری، ۱۱۰  
 ولایتها، ۱۱  
 و لکن، ۱۵۰  
 ولی عهد، ۱۰۱، ۱۷۹  
 ولی عهدی، ۱۳۱، ۱۵۵  
 وهم و ظن، ۱۸۱  
 وهن اعتقاد، ۲  
 ویران، ۱۱۴



هادیه، ۳۹  
 هارب، ۵۳  
 هالک، ۹۹، ۱۵۰  
 هایل، ۸۷  
 هبا و هدر، ۸۷

- هبوط مذلت، ۱۹۱
- هتک و سفک، ۱۰۶
- هجرت کردن، ۹۰
- هجوم بردن، ۶۴
- هدایت، ۵
- هدم و تخریب، ۱۸۷
- هذیان‌ات، ۱۴۷، ۱۶۳
- هراس، ۱
- هراسان، ۹۹
- هراسیدن، ۸۶
- هراینه، ۹۹
- هربار، ۱۶۹
- هرج و مرج، ۶، ۱۱۲
- هرچه، ۵۵
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۴
- هرزه‌ها، ۹۹
- هرزه‌ها (دروغها و ...)، ۹۹
- هرکرا، ۱۰۷
- هرگز، ۱۷۸
- هزارها، ۱۹۰
- هزیمت شدن، ۴۲
- هشیار، ۸، ۱۹۰
- هشیار و بیدار، ۱۷۹
- هضبات، ۶۹
- هفت گانه، ۱۵
- هلم جزا، ۱۴
- همان، ۱۶۱
- همانا، ۹۹
- همایون، ۴۱، ۱۳۰
- همت، ۲، ۱۶۴
- همت ... عالی، ۱۱۰
- همتها، ۲
- همچنانکه، ۶۹، ۱۶۵

همچنین، ۱۵۰، ۱۸۶  
 همشیره، ۱۷۳  
 هم‌کنیت، ۲۶  
 همگنان، ۱۰۵، ۱۷۴  
 همواره، ۱۵، ۸۱، ۱۷۹  
 همه، ۱۳۶  
 هنگام، ۲۲  
 هنوز، ۳۳  
 هواخواه، ۲۰  
 هواخواهان، ۷۰  
 هوس ... پختن، ۱۸۹  
 هوس تماشا، ۱۸۹  
 هوس داشتن، ۱۶۸  
 هوس کردن، ۱۵۹  
 هیچکس، ۱۹۰  
 هیزم، ۳۴

## ی

یاد داشتن، ۴۲  
 یاد کردن، ۲، ۳، ۱۶۹  
 یاد کردن مغلظه، ۲۳  
 یادگار، ۲  
 یاد گرفتن، ۸۳  
 یار، ۱۶۹  
 یارا ... داشتن، ۱۷۹  
 یاران، ۸۴  
 یارای، ۱۷۷  
 یارستن، ۱۷۷  
 یار غار، ۴۹  
 یار مساعد، ۱۱۲  
 یاسای، ۱۹۰  
 یاغی شدن، ۶۸  
 یاوری خواستن، ۱۵۱

یخدان، ۱۱۴

ید، ۱۱

یدبیضا، ۸

ید واحدۀ، ۱۲۸

یرلیغ، ۱۸۴

یرلیغ امان، ۱۸۷

یسار، ۱۶۸

یکباره، ۱۹۰

یک جهت، ۱۱۱

یک چندی، ۱۱۰

یکدل، ۱۱۱

یک دم، ۱۴۵

یکدیگر، ۱۹۰

یکی، ۱۶۰

یکی بعد یکی، ۴

یگانگی، ۱۲۰، ۱۳۰

یمین و یسار، ۱۶۸

یومی، ۱۶۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۵

## فهارس

### اشاره

۱. آیه‌های قرآنی

۲. عبارتهای تازی

۳. اشعار فارسی

۴. اشعار تازی

۵. نام‌های کسان و مکانها و ...

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۳۷

### آیه‌های قرآنی

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. ۱

إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ، ۱۴۴



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ۱  
 فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ۱۵۳  
 ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، ۱۴  
 ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ، ۱۹۱  
 فَذَيْنَاهُ بِذَنْبِ عَظِيمٍ، ۱۵  
 فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ، ۱  
 فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ، ۱۴  
 قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ، ۷۲  
 لا اله الا الله، ۱۲۸  
 لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ، ۱۵۰  
 لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهَرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ، ۱۶  
 لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، ۱۵۰  
 وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ  
 فَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ، ۱۴۸  
 وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، ۱  
 وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ، ۱۲۶  
 وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ، فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، فَعُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ،  
 ۳۳  
 وَتَنَحَّتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُّيُوتًا فَارِهِينَ، ۱۸۸  
 وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ، ۱۴  
 وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا التُّبُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنَ اتَّقَى وَآتُوا التُّبُوتَ مِنْ أُنْوَاجِهَا، ۱۶  
 وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، ۱۲۷  
 وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، ۱۲۸  
 جامع التواريخ، اسماعيليان، متن، ص: ۳۳۸

### عبارتهای تازی

ابدل الله لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه، ۹۹  
 احاطهم الله فوق حميهم لما يرضاه، ۱۲۷  
 اذكروا الفاسق بما فيه لكي يحذره الناس، ۱۴۹  
 اعذر من انذر بالاكبر والادنى، ۱۲۸  
 اقتلوا هذا الشيخ، ۲۱  
 السلام عليك و رحمه الله و بر كاته، ۵۸  
 الكريم اذا وعد وفا، ۱۱۰

- الى يومنا هذا، ۱۴۸
- انى امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله، ۱۰۶
- بدا فى امير اسمعيل، ۹
- بمنه و فضله، ۳
- جماع الخبائث ام الذنوب، ۹۹
- حسبه لله، ۱۸
- حسبنا الله و نعم الوكيل، ۱۰۴
- حى على خير العمل، ۳۹، ۷۱
- خلافاً للاسمعيليه، ۱۶۹
- خلافاً للملاحدة لعنهم الله، دمرهم الله، خذلهم الله، ۱۶۹
- رضوان الله عليهم اجمعين، ۵، ۶
- زرعوا الفجور و سقوه الغرور فحصدوا البثور، ۱۷۵
- ستفترق امتى على ثلث و سبعين فرقه واحده ناجيه و الباقون هلكى، ۱۲۷
- سمعا و طاعة، ۴۳
- صلّى الله عليه و سلم، ۱۵۳، ۱۷۱
- على النبى المصطفى ع و آله السلام، ۱۰۴
- قتل هذا الشيطان اول السعادة، ۱۰۹
- قدس الله روحه، ۴۲
- كالنقش على الحجر، ۱۶۹
- كرم الله وجهه، ۱۵، ۱۷۵
- كل بدعة ضلالة و كل ضلالة سييلها
- جامع التواريخ، اسماعيليان، متن، ص: ۳۳۹
- الى النار، ۱۲۶
- لا اله الا الله، ۱۰۶، ۱۲۶
- لا اله الا الله محمد رسول الله، ۱۲۷
- لا اله الا الله و بحق محمد رسول الله، ۱۲۸
- لا راد لقضائه، ۱۲۸
- لعنهم الله، ۱۶۹
- ما انا عليه اليوم و اصحابى، ۱۲۷
- متفضلاً ماجوراً، ۱۲۷
- مرحبا بمهلك الدول و مخرب البلاد، ۷۲
- ملعون هو و اصحابه، ۸
- من بعد ما جاء هم اليقين و استضاء انفسهم، ۱۲۸

نعوذ بالله من الحور بعد الكور، ۱۴۹

نعوذ بالله من هذا الاعتقاد، ۱۵۰

و الدرك على الراوى، ۲۵

و العهده على الراوى، ۳، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۷۰، ۱۹۷

و السلام، ۶۲

و الله اعلم بالصواب، ۲۸

و الله اعلم و احكم، ۴

و الله اعلم و احكم و اكرم، ۴۸

و بالله التوفيق، ۳۶، ۱۳۱، ۱۵۸

و من حفر بئرا لاختيه وقع فيه، ۱۲۴

يظهر في آخر الزمان احد من اولادى اسمه اسمى و خلقه خلقى يملأ الارض عدلا كما ملئت جورا، ۶

ماذنبان ضاريا [ن] فى زريته غنم غاب عنها رعاوها احدهما فى اولها و الاخر فى آخرها باسرع فسادا فيها من حب المال و الشرف فى

دين المرء المسلم، ۱۴۸، ۱۴۹

جامع التواريخ، اسماعيليان، متن، ص: ۳۴۰

### اشعار فارسی

عجب در آن که ... ملک رام شود. ص ۱۰۹

عجب مدار که از ... سیاه‌فام شود.

ص ۱۰۹

هزار سال بیايد ... نظام نام شود.

ص ۱۰۹

بزرگ سهوی کین ... چو بی‌نیام شود. ص ۱۰۹

اگرچه بی‌خلف ... ناخلف نازاده بهتر. ص ۸۷

رفت در یک مه ... رفت در ماهی دگر. ص ۱۱۲

کرد ناگه قهر ... عجز سلطانی نگر. ص ۱۱۲

غم را کجا وجود ... علی ذکره السلام. ص ۱۶۴

اقبال تو آورد ... به چه بار آمده‌ام. ص ۱۸۹

شاهها به درت به ... شرمسار آمده‌ام. ص ۱۸۹

جامع التواريخ، اسماعیلان، متن، ص: ۳۴۱

### اشعار تازی

فالت عصاها و ... بالایاب المسافر. ص ۳۳

يقول بنو العباس ... قد قضی الامر. ص ۳۹

و آمر و حافظ ... و عاضد معزوز. ص ۳  
 اصنع على عدّة ... من يحبّهم يفوز. ص ۳  
 عدّتها يد كما ... في حلّه الرموز. ص ۳  
 و حاكم و ظاهر ... المستعلى المجيز. ص ۳  
 اولها المهدى ... و المعز و العزيز. ص ۳  
 يا من له خلائق ... و الفطنة و التميز.  
 ص ۳

اذا كان الغراب ... لهم مقليل.

ص ۱۷۷

ان ذلى بذلك ... بذلك الربع رى. ص ۲۵  
 من ابوه ابى ... البعيد القصى.

ص ۲۵

لف عرقى بعرفه ... محمّد و على. ص ۲۵

ما مقامى على ... و انف حمى. ص ۲۴

البس الذل فى ... الخليفة العلوى. ص ۲۵

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۲

### نامهای کسان و مکانها و ...

#### آ

آبه، ۱۵۱

آدم ع، ۱۳، ۱۴ جامع التواريخ، اسماعیلیان متن ۳۴۲ آ ..... ص : ۳۴۲

م قصرانى، ۱۳۱

آذربایگان، ۱۳۹

آذربيجان، ۷۵، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴

آشیانه عقاب، ۱۰۴

آقسنقور احمد يل، ۱۳۵

آقسنقور برسوقى، ۸۵

آل بويه، ۱۶۵، ۱۶۷

آل جعفر صادق، ۳

آل زياده، ۲۶

آل سلجوق، ۱۰۹

آل عباس، ۷، ۲۵، ۲۶، ۶۹

آل علی، ۷

آمد، ۸۴

آمر، ۳، ۸۰

آمر- آمر باحکام الله، ۸۰

آمر باحکام الله، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۶

آمر بن مستعلی، ۱۴۲

آمل، ۱۳۳

آموی، ۱۵۶

## ۱

ابا تمیم سلمان بن فلاح، ۵۰

ابا منصور اقشیدی، ۱۴۳

ابا هاشم- با هاشم، ۱۳۹

ابراهیم، ۱۳۳

ابراهیم بن احمد [بن] الاغلب، ۱۸

ابراهیم بن اغلب، ۱۹

ابراهیم بن محمد عباسی، ۱۵۰

ابراهیم بویه دامغانی، ۱۵۶

ابراهیم حنفیه دامغانی، ۱۵۶

ابراهیم خرابادی، ۱۴۳

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۳

ابراهیم خوراشانی، ۱۳۳

ابراهیم دماوندی، ۱۳۳

ابراهیم سهلوی، ۱۳۰

ابراهیم ع، ۱۳، ۱۵، ۱۶۳

ابراهیم ینال، ۷۱

ابن ابی حازم، ۴۶

ابن ابی هاشم، ۷۴

ابن ازرق، ۲۵

ابن اکفانی، ۲۵

ابن الاثیر [الجزری]، ۲۵

ابن الجزری، ۲۵

ابن القریم، ۲۶

- ابن بطحاوی، ۲۵
- ابن تومرت، ۸۱، ۸۲
- ابن جرّاح الطائی، ۴۵
- ابن خرز زناتی، ۳۵
- ابن دییس، ۷۰
- ابن ردمیر فرنگی، ۸۴
- ابن سواده، ۱۱
- ابن طالوت، ۲۹، ۳۵
- ابن طولون، ۳۹
- ابن عطاش، ۱۲۱
- ابن عمّار، ۴۹، ۵۰
- ابن عمّار - حسن بن عمّار، ۵۰
- ابن فلاح، ۵۰، ۵۱، ۵۳
- ابن فلاح - سلمان بن فلاح، ۵۰
- ابن هانی اندلسی، ۳۹
- ابن هیج، ۴۰
- ابو احمد کیسان قزوینی، ۱۳۴
- ابو الحزم جمهور بن محمّد بن جمهور اندلسی، ۵۹
- ابو الحسن بن مجاهد عامری، ۶۰
- ابو الحسن جوهر، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴
- ابو الحسن رئیس بیهق، ۱۳۳
- ابو الحسن صعیدی، ۱۶۲
- ابو الحسن عبد العزیز عامری، ۶۰
- ابو الحسن علی السمنجانی، ۱۲۰
- ابو الحسن علی المروودی، ۱۲
- ابو الحسن علی بن الحاکم بن العزیز بن المعزّ بن المنصور بن القايم بن المهدی العلوی، ۶۳
- ابو الحسن فراهانی، ۱۴۳
- ابو الحسین عیسی، ۲۸
- ابو الخطّاب، ۸
- ابو العبّاس، ۲۰، ۲۱، ۶۲، ۱۲۵
- ابو العبّاس ... ارجانی، ۱۲۵
- ابو العبّاس الابیوردی، ۲۵
- ابو العبّاس بن محلبان، ۷۱

- ابو العباس نقیب مشهدی، ۱۳۴
- ابو العلا، ۱۴۸، ۱۴۹
- ابو العلا دانشمند، ۱۳۴
- ابو العلا دانشمند اصفهانی، ۱۳۴
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۴
- ابو العلا صاعد بن یحیی حنفی، ۱۲۰
- ابو العلاء پسر دهخدا، ۱۴۸
- ابو الغنایم، ۷۰
- ابو الفتح دردانه دهستانی، ۱۳۳
- ابو الفتح سجزی، ۱۳۳
- ابو الفتوح، ۱۲۱
- ابو الفرات، ۴۴
- ابو الفرج، ۴۷، ۵۷
- ابو الفرج قراتگین، ۱۳۴
- ابو الفرج مغربی، ۶۸
- ابو الفرج یعقوب بن یوسف، ۴۵
- ابو الفضل النسوی، ۲۵
- ابو الفضل بو عصام رازی، ۱۳۳
- ابو الفضل، رئیس، ۱۱۱
- ابو القاسم، ۴۵
- ابو القاسم احمد، ۷۶
- ابو القاسم احمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القايم بن المهدي، ۷۷
- ابو القاسم اسفزاری، ۱۳۴
- ابو القاسم بن الحسن، ۴۷
- ابو القاسم بن الحسن بن علی بن الحسین، ۴۱
- ابو القاسم بن حوشب، ۱۷
- ابو القاسم بن حوشب بن زادن النجار، ۱۲
- ابو القاسم بن عباد- ابو القاسم محمد بن اسمعیل بن عباد اللخمی، ۶۰
- ابو القاسم حوشب، ۲۲
- ابو القاسم عبد الله بن محمد بن جعفر السلامی، ۲۵
- ابو القاسم علی بن احمد، ۶۷
- ابو القاسم عیسی بن الظفرین الحافظ بن الامیر ابی القاسم [محمد] ابن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم، ۹۰
- ابو القاسم محمد، ۲۶، ۲۷، ۲۸

- ابو القاسم محمد - القايم بامر الله، ۲۸
- ابو القاسم محمد بن اسمعيل بن عباد اللخمی، ۶۰
- ابو القاسم محمد بن المهدي ابی محمد عبيد الله العلوی، ۲۹
- ابو القاسم مفتی كرجی قزوینی، ۱۳۳
- ابو المظفر خجندی، ۱۳۳
- ابو المنصور اسمعيل بن الحافظ لدين الله ابی الميمون عبد المجيد بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله، ۸۸
- ابو المنصور نزار، ۶۷
- ابو الميمون عبد المجيد بن الامير ابی عبد الله محمد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاكم، ۸۶
- جامع التواريخ، اسماعيليان، متن، ص: ۳۴۵
- ابو الميمون عبد المجيد بن محمد، ۸۵
- ابو بكر صديق، ۵
- ابو تغلب بن حمدان، ۴۵
- ابو تميم، ۳۶
- ابو تميم كتامي، ۵۰
- ابو تميم معد، ۶۴
- ابو تميم مستنصر بالله، ۶۴
- ابو تميم معد بن الظاهر لا عزاز دين الله بن الحاكم بامر الله بن العزيز بالله بن المعز لدين الله، ۶۶
- ابو تميم معد بن المنصور بالله اسمعيل بن القايم بامر الله بن المهدي، ۳۷
- ابو تميم معد، مستنصر بالله، ۶۴
- ابو جعفر احمد بن محمد المروودي، ۳۳
- ابو جعفر النسفی، ۲۵
- ابو جعفر محمد بن عمار المروودي، ۲۸
- ابو جعفر مروودي، ۳۵
- ابو جعفر مشاطی رازی، ۱۳۳
- ابو حاتم احمد بن حمدان الرازی، ۱۱
- ابو حامد، ۲۵
- ابو حفص، ۹۱
- ابو حفص هنتاتی، ۸۳
- ابو حنیفه النعمان بن محمد، ۳۶
- ابو خرز زناتی، ۴۰
- ابو ركوه، ۵۳، ۵۵
- ابو ركوه وليد، ۵۲
- ابو زاکي تمام بن معارك، ۲۶



ابو زکریای اصفهانی، ۸

ابو سعد، ۷۰

ابو سعد قاینی، ۱۴۳

ابو سعید، ۴۰

ابو سعید، ۹۱

ابو سعید الجنّابی، ۸

ابو سعید الشعرانی، ۱۲

ابو سعید هروی، ۱۴۲

ابو سفیان، ۱۷، ۱۸

ابو سلیمان داود، ۲۸

ابو شاکر میمون الدیسان، ۲۱

ابو شلعلع، ۲۲، ۲۳

ابو طالب احمد بن القاسم بن محمود بن ابی القاسم بن ابی المنهال، ۴۳

ابو طالب موسی، ۲۸

ابو طاهر، ۸

ابو طاهر ارانی دیلمی، ۱۳۲

ابو طاهر اسمعیل بن القايم بامر الله بن المهدي العلوي، ۳۳

ابو طاهر اسمعیل منصور بالله، ۳۲

ابو طاهر محمد بن احمد الذهلی، ۳۸

ابو طاهر محمد بن عبد الله الذهلی، ۴۳

ابو عبد الرحمن النسفی، ۳۳

ابو عبد الله، ۲۶

ابو عبد الله الحسن بن احمد بن محمد

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۶

بن زکریا، ۱۷

ابو عبد الله الحسين، ۲۸، ۳۶

ابو عبد الله الخادم، ۱۱

ابو عبد الله بطایحی، ۸۴

ابو عبد الله بن النعمان، ۲۵

ابو عبد الله جعفر، ۳۲

ابو عبد الله داعی، ۲۰

ابو عبد الله شاعی مشرقی، ۲۳

ابو عبد الله شیعی، ۱۸

- ابو عبد الله صوفی شیعی، ۱۹
- ابو عبد الله صوفی محتسب، ۲۲
- ابو عبد الله کتامي، ۲۲
- ابو عبد الله مشرقی، ۱۸، ۱۹، ۲۱
- ابو عبد الله مشرقی، ۱۹
- ابو علی احمد بن افضل [بن بدر الجمالی]، ۸۶
- ابو علی المنصور بن العزیز بن [المعز بن المنصور بن] القايم بن المهدي العلوی، ۴۹
- ابو علی اردستانی، ۱۳۱، ۱۳۳
- ابو علی اردستانی - دهخدا، ۱۳۳
- ابو علی المنصور بن المستعلی، ۸۵
- ابو علی سیمجور، ۹۸
- ابو علی منصور بن المستعلی بن المستنصر بن الظاهر بن الحاكم بن العزیز بن المعز بن المنصور [بن المهدي]، ۸۰
- ابو عمید مستوفی ری، ۱۳۳
- ابو قره، ۵۳
- ابو کامل علی بن محمد الصلیحی، ۷۱
- ابو کنانه، ۳۲
- ابو محمد اسود، ۵۲
- ابو محمد الکوفی الکرگانی، ۱۱
- ابو محمد المعلم، ۱۱
- ابو محمد المودب، ۱۲
- ابو محمد زرار [ه] بن احمد، ۳۶
- ابو محمد عبد الله، ۹۱
- ابو محمد عبد الله المعیطی، ۶۰
- ابو محمد عبد الله بن الامیر یوسف بن الحافظ بن الامیر ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله، ۹۲
- ابو محمد عبد الله بن محمد الحیب بن عبد الله بن میمون محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع، ۲۵
- ابو محمد عیید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف الهاشمی العلوی الحسینی، ۲۵
- ابو مسلم، ۷، ۱۴۸، ۱۵۰
- ابو مسلم رئیس ری، ۱۳۲
- جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۷
- ابو مسلم رازی، ۱۰۳
- ابو مسلم علوی، ۳۹
- ابو منصور، ۴۴

- ابو نصر بن لؤلؤ، ۵۷
- ابو نصر دانشمند، ۱۲۶
- ابو نصر صدقه بن یوسف، ۶۷
- ابو یزید، ۳۴
- ابو یزید - ابی یزید، مخلد بن کیداد، ۳۰
- ابو یزید خارجی، ۳۰، ۳۱
- ابو یوسف، ۴۷
- ابو یوسف بلگین بن زیری بن المناد الصنهاجی الحمیری، ۴۶
- ابهر، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۷۴
- ابی الحسن العمران ادیب، ۴۰
- ابی الرضا، ۱۱۶
- ابی الرضا - مؤید الدین مظفر، ۱۱۶
- ابی العلا فهد بن ابراهیم النصرانی، ۵۰
- ابی الفرّج الحسن بن جعفر، ۵۷
- ابی المعالی شریف بن سیف الدوله، ۴۰
- ابی بکر، ۶۱
- ابی زید البصری، ۴۰
- ابی یزید مخلد بن کیداد، ۳۰
- اتابک ازبک، ۱۷۴
- اتابکان مراغه، ۱۳۵
- اتابک شیرگیر، ۱۲۴، ۱۳۰
- اتابک مظفر الدین ازبک، ۱۷۳
- اتابک مودود (- امیر اسفسالار)، ۱۳۵
- اتابک والی دمشق، ۱۴۲
- اتراک، ۶۹
- اثارب، ۸۱
- اثنا عشری، ۹۸
- احمد، ۲۳، ۶۰، ۷۲، ۱۱۲، ۱۲۰
- احمد - احمد بن نظام الملک، ۱۱۲
- احمد بن افضل بن بدر الجمالی - ابو علی، ۸۶
- احمد بن افضل [بن بدر الجمالی]، ۸۶
- احمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعز بن المنصور بن القايم بن المهدي، ۷۷
- احمد بن بکر، ۳۸

احمد بن حمدان الرازی (ابو حاتم ...)، ۱۱

احمد بن عبد الله، ۱۲، ۳۹

احمد بن عبد الله بن میمون قدّاح، ۲۳

احمد بن محمّد القسوری، ۵۶

احمد بن محمّد بن الولید، ۳۶

احمد بن نظام الملک، ۱۲۱، ۱۲۳

احمد بن هارون، ۶۳

احمد پسر بازدار، ۱۴۰

احمد پسر حسن صَبّاح، ۱۲۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۸

احمد دماوندی، ۱۲۲

احمد سجزی، ۱۲

احمد عطاش، ۱۲۱

احمد نظام الملک، ۱۳۴

احمد یل، ۱۲۵

احمد یل کردی، ۱۳۵

احمد یل مراغی، ۱۲۵

احمد [بن] عبد الملک عطاش، ۱۱۹

اخشیدی، ۳۹

اخشیدی - کافور اخشیدی، ۳۹

احمید، ۵۳

ادریس، ۵۹

اذرعات، ۸۱

اذفونس، ۷۴

ارام پسر طغان بک، ۱۲۵

اران، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۷۴

اربس، ۷۳

اربیل، ۱۷۴

ارجان، ۱۲۱، ۱۳۷

ارجوان، ۴۹، ۵۱

اردستان، ۱۰۸

اردن، ۳۹

اردهن (قلعه ...)، ۱۲۱

ارژنگ، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴

ارسلانتاش، ۱۰۸

ارسلان تاش، ۱۱۲

ارسلان خاتون، ۷۲

ارسوف، ۷۹

ارغج، ۷۸

ارغش، ۱۳۳

ارغش ملکشاهی، ۱۳۲

ارنگه، ۱۴۶

ازهر، ۵۴، ۶۹

اسپهدار انر ملکشاهی، ۱۳۲

اسپیدار، ۱۸۶

استاد حسین، ۱۲۲

استاد حسین پسر حسن صباح، ۱۲۲

استو، ۱۸۳

اسحاق، ۱۲

اسحق بن بویه، ۴۶

اسحق سجزی، ۱۲

اسد الدین شیرکوه، ۹۳

اسفل، ۳۹

اسفندیار بن بغرا، ۱۲۵

اسفندیار دماوندی، ۱۳۵

اسفهلار علی طوسی، ۱۵۳

اسقاط کردن، ۷۰

اسقین، ۱۱۳

اسکندر صوفی قزوینی، ۱۳۳

اسکندریه، ۲۰، ۲۷، ۳۹، ۴۱، ۵۲، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۱۰۲

اسماعیلیان، ۱۱۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۴۹

اسمعیل، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۹۹

اسمعیل بن الحافظ لدین الله ابی المیمون عبد المجید بن ابی القاسم محمد بن المستنصر بالله، ۸۸

اسمعیل بن جعفر، ۱۴

اسمعیل بن جعفر صادق، ۲۳، ۱۳۹

اسمعیل خوارزمی، ۱۵۷

اسمعیل ع، ۱۳، ۱۶۳

اسمعیل قزوینی، ۱۰۳

اسمعیلی، ۹، ۱۴۷

اسمعیلیان، ۱۳، ۲۱، ۴۰، ۷۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۳

اسمعیلیه، ۱، ۳، ۷۶، ۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۹۱

اسود العنسی، ۵

اشبونه، ۸۷

اشبیلیه، ۵۹، ۶۰، ۷۵، ۸۷

اشکور، ۱۰۳، ۱۳۶

اشیر، ۴۶، ۴۷

اصفهان، ۱۱، ۷۵، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۶

اصفهد علی بن شهریار، ۱۴۵

اصیل، ۱۳۷

اعراب، ۴۱، ۵۷، ۵۸، ۹۱

اعراب عقیلی، ۶۸

اغمت، ۷۵، ۷۸، ۸۲

اغوز، ۷۰

افتگین، ۷۷

افراسیاب، ۱۴۰

افرنجه، ۲۹، ۴۵، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۶

افریقیه، ۱۸، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۹۱

افضل، ۶۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۳۰

افضل الدین امیر الجیوش، ۱۳۵

افضل بن بدر الجمالی، ۸۴

افطحی، ۱۰

افکان، ۳۷

اقسز، ۱۰۰

اقسنقر، ۱۵۷

اقسنقر احمد یلی، ۱۴۳

اقسنقر برسوقی، ۱۳۵

اقسنقر فیروز کوهی، ۱۵۲

اقسیس فرنگی، ۷۴

- البارسلان، ۷۳، ۷۴
- الپتگین، ۴۴، ۴۵
- الشاکر لله، ۳۸
- الصیمری، ۲۵
- الطایع لله، ۴۴
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۰
- القادر بالله، ۲۵
- القاهر بقوة الله، ۱۶۴
- القایم بامر الله، ۲۸، ۲۹
- القدوری، ۲۵
- الکشفلی، ۲۵
- المستنصر بالله، ۶۴
- المعزّ لدين الله، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰
- الملک الناصر، ۹۵
- المنصور بن العزیز بن [المعزّ بن المنصور بن] القایم بن المهدي العلوی، ۴۹
- الموت، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
- النجان، ۱۲۱
- اله اموت، ۱۰۴
- الیاس پسر بازدار، ۱۴۰
- الیکا، ۱۵۲
- امام شافعی، ۹۴
- امام فخر الدّین رازی، ۱۶۷
- امام [فخر الدّین]، ۱۶۸
- آمر باحکام الله، ۸۶
- امویان، ۵۹
- امیر اسپهدار انر ملکشاهی، ۱۳۲
- امیر اسحق، ۱۲۵
- امیر اسفہسالار (- اتابک مودود)، ۱۳۵
- [امیر اعظم] مقرب جوهر خادم، ۱۵۷
- امیر الجیوش، ۶۴
- امیر الجیوش افضل، ۱۳۰
- امیر الجیوش بدر، ۷۵، ۱۰۱

- امیر المثلثین، ۶۰، ۶۶
- امیر انر، ۱۳۲
- امیر ایلکشفت، ۱۲۵
- امیر بلقاسم شمشیرزن، ۱۵۴
- امیر بیکلابک سرمز، ۱۳۴
- امیر تمیم، ۴۳، ۴۶
- امیر حیدر [ه]، ۳۶
- امیر خمارتاش، ۱۵۳
- امیرداد، ۱۱۷، ۱۱۸
- امیرداد حبشی بن التون تاق، ۱۰۴
- امیرداد حبشی بن التونتاق، ۱۱۶
- امیر زاهد خواجه سرای سلطان محمد، ۱۳۵
- امیر سالار جوی، ۱۳۷
- امیر سپهدار ارغش ملکشاهی، ۱۳۲
- امیر سپهدار برسق ملکشاهی، ۱۳۲
- امیر سرزن ملکشاهی، ۱۳۳
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۱
- امیر سیاه پوش، ۱۳۲
- امیر عبد الله، ۴۲
- امیر عقیل، ۴۳، ۴۶
- امیر قفشد، ۱۲۴
- امیر قلقل، ۵۲
- امیر گردبازو بن علی بن شهریار، ۱۵۸
- امیر گرشاسف پادشاه گرجیان، ۱۵۸
- امیر معزی، ۱۱۲
- امیر ملک، ۱۴۶
- امیر ملکشاه، ۱۵۵
- امیر میکائیل بن زنگی، ۱۴۷
- امیرنا [ما] ور بن کیکاوس، ۱۴۶
- امیره، ۹۹
- امیره-امیره ضرباب، ۹۹
- امیره ضرباب، ۹۸، ۹۹
- امیر یورنتاش ملکشاهی، ۱۰۷



امین الدوله، ۴۹

امیه بن اسحاق، ۲۹

انبار، ۵۷، ۶۸

انبه، ۱۰۳

اندجرو، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳

اندلس، ۲۹، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۲

انر امیر خراسان، ۱۳۵

انر ملکشاهی، ۱۳۲

انطاکیه، ۴۰، ۴۵، ۴۶

انطوطوس، ۷۴

انوشنگین دزبری، ۶۷

اوراس، ۳۷

اوسان، ۱۵۴

اونر، ۷۸

اهرمن، ۱۴۷

اهل سنت و جماعت، ۳

اهواز، ۱۱

ایاس، ۱۲۵

ایران‌شاه، ۱۸۶

ایلدگز، ۱۲۱

ایل غازی، ۷۸، ۸۱

ایلقشفت، ۱۲۵

اینانج، ۱۵۵

اینجوتگین، ۴۹، ۵۰

## ب

باب الربیع، ۳۵

باب النوبی، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۹۶، ۱۷۱

بابل، ۸

باجه، ۳۰

بادیس، ۵۱، ۵۹

بادیس بن حیوس، ۶۰

بار، ۱۵۴

بازدار، ۱۴۰، ۱۵۴

باطنی، ۹

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۲

باطنیان، ۸۵، ۱۲۰، ۱۲۳

باعبد الله موغانی، ۱۴۲

باعمرو، ۱۴۲

باغایه، ۳۴، ۴۰

بانیاس، ۸۵، ۱۲۱

بانیاس (قلعه ...)، ۱۲۱

باهاشم- ابا هاشم، ۱۳۹

باهاشم علوی، ۱۳۹

باهرورت، ۱۰۴

بجایه، ۷۳، ۸۸، ۹۱

بحرین، ۸، ۱۶

بخارا، ۹۸، ۱۹۰

بدر، ۷۵، ۱۰۱، ۱۰۲

بدر- امیر الجیوش، ۱۰۱

بدر، امیر الجیوش بدر، ۷۵

بدر بن عبد الله، ۶۶

بدر مستنصری، ۶۹

بدیل، ۱۴۹

بدیل جولاهه، ۱۴۹

برابره، ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۶۷

بربر، ۱۸، ۲۰، ۵۱

بردویل، ۴۵

برق ملکشاهی، ۱۳۲

برقه، ۵۲

برکیارق، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳

بزرگ، ۱۵۴

بزرگ امید، ۱۴۴

بزرگ امید- کیابزرگ امید، ۱۳۷، ۱۴۱

بزغش، ۱۱۸

بساسیری، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶

بشری، ۳۰

بصره، ۸، ۱۰، ۱۱، ۷۰، ۷۶

بغداد، ۱۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵،

۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۳

بغدوین فرنگی، ۸۱

بقیع، ۱۰

بکجور، ۴۷

بل، ۱۴۰

بلاد اسلام، ۱۷۵

بلاد عجم، ۷۶

بلیس، ۴۴، ۹۳

بلخ، ۷۶

بلده الاقبال، ۱۰۷

بلعلا- بو العلا، ۱۴۹

بلغان [خاتون]، ۱۹۰

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۳

بلغای، ۱۸۷

بلقاسم، ۱۱۳

بلقاسم خوزی، ۱۵۷

بلقاسم شمشیرزن، ۱۵۴

بلکابک، ۷۸

بلغین بن زیری بن المناد الصنهاجی الحمیری، ۴۶

بلنسیه، ۶۰

بنو العباس، ۴۱

بنو علی بن حمود، ۶۰

بنو قره، ۵۲، ۶۸

بنو مروان، ۷۱

بنه رود، ۱۱۴

بنی الاخشید، ۴۵

بنی الاغلب، ۲۶

بنی امیه، ۶، ۷

بنی بویه، ۴۴، ۴۵

[بنی] حماد، ۸۸

بنی حمدان، ۴۵

بنی خفاجه، ۷۰

بنی راییق، ۴۵

بنی رستم، ۲۶

بنی طولون، ۴۵

بنی عقیل، ۱۱

بنی کلاب، ۸، ۵۶

بنیمان، ۱۲۹، ۱۳۰

بنی موسی، ۱۳

بنی نزار، ۲۶ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۵۳ ب ..... ص : ۳۵۱

العلا، ۱۴۹

بو بکر نابلسی، ۴۲

بوجرای [نویان]، ۱۸۹

بو داود، ۱۰۱

بو رکوه- ابو رکوه، ۵۲

بوری بن طوغتگین- تاج الملک، ۸۱

بوزگان، ۱۱۸

بو طاهر ارانی، ۱۰۹

بو عبد الله شیعی، ۱۷

بو عصام رازی، ۱۳۳

بوقا تیمور، ۱۸۶

بو نجم سراج، ۹۹

بو نعیم اندارنی، ۱۴۲

بو یزید- ابو یزید خارجی، ۳۰

بویه، ۴۵، ۱۶۷

بهاء الدوله بن بویه، ۵۷

بهرام بن ایلک، ۸۵

بهرام نصرانی، تاج الدوله، ۸۷

بیت المقدس، ۳۱، ۵۱، ۵۴، ۶۱، ۷۴، ۷۸

بیرک، ۱۴۰

بیروت، ۱۰۱

بیره، ۱۰۳، ۱۲۵

بیلقان، ۱۷۴

بی‌هق، ۱۲۱

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۴

## پ

پادشاه علوی رازی، ۱۰۳

پارسیان، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹

پای برکاوان، ۱۵۴

پرپره، ۱۷۴

پسر بازدار، ۱۵۴

## ت

تاج الدوله بهرام نصرانی، ۸۷

تاج الزیاسه، ۶۷

تاج الملك بوری بن طوغتگین، ۸۱

تاج الملك سعدی، ۱۳۵

تاریخ فرقه رفیقان، ۱

تاریخ مغرب، ۵۹

تازیك، ۱۸۳، ۱۸۹

تاشفین، ۸۴

تاهرت، ۲۷، ۳۰، ۳۷، ۵۱

تتش، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸

ترسا، ۱۲۷، ۱۲۸

ترسایی، ۱۴۷

ترشیز، ۸۸، ۱۲۱، ۱۵۷

ترک، ۱، ۱۵۵

ترکان، ۴۵، ۶۴، ۷۰، ۱۳۸

ترکستان، ۷، ۱۷۵

ترکمان، ۱۸۰

ترکمانان، ۷۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵

ترنوط، ۴۱

تروجه، ۵۳

تعلیمیه، ۹

تفلیس، ۱۵۶

تقی، ۲۶  
 تکامجان، ۱۳۶  
 تکفورسیس، ۴۰  
 تلمسان، ۸۴  
 تمام بن معارک، ۲۶  
 تمورطغان، ۱۳۷  
 تمیجان، ۱۴۳  
 تمیم، ۴۳، ۴۶، ۷۳  
 تمیم بن المعز، ۷۸  
 تمیم بن المعز بن بادیس، ۸۰  
 تمیم بن معز، ۷۴  
 تمیم معز، ۷۴  
 تنغات، ۱۹۰  
 تنکری فرنگی، ۸۱  
 تنیس، ۳۹، ۴۰، ۵۴، ۶۸، ۱۰۱  
 توریت، ۱۵  
 توزر اباضیه، ۳۰  
 تولاک بهادر، ۱۸۴  
 تونس، ۳۰، ۸۰  
 تهامه، ۷۶  
 تیمورتاش بن ایلغازی، ۸۴

## ث

ثقه الثقات، ۵۶  
 ثمال بن صالح الکلابی، ۶۸  
 جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۵

## ج

جاکل، ۱۳۶  
 جامع ازهر، ۵۴، ۶۹  
 جامع التواريخ، ۲  
 جامع راشده، ۵۴  
 جامع موصل، ۱۳۵

- جامع مهدی، ۷۱  
 جامع نیشابور، ۱۳۴  
 جامعین، ۷۰، ۷۳  
 جبال، ۱۱  
 جبسفوح، ۱۲  
 جبل، ۸۰  
 جبل سماق، ۱۲۱، ۱۸۰  
 جبل طارق، ۹۲  
 جبله، ۱۰۲  
 جبل یاقوت، ۹۵  
 جرباذقان، ۱۲۳  
 جرجان، ۹، ۱۰۳، ۱۳۵  
 جرنندز، ۱۲۱  
 جزایر، ۶۰  
 جزیره، ۷۵، ۷۹، ۱۰۲  
 جزیره خضراء، ۹۱  
 جعفر، ۳۶  
 جعفر بن فلاح، ۳۹، ۴۰  
 جعفر صادق ع، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۵۴  
 جغتای، ۱۹۰  
 جلال الدوله بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله، ۶۴  
 جلال الدین، ۱۷۵  
 جلال الدین حسن، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵  
 جلال الدین حسن بن محمد، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶  
 جلال الدین حسن بن محمد - نومسلمان، ۱۷۱  
 جلال الدین خوارزمشاه، ۱۷۴  
 جلال الدین نومسلمان، ۱۷۲  
 جمال الدین گیل، ۱۷۹  
 جمهور بن محمد بن جمهور اندلسی، ۵۹  
 جنابی - ابو سعید، ۸  
 جوهر - ابو الحسن جوهر، ۳۷، ۳۹، ۴۰  
 جوهر، خادم سنجر، ۱۴۶  
 جوهر، قاید، ۴۵

جوهر (قاید ...)، ۴۸

جوی روی، ۱۵۴

جهود، ۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸

جهودان، ۵۸

جهودی، ۱۴۷

جیحون، ۱۷۵

جیزه، ۵۶

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۶

## ج

چاولی سقا، ۱۲۵

چپق، ۷۵

چناشک، ۱۰۲، ۱۰۳

چنککز خان، ۱۷۵

چین، ۱۴۷

## ح

حافظ، ۳

حافظ لاحکام الله، ۸۷

حافظ لدين الله، ۸۶

حاکم، ۳، ۴۹، ۵۰

حاکم بالله، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۱

حاکم بامر الله، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۷

حاکم - حاکم بالله، ۵۰، ۵۳

حباسه، ۲۷

حبش ابن صمصام، ۵۰

حبش بن صمصامه - حبش بن محمد بن صمصامه، ۵۱

حبش بن محمد بن صمصامه، ۵۱

حبشی، ۱۱۷

حبشی بن التون تاق - امیرداد، ۱۰۴

حبشی بن التونتاق - امیرداد، ۱۱۶

حجاز، ۸، ۴۱، ۴۲، ۴۴

حجّت، ۹



- حجر اسود، ۱۶، ۴۰
- حدیثه، ۷۲، ۷۳
- حرّان، ۴۶، ۶۷، ۷۵
- حریث جبلی، ۱۷
- حسان بن المفرج بن الجراح، ۵۶
- حسان بن جرّاح الطایفی، ۶۳
- حسکا قصرانی، ۱۰۲
- حسن، ۲۳، ۸۶، ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
- حسن ع، ۱۴، ۱۴۸، ۱۵۰
- حسن آدم قصرانی، ۱۳۱
- حسن ارجوان، ۵۰
- حسن الظنّ، ۱۴۸
- حسن بن ابی الحسین الکلبی، ۳۵
- حسن بن ابی القاسم کرجی، ۱۴۳
- حسن بن القاهر بقوة الله بن [المهتدی] بن الهادی [بن] المصطفی نزار بن المستنصر بالله، ۱۶۴
- حسن بن احمد، ۷
- حسن بن احمد القرمطی، ۴۴
- حسن بن احمد، رئیس، ۱۰۷
- حسن بن ادريس، ۵۹
- حسن بن علی، ۳۵
- حسن بن علی ...، ۹۸
- حسن بن علی بن اسحاق الطوسی، ۱۰۸
- جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۷
- حسن بن علی بن اسحاق الطوسی، نظام الملک، ۱۰۸
- حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن الصباح حمیری یمنی، ۹۸
- حسن بن علی ع، ۱۴
- حسن بن عمار، ۳۸، ۵۰
- حسن بن محمد بزرگ امید، ۱۶۱
- حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۹
- حسن بن محمد - نومسلمان، ۱۷۱
- حسن بن محمد [بن] بزرگ امید، ۱۶۵
- حسن بن ناماور، ۱۶۵، ۱۶۷
- حسن بن هرون، ۱۹

حسن بن [المهتدی] ابن الهادی بن نزار، ۱۶۴

حسن، پسر حافظ لدین الله، ۸۶، ۸۷

حسن، پسر کیامحمد بن بزرگ امید، ۱۵۲

حسن - جلال الدین حسن بن محمد، ۱۸۱

حسن - حسن صباح، ۱۰۴، ۱۱۱

حسن دار انباری، ۱۳۵

حسن دماوندی، ۱۳۳

حسن سراج، ۱۳۴

حسن سراج فدایی، ۱۳۵

حسن صباح، ۹۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۸

حسن صباح حمیری یمنی، ۷۶

حسن صباح حمیری [یمنی]، ۳

حسن صلاح منشی، ۱۵۱

حسن قرمطی، ۴۵

حسن - کیاحسن بن کیامحمد ابن بزرگ امید، ۱۶۵، ۱۶۷

حسن - کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳

حسن - کیاحسن بن محمد علی ذکرة السلام، ۱۶۰

حسن گردکانی، ۱۴۳

حسن مازندرانی، ۱۸۱

حسن ناماور، ۱۶۷

حسین، ۲۳

حسین ع، ۱۴، ۱۴۸، ۱۵۰

حسین بن جوهر، ۵۱، ۵۴، ۵۶

حسین بن علی ع، ۱۲، ۶۱

حسین بن علی مروودی، ۱۲

حسین خوارزمی، ۱۳۲

حسین سراج، ۱۵۷

حسین قائنی علوی، ۱۰۳

حسین قاینی، ۱۰۷، ۱۲۲

حسین قهستانی، ۱۳۴

حسین کرمانی، ۱۵۷

حصاردره، ۱۰۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۸

حصیات، ۸۷

حلب، ۴۰، ۴۶، ۵۱، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۱۰۲

حلب شام، ۱۲

حلوان، ۶۲، ۷۰

حلوانی، ۱۷، ۱۸

حمّاد بن زیری، ۴۷

حمّاد بن یوسف، ۵۱

حمدان قرمطی، ۱۶

حمزه، ۳۲

حمص، ۱۲، ۲۲، ۵۱، ۷۵، ۹۳

حمیر، ۹۸

حوف، ۴۲

حیدره، ۴۴

حیفا، ۳۹، ۷۹

حیوس، ۶۰

## خ

خالدات، ۳۸

خان النجان، ۱۲۱

خاندان عباسی، ۱۹۱

ختای، ۱

خداداد رازی فدایی، ۱۳۲

خراسان، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۰

خراسانی مهدری، ۱۳۴

خردک، ۱۱۶

خردک خادم، ۱۱۷

خرقان، ۱۵۱

خرگام، ۱۴۶، ۱۵۱

خسرو پرویز، ۱۸۱

خسرو شاه بن محمود کاشانی، ۹۰

خسرو فیروزکوهی، ۱۴۵

خضرع، ۱۵

خفاجه، ۷۰، ۷۳

- خلخال، ۱۸۳
- خلدیر، ۱۱۳
- خلف، ۱۱
- خلفای راشدین، ۵
- خلفای عباسی، ۱۰
- خلفای علویّه، ۳
- خلیل بن اسحاق، ۲۹
- خلیل وهسودانوند، ۱۴۶
- خمار تاش، ۱۵۳
- خمارتگین طغرای، ۷۳
- خنج، ۱۳۷
- خواجه ادیب محمد بن طاهر [سجزی]، ۱۰۷
- خواجه علی ادیب غزنوی، ۱۴۰
- خواجه علی خالدران قزوینی، ۱۰۲
- خواجه محمد ناصحی شهرستانی، ۱۳۸
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۵۹
- خواجه محمود بن مسعود [بو] شجاع درهی، ۱۵۳
- خواجه نصیر الدّین محمد الطوسی، ۱۷۸
- خوارج، ۶، ۳۵
- خوار ری، ۱۰۳، ۱۲۱
- خوارزم، ۱۵۶
- خوارزمشاه، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۴
- خوارزمشاه محمد، ۱۷۰
- خواف، ۹۰
- خورشاه، ۱۳۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹
- خورشاه، رکن الدّین حسن، ۱۸۲
- خورشاه بن علاء الدّین محمد بن جلال الدّین الحسن بن نور الدّین المعروف به علی ذکره السلام، ۱۸۲
- خوزستان، ۱۰۲، ۱۲۱
- خوساب، ۱۴۶
- داعی، ۹، ۱۰
- داعی الدعوات مامون ختکین، ۶۳

داعیان، ۳، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۷

دامغان، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۵۱

دانشمند، ۱۲۶

دانشمند ابو العباس ... ارجانی، ۱۲۵

دانیه، ۶۰

داود البارسلان، ۷۲

داود بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه، ۱۵۷

داود بن ملک‌شاه، ۱۵۸

دبیس، ۷۳

دجال، ۳۱، ۳۳، ۳۴

دربند، ۱۵۴

دریای مشرق، ۸

دز ارژنگ، ۱۵۲

دز الیکا، ۱۵۲

دز بری، ۶۷

دز بیره، ۱۲۵

دز خروس، ۱۴۰، ۱۴۷

دز دربند، ۱۵۴

دز فالیس، ۱۲۴

[دز] کریم، ۱۵۴

دز لشکه، ۱۳۹

دز منصوره، ۱۳۷

دعوت جدید، ۱۰۵

دقاق، ۷۸

دماوند، ۱۰۳، ۱۵۱، ۱۸۴، ۱۸۵

دمشق، ۳۹، ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۱

دمیاط، ۳۹، ۵۶، ۶۸، ۱۰۲

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۰

دنباوند، ۱۱

دوقس، ۵۱

دهخدا، ۱۰۴

دهخدا ابو علی - دهدار ابو علی اردستانی، ۱۳۶

دهخدا ابو یوسف، ۱۴۶

دهخدا خسرو شاه، ۱۰۳

دهخدا عبد الملک، ۱۵۱

دهخدا عبد الملک فشندی، ۱۳۷

دهخدا کیخسرو، ۱۴۸

دهخدا [ابو الفضل بروجردی]، ۱۵۲

دهدار بو علی، ۱۰۸

دهدار [ابو] علی اردستانی - دهخدا

ابو علی، ۱۳۱، ۱۳۶

دهستان، ۱۳۳

دهستانی، ۱۱۹

دهیقین، ۵۱

دیاربکر، ۸، ۴۱، ۵۷، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۳۵

دیار ربیعہ، ۸، ۴۱، ۶۷، ۷۶

دیالمه، ۱۱

دیباچیہ، ۱۰

دیسانیان، ۶۹

دیلیم، ۴۵، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۸۷

دیلمان، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۵

دیلمیان، ۱۰۲

دیلمیہ، ۲۰

دینمین (؟) دامغانی، ۱۳۴

دیه سبارا، ۱۵۴

دیه سکان، ۱۵۵

## ذ

ذات الحمام، ۵۲

## ر

رئیس ابو الفضل، ۱۱۱، ۱۱۲

رئیس الرؤسا، ۶۹، ۷۲

رئیس الرؤسا احمد بن هارون، ۶۳

رئیس بیهقی، ۱۳۴

رئیس تبریز، ۱۴۳

- رئیس حسن بن احمد، ۱۰۷
- رئیس حسن صلاح منشی، ۱۵۱
- رئیس شرف الدین، ۱۱۹
- رئیس قصران، ۱۶۹
- رئیس مظفر، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۶۲
- رئیس مظفر مستوفی، ۱۰۴
- رئیس مؤید الدین مظفر، ۱۱۷
- رئیس همدان، ۱۵۲
- راشد بالله، ۱۴۴، ۱۴۵
- راشد بن المسترشد عباسی، ۱۵۶
- راشد لدین الله، ۵۷
- راشده، ۵۴
- راضی، ۲۴
- جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۱
- رأس البر، ۵۳
- ربيعه، ۵۷
- رجار، ۸۰، ۸۴، ۹۰
- رحبه، ۴۶، ۵۷، ۱۰۰
- رساموج، ۱۱۳، ۱۱۴
- رستاق، ۱۳۰
- رستاق دیلمان، ۱۴۶
- رستاق ری، ۱۴۱، ۱۵۴
- رستاق قزوین، ۱۵۵
- رستم‌دار، ۱۳۰
- رستم دماوندی، ۱۳۳
- رشید الدین، ۱۹۱
- رشید الدین فضل الله رشید الطیب، ۱
- رشید الطیب رشید الدین فضل الله، ۱
- رصافه، ۷۱
- رضوان، ۷۸
- رضی، ۲۶
- رضی موسوی، ۲۴
- رفیقان، ۳، ۸۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲،

۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

رفیق بو نعیم اندرانی، ۱۴۲

رفیق قزوینی، ۱۳۴

رفیق قهستانی، ۱۳۲، ۱۳۴

رقه، ۴۶، ۵۶، ۶۷

رکن الدّین، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹

رکن الدّین الحسن، ۱۸۲

رکن الدّین خورشاه، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰

رکن الدّین خورشاه بن علاء الدّین، ۱۸۲

رمله، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۷۴

روافض، ۶

رودبار، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷

رودبار الموت، ۱۱۴، ۱۸۳، ۱۸۵

رودبار فاراب، ۱۳۸

رودخانه باهر، ۱۸۸

روسی، ۱۳۳

روم، ۲۹، ۳۵، ۴۲، ۵۱، ۶۴، ۷۴، ۱۴۸

رومیان، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۶

رها، ۷۹، ۸۱

ری، ۱۱، ۱۲، ۷۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸

۱۸۴، ۱۸۵

## ز

زاب، ۶۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۲

زجرود، ۱۳۷

زردشت، ۱۴۷

زرعه بن عیسی بن نسطورس النصرانی، ۵۶

زعفرانی مفتی، ۱۱۳

زلاقه، ۷۴، ۷۵

زناته، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۵۱، ۵۲، ۶۴، ۶۷

زناتیان، ۶۷

زنجان، ۱۷۴



زنگان، ۱۵۱

زواره، ۱۰۸

زویله، ۳۹، ۷۴

زیاده الله بن الاغلب الافریقی، ۲۱

زیتونه نصاری، ۵۵

زید اهوازی، ۸

زید ... حسینی، ۱۲۲

زیدیان، ۱۳۹، ۱۴۲

زیری بن المناد، ۴۶

زیری بن عطیه زناتی، ۴۷

## س

ساباط ابی نوح، ۱۱

سادات علویه، ۷

ساری، ۱۰۳

سالم بن راشد، ۲۷، ۲۹

سام، ۱۳

ساوه، ۱۵۱

سبارا، ۱۵۴

سباک جرجانی، ۱۳۴

سبته، ۷۵، ۹۱

سبعه (؟)، ۱۸۱

سبعیه، ۹

سپاهان، ۱۱۶

ستاره، ۱۰۰

سجلماسه، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۸، ۴۷، ۸۳، ۹۶

سحنه، ۱۰۹

سرایا بن منیع الخفاجی، ۷۳

سربشم، ۱۳۷، ۱۵۱

سربشم قزوین، ۱۵۱

سربشم کهور، ۱۵۴

سرزن، ۱۳۲

سرزن ملکشاهی، ۱۳۳

سرقسطه، ۶۰

سرلباری فرمطین، ۱۳۴

سرمز، ۷۸

سروج، ۶۷، ۷۸

سعادت کوه، ۱۴۵

سعد الملك ابو المحاسن، ۱۲۱

سفاقس، ۷۸

سقایه، ۷۱

سقایه بیضا، ۶۵

سقمان بن ارتق ترکمانی، ۷۸

سکان، ۱۵۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۳

سلا، ۸۴

سلات، ۸۰

سلسکویه اشکور، ۱۰۳

سلطان العلماء، ۱۳۴

سلطان برکیارق، ۱۳۳

سلطان جلال الدین خوارزمشاه، ۱۷۴

سلطان داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه، ۱۵۷

سلطان داود بن ملکشاه، ۱۵۸

سلطان داود سلجوقی، ۱۵۱

سلطان سنجر، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷

سلطان محمد، ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴

سلطان محمد خوارزمشاه، ۱۷۱، ۱۷۳

سلطان محمد شاه بن محمود، ۱۵۳

سلطان محمد ملکشاهی، ۱۳۵

سلطان محمود، ۱۳۰

سلطان محمود سلجوقی، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۱

سلطان محمود [بن محمد بن ملکشاه]، ۱۵۱

سلطان مسعود سلجوقی، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳

سلطان ملکشاه، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹

سلمان، ۱۴۹

سلمان بن فلاح، ۵۰

سلمیه، ۱۱، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۲۹

سلیمان، ۱۵۷

سلیمان بن احمد، ۶۰

سلیمان قزوینی، ۱۴۳

سماق، ۸۵، ۸۷

سماق (جبل ...)، ۱۲۱

سماوه، ۱۰۰

سنجار، ۱۰۰

سنجر، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۵۳

سند، ۸، ۱۱

سنقرچه، ۱۳۳

سواد، ۲۳، ۷۰، ۷۳

سوحده، ۱۰۳

سودان، ۳۰، ۳۵، ۹۵

سوس، ۸۱، ۸۲

سوسه، ۳۱، ۳۴

سوق الحمار، ۱۷

سوق الصّفین، ۵۸

سونج، ۷۸

سویدیّه، ۱۰۲

سهله، ۶۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۴

سیا پشته، ۱۵۴

سیاکیل رود، ۱۴۶

سیالان کوه، ۱۸۳

سیاوش، ۱۴۶

سیجان، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۴

سید ابو هاشم زیدی، ۱۴۲

سید اجل، ۱۰۹

سید دولتشاه علوی، ۱۴۲

سیدنا، ۷۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵

سیدنا- حسن صباح، ۷۶، ۹۷، ۹۸، ۱۶۱

سیدنا حسن صباح، ۱۸۸

سیده، ۶۳

سیرا، ۱۵۵

سیستان، ۱۲، ۱۰۷

سیف الدوله صدقه بن دیس، ۷۵

سیف الدین ایغلمش، ۱۷۴

سیف الدین سلطان ملک، ۱۸۵

سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور، ۱۸۴ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۶۴ س ..... ص : ۳۶۲

مجور، ۱۲۱

## ش

شاپور پادشاه عجم، ۱۴۷

شافعی، ۱۲۰

شافعی - امام، ۹۴، ۱۰۰

شافی، ۵۶، ۱۰۰

شافی - زرعه بن عیسی بن نسطورس النصرانی، ۵۶

شام، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۲۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۱۰۲،

۱۳۵، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۹

شاور، ۹۲، ۹۳، ۹۴

شاه دز، ۱۱۹

شاه کوه، ۱۰۳

شاهنشاه علوی قزوینی، ۱۴۶

شبل الدوله نصر بن صالح مرداس، ۶۷

شبيب بن وثاب النمیری، ۶۷

شجاع الدین، ۹۴

شرف الدوله مسلم بن قریش، ۷۴

شرف الدین، ۱۱۹

شرفند امیر بیستون، ۱۴۶

شریف بن سیف الدوله، ۴۰

شریف طاهر قزوینی، ۱۰۱

شقینی، ۱۴۶

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۵

شکر بن ابی الفتوح، ۶۸

شمس الخلافه، ۸۱

شمس الدین گیلکی، ۱۸۴

شمشیرزن، ۱۱۳

شمعون الصفاء، ۱۴

شمکوه، ۱۲۱

شترین، ۲۹، ۸۷

شوشتر، ۱۴۷

شهاب الدین، ۱۷۰

شهرک، ۱۳۷، ۱۸۷

شهریارکوه، ۱۰۲

شهر [ک] طالقان، ۱۳۰

شهکوه، ۱۵۱

شهنشاه، ۱۸۳

شیث، ۱۳

شیخ احمد [بن] عبد الملك عطاش، ۱۱۹

شیخ جمال الدین گیل، ۱۷۸، ۱۷۹

شیخ عبد الملك عطاش - عبد الملك عطاش، ۹۹، ۱۰۰

شیرانشاه، ۱۸۵

شیر خسرو، ۱۱۳

شیرکوه، ۹۳، ۹۴، ۱۸۰

شیرکوه - اسد الدین، ۹۳

شیرگیر، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷

شیرویه، ۱۸۱

شیزر، ۵۱، ۱۴۱

شیعه، ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۵۷، ۶۱، ۹۸

شیعی، ۱۷

## ص

صابی، ۱۴۷

صاحب الخال، ۱۲

صاحب زمان، ۲۴

صارم، ۱۴۶

صالح بن علی، ۵۶

صالح بن مرداس، ۵۶، ۵۷، ۶۳

صحابه راشدین، ۶

صدر الدّین، ۱۸۴

صدقه بن دبیس، ۷۵

صدقه بن یوسف، ۶۷

صعید، ۲۷

صعید الاعلی، ۹۳

صعید بن اعلی و ادنی، ۳۹

صقلیه، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۷۵، ۸۰، ۸۴، ۹۰

صلاح الدّین، ۹۵، ۹۶

صلاح الدّین یوسف، ۹۴، ۹۵

صلاح الدّین یوسف بن ایوب، ۹۳

صلاح الدّین یوسف [بن ایوب]، ۹۳

صلایی جمشید، ۱۴۲

صنعاء یمن، ۱۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۶

صنهاجه، ۱۸، ۲۷، ۳۱، ۵۱، ۸۸

صور، ۴۶، ۷۵، ۱۰۱

صیدا، ۷۵، ۸۱، ۱۰۱

صیمری، ۲۵

صین، ۸

## ض

ضرغام، ۹۲، ۹۳

## ط

طارنت، ۲۷

طالقان، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۶

طالقان خراسان، ۱۲

طاهر بلقاسم دریکی، ۱۵۶

طایر بوقا، ۱۸۹

طبرستان، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۵

طبرمین، ۳۸

طبریّه، ۵۷

طبس، ۱۲۱

طرابلس، ۲۰، ۲۶، ۵۱

طراسف بن ملک‌شاه گرجی، ۱۴۱

طریث، ۸۸، ۱۲۱

طرز، ۱۰۳

طرطوشه، ۶۰

طرم، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱

طغان بک، ۱۲۵

طغرل بک، ۷۱، ۷۲، ۷۳

طغرل بک سلجوقی، ۷۰

طغرل محلی، ۱۳۵

طلایع بن رزیک، ۹۰

طلیحہ بن خویلد الاسدی، ۵

طلیطله، ۷۴

طنبورک (قلعه ...)، ۱۲۱

طوس، ۹، ۱۱

طوغوج - محمد بن طوغوج، ۳۲

طیفور، ۶۸

## ظ

ظافر، ۳، ۸۹، ۹۰

ظافر بامر الله، ۸۸، ۸۹، ۹۰

ظاهر، ۳

ظاهر لا عزاز دین الله، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵

ظاهریان، ۱۴۹

## ع

عاضد، ۳، ۷۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶

عاضد بالله، ۹۲

عانه، ۷۲، ۷۳

عبّاس، ۷، ۸۹، ۹۰، ۱۴۶، ۱۵۲

عبّاس والی ری، ۱۵۲، ۱۵۷

- عبّاس، وزیر ظافر، ۸۹، ۹۰
- عبّاسیان، ۷، ۱۱، ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۳۹، ۱۶۴
- عبد الرّحمن، ۲۹
- عبد الرّحمن اموی، ۲۹، ۳۸
- جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۷
- عبد الرّحمن بن هشام بن عبد الجبّار بن عبد الرّحمن ناصر لدين الله، ۵۹
- عبد الرّحمن خراسانی همدری، ۱۳۲
- عبد الرّحمن قزوینی، ۱۳۲، ۱۳۴
- عبد الشری، ۲۷
- عبد اللطیف خجندی، ۱۳۵
- عبد الله، ۴۲
- عبد الله افطح، ۹، ۱۰
- عبد الله بن اسمعیل، ۱۹
- عبد الله بن الامیر یوسف بن الحافظ بن الامیر ابی القاسم محمّد بن المستنصر بالله، ۹۲
- عبد الله بن بلکین، ۶۰
- عبد الله بن سبا، ۷
- عبد الله بن میمون، ۸
- عبد الله بن میمون قدّاح، ۱۱، ۱۲، ۲۳
- عبد الله بن میمون [قدّاح]، ۲۲
- عبد الله بن هاشم، ۳۶
- عبد الله غازی، ۱۳۳
- عبد الله [علی]، ۷
- عبد المجید بن الامیر ابی عبد الله محمّد بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم، ۸۶
- عبد المجید بن محمّد، ۸۵
- عبد الملک، ۶۰
- عبد الملک بن عبود، ۶۰
- عبد الملک بن علی، ۱۴۱
- عبد الملک رازی، ۱۳۴، ۱۳۵
- عبد الملک عطاش، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۶
- عبد الملک قصرانی، ۱۴۶
- عبد الملک کوی، ۱۲
- عبد المؤمن، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۲
- عبد المؤمن بن علی، ۸۱، ۸۷



عبود بن رزین بربری اصیل، ۶۰

عبید، ۶۹

عبید الله المهدی، ۲۰

عثمان، ۵

عجم، ۱، ۷۶

عدن، ۱۳، ۱۷

عدنان، ۳۲

عراق، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۳۲، ۵۷، ۶۸، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴

عرب، ۵، ۱۲، ۳۴، ۵۳، ۶۸، ۷۶

عروبه، ۲۷

عریض، ۱۰

عزّ الدوله، ۶۰

عز الدّین جردیک، ۹۴

عز الدّین علی بن عبد الکریم، ۲۵

عزیز، ۳

عزیز بالله، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۸

عسقلان، ۸۱

عسکر مکرم، ۱۱

عضد الدوله، ۴۵

عقیل، ۴۳، ۴۶

عقیل بن ابی طالب، ۲۳

عقیلی، ۶۸

عکا، ۷۵، ۷۹، ۱۰۱

علاقه، ۴۶

علاء الدّین، ۱۷۸، ۱۷۹

علاء الدّین محمّد، ۱۷۳، ۱۷۵

علاء الدّین محمّد بن الحسن، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷

علاء الدّین محمّد بن الحسن بن محمّد، ۱۷۶

علاء الدّین محمّد بن حسن، ۱۷۹، ۱۸۱

علاء الدّین محمود بن مسعود، ۸۸

علویان، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۹، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۹۵، ۹۶

علویان حسنی، ۵۹

علویان مصر، ۶۰، ۹۶

علوی رازی، ۱۰۳

علویه، ۳، ۶۹

علی ع، ۶، ۷، ۱۵، ۶۹، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۵

علی، ۵۲

علی بن ابی اسحق ابراهیم، ۴۵

علی بن ابی طالب، ۱۴

علی بن احمد الجرجرائی، ۶۳

علی بن الحسین المصری، ۸۷

علی بن الحسین زین العابدین ع، ۱۴

علی بن حمود، ۶۰

علی بن حمود بن ابی العیش، ۵۹

علی بن مجاهد، ۶۰

علی بن محمد الصلیحی، ۷۱

علی بن موسی الرضا ع، ۹، ۱۰، ۱۵

علی بن وهسودان، ۲۰

علی بن یحیی، ۸۰، ۸۴

علی بن یحیی بن تمیم، ۸۴

علی بن یوسف، ۸۴

علی بن یوسف بن تاشفین، ۷۱، ۸۲

علی بو عبید، ۱۴۳

علی ذکره السلام، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶

علی ذکره السلام- کیا حسن بن کیا محمد بن بزرگ امید، ۱۵۹، ۱۶۴

علی ذکره السلام، کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۹

علی طوسی، ۱۵۳

علی ع علیه السلام، ۶

علی محمد دهستانی، ۱۴۲

علی نمد گر دماوندی، ۱۰۳

علی نوشتگین، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴

عماد شرف الملوک، ۱۵۷

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۶۹

عمّان، ۸

عمر، ۵، ۶۱، ۹۱، ۱۲۵

عمر خیام، ۱۰۹، ۱۱۰

عمرو بن العاص، ۳۹

عمید الجیوش، ۵۷

عید زیتونه، ۵۵

عیسی بن الظافر بن الحافظ بن الامیر ابی القاسم [محمد] بن المستنصر بالله بن الظاهر بن الحاکم، ۹۰

عیسی بن نسطور نصرانی، ۴۷

عیسی ع، ۱۳

عیسی نوشری، ۲۰

عین، ۷۱

عین الدوله بن ابی عقیل صوری، ۷۵

عین الدوله خوارزمشاه، ۱۳۹، ۱۵۶

عین شمس، ۳۹، ۴۸

## غ

غایا، ۹۰

غرناطه، ۶۰، ۸۸، ۹۲

غزالی، ۸۱

غزه، ۵۷

غور، ۱۷۰

غوطه دمشق، ۱۰۰

غیاث الدین، ۱۷۰

غیلان، ۸۲

## ف

فائز، ۳

فاتک، ۵۲

فارس، ۹۳، ۱۷۸

فاس، ۳۸، ۴۷

فاطمه علیها السلام، ۷

فالیس، ۱۱۳، ۱۲۴

فایز بنصر الله، ۹۰، ۹۱

فج الاخیار، ۱۸

فخر الدین، ۱۶۸، ۱۷۰

فخر الدین رازی، ۱۶۷، ۱۶۸

فخر الملک، ۱۱۲

فخر الملک بن نظام الملک، ۱۳۴

فدائی دماوندی، ۱۳۳

فداییان، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۸۳، ۱۹۰

فدایی دامغانی، ۱۲۱

فرّخ، ۳۵

فرّخ دیصانی، ۲۱

فرس، ۱۵۰

فرقه ناجیه، ۱۲۷

فرما، ۵۷

فرنگ، ۱، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۷، ۹۱، ۹۳

فرنگان، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴

فرنگان مغرب، ۷۴

فریم، ۱۰۲

فسطاط، ۳۹

فسکر، ۱۸۵

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۰

فصول، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲

فضل بن صالح، ۵۳

فضل بن عبد الله مصری، ۵۲

فضل، فضل بن عبد الله مصری، ۵۳

فقیه ابو القاسم، ۱۰۳

فقیه محمد حسانانی، ۱۲۴

فلامرود، ۱۵۲

فلسطین، ۳۹، ۵۰

فهد بن ابراهیم، ۵۴

فهد بن ابراهیم النصرانی، ۵۰

فیوم، ۲۷، ۵۳، ۶۹

## ق

قادر، ۶۴، ۷۰

قادر بالله، ۶۹، ۷۰، ۷۱

قادر [بالله]، ۶۴

قارن بن شهریار، ۱۲۴

قاضی ابو الحسن صعیدی، ۱۶۲

قاضی ابو العباس، ۶۲

قاضی ابو العلا صاعد بن یحیی حنفی، ۱۲۰

قاضی ابو القاسم محمد بن اسمعیل بن عبّاد اللخمی، ۶۰

قاضی القضات ابو العباس، ۶۳

قاضی بشم، ۱۰۳

قاضی تاج الدّین مردانشاه، ۱۸۵

قاضی تفلیس، ۱۵۶

قاضی عبد الله اصفهانی، ۱۳۴

قاضی قاینی، ۱۰۶

قاضی قهستان، ۱۵۶

قاضی کرمان، ۱۳۵

قاضی همدان، ۱۵۷

قاورد بیک، ۷۲

قاهر بقوة الله، ۱۶۴

قاهره، ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۵۴، ۶۵، ۶۷، ۷۶، ۷۷

قاهره معزّیه، ۳۹، ۵۸، ۶۶، ۶۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲

قاید، جوهر، ۴۵، ۴۸

قاید جوهر - جوهر (قاید ...) ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۵۲

قایم، ۳، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۲

قایم بالله، ۷۱

قائم - قائم بامر الله، ۲۹

قایم بامر الله، ۲۹، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴

قباد، ۱۴۷

قبة الصخره، ۶۱

قتلغ ابه، ۱۴۶، ۱۵۱

قدّاح، ۲۲

قدّاح - میمون قدّاح، ۲۲

قدّاحیان، ۶۹

قدریان، ۱۲۶

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۱

قدوری، ۲۵

قرآن، ۹، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۱۲۶

قرآن مجید، ۱۵۳

قربابی، ۶۱

قراچه ساقی، ۱۲۵

قراستقور، ۱۴۰

قرافه، ۵۴، ۶۷

قراقای بیتکچی، ۱۹۰

قراقروم، ۱۹۰

قراطمه، ۶، ۳۹، ۴۰، ۴۲

قرطبه، ۵۹

قرمطیان، ۴۰

قرمیسین، ۷۵

قرواش، ۵۷

قریش، ۶، ۷۲

قریش بن بدران، ۷۰، ۷۱

قزاونه، ۱۳۸

قزل سارغ، ۱۰۷، ۱۱۲

قزوین، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰

قسّام، ۴۵

قسطنطینیّه، ۴۲، ۶۴، ۸۷

قسیم الدّوله اقسنقر، ۷۵

قصر البردین، ۱۴۰

قصران ری، ۱۴۶

قطیف، ۸

قلاجکوه، ۱۳۷

قلامرود، ۱۳۷

قلام رودبار، ۱۵۵

قلزم، ۳۹

قلعه اردهن، ۱۲۱

قلعه ارژنگ، ۱۵۳

قلعه بانیاس، ۱۲۱

قلعه طنبورک، ۱۲۱

[قلعه] لمسر، ۱۳۸

قلعه مصیات، ۱۲۱

قلعه ناظر، ۱۲۱

قلیوب، ۸۹

قم، ۱۱، ۹۸

قمامه، ۵۴

قمص، ۸۱

قندهار، ۱۱

قواه، ۳۷

قومس، ۱۲۲

قومش، ۱۱۶

قهستان، ۷۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰

قهستانی، ۱۳۳

قیروان، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۶۱، ۶۸، ۷۴، ۷۶

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۲

قیساریه، ۱۰۱

قیس غیلان، ۸۲

قیماز حرامی، ۱۵۵

## ک

کاشغر، ۱۱۱

کافور اخشیدی، ۳۸، ۴۶

کافی، ۵۶

کافی - منصور بن عبدون نصرانی، ۵۶

کالجدها، ۱۱۳، ۱۱۴

کاویان، ۹۵

کتاب، ۱۰۹

کتابه، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۳۱، ۳۹، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۴

کتابیان، ۴۱، ۵۰

کجمع، ۷۸

کجمش، ۱۳۳

کردان، ۱۵۴

کرمان، ۱۰۲، ۱۵۷

- کروم، ۶۷  
 کریم، ۱۵۴  
 کعبه، ۴۰، ۴۶  
 کلاکجان، ۱۵۵  
 کملان، ۳۵  
 کوتم، ۱۷۳  
 کوسنتینه، ۴۷  
 کوفه، ۸، ۱۲، ۱۶، ۲۲، ۵۷، ۷۳، ۹۸  
 کوکا ایلکا، ۱۸۶  
 کوم احمر، ۴۲  
 کوه بره، ۱۰۸  
 کوه پایه ری، ۱۵۴  
 کوهستان عجم، ۱۱  
 کوه وارجان، ۱۵۴  
 کهستان، ۹۷  
 کی، ۱۵۵  
 کیا، ۱۳۶، ۱۴۰  
 کیا اسمعیل، ۱۵۵  
 کیا باجعفر، ۱۳۱، ۱۳۶  
 کیابزرگ، ۱۵۲، ۱۵۴  
 کیابزرگ امید، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۸  
 کیا- بزرگ امید، ۱۳۶، ۱۴۰  
 کیابزرگ امید داعی دوم، ۱۳۶  
 کیابزرگ حسن، ۱۵۵  
 کیابزرگ محمد بن الحسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۲  
 کیابزرگ محمد [بن کیابزرگ امید]، ۱۵۵  
 کیابزرگ [امید]، ۱۳۹، ۱۴۶  
 کیابلقاسم لارجانی، ۱۰۳  
 کیابو علی، ۱۱۴  
 کیا پسر [با] هاشم، ۱۵۴  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۳  
 کیاجعفر، ۱۱۴  
 کیاحسن، ۱۵۴



کیاحسن بن علی باجعفر، ۱۵۵  
 کیاحسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۹  
 کیاحسین بن عبد الجبار، ۱۵۲، ۱۵۳  
 کیاسالار بن فیلوکوس، ۱۵۰  
 کیافخرآورد اسدآبادی، ۱۱۹  
 کیاعلی، ۱۴۶  
 کیاعلی [بن] الکیا الکبیر، ۱۵۲  
 کیاکند، ۱۱۳  
 کیا- کیابزرگ امید، ۱۳۶، ۱۴۰  
 کیاگرشاسف، ۱۱۴  
 کیامحمد، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۰  
 کیامحمد بن علی، ۱۴۵  
 کیامحمد بن علی خسرو فیروز، ۱۵۵  
 کیامحمد بن علی خسرو فیروزی، ۱۴۵  
 کیامحمد- کیامحمد بن بزرگ امید، ۱۴۴، ۱۴۵  
 کیامحمد [بزرگ امید]، ۱۵۶  
 کیامحمد [بن بزرگ امید]، ۱۵۲  
 کیانوحشحوار، ۱۱۳  
 کیانوشاد، ۱۳۷  
 کیای بزرگ امید، ۱۱۵  
 کیا [بزرگ امید]، ۱۳۸  
 کیسانیان، ۹  
 کیکاوس، ۱۷۳

## گ

گیر، ۱۲۷  
 گبری، ۱۴۷  
 گرجستان، ۱۳۰  
 گرجیان، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۴  
 گردبازو بن علی بن شهریار، ۱۵۸  
 گردکوه، ۱۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰  
 گرشاسف، ۱۴۵  
 گرشاسف پادشاه گرجیان، ۱۵۸

گرشاسف جربادقانی، ۱۳۵

گران، ۱۰۲، ۱۵۱

گمشتگین دواتدار، ۷۳

گنبدان دز، ۱۱۶

گنج کاویان، ۹۵

گیلان، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۸۳

گیل و دیلم، ۱۲۴

## ل

لار، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۴

لامسار، ۱۴۶

لامسالار، ۱۱۳، ۱۱۴

لیب عامری، ۶۰

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۴

لحساء، ۸

لشکر [گیر]، ۱۴۵

لشکری اررح (؟)، ۱۵۸

لمسر، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰

لواته، ۲۷

لیرا، ۱۵۴

## م

ماجه، ۸۷

مادینج، ۱۱۳

ماذون، ۹، ۱۰

مارده، ۸۷

مارکوه، ۱۴۵

مازندران، ۱۱۶، ۱۳۰

مالقه، ۶۰

مالک بن علوی صخری مهدیه، ۷۴

مالک بن وهب، ۸۲

مانویان، ۱۴۸

مانی، ۱۴۷

- ماوراء النهر، ۱۲  
 مأمون، ۱۰، ۸۴  
 مأمون بطایحی، ۸۴  
 مأمون بطایحی - ابو عبد الله بطایحی، ۸۴  
 مبارک کوه، ۱۴۵  
 مبتدعان، ۱۲۶  
 متوکل، ۱۸۱  
 مجوس، ۶۹  
 محتشم شهاب، ۱۵۱، ۱۵۸  
 محتشم ناصر الدین، ۱۷۸  
 محلبان، ۷۰  
 محمد، ۱۵، ۷۲، ۹۱، ۱۲۰، ۱۲۷  
 محمد آباد، ۱۱  
 محمد ابن الفتح، ۳۸  
 محمد باقر ع، ۱۴  
 محمد بزرگ امید، ۱۶۳  
 محمد بن ابی المنصور، ۳۶  
 محمد بن احمد، ۲۶  
 محمد بن احمد نخشبی، ۱۲  
 محمد بن اسمعیل، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۲۶  
 محمد بن الحسن، ۱۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰  
 محمد بن الحسن - نور الدین ...، ۱۷۰  
 محمد بن الفضل الیمنی، ۱۲  
 محمد بن المهدی ابی محمد عیید الله العلوی، ۲۹  
 محمد بن بزرگ امید، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۶۳  
 محمد بن حسن بن محمد بن نزار بن معد بن علی بن منصور، ۱۷۶  
 محمد بن حنفیه، ۱۴۸  
 جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۵  
 محمد بن طاهر سجزی، خواجه ادیب، ۱۰۷  
 محمد بن طوغوج، ۳۲  
 محمد بن عبد الرحمن، ۱۰۷  
 محمد بن عبد الرحمن بن عیید الله الناصر، ۵۹  
 محمد (بن عبد المؤمن)، ۹۱

- محمد بن علی ذکره السلام، ۱۶۴  
 محمد بن عمار المروودی، ۲۸  
 محمد بن محفوظ القمودی، ۲۸  
 محمد بن ملک‌شاه، ۱۱۶، ۱۲۰  
 محمد بن موسی البلخی، ۱۲ جامع التواریخ، اسماعیلیان متن ۳۷۵ م ..... ص : ۳۷۴  
 مد بن یحیی، ۸۴  
 محمد بیاری، ۱۳۴  
 محمد پسر حسن صباح، ۱۲۲  
 محمد جمال رازی، ۱۰۳  
 محمد حاکم تلمسان، ۸۴  
 محمد حنفیه، ۱۵۰  
 محمد خرز زناتی، ۳۷  
 محمد دامغانی، ۱۴۲  
 محمد دروازی، ۱۴۲  
 محمد دماوندی، ۱۳۳  
 محمد دهستانی، ۱۳۳، ۱۴۳  
 محمد دیباج، ۹  
 محمد دیباجی، ۱۰  
 محمد - سلطان ...، ۷۸  
 محمد ص، ۱۴، ۱۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۰  
 محمد صیاد، ۱۳۴، ۱۳۵  
 محمد عربی ص، ۱۲۰  
 محمد کرجی، ۱۴۳  
 محمد کره‌ج، ۱۴۲  
 محمد کوهی، ۱۳۳  
 محمدیه، ۲۸  
 محم‌شاد مقدم کزامیان، ۱۳۴  
 محمود، ۵۲، ۶۴، ۹۸، ۱۳۰  
 محمود بن اعزم خفاجی، ۷۳  
 محمود بن مسعود، علاء الدین، ۸۸  
 محمود بن مسعود [بو] شجاع درهی، ۱۵۳  
 محمود خفاجی، ۷۱  
 محمود سلجوقی (سلطان ...)، ۱۳۰

محمود طرقي دانشمند، ۱۵۷

محمود- محمود غزنوی، ۶۴، ۹۸

محمود بن زنگی بن اقسنقور- نور الدین، ۹۲

مختص کاشی، ۱۴۲

مداین، ۵۷

مدینه، ۱۰، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۴، ۶۱، ۷۳

مدینه مهدیه، ۳۱

مراغه، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۶

مراکش، ۸۲، ۸۳، ۸۴

مرتبه (؟)، ۶۰

مرتضی، ۲۵

مردانشاه- تاج الدین، ۱۸۵

مرداویج، ۱۲۵

مرداویج گیلی، ۱۱

مردنیش فرنک، ۹۲

مرزبان، ۴۵

مرزبان بن بویه، ۴۶

مرسیه، ۷۵

مرکیم، ۱۳۶

مرو، ۱۳۵، ۱۵۷

مروانیان، ۵۲

مریر، ۳۹

مریه، ۶۰، ۸۷، ۸۸

مزدک، ۱۴۷، ۱۴۸

مزدکیان، ۱۴۷، ۱۴۸

مسترشد، ۱۳۹، ۱۴۳

مسترشد بالله، ۱۳۹

مسترشد خلیفه، ۱۴۴

مسترشد- مسترشد بالله، ۱۳۹

مستظهر بالله، ۵۹، ۱۲۳

مستعلی، ۳، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۱۰۱

مستعلی بالله، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۰۲

مستعین بالله، ۶۰

مستکفی، ۵۹

مستنصر، ۳، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۱۰۱، ۱۰۲

مستنصر بالله، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۶۳

مستنصر بالله ابو تمیم معد، ۶۴

مستنصر - مستنصر بالله، ۷۱

مستوفی - مؤید الدین مظفر، ۱۱۶

مسجد بحرین، ۵

مسجد جامع [عتیق] اصفهان، ۱۳۴

مسجد حرام، ۵

مسجد مدینه، ۵

مسجد منصور، ۷۱

مسلمانان، ۵۸

مسلم بن قریش، ۷۴

مسیلمه الکذاب، ۵

مسیله، ۳۴

مشارقه، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۹، ۷۳

مشاهره، ۷۰

مشرک، ۱۲۷

مشهد، ۱۲

مشهد طوس، ۹، ۱۱

مصامده، ۸۱

مصر، ۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۹-۵۴، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶-۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۲-

۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۷

۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۶۲

مصطفی ص، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸

مصطفی لدین الله نزار، ۷۷

مصیبات (قلعه ...)، ۱۲۱

مطهر، ۱۴۸، ۱۵۰

مطهر، ۱۵۰

مطیع عباسی، ۳۹

مظفر، ۱۱۷، ۱۶۲

مظفر الدّین، ۱۵۴، ۱۷۴

مظفر الدّین ازبک، ۱۷۳

مظفر الدّین کوکبری ابن زین الدّین علی کوچک، ۱۷۴

مظفر مستوفی، رئیس، ۱۰۴

معافر، ۵۴

معاویه، ۷

معاویه بن ابی سفیان، ۶

معتضد، ۸، ۲۰

معتضد عبّاسی، ۸

معتمد، ۱۶

معتمد بن عباد، ۷۴، ۷۵، ۷۸

معد ابو تمیم، ۳۶

معدّ بن الظاهر لاعزاز دین الله بن الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بن المعزّ لدین الله، ۶۶

معد بن المنصور بالله اسمعیل بن القايم بامر الله بن المهدي، ۳۷

معرة النعمان، ۷۸

معزّ، ۳، ۳۷

معزّ الدّوله، ۳۱، ۳۲

معزّ الدّوله ابو علوان [شمس الدّین] ثمال بن صالح الکلابی، ۶۸

معزّ- المعزّ لدین الله، ۳۷

معزّ بادیس، ۶۸

معزّ بالله، ۴۶

معزّ بن بادیس، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۷۳

معزّ بن بادیس بن منصور، ۵۹

معزّ لدین الله، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳

معزّ- معزّ لدین الله، ۳۹، ۴۱، ۴۳

معزیه، ۴۱، ۵۴

مغاربه، ۱، ۱۷، ۲۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۱، ۶۹، ۷۳، ۸۲

مغرب، ۸، ۱۱، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲

مغول، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹

مغولان، ۱۸۷، ۱۸۹

مفرج بن الجراح، ۴۵، ۵۷

مفرج بن جراح، ۵۷

مفرّج بن الجراح، ۵۲

- مقتدر، ۲۷، ۶۰
- جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۸
- مقتدی بالله، ۷۴
- مقتدی عباسی، ۱۲۳
- مقدم الدین، ۱۸۷
- مقرّب، ۶۸
- مقرّب جوهر خادم، ۱۵۷
- مقطم، ۶۱
- مقیس، ۱۰۱
- مکتفی، ۲۰
- مکّه، ۱۶، ۱۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۷۰، ۷۴
- ملاحده، ۱، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۸
- ملاله، ۸۱
- ملثمان، ۷۱، ۸۲
- ملثمه، ۶۰، ۷۸
- ملثمین، ۶۰، ۹۱
- ملک المنصور، ۹۴
- ملک داود، ۱۴۵
- ملکشاه، ۷۴، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶
- ملکشاه و هسودان، ۱۴۰
- ملک صالح، ۹۰
- ملک ناصر، ۹۵
- منتصر، ۱۸۱
- منتهی علوی، ۱۳۵
- منذر بن یحیی التجیبی، ۶۰
- منذریان، ۶۰
- منصور، ۳، ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۷۱
- منصورآباد، ۱۴۱، ۱۵۴
- منصور بالله، ۳۳
- منصور بن ابی یوسف، ۴۷
- منصور بن المستعلی - ابو علی، ۸۵
- منصور بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بن العزیز بن المعزّ بن المنصور [بن المهدی]، ۸۰
- منصور بن عبدون نصرانی، ۵۶



- منصور دوانیقی، ۷  
منصور- منصور بالله، ۳۵  
منصور نزار، ۴۳  
منصوره، ۳۳، ۳۹  
منصوریه، ۱۵۲  
منکوقاآن، ۱۸۹، ۱۹۰  
منکوقان، ۱۹۰  
منگلی، ۱۷۳، ۱۷۴  
منگلی- ناصر الدین منگی، ۱۷۳  
منیر خادم، ۴۶  
مؤمن، ۶۰  
مؤمن الدوله، ۹۵  
موحدین، ۸۳  
مودود امیر سام، ۱۳۴  
موراقا، ۱۸۳  
موسی، ۹، ۱۰، ۱۱  
جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۷۹  
موسی بن جعفر ع، ۱۵  
موسی بن مکاره، ۱۷  
موسی بن نصیر، ۸۱  
موسی ع، ۱۳، ۱۴، ۱۵  
موصل، ۵۷، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۱۰۰، ۱۳۵  
موفق ابو الحسن بن مجاهد عامری، ۶۰  
مؤمن آباد، ۱۰۷  
مونس خادم، ۲۷  
مؤید الدین مظفر، ۱۱۷  
مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم، ۱۱۶  
مؤید الدین مظفر ... رئیس، ۱۱۶  
مؤید الملک، ۱۵۷  
مؤید بن هشام، ۶۰  
مهارش بن المجلی، ۷۲  
مهدی، ۳، ۶، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۸۲، ۸۳، ۹۶، ۱۰۳، ۱۶۲  
مهدی الحسن بن محمد بن بزرگ امید، ۱۵۹

مهدی بن عبد الله بن تومرت العلوی الحسنى، ۸۱

مهدی علوی، ۱۰۴

مهدیه، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۷۴، ۸۷، ۹۱

مهدیه مغرب، ۳

مهنا، ۷۳

میافارقین، ۱۰۰

میشا، ۴۷

میکائیل بن زنگی، ۱۴۷

میله، ۱۸، ۱۹

میمون، ۱۳۶

میمون دز، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷

میمون قداح، ۸، ۱۲، ۲۱

مینا، ۱۰۱

## ن

ناجیه، ۱۵۰

ناصر، ۷۳، ۹۶، ۱۷۳

ناصر الدوله بن مهلهل، ۱۵۷

ناصر الدین افتگین، ۷۷

ناصر الدین - محتشم، ۱۷۸

ناصر الدین منگلی، ۱۷۳

ناصر بن حماد، ۷۳

ناصر خسرو، ۷۵، ۹۸

ناصر لدین الله، ۹۵، ۱۷۱

ناصر لدین الله الولید بن هشام، ۵۲

ناصر - ناصر لدین الله، ۱۷۳

ناطق، ۹

ناظر (قلعه ...)، ۱۲۱

نالب (؟)، ۱۳۶

جامع التواريخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۸۰

نجد، ۷۶

نجیب الدوله علی بن احمد الجرجرائی، ۶۳

نزار، ۴۳، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۰۱، ۱۶۲، ۱۶۴

نزار بن المستنصر، ۱۶۲

نزار بن المعزّ لدين الله بن معد بن المنصور بالله بن القايم بامر الله ابن المهدي، ۴۴

نزار بن مستنصر، ۱۶۲

نزار، مصطفى لدين الله، ۷۷

نزاریان، ۸۴، ۹۰، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۵

نزاریه، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۹۱

نزاریه الموتی، ۷۷

نشابور، ۱۱۲، ۱۵۱

نصاری، ۱، ۴۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۸۷، ۱۰۲

نصر، ۸۹

نصر بن احمد السامانی، ۱۲

نصر بن احمد سامانی، ۹۸

نصر بن صالح مرداس، ۶۷

نصر بن عباس - پسر وزیر ظافر، ۸۹

نصیبین، ۷۵

نصیر الدین محمد الطوسی، ۱۷۸، ۱۸۶

نظام الملک، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۲

نعمان بن المنذر، ۶۰

نقفور، ۴۵

نقی، ۲۶

نوبه، ۵۳، ۷۶

نوح النبی، ۱۳

نوح بن نصر، ۱۲

نور الدوله دبیس، ۷۰

[نور الدین] محمد، ۱۶۷

نور الدین محمد بن الحسن، ۱۶۷

نور الدین محمود بن زنگی بن اقسنقور، ۹۲

نوشروان عادل، ۱۴۷

نوشین روان، ۱۴۷، ۱۴۸

نومسلمان - جلال الدین حسن، ۱۸۱

نومسلمان - جلال الدین حسن بن محمد، ۱۷۱، ۱۷۴

نهاوند، ۱۰۹

نیشابور، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۴

نیل، ۲۷، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۸

نیم‌روز، ۸

و

وادی القری، ۴۶

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۸۱

واسط، ۷۱

وجیز، ۱۶۸

وروگردی، ۱۵۷

وزیر سمیرمی، ۱۳۵

وزیر گیلکی، ۱۸۵

ولید، ۵۳

ولید بن هشام، ۵۲

•

هادی، ۱۵۴

هادی کیای علوی، ۱۳۳

هارون الرشید، ۴۴

هارون بن یوسف الکتامی، ۲۶

هارون ع، ۱۳

هاشم، ۳۶

هاشم بن المنصور بالله، ۴۶

هجر، ۸

هذیل، ۵۳

هری، ۱۷۰

هشام بن عبد الملک، ۵۲

همایون دز، ۱۸۴

همت ... عالی، ۱۱۰

همدان، ۱۱، ۷۱، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۳

هند، ۸، ۱۰۴

هنود، ۱

هواره، ۳۵

هولاکو خان، ۹۵، ۱۳۰، ۱۸۲، ۱۸۳



یاروخ ترکی، ۵۷

یاسا، ۱۹۰

یاقوتی، ۷۲، ۷۸

یانس، ۴۰، ۸۶

یحیی، ۵۹

یحیی بن تمیم، ۸۰، ۸۱

یحیی [بن منذر ...]، ۶۰

یرمیان، ۹۱

یرنقش، ۱۳۷، ۱۴۰

یرنقش بازدار، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰

یزد، ۱۰۲

یزدان، ۱۴۷

یزید مخلد بن کیداد، ۳۰

یسور، ۱۸۳

یسور نوین، ۱۸۳، ۱۸۴

یسور نوین، یسور نوین، ۱۸۳

یسور نوین، ۱۸۳

یسور نوین - یسور نوین، ۱۸۴

یعقوب بن یوسف، ۴۵

یعلی بن احمد زناتی، ۳۷

یعلی بن حیدره، ۷۴

یمگان، ۷۶

یمن، ۸، ۱۳، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۴۱

جامع التواریخ، اسماعیلیان، متن، ص: ۳۸۲

۵۲، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۹۸

ینال، ابراهیم ینال، ۷۲

یورتاش ملکشاهی، ۱۰۷

یوسف، ۲۷، ۱۴۹، ۱۵۷

یوسف بن احمد، ۶۰

یوسف بن تاشفین، ۶۰، ۶۱، ۷۵

یوسف پسر دهخدا، ۱۴۸

یوشع بن نون، ۱۳

یونس علی شیر، ۱۵۷

یهود، ۱، ۴۷، ۵۴، ۵۶، ۵۷

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشرف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۳۱-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳۳۰۹۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

# گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹